

# عین الحکایات

تألیف  
علامہ محمد قسطلی

جلد اول

تحقیق  
سید سہمی رحمانی

پیشکش  
از دارالافتاء اسلامیہ





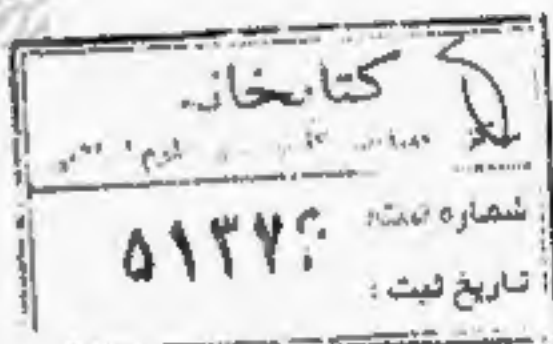
# عین الحیات

تألیف

علامہ مولیٰ محمد باقر مجلسی

۱۰۳۷ - ۱۱۰ھ ق

جلد اول



تحقیق

یدہدی رجائی





مؤسسه انتشارات أنوار الهدی

ایران / قم / پاساژ قدس / طبقه دوم / ۵۷

تلفن: ۷۷۴۲۳۴۶ فاکس: ۷۷۳۷۸۷۰

نام کتاب: ..... عین الحیات جلد ۱ /

مؤلف: ..... علامه محمد باقر مجلسی (قدس)

ناشر: ..... انتشارات أنوار الهدی

تیراژ: ..... ۲۰۰۰ دوره ۲ جلدی

نوبت چاپ: ..... اول

تاریخ چاپ: ..... بهار ۱۳۸۲

چاپخانه: ..... مهر

صفحه و قطع: ..... وزیري / ۶۱۰

تحقیق: ..... سید مهدی رجائی

لیتوگرافی: ..... مدین

قیمت دوره: ..... ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ..... ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۹-۶

شابک دوره: ..... ۹۶۴-۶۲۲۳-۷۷-X



الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله  
المعصومين ، ولعنة الله على أعدائهم ومخالفهم وخصمي حقوقهم أجمعين الى  
يوم الدين .

در این مقدمه کوتاه قلم توان گویای شرح حال یکی از برجسته‌ترین و والاترین  
شخصیت تاریخ را ندارد ، آری علامه مجلسی رحمته الله ستاره‌ای بود که با مشعل تابناک  
خود حیاتی دوباره به کالبد بی‌رمق فرهنگ اصیل اسلامی داد .

و با تابش انوار خود مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را حیات تازه و  
جاوید داد ، و با افراختن علم مکتب اهل بیت علیهم السلام کلبه مکتبهای الحادی و کفر را  
سرنگون ساخت .

و با بوجود آوردن بزرگترین انقلاب فکری و فرهنگی جامعه خود را در مسیر  
صراط مستقیم قرار داد ، و با ترویج مکتب اهل بیت علیهم السلام راه و رسم را به جامعه خود  
آموخت .

علامه مجلسی رحمته الله ستاره‌ای بود که با غروب خود انوار تابناک هدایتش تا روز  
قیامت می‌تابد ، و راه و رسم دینی و مذهبی بودن را به کلبه جوامع بشری قرنهای پس  
از قرن ترسیم می‌نماید .

ایشان با تألیفات خود نیاز فرهنگی کلبه جوامع دینی را برآورد ، و در هر زمینه‌ای  
که نیاز فرهنگی بود اثر جاویدی از خود بجای گذاشت .

علامه مجلسی رحمته الله علیه با تدوین و تألیف کتاب شریف بحار الأنوار تأسیس بزرگترین  
دائرة المعارف شیعه را بنیانگذاری نمود، و راه گشای دیگران در تدوین احادیث  
شیعه گردید، و سبب نامگذاری عصر خود به عصر طلایی حدیث گردید.

ایشان توانستند با همت والای خود آثار فراوان شیعه که در طول تاریخ از بین  
رفته بود یا در حال مندرس شدن بود احیا نماید، و مقدار فراوان از آن را با استنساخ  
و جمع آوری در کتابخانه های معتبر تکثیر و حفظ نماید.

و بزرگترین خدمت ایشان به مکتب اهل بیت علیهم السلام ترویج آداب و سنن و  
مستحبات اسلامی بود.

برکات وجودی ایشان در طول تاریخ می درخشد، ایشان مصداق واقعی و رجال  
صدقوا ما عاهدوا الله علیه، بود، و عمر شریف و پربرکت خود را در راه خدا وقف  
نمود و بزرگترین خدمت را به تاریخ بشریت نمود، و الگوی واقعی بشریت در دین و  
ایمان قرار گرفت.

و کتابی که در پیش روی خود دارید یکی از آثار بسیار ارزشمند علامه مجلسی رحمته الله علیه  
می باشد، این کتاب شرح حدیث وصایا و مواظب بالغة پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به  
ابوذر غفاری می باشد، و شامل مباحث بسیار ارزشمند اخلاقی و اعتقادی می باشد  
که از سرچشمه خاندان وحی و رسالت سیراب گردیده، و تشنه لبان وادی ضلالت و  
گمراهی را حیاتی تازه می دهد.

و این کتاب شریف مشتمل بر کلیه مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف  
جمیله می باشد، و موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلان وادی غرور می گردد،  
امیدوارم که شیفتگان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت از خواندن این کتاب  
شریف بهره های فراوان ببرند.

و این جانب این کتاب شریف را با بهترین نسخه های خطی مقابله نمودم و

مقداری از این کتاب را با نسخه اصل که بدست خط مبارک علامه مجلسی رحمته الله علیه می باشد با دقت مقابله نموده ام، و اصل این نسخه در کتابخانه فقیه اهل بیت حضرت آیه الله العظمی نجفی مرعشی رحمته الله علیه محفوظ است، و حتی الامکان احادیث منقوله در این کتاب را از منابع خود از کتاب بحار الانوار و غیر آن استخراج نموده ام.

### سلسله آثار علامه مجلسی رحمته الله علیه

آثاری که به تحقیق و تصحیح این جانب چاپ و نشر گردیده از قرار ذیل است:

- ۱- ملاذ الأخیار شرح تهذیب الأحکام ۱۶ جلد .
- ۲- الفرائد الطریفة فی شرح الصحیفة .
- ۳- رسالة الاعتقادات .
- ۴- رسالة فی حلّ حدیث مذکور فی العلل والعیون .
- ۵- مفاتیح الغیب در آداب استخاره .
- ۶- رسالة فرق میان صفات فعل و ذات .
- ۷- رسالة تحقیق مسألة بداء .
- ۸- آداب نماز شب .
- ۹- رسالة جبر و تفویض .
- ۱۰- رسالة دفع شبهة حدیث جهل و معرفت .
- ۱۱- ترجمه چهارده حدیث راجع به امام عصر علیه السلام و علائم ظهور و رجعت .
- ۱۲- رسالة بهشت و دوزخ .
- ۱۳- رسالة حکمت و فلسفة شهادت امام حسین علیه السلام .
- ۱۴- نظم اللثالی معروف بسؤال و جواب .
- ۱۵- رسالة تفسیر آیه « والسابقون الأولون » .

- ۱۶ - رسالۃ فرقی زن و مرد در احکام نماز و طهارت .
- ۱۷ - رسالہ در حکم مال ناصب .
- ۱۸ - رسالۃ أجوبة المسائل الهندیة .
- ۱۹ - رسالۃ ترجمۃ خطبۃ توحیدیه امام رضا علیه السلام .
- ۲۰ - رسالۃ ترجمۃ قصیدۃ دہل خزاہی .
- ۲۱ - رسالۃ تحقیق در حدیث عدم احتساب عمر زائران امام حسین علیه السلام .
- ۲۲ - رسالۃ تفسیر آیۃ نور .
- ۲۳ - رسالۃ آداب سلوک حاکم با رعیت .
- ۲۴ - رسالۃ آداب ماء شعبان .
- ۲۵ - رسالۃ اختیارات ایام .
- ۲۶ - رسالۃ ترجمۃ لوای جوشن کبیر .
- ۲۷ - رسالۃ آداب نماز .
- ۲۸ - رسالۃ بیان اوقات نماز .
- ۲۹ - رسالۃ شکایات نماز .
- ۳۰ - رسالۃ زکات و خمس و اعتکاف .
- ۳۱ - رسالۃ تحدید صاع .
- ۳۲ - رسالۃ کفارات .
- ۳۳ - رسالۃ مفتتح الشہور .
- ۳۴ - رسالۃ ماء نو د بدن و ناخن چیدن .
- ۳۵ - رسالۃ صغیرۃ آداب حج .
- ۳۶ - رسالۃ کبیرۃ آداب حج .
- ۳۷ - رسالۃ صواعق الیہود .





۳۸- رساله احکام و آداب اسب تاختن و نبر انداختن .

۳۹- رساله صیغ عقود نکاح .

۴۰- مسائل ایادی سبا .

۴۱- جلاء العیون .

۴۲- عین الحیات کتاب حاضر .

و در پایان از زحمات فاضل ارجمند جناب آقای سید جعفر حسینی سرپرست  
محترم انتشارات اعتصام که در راه نشر آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و نشر  
این کتاب متحمل گردیده اند کمال تشکر و سپاس و قدردانی می شود . و از خداوند  
متعال خواستار توفیقات ایشان در نشر و احیاء آثار اهل بیت علیهم السلام می باشیم .  
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته



مرکز تحقیق و پژوهش کتب مقدسه

سید مهدی رجائی

روز نیمه شعبان / ۱۳۱۷ ه. ق

صندوق پستی ۷۵۳





لاکمی حمد و حواهر ثنا تحفة بارگاه جلال و کبریا، حکیمی که الواح ارواح قابله  
 نوع بشر را که مطهر عرایب صبح قص و قدر است به صیقل مواضع دلپذیر و  
 حکمت‌های بی نظیر جلا داده، عکس پذیر صفات کمال، و چهره گشای نعمت جلال  
 خویش گردانید، و چشمه‌های حقایق از لسان معجز بیان انبیا و اصعیا بر ساطین  
 قلوب صافیه، و مراوغ صدور راکیه ارباب مصلحت و دکا جاری ساخته، تا الواح  
 ریاحین محبت و انواع گل‌های معرفت رویند

و صلوات بر محدود بر ریده عالم وجود، و صاحب مقام محمود، و باعث ایجاد  
 سبع طبای، و متمم صحیفه مکارم اخلاق معذس جنابی که از حرانه فیض ازلی به  
 تشریف شریف ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾<sup>(۱)</sup> سرافراز است، و اقامت نواری که از  
 وفور شفقت و مرحمت به منقبت ﴿غَرِيبٌ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾<sup>(۲)</sup>  
 ممتاز است، اعلیٰ سید المرسلین، و فخر العالمین، و شفیع المدسین، و رحمة الله  
 علی الاولین و الآخرین، محمد بن عبدالله حاتم النبیین.

و درود بر آل اطهار و اهل بیت احبار او که به نور تولایشان قنادیل دل‌های محبتان  
 روشنی بخش رمین و آسمان گردیده، و ز شمع خورشید محبتشان مفتضای

(۱) سورة قلم ۴

(۲) سورة توبه ۱۲۸

﴿ سَيَمُوتُ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ الشُّجُودِ ﴾<sup>(۱)</sup> 'صیح صادق یقین و ایمان از حسین شیعیان دمیده، خصوصاً سید اوصیاء، و امام اتقیاء، و عزیز دُرس روز جزا، و محرم سِرادقِ لو کشف العطاء، ناب مدینہ علم، و لنگر سمیۃ حلم، أعنی: ولیّ اللہ المرتضیٰ، و سیف اللہ المنتصیٰ، امیر المؤمنین، و یعسوب المسلمین، أسد اللہ العالی، و شہاب اللہ الثاقب، سید الوصیین، علی بن ابیطالب، صلوات اللہ علیہم أجمعین و لعنة اللہ علی أعدائہم أبد الأبدين

اما بعد مستمد فیوض ازلی، محمد باقر بن محمد تقی عفی اللہ عنہما، بہ موقف عرض بردن ایمانی و دوستان روحانی می رساند، کہ چون حکیم علیم نفوس بشری را بر وفق حکمت کاملہ و مصلحت شاملہ بہ عوائل عقلات و علایق شہوات سلاگردانده، حریت زدگان بہ وادی بی حرّی و جہالت، و مدهوشان شراب بعی و ضلالت را از مواضع حسہ و مصایح حمیلہ چارہ ای نیست، کہ شاید از خواب غفلت بیدار، و از مستی هشیگر گردند، لاجرم حکم علی الاطلاق کلام معحر نظام خویش را بہ مصایح شافیہ، و امثال و حکم رافیہ، مشحون گردانید، و پیشوایان دین و رہنمایان مسانک یقین را بہ ابن شیمۃ کریمہ امر فرمود، کما قال تعالی ﴿ اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالنَّوْعِطَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِسَاتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴾<sup>(۲)</sup>

و در کلام رافی ہدیۃ جناب با رفعت رسالت پناہی، و اہل بیت کرام او صلوات اللہ علیہم أجمعین، خطب و مواعظ و وصایا فوق حدّ و احصا وارد شدہ، و اکثر طالبان ہدایت بہ اعتبار عدم انس بہ لغت عرب از فواید و منافع آنہا محرومند

(۱) سورۃ فتح ۲۹

(۲) سورۃ نحل ۱۲۵

لهذا این بی بصاعت را به خاطر فترت رسید که وصیتی که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله برگزیده اصحاب، و رنده سح خود، ابوذر عقاری رضوان الله علیه را فرموده اند، چون جامع ترین اخباری است که در این باب از بنایح وحی و الهام مأثور گردیده، و بر اکثر مکارم اخلاق حسنه، و محاسن اوصاف جمیله اشتمال دارد، ترجمه نمیم، و مقتد بر یکی عبارات و حسن استعارات نگردیده، به عبارات قریبه به فهم، مصمین آن را داکم، و آنچه محتاج به تفسیر و تفسیر باشد و اشکال آن محصور در عدم فهم لغت باشد بر وجه اخبار متوخره حلی آن بشوم، تا کافه مؤمنان و عامه شیعیان را از این مائده سبحانی، و عابده ربانی بهره فاضل و نصیب کامل بوده باشد

چون از فصلی شامل سمحانی امید دارم که موجب حیات قلوب و ارواح مرده دلائل سرای غرور گردد، آن را به عین الحیات مسقی گردانیدم، ملتئم از باطران در این رساله آنکه چون در حور استعداد، فص این عدیم الاستطاعه به قلم آمده به دنده عیب خوئی نظر نمایند، و در حیات و معات این تبه رورگار را به دعای حیر احاسن فرمایند، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

## مقدمه

### در ذکر بعضی از فضائل و احوال ابوذر رضی الله عنه

ابوذر کسبه اوست، و اسم او بر قول صح خندب بن حناده است، و اصل او عرب بوده، از قبیله بی عفار، آنچه، را حیار خاصه و عامه مستفاد می شود آن است که بعد از ربه معصومین صلوات الله علیهم در میان صحابه کسی به جلالت قدر و



رفت شأن سلمان فارسی و ابوذر و مقدس الاسود الکتندی نبوده<sup>(۱)</sup>.  
 و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد، و او بر مقداد<sup>(۲)</sup>  
 و احادیث بسیار از ائمه اطهار صبروات الله علیهم وارد شده است که جمیع  
 صحابه بعد از وفات حضرت رسول ﷺ مرتد شده و از دین برگشتند، مگر سه  
 کس سلمان، و ابوذر، و مقداد، که ایشان را هیچ تر لرلی و شکلی در خاطر نه هم  
 نرسید، و قلبی از سایر صحابه برگشتند، و با حضرت امیرالمؤمنین ﷺ بیعت  
 کردند، و باقی بر کفر ماندند<sup>(۳)</sup>.

### در فضائل سلمان و ابوذر و مقداد رضی الله عنهم

منقول است از حضرت صادق ﷺ که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به سلمان  
 گفت یا سلمان برو به حنّه حضرت فاطمه و بگو بجمعهای بهشت که از برای او  
 حق سبحانه و تعالی فرستاده به تو عهد فرماید، سلمان چون پرسیده آمد دید سه  
 سبد برد حضرت فاطمه گذاشته اند گفت ای دختر رسول تحفه ای به من کرامت  
 فرما، حضرت فرمود که این سه سبد را سه حوریه از بهشت از جهت من آوردند،  
 اسم ایشان را پرسیدم، یکی از ایشان گفت که من سلمی نام دارم، خدا مرا از جهت  
 سلمان خلق کرده، و دیگری گفت که من ذره نام دارم، خدا مرا جهت ابوذر خلق  
 کرده، و سیم گفت که من مقدوده نام دارم، خدا مرا برای مقداد خلق کرده سلمان  
 گفت که: حضرت فاطمه ﷺ قدری از آن تحفه به من کرامت فرمود، و بر هر قومی

(۱) بحارالانوار ۳۲۱/۲۲ ج ۱۰ و غیر آن

(۲) بحارالانوار ۳۴۶/۲۲ ج ۶۰ و غیر آن

(۳) بحارالانوار ۲۳۳/۲۲ ج ۴۵، و ص ۳۵۱ ج ۷۶، و ص ۳۵۲ ج ۸۰

که می‌گذشتم از بوی خوش آن متعجب می‌شدید<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که: کجایند خواری و محدصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند، و پیمان آن حضرت را شکستند، پس بر خیزید سلمان و ابوذر و مقداد<sup>(۲)</sup>.

مروی است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس، صحابه گمشد. یا رسول الله کیستند این جماعت؟ فرمود که: علی بن ابیطالب علیه السلام و مقداد و سلمان و ابودر<sup>(۳)</sup> و به اسباب سیر در کتب شیعیه و سنی مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آسمان سایه نکرد بر کسی و زمین بر نداشتنه کسی را که راستگوتر از ابودر باشد<sup>(۴)</sup>.

و این عبدالبرکه از اعظم علمای اهل سنن است در کتاب اسبیحان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که ابودر در میان اُمت من بر زهد عیسی بن مریم است.

و به روایت دیگر: شبیه عیسی بن مریم است در زهد و ایضاً روایت نموده است که حضرت میرالمؤمنین علیه السلام فرمود که ابودر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آب عاجز بودند، و گروهی بر آن رد که هیچ از آن

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۵۲-۲۵۳ ح ۸۱.

(۲) بحار الانوار ۲۲/۳۴۲.

(۳) بحار الانوار ۲۲/۳۲۱ ح ۱۰ و ص ۳۴۶ ح ۵۸ و ص ۳۵۳ ح ۸۲.

(۴) بحار الانوار ۲۲/۳۲۹ ح ۲۸ و ص ۳۴۳ و ص ۴۰۵ ح ۱۸ و غیر آن.

بیرون نیامد<sup>(۱)</sup>.

و ابن بابویه علیه الرحمه به سید معتز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: «دوری ابودر علیه السلام بر حضرت رسالت پناه گذشت، و حیرئیل به صورت دحیة کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت بسته بود. و سخن در میان داشت، ابودر گمان کرد که دحیة کلبی است، و با حضرت حرف بهی داد و نگذشت، حیرئیل گفت: با محمد اینک ابودر بر ما گذشت و سلام نکرد، گر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم، به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است، چون من عروج نمایم از وی سؤال کن»

چون حیرئیل برقت ابودر پیدم، حضرت فرمود که ای ابودر چرا بر ما سلام نکردی ابودر گفت: چنین یا هم که دحیة کلبی برد پوست، و برای امری او را به خلوت طلبیده‌ای، بخواستم کلام شما را قطع نمایم، حضرت فرمود که: حیرئیل بود و چنین گفت، بودر سیر بادم شد، حضرت فرمود: چه دعاست که حذار به آن می خوانی که حیرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟ گفت این دعا را می خوانم: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ، وَالتَّصَدِيقَ بِسَيِّدِكَ، وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ، وَالتَّشُكُّرَ عَلَى الْعَافِيَةِ، وَالْعِيَّ عَنْ شَرِّ النَّاسِ<sup>(۲)</sup>

و روایت کرده از حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بهشت مشتاق است به سوی تو یا علی، و به سوی عمار و سلمان و ابودر و مقداد<sup>(۳)</sup>

و به سید معتز از آن حضرت روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که:

(۱) بحار لاوار ۲۲/۴۲۰ از اسحاق

(۲) بحار لاوار ۲۲/۴۰۰-۴۰۱ ح ۹

(۳) بحار لاوار ۲۲/۳۲۴-۳۲۵ ح ۲۲

ابودر صدیق این اُمت است<sup>(۱)</sup>.

و به سید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که ولایت و محبت جمعی از مؤمنان که بعد از حضرت رسالت بر دین حق ماندند، و تعبیر و تبدیل امام به حق و احکام دین نکردند واجب است، مثل سلمان فارسی، و ابودر عماری، و مقداد بن اسود کسبی، و عمار بن یاسر، و جابر بن عبدالله بن انصاری، و حدیفه بن الیمان، و ابو بکر بن الصنادید، و سهل بن حبیف، و ابویوب انصاری، و عبدالله بن الصامت، و عباد بن الصامت، و حذیفه بن ثابت ذی الشهادتین، و ابوسعید خدری، و امثال ایشان<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر مثل این از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است<sup>(۳)</sup>

و به سید معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابودر از خوف الهی چنان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت مرا چندان غم آمد نیمه، گفتم چه غم است که تو را از خود بی حشر کرده است؟ گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است<sup>(۴)</sup>

و این بابویه از عبدالله بن عباس روایت کرده که، روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبله نشسته بود، و جمعی از صحابه در خدمت او بودند، فرمود: اوّل کسی که از در دراید در این ساعت شخصی را اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند، جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند، پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوید که هر یک بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا بشارت به

(۱) بحار الانوار ۴۰۵/۲۲ ح ۱۷

(۲) بحار الانوار ۳۲۵/۲۲ ح ۲۲

(۳) بحار الانوار ۳۲۶/۲۲ ح ۲۵

(۴) بحار الانوار ۴۳۱/۲۲ ح ۴۰

بیرون رفتن آذرماه دهد او از اهل بهشت است.

پس ابودرنا از جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت که ما در کدام ماهیم از ماههای رومی، ابودرگفت که آذرماه به در رفت یا رسول الله، حضرت فرمود که 'من می دانستم و لکن من حورستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عرف سعادت تحبیر و دهن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده<sup>(۱)</sup>. و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود، ایمان ده پایه دارد، مانند بردنایی که بر او بالا روند، و صلوات در پایه دهم است، و ابودر در پایه نهم، و مقدار در پایه هشتم<sup>(۲)</sup>]

بدان که در کیفیت اسلام بوذرار طریق عامه احادیث محتلمه وارد شده، و ذکر آنها موجب تطویل می شود

### کیفیت اسلام ابودر علیه السلام

محمد بن یعقوب کلینی علیه السلام به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که، می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابودر؟ آن شخص گفت

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۲۲ ح ۳۳

(۲) بحار الانوار ۲۲/۳۴۱ ح ۵۲ و ص ۳۵۱ ح ۷۵



کیفیت اسلام سلمان را می‌دادم، مر خبرده به کیفیت اسلام ابودر، و خطا کرد که هر دور از حضرت پیرمید

پس فرمود به درستی که ابودر در بطن مرکه محلی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا می‌فرمود، گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد، به عصای خود او را براند، پس ر حسب چپ متوجه شد، ابودر عصا بر وی حواله نمود، و گفت مر گرگ از تو خبیث تر ندیده‌ام، آن گرگ به اعمار حضرت رسالت پناهی ﷺ به سخن آمد و گفت که اهل مکه از من بدترند، خداوند عالم به سوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می‌دهند، و نسبت به او دشنام و ناسزا می‌گویند.

ابودر چون این سخن بشنید به رد خود گفت که توشه و عصای مرا بیاور، پس اینها را برگرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد، تا خبری که از گرگ شنیده معلوم نماید، و طین مسامت نموده، در مدعی سیر گرم داخل مکه شد، و تعب سیر کشیده بود، و تشنگی بر او غالب گردیده بود، برد چه رزم آمد، و دلوئی از آن آب برای خود کشید، چون نظر کرد دید آن دلو پر از شیر است، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده، و این ببرد معجزات آن پیغمبر است

پس بیاشامید و کنار مسجد آمد، دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته‌اند، به نزد ایشان بنشست، دید سرا به حضرت رسالت ﷺ می‌گویند به نحوی که گرگ او را خبر داده بود، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز، ناگاه حضرت ابوطالب پیامد، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمریش آمد، پس رید از مذمت آن حضرت کوتاه کردند، و چون ابوطالب پیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز

او در گفت که: چون ابوطالب از برد ایشان برخاست، من از پی او روان شدم، و به حاسب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو، گفتم: به طلب پیغمبری آمده‌ام که در میان شما مبعوث شده است، گفت: با او چه کار داری؟ گفتم: می‌خواهم به او ایمان آورم، و آنچه فرماید به راستی و قرر نمایم، و خود را مقاد او گردانم، و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم، گفت: البته چنین خواهی کرد؟ گفتم: بلی، گفت: فردا این وقت نزد من آی که تو را به او رسانم.

من شب در مسجد به رور آوردم، و چون رور شد در مجلس آن کفار شستم، و ایشان زبان به سزا گشودند بر سوال رور گذشته، و چون ابوطالب پیامد زبان از آن قور ناشایست برگرفتند، و با او مشغول سخن شدند، و چون از برد ایشان برخاست از پی او روان شدم، بار سؤال روز گذشته را اعاده فرمود، و من همان جواب گفتم، و تأکید فرمود که: البته آنچه می‌گوئی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا برد به خانه‌ای که در آنجا حضرت حمزه بود، بر او سلام کردم، و از حاجت من پرسید، همان جواب گفتم، گفت: گواهی می‌دهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست؟ گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، پس حمزه مرا با خود برد به خانه‌ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود، سلام کردم و شستم، از مطلب من سؤال کرد، همان جواب گفتم، و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم:

پس جعفر برد مرا به خانه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین، آن حضرت مرا به خانه‌ای بردند که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله شریف داشتند، سلام کردم و شستم و از حاجت من سؤال نمودند، و کلمه شهادت تلقین فرمودند، و چون شهادتین گفتم، فرمودند که: ای ابودربه جانب وطن خود برو، و تارفتی تو پسر عقی از تو فوت شده خواهد بود.

که به غیر از نو و ارثی نداشته باشد، مال و ر نگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد، آخر به مرد ما بیا

چون ابودر به وطن خود ن آمد، پسر عیش فوت شده بود، مال او را به نصرف در آورده، مکت نمود تا هنگامی که حضرت محترت به مدینه فرمود، و امر اسلام رواج گرفت، و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد

حضرت صادق علیه السلام فرمود که بر بود خبر مسلمان شدن ابودر، و خبر اسلام سلمان را که شپده‌ای، آن شخصی پشیمان شد از اظهار داشتن اسلام سلمان، استدعا کرد که آن را نیز فرمایند، حضرت فرمود<sup>(۱)</sup>

### در کیفیت مسلمان شدن سلمان علیه السلام

ولکن بن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر در حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نموده که شخصی در حضرت سؤل نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمه‌الله علیه، آن حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان و ابودر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله جمع بودند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سلمان پرسید که یا ابا عبدالله ما را را از کار خود خبر می‌دهی که اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: والله که اگر دیگری می‌پرسید می‌گفتم، ولكن اطاعت فرما تو لازم است، من مردی بودم از اهل شیرر، و ر دهقان راده‌ها و بررگان ایشان بودم، و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی داشتند، روز عیدی پدرم به عیدگاه می‌رفتم، به صومعه‌ای رسیدم، کسی در آن صومعه به وار بند ندا می‌کرد که اشهد أن لا اله

(۱) بحارالانوار ۴۲۱/۲۲ - ۴۲۳ ح ۳۲

إِلَّا الله، وَأَنْ عِيسَى رُوحُ اللهِ، وَأَنْ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللهِ چُونِ این ندا شنیدم محبتِ محمد ﷺ در گوشت و خون من جا کرد، و ر عشقِ آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت که «مرورِ چَر افتاب را سحده نکردی و نپرستیدی؟ من ابا کردم، و چندان مصایقه نمودم که او ساکت شد

چون به خانه برگشتم، نامه‌ای دیدم در سقفِ خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم این چه نامه است؟ مادر گفت که چون از عیدگاه برگشتم این نامه را چنین آویخته دیدم، به مردیک این نامه برو که پدرت تو را می‌کشد، من همچنان در حیرت بودم، و انتظارِ پدرم تا شب شد، و مادر و پدر در حواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، و نوشته بود که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اِس عَهْد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیمبری به هم رسد محمد نام، که امر نماید مردم را به اخلاقِ کریمه، و صفاتِ پسندیده، و بهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادتِ بتان، از رویه نو و صیِّ عیسائی، پس ایمان بیاور، و محوسیت و گمراهی را ترک کن این را بخوادم بیهوش شدم، و عشقِ آن حضرت زیاده شد

و چون پدر و مادر بر این حال مصُنع گردیدند، مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند، و گفتند اگر از اس امر برگردی ترا بکشیم، گفتم به ایشان که آنچه خواهید بکنید، محبتِ محمد از سببه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت که من پیش از خواندن آن نامه عربی را نمی‌دانستم، و از آن روز عربی را به الهامِ الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم، و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو می‌فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید، دست به آسمان بلند کردم و گفتم: اَللهی تُو مُحَمَّد و وصیِّ او علی بن ابیطالب را محبوب من گردانیدی، پس به حق و سبیل و درجهٔ آن حضرت که فرح

مرا برد یک گردان، و مرا راحت به عشق از این محبت.

پس شخصی به برد من آمد، حمامه‌های سفید در بر و گفتم: برخیز ای روریه، و دست مرا گرفت و برد صومعه‌ای آورد، من گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ، دیر بی سر از صومعه بیرون کرد گفتم: توئی روزیه؟ گفتم: بلی، مرا برد به نزد خود، و دو سال تمام او را خدمت کردم.

چون هنگام وفات او شد گفتم: من بی دار قسی را وداع می‌کنم، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفتم: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می‌باشد، چون او را دیدی سلام من به او برسان، و لوحی به من داد که این نامه را به او برسان، و به عالم بقدرت حال نمود من او را غسل دادم، و کفن کردم، و لوح را برگرفتم و به جانب انطاکیه روان شدم، و چون به انطاکیه در آمدم، به پای صومعه آن راهب آمدم و گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ عِيسَى رُوحَ اللَّهِ، وَ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ پس راهب ردیر خود فرو نگریست و گفتم: توئی روزیه؟ گفتم: بلی، گفتم: بیا بالا، به نزد او رفتم، و دو سال دیگر او را خدمت کردم.

و چون هنگام رحلت او شد، خبر وفات خود به من گفتم، من گفتم: مرا به که می‌گذاری؟ گفتم: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد، مگر راهبی که در شهر اسکندریه است، پس چون به اورسی سلام من به او برسان، و این لوح را به او سپار چون وفات کرد و را تعمیل و تکمیل و دفن کردم، و لوح را برگرفتم و به شهر اسکندریه در آمدم، و برد صومعه راهب آمدم و شهادت بر خواندم، راهب سؤال نمود که توئی روریه؟ گفتم: بلی، مرا به برد خود برد، و دو سال وی را خدمت کردم، تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفتم: کسی را گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد، و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب



بردیگ شده است که عالم را به نور وجود خود مؤثر گرداند برو و آن حضرت را صلب نما، و چوب به شرف ملازمت آن حضرت بررسی سلام مرا به او عرص کن، و این لوح را به دو سپار

چوب از عسل و کهن و دفن او فرغ شدم، لوح را برگرفتم و بیرون آمدم، و با جمعی رفیق شدم، و به ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من بشوید، و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چوب هنگام طعام خوردن ایشان شده است کفار فریض گوسفندی را آوردند، و چند چوب بر آن زدند که بمرد و پاره‌ای کتاب کردند و پاره‌ای بر لب کردند، و مرا تکلیف خوردن نمودند، چون مینه بود من اما کردم، مار تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی‌ام، و دیرانیان گوشت تناول نمی‌کنند، مرا چندان زد که بدیگ شد که مرا بکشند، یکی از ایشان گفت که دست را او بردارید تا وقت شراب شود، اگر شراب بخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند تا گفتم من راهب و از اهل دیوم، شراب خوردن شیوه ما نیست

چون این نگفتم در من آویختند، و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم، ای گروه مرا مرید و مکشید که من اقرار به سادگی شما می‌کنم، و خود را به سادگی یکی از ایشان در آوردم، مرا آورد و به مرد یهودی به سیصد درهم فروخت، و یهودی از قصه من سؤال کرد، قصه خود را به او گفتم، و گفتم من گناهی به خدا ندارم که دوستار محمد و وصی اویم، یهودی گفت من نیز تو را و محمد را دشمن می‌دارم، و مرا از خانه بیرون آورد، و درت خانه‌اش ریگ بسیاری ریخته بود، گفت والله که ای زوریه اگر صبح شود و تمام بن ریگها را از اینجا در برده باشی تو را بکشم، من حمام شب تعف کشیدم، و چون عذر شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده‌ای، پس به حق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا بدیگ گردان، و مرا از

این تعب راحت بخش، چون این نگفتم، در منزل بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد

چون صبح شد یهودی بیامد و آن حار را مشاهده کرد، گفت تو ساحر و جادوگری، و من چاره کار تو را نمی دانم، تو را از این شهر بیرون می باید کرد که میدانه شامت تو این شهر حراب شود، پس مرا از آن شهر بیرون آورد، و به دن سلیمیه پیروخت، و آن رب را بسیار دوست داشت، و باعی داشت گفت این باع به تو تعلق دارد خواهی میوه آن را تناول نما، و خواهی تصدق کن

پس مدتی در این حال ماندم، روری در آن باع بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و اثر بر سر ایشان سانه انداخته، گفتم والله که ایشان همه پیغمبر هستند، و یکی در میان ایشان پیغمبر هست، پس مدتانی باع داخل شدید، چون مشاهده کردم حضرت رسول ﷺ بود با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب، و زید بن حارثه، و عقیل بن ابیطالب، و اسودر، و مقداد، پس حرماهی را تناول می فرمودند، و حضرت رسول ﷺ به ایشان می گفت که به حرمای ربون قناعت نمائید، و میوه باع را صانع مکید

من به برد مالکة خود آمدم و گفتم یک طبق از حرمای باع به من بخش، گفت تو را رخصت به شش طبق دادم، آمدم و طبقی از رطب برگرفتم، و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از حرمای تصدق تناول نمی فرماید، و هدیه را تناول می نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم این حرمای تصدق است، حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و عقیل چون از سی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول نمودند، و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، نه خاطر گذراندم که این یک علامت است از علامات پیغمبر آحرالزمان که در کتب خوانده ام

پس رخصت یک طبق دیگر از آن رب صیدم، آن دن رخصت شش طبق داد،

پس یک طبق دیگر رطب برد ایشان حاضر ساختم، و گفتم این هدیه است، حضرت رسول ﷺ دست دراز فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید، پس همگی تناول نمودند، در خاطر خود گفتم که بنی یسر یک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سر آن جناب می گشتم، و در عقب آن حضرت می نگریستم، آن حضرت به جانب من انداخت نمودند و فرمودند که مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کف آن حضرت نقش گرفته، و موئی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود که ای زوریه برو به سرد خانان خود و بگو محمّد بن عبدالله می گوید که این علامت را به ما بفروش، چون ادای رسالت نمودم گفتم بفروشم مگر به چهارصد درخت خرما، که دویست درخت آن حرمای زرد باشد، و دویست درخت حرمای سرخ، چون به حضرت عرض نمودم، فرمود که چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده.

پس گفتم که یا علی دانه های حرما را جمع نما، پس حضرت رسول ﷺ دانه را در زمین می برد، و امیرالمؤمنین علیه السلام می داد، چون دانه دوّم را می کشید دانه اوّل سبز شده بود، همچنین تا هنگامی که درخت شدند، همه درختان کامل شده به میوه آمده بود، پس حضرت پیغام داد که بی درختان خود را بگیری و علامت را به ما بسپار چون رنگ درختان را ندید، گفتم والله بفروشم تا همه درختان حرمای زرد باشند، در آن حال جبرئیل وارد شد، و بال خود بر درختان مالید، همه حرماها زرد شد، پس آن روز به من گفتم که والله یکی از بن درختان نزد من بهتر است از محمّد و ارنو، من گفتم یک روز خدمت آن سرور برد من بهتر است از تو و هرچه داری، پس حضرت مرا آزاد فرمود، و سلمان نام نهاد<sup>(۱)</sup>.

### در مظلومیت ابودر و ظلم عثمان نسبت به او

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده که در جنگ تبوک ابودر سه روز از قافله عقب ماند به جهت اینکه شتر او لایع و ناتوان بود، پس دانست که شتر به قافله نمی‌رسد، شتر را در راه نگذاشت و رحمت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، چون روز بلند شد، و آفتاب گرم شد، نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول ﷺ فرمود که ابودر است می‌آید، و تشنه است آب رود به وی رسانید، اب به او رسانیدند تناول نمود، و به خدمت حضرت شتافت، و مطهره‌ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود که ای ابودر تو آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت یا رسول الله نه مسگی رسیدم، بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم سرد و شیرین بود، با خود فرار دادم که نه حبیب من رسول خدا ﷺ بخورد من محروم، حضرت فرمود که ای ابودر خدا تو را رحم کند، تو تنها و عریب زندگی خواهی کرد، و تنها خواهی مرد، و تنها معروث خواهی شد، و تنها داخل بهشت خواهی شد، و جمعی از اهل عرق به تو سعدانمند خواهند شد، که متوجه غسل و تکفین و دفن تو می‌شوند<sup>(۱)</sup>.

و ارباب سیر معتمده نقل کرده‌اند که ابودر در زمان خلافت عمر به ولایت شام رفت، و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبايح اعمال عثمان علیه‌اللعنه به سمع او رسید، خصوصاً فضاهايت و ضرب عمار ريان طعن و مديت بر عثمان بگشاد، عثمان را آشکارا طعن می‌فرمود، و قبايح اعمال او را بیان می‌نمود، و چون از معاویه لعنه‌الله اعمال شنيعه مشاهده می‌نمود او را توبيخ و سرزنش می‌نمود، و

(۱) بحار الانوار ۴۲۹/۲۲ ح ۲۷

مردم را به ولایت حلیفه به حق حضرت میرانمؤمنین علیه السلام ترغیب می نمود، و منافق آن حضرت را بر اهل شام می شمرد، و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابوذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت، و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر ابودر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گردانند.

عثمان در جواب نوشت که چون نامه من به تو رسید البته باید که ابودر را بر مرکبی درشت رو شانی، و دلیلی ضعیف، و فرستی، که آن مرکب را شب و روز ببرد تا جواب بر او غالب شود، و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید، ابودر را بخواست، و او را بر کوهان شتری درشت رو و مرهه نشاند، و مردی درشت ضعیف را با و همراه کرد، ابودر علیه السلام مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت شب و پیری ثریم در و کرده بود، و موی سر و روی او سفید گشته، و ضعیف و نحیف شده، دین شتر را به علف می راند، و شتر چهار نداشت، از عایب سخنی و ناحوشی که آن شتر می رفت راههای ابودر مجروح گشت، و گوشت آن بیفتاد، و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد.

چون او را به نزد عثمان آوردند، و آن ملعون در او نگریست، گفت هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای حدب، بودر گشت پدر من مرا جذب نام کرد، و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاد، عثمان گفت بود دعوی مسلمانی می کنی، و از زبان ما می گوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم، آخر من کی این سخن گفتم؟ ابودر گفت این کلمه را من برفته است، ولیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که او گفت چون پسران ابی العاص سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیله دولت و انبیا خویش کند، و بندگان خدا را چاکر و

خدمتکاران خود گردند، و در دین حدی تعالی حیات کنند، پس از آن حدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رها کند<sup>(۱)</sup>

علی بن ابراهیم علیه الرحمه این 'پات کریمه' را در تفسیر خود، ایراد نموده ﴿وَأَذِّنَا صَيْدَكُمْ لَا تَسْبِكُونَهُ مَائِكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَهُ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَزْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ﴾ ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ قَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِلَافِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تَعَادُوهُمْ وَهُوَ مَحْرُومٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفْتَوْا يُسُونَ بِنَفْسِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْخَيْرِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَفْضَلِ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾<sup>(۲)</sup>

که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین این است که: یاد کنید وقتی را که پیمان را، شما یا پدران شما گرفتیم، که بریرید حربهای خود، یعنی خویشان و هم‌دیان خود را، و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم و خانه‌ها و شهرهای خود، و قبول نمودند این عهد و پیمان را، و حان آنکه می‌داید این معنی را، و گواهی می‌دهید بر حقیقت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می‌کشید کسان خود را، و بیرون می‌کنید گروهی را از خانه‌ها و شهرهای خود، و باری یکدیگر می‌کنید در بیرون کردن ایشان به تعدی و ستم، و اگر آید برد شما اسیران که در دست دشمن افتاده‌اند بر می‌حرید اسیران را، و بر شما حرم است بیرون کردن ایشان، و فدیة که می‌دهید حرب است، آیا می‌گویید به پاره‌ی از احکام کتاب خدا که فدیة اسیران است، و کفر می‌شوید به بعضی دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است، پس

(۱) بحار لاموار ۲۲/۲۱۶ - ۲۱۷

(۲) سورة بقره ۸۴ - ۸۵

بیست مکافات آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی دنیا، و در روز قیامت بارگردید به سخت ترین عذابها که آتش جهنم است، و خدا غافل نیست از آنچه می کنید

### در احوالات ابودر رضی الله عنه

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که پی آپت در باب ابودر و عثمان بارل شده، به این سبب که، چون ابودر به مدینه داخل شد علل و بیمار تکیه بر عصایی داده به برد عثمان آمد، و در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند، و برد آن ملعون جمع بود، و منافقان اصحاب او برگرد او شسته نظر بر آن مال داشتند، که بر ایشان قسمت نمایند.

ابودر به عثمان گفت که این چه مال است؟ گفت صد هزار درهم است که از بعضی بواحی برای من آورده اند، و انتظار می برم که مثل آن بیاورند و با آن صنم نمایم، و آنچه خواهم بکنم، و به هر که خواهم بدهم، ابودر گفت که ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ گفت بلکه صد هزار درهم

ابودر گفت که بیاد داری که من و تو وقت خمس به برد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم، دلگیر و محزون بود، با ما سخن نگفت، چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را حیدان و خوشحال یافتیم، گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دیشب چنین معصوم بودی و امروز چنین شادمانی؟ فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان برد من جمع شده بود، و هنوز قسمت ننموده بودم، ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن برد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحتی یافته خوشحال شدم

عثمان به حاسب کعب الاحبار نظر کرد و گفت چه می گویی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده باشد، آیا بر او دیگر چیزی لازم است و به روایت دیگر گفت که ای کعب چه حرج باشد امدی را که بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد، و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ کعب گفت اگر یک نخست از طلا و یک حشت از نقره سازد بر و چیزی نیست

ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده تو را چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی، گفته حد راست تر است از گفته تو، خداوند عالم می فرماید ﴿الَّذِينَ يَكْتِزُونَ الذَّهَبَ وَالنِّعَّةَ وَلَا يَتَّبِعُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ • يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيُكْوَىٰ بِهَا جُوهَرُهُمْ وَجُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتِزُونَ﴾ (۱)

ترجمه اش به قول معسرین این است که آنان که جمع می کنند و گنج می بندند طلا و نقره را، و در راه خدا نفقه نمی کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک، در روزی که آنچه به گنج نهاده اند در آتش جهنم سرح کنند، پس داع کند بدان پیشانی ایشان را، که در وقت دیدن فقر اگر بر آن زده اند، و پهلوهایی ایشان را که از اهل فقر نهی کرده اند، و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردیده اند، و گویند به ایشان که این است آن گنج که نهاده بودید برای خود، و گمان نعم از آن داشتید، پس بچشید به آن آنچه ذخیره می کردید از آن برای خود

چون ابوذر این آیات را بحواله عثمان گفت که تو پیر حرف شده ای، و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که تو صحبت رسول را دریافته ای هر آینه سرا



می‌کشتم، «بودر گفتم که دروغ می‌گوئی ی عثمان، تو قادر بر قتل من نیستی، حبیب من رسول خدا ﷺ مرا حذر داده که ی بودر تو را اردین بر منی گردانند، و تو را منی کشند، و اما عقل من بفدرا منده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه ﷺ به خاطر دارم، گفتم چه حدیث است؟

ابوذر گفت که: شنیدم که اب حصرت فرمود که: چون آل ابی المعاص به می تن رسند، مابهای حذار به باحق نصرف حوده، در میان خود به نوبت بگیرند، و قرآن را به باطل تاویل نمایند، و مردمان را به بدگی خود بگیرند، و فاسقان و ظالمان را باور خود گردانند، و با صالحان در محاربه و منازعه باشند

عثمان گفت ای گروه صحابه هیچ یک از شما اس حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید؟ همه از برای خوش آمد او گفتند: شنیده‌ایم، عثمان گفت که حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید، چون حضرت پیدامد عثمان گفت ای ابوالحسن بین که این پسر مرد دروغگو چه می‌گوید، حضرت فرمود که پس کن ای عثمان او را به دروغ نسبت مده، که من شنیدم که حضرت رسول ﷺ در حق او فرمود که آسمان سیر سایه بیفکنده بر کسی، و زمین نیره بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد، جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله که حضرت علی راست می‌فرماید، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم

پس ابودر بگریست و گفت. وی بر شما، همه گردن به سوی ابن مال دراز کرده‌اید، و مرا به دروغ نسبت می‌دهید، و گمان می‌برید که من بر پیغمبر دروغ می‌بندم، پس ابودر رو به اب معقیس کرد و گفت که کدام کس در میان شما بهتر است؟ عثمان گفت تو را گمان این است که تو را ما بهتری، گفت بلی از روری که از حبیب خود رسول خدا جدا شده‌ام تا حدیث همین چینه را پوشیده‌ام، و دین را به دین بفروخته‌ام، و شما مدعنها در دین پیغمبر احداث کردید، و برای دنیا دین را

حرب کردید، و در میان خدا تصرف به حق کردید، و خدا از شما سؤال خواهد کرد، و از من سؤال نخواهد کرد

عثمان گفت: به حق رسول تو را سوگند می‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب می‌گویی؟ ابوذر گفت که: اگر قسم بدهی هم بگویم، عثمان گفت که: بگو کدام شهر را دوست تر می‌داری؟ گفت: شهر مکه را که حرم خدا و حرم رسول است، می‌خواهم که خدا را در آنجا عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد، گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را برد من گرامی نیست، پس بودر ساکت شد عثمان گفت که: کدام شهر را دشمن تر می‌داری؟ گفت: ریده را که در حالت کمر در آنجا بودم، عثمان گفت که: تو را به آنجا می‌فرستم.

ابوذر گفت که: ای عثمان تو از من سؤالی کردی و من راست گفتم، اکنون من از تو سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خبر ده که اگر شکری به حساب دشمن فرستی، و مرا در میان آب لشکر کوفران به سیری بگیری، و گویند که او را باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را بدهی حرم می‌داد؟ گفت: بلی، گفت: اگر نصف مال تو را خواهند می‌دهی؟ گفت: بلی، گفت: اگر به فدای من تمام مال تو را طلبند می‌دهی؟ گفت: بلی، ابوذر گفت: الله کبر حبیب من رسول خدا ﷺ روزی به من گفت که: ای ابوذر چگونه باشد جان تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را بگویی، و قبول سکناي تو را در آنجا نمایند، و بدترین شهرها را از تو پرسند، و تو بگویی ریده، و تو را به آنجا فرستند، گفتم یا رسول الله چنین رومی خواهد بود؟ فرمود که: آری به حق آن حدائی که جاب من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم یا رسول الله در آن روز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه بشو و خاموش باش، و متعرض کسی مشو، اگر چه علام حبشی باشد.

و به درستی که حق تعالی در ماحرای تو و عثمان آیه‌ای چند فرستاده، و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند، و اطاعت جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست، از بیرون کردن ابودر، و قصه خدا که ابودر را او سؤال کرد و جواب گفت، و خواری دنیا که به حال سگان کشه شده، و عذاب آخرت که ابدالآباد در عذاب معذب است، پس مروان بن حکم علیه‌السلام را حکم کرد که ابودر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ریده، و تأکید کرد که کسی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود، ولیکن اهل بیت رسالت با حمی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند، و او را دلداری نمودند<sup>(۱)</sup>

### احراج ابودر از مدینه

چنانچه محمّد بن یعقوب کلینی رحمته‌الله روایت نموده که چون ابودر از مدینه بیرون رفت، حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام و عیال برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که ای ابودر تو از رای خدا مورد عصب گردیدی، امید بدار از او که از برای او عصب کرده‌ای، این گروه ترسیدند که تو در دیای ایشان تصرف نمائی، و تو ترسیدی بر دین خود، و دین خود را به ایشان گذاشتی و حفظ کردی، پس تو را از بلاد خود برانند، و به بلاها ممتحن ساختند، والله که اگر راهی آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد، البته حق تعالی راه‌گیری از برای او مقرر می‌فرماید، مونس تو

نیست مگر حقیقت تو، و وحشت و تنهایی و دوری تو از باطل است.

پس عقیل گفت که: ای ابودر تو می دانی که ما اهل بیت تو را دوست می داریم، و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری، تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی، و دیگران صایع کردند، مگر قبیلی را اهل حق، پس ثواب تو از خداست، و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می کنند، خدا تو را مزد دهد، بدان که در بلاگریختن جزع است، و عافیت را به زودی طلب کردن از ما امیدی جزع، و با امیدی را بگذار و بر خدا توکل کن، و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ای عم این گروه با تو کردند آنچه می دانی، و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما، و سختیهای دنیا را به امید راحتهای عقبای بر خود آسان کن، و بر بلا صبر نما، تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا، و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند، و تو دین خود را از ایشان منع کردی، و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند، و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمده خیرات در شکیبائی است، و شکیبائی از صعوبات کریمه است، جزع را بگذار که نفی ندهد

پس عمار گفت که: ای ابودر خدا به وحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت، و خدا ترسد کسی را که تو را ترساند، والله که مردم را باز داشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن، والله که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است، و پادشاهی دنیا را آن کسی است که به روز متصرف

شود، این گروه مردم را به سوی دنیا حو شدند، و مردم ایشان را اجابت نمودند، و دین خود را به ایشان بخشیدند، پس ریدگر دنیا و آخرت شدند، و این است خسران عظیم.

پس ابوذر رضوان الله علیه در جواب پشنگ گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدرم و مادرم فدای این صورتنها باد که می بینم به درستی که هرگاه که شما را می بینم حضرت رسول ﷺ را به خاطر می آورم، و مرا در مدینه کاری و امسی نه غیر از شما نیست، و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد، همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد، و او در حواسم که مرا به کوفه فرستد، ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورام قبول نکود، و قسم یاد کرد که مرا به جایی فرستد که در آنجا مرا مونس نباشد، و آوار درستی نه گزین من برسد، والله که به غیر خداوند خود امسی و مصاحبی نمی خواهم، و چون خدا با من است از تنهایی پروا ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است، و حد و بندی به حراو نیست، بر او توکل دارم، و اوست خداوند عرش عظیم، و بر همه چیز قدر و تواناست، و صلوات بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد<sup>(۱)</sup>.

علی بن ابراهیم روایت کرده که ابوذر را پسری بود نامش در، و در ریده وفات کرد، ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد، پس دست بر قبر وی نهاد و گفت ای ذر خدا تو را رحم کند، به درستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر، و چون از دنیا رفتی من از تو رخصی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته، و مرا به غیر حق تعالی حاجتی نیست، و از دیگری امید نمی دارم، که از

رفتن تو دلگیر باشم، و اگر به احوال بعد از مرگ می بود زرو داشتم که به جای تو باشم، و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته و بدوه برای تو، والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاشکی می داشتم که با تو چه گفتند، و تو چه در جواب گفتمی، خداوند احقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی، و حقّی چند برای من بر او فرص گردانیده بودی، نهی من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او بخش، و او و عفو فرمود که تو سراو رتری به خود و کرم از من ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها می گذرانید، آفتی در میان ایشان به هم رسید، و همگی تنف شدند، و روحه اش بر دریده وفات یافته بود، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی بود<sup>(۱)</sup>

### وفات ابودر در ربه

دختر ابودر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست نیامد که بخوریم، و گرسنگی بر ما علیه کرد، پدر به من گفت که ای فرزند بیای به این صحرای ریگستان رویم، شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چبری به دست نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت، نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد، و به حال حنصر افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چه کنم در این بیابان با تهائی و عریّت؟ گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند، و متوخته مور من شوند، به درستی که حبیب من رسول خدا ﷺ مرا در عروه تبوک چنین خبر داده، ای دختر چون من به عالم بقا

رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش ، و بر سر راه عراق بنشین ، و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابودر که در صحابه حضرت رسول ﷺ است وفات یافته دختر گفتم که در این حال جمعی را هن ریده به عبادت پدرم آمدند و گفتند : ای ابودر چه آرزو داری ؟ و از چه شکایت داری ؟ گفتم : ارگها هان خود ، گفتند : چه چیز خواهش داری ؟ گفتم : رحمت پروردگار خود می خواهم ، گفتند : آیا طیبی می خواهی که برای تو بیاوریم ؟ گفتم : طیب مرا بیمار کرده ، طیب خداوند عالمیان است ، درد و دوا از اوست

دختر گفتم که : چون نظر وی بر ملک موث افتاد گفتم : مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که بهایب احتیاج به او دارم ، رستگار مباد کسی که از دیدار تو بادم و پشیمان گردد ، خداوند مرا رود به جوار رحمت خویش برسان ، به حق تو سوگند که می دانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام ، و هرگز کاره مرگ نبوده ام .

دختر گفتم که : چون به عالم قدم ارتحال نمود ، عبا بر روی او کشیدم ، و بر سر راه قافله عراق نشستم ، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابودر مصاحب حضرت رسول خدا ﷺ وفات یافته ، ایشان فرود آمدند و بگریستند ، و او را غسل دادند ، و کفن کردند ، و بر او نماز گذارده دفن کردند ، و مالک اشتر در میان ایشان بود ، و مرویست که مالک گفت که من او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم ، و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود

دختر گفتم که : من چنین بر سر او می بودم ، و سازی که او می کرد می کردم ، و روزه ای که او می داشت به حا می آوردم ، شبی برد قبر او خوابیده بودم ، او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند ، چنانچه در حال حیات می خواند ، به او گفتم که ای پدر خداوند تو با تو چه کرد ؟ گفتم : ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم ، او از من خوشنود شد ، و من از وی رخصی شدم ، کرمها فرمود و مرا گرامی

داشت ، و عطاها بخشید ، اما ای دختر عمل بکن و معرور مشو<sup>(۱)</sup>

اکثر ارباب نواریح به جای دختر ابوذر را اور نقل کرده اند<sup>(۲)</sup>

احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که ، جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند  
احنف بن قیس تمیمی ، و صعصعة بن صوحب المعینی ، و حارثة بن الصلت  
التمیمی ، و هلال بن مالک المرسی ، و حریر بن عبدالله البجلی ، و اسود بن  
یرید النخعی ، و علقمة بن قیس النخعی ، و مالک اشتر بودند

چون از شمار ابوذر فارغ شدند ، مالک اشتر بر سر قراو بر پای خاست ، و بعد از  
حمد و ثنای باری تعالی گفت : بار خدا یا بودر عمارتی از صحابه رسول تو بود ، و به  
کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود ، و در راه دین جهاد کرده بود ، و بر حادثة اسلام  
ثابت قدم بوده ، و مدبیل و معیبره شعائر دین راه نداده ، چتری چند دیده بوده نه  
طریق سنت و جماعت بر آنها انکار کرده بود به رین و دل ، و بدان سبب او را حقیر  
شمردند ، و محروم گردانیدند ، و از شهر بیرون کردند ، و ضایع گذاشتند تا در غربت  
او را وفات رسید ، بار خدا یا آنچه در بهشت مؤمنان را وعده کرده ای حطّ او را در آن  
موفق گردان ، و جرای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و  
ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آن است بر من ، مالک ای دعا را گفت ، و  
حاصران آمین گفتند .

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم  
یا سی و دوّم هجرت بود<sup>(۳)</sup> . و قول اوّل صحیح است

بدان که تذکر احوال دوستان حدیث و یاد مصائب و محنتهای ایشان ، متضمن

(۱) بحار الانوار ۲۲/۴۳۰-۴۳۱

(۲) بحار الانوار ۲۲/۴۱۹

(۳) استیعاب ابن عبدالبر ۱/۲۱۴



هوايد بسیار است، و سبب این است که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا به احسن و جوه ظاهر گردد، و موجب دعوت بی کس است به طوار ایشان، و باعث این می شود که اگر اهل حق در دنیا معيوب و مشکوک باشند راضی نباشند، و ندانند که برگزین دین در دنیا همیشه معيوب بوده اند، لهذا در ذکر احوال این برگزوار بعضی از تطویل نموده، اکنون شروع در مقصود می نمائیم بدان که این وصیت از جمله اخبار مشهوره است

### وصیت رسول الله ﷺ به ابی ذر عفاری

شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق مسند ابراد نموده، و وزام بن ابی هراس در جامع حدود مرسل روایت کرده، و اجرائیش در کتب حدیث متفرق ابراد نموده، و هر مضمونی از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است، چنانچه در هر فصره اشاره خواهد شد، و ما سای نقل آن می گذاریم<sup>(۱)</sup> شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده:

يقول مولاي أبي طول الله عمره الفصل بن الحسن هذه الأوراق من وصية رسول الله ﷺ بأبي ذر العفاري التي أخبرني بها الشيخ المفيد أبو الوفاء عبد الجبار بن عبد الله المقرئ الراري، والشيخ الأجل الحسن بن الحسين بن الحسن بن بسويه رضي الله عنهما حازة، قالوا: أملى علينا الشيخ الأجل أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه.

(۱) مرجمه شود بحار لانوار ۷۳/۷۷ - ۹۱

و أخبرني بذلك الشيخ العالم الحسين بن الفتح الواعظ الجرجاني في مشهد الرضا عليه السلام قال: أخبرني الشيخ الإمام أبو علي الحسن بن محمد الطوسي، قال حدثني أبو جعفر قدس الله روحه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي الفضل محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب الشيباني، قال: حدث أبو الحسين رجاء بن يحيى الكاتب سنة أربع عشر وثلاثمئة وفيها مات، قال حدثنا محمد بن الحسن بن شتمون، قال: حدثني عبدالله بن عبدالرحمن الأصم، عن الفضل بن يسار، عن وهب بن عبدالله، قال: حدثني أبو حرب بن أبي الأسود الديلمي، عن أبي الأسود.

قال قدمت الريدة، فدخلت على أبي ذر جندب بن جنادة رضي الله عنه، فحدثني أبودر، قال دخلت ذات يوم في صدر نهاري على رسول الله صلى الله عليه وآله في مسجده، فلم أر في المسجد أحداً من الناس إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي إلى جانبه، فاغتنمت خلوة المسجد، فقلت: يا رسول الله بأبي أنت وأمي أوصني بوصية ينفعني الله بها، فقال: نعم و أكرم بك، يا بادر أنت من أهل البيت، وإني موصيك بوصية فاحفظها، فاتها وصية جماعة لطرق الخير وسبله، كأنك ان حفظتها كان لك بها كمل.

بوالاسود ديسمی روایت می کند که ورد ریده شدم در هنگامی که اسود علیه لرحمه در آنجا متوطن بود، به خدمت ابودر رفتم، مرا حیر داد که در اول روزی داخل مسجد مدینه شدم، در مسجد کسی را ندیدم جز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پهنوی وی نشسته، خلوت مسجد و نهائی

آن حضرت را غیبت شمرده، گفتم، یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد وصیت کن مرا و موعظه بگو به وصیتی که حد مرا به آن وصیت نفع دهد، یعنی به توفیق الهی به اب عمل نمایم، حضرت رسالت فرمود که بلی تو را وصیت می‌کنم، و چه بسیار گرامی و پسندیده‌ای تو برد ما ای بودر تو از ما اهل بیتی، و به درستی که تو را وصیت می‌کنم به وصیتی عظیم، پس حفظ کن آن را، و عمل کن به آن به درستی که جامع جمیع مسالک حیرات و طرق محابست، و اگر به خاطر داری و عمل نمائی به آن تو را بهره‌ای عظیم از رحمت الهی خواهد بود.

یا أبادر أعبد الله كأنك نراه، فإن كنت لا تراه فإنه يراك

ای ابوذر خدای را چنان عبادت کن که گویا او را می‌بسی، پس اگر او را بیننی او تو را می‌بیند.

چنین گوید مرحم این حدیث شریف که: این مضمون به سندهای معتبر از آن حضرت منقول است، چنانچه نقل کرده‌اند که پرسیدند از حضرت رسالت ﷺ از معنی احسان که خداوند عالمین امر فرمود به آن، حضرت این کلام را در جواب فرمودند، و باید دانست که کلمات معجزه آیات حضرت رسالت پناهی ﷺ به مقتضای حدیث أعطیت جوامع الکنم در هر کلمه‌ای از آنها تا بهایت ایحار لفظ انواع حکم و حقایق ربانی مندرج و منطوری است، و همه کس در حور قابلیت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد، و اگر در هر فقره‌ای آنچه بر این بی‌بصاعت طاهر گردیده استنباط کنیم بر هر یک کتابی می‌باید نوشته شود، ولیکن به مقتضای ما لا یدرک کله لا یتروک کله اکتماء به محض ترجمه ننموده، به قدری از تفصیل و تبیین قناعت می‌نمایم، و تبیین این فقره علیه موقوف بر چند فصل است.

### فصل اول در رؤیت

بدان که رؤیت را بر دیدن به چشم اطلاق می‌کنند، و بر نهایت انکشاف و ظهور بر اطلاق می‌کنند گو به چشم دیده شود، و ضروری مذهب شیعه است که خدا را به چشم نتوان دید، زیرا که جسم و جسمانی نیست و حصول او در مکان محال است که به چشم دیده شود، و آنچه در آیه و احادیث در شأن باری تعالی به لفظ رؤیت واقع شده مراد از آن معنی دوم است؛ زیرا که ظهور آن نزد عارفان زبده از ظهور امری است که به چشم دیده شود.

چنانچه به اسماء مسعیره در حضرت امام العارفین و یعسوب الدین امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که از او پرسیدند که یا امیرالمؤمنین خدای خود را دیده‌ای؟ فرمود که تا خدا را نمی‌دیدم هرگز او را عبادت نمی‌کردم، سائل پرسید که خدا را به چه کیفیت دیدی؟ فرمود که، حدیث کردی به چشم او را نتوان دید، ولیکن دل او را به حقیقت ایمان و یقین دیده است<sup>(۱)</sup>.

و به روایت دیگر مثل این سؤال در حضرت سید الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نمودند، و آن حضرت چنین جواب فرمود<sup>(۲)</sup>:

و جناب سوی در این عبارت به این شدت فرموده‌اند که گویا او را می‌بینی، یعنی او را نتوان دید، اما در مقام عبادت از بابت کسی باش که شخصی را ببیند، و در حضور او خدمت او کند، و در مرتبه یقین خود را به درجه عارفان که اقوا از مشاهده و عیان است برسان

(۱) بحار الانوار ۲۷/۴ ح ۲

(۲) بحار الانوار ۳۳/۴ ح ۱۰

و ممکن است که معنی دوم رؤیت مرد باشد، و مراد هدیت مرتبه انکشاف باشد، و چون این قسم از انکشاف مخصوص اشیاء قائمه است، و را بود و مثل او متصور نیست، فرمود چنان عبادت کنی که گویا نه از مرتبه رسیده‌ای، چنانچه رؤیت در نیمه سخن به همین معنی است، زیرا که خدا اشیاء را به چشم نبیند، و او را چارحه و عصو نباشد.

و باید راست که عبادت عبارت از بهدیت مرتبه خشوع و شکستگی و فروتنی است، و لهذا مرد غیر معبود حقیقی که بحشده وجود و وحدت و جمیع مهمها و کمالات است سرافراز نیست، و چون خدمت و عبادت باشد که در خور معبود باشد هر چند معبود برگوارتر است، خدمت و را شرایط به جا آوردن دشوارتر است، چنانچه اشرف مکتوبات اقرار به عجز نموده، می فرماید که ما عبدناك حق عبدتك. یعنی الهی عبادت نکرده ایم تو را چنانچه تو سرور پرستی، و اعلای مراسم عبادت عابدان اقرار ایشان است به عجز از عبادت و بهدیت سعی و بدل طاف، و چون حق سبحانه و تعالی می داند که عقول حقایق از ادراک و چگونگی عبادت او قاصر است، تا ادب عبادت تعلیم نمروده تکلیف نمود

و جمعی را که به لطف کمال خود در جمیع گناهان معصوم گردانیده، محرم ساخت کبرای خود گردانید، و در عین و عمل به درجه قصوی رسانید، و رسان مکانه و حاجات تعلیم ایشان نمود، پس شاب را به تکمیل حقایق فرستاد که راه بندگی ایشان نمایند، چنانچه بلا تشبیه اگر بیگانه را که در صورت آداب مجالس ملوک اطلاع نداشته باشد به مجلس پادشاه در آورند، و کسی از مقریان که آداب شناس آن درگاه است معلّم او نباشد، البته در او حرکتی چند می آید به صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد، و مستحقّ ملامت بوده باشد.

پس کسی را به خاطر برسد که به مجلس قرب ملک الملوک بدون پیروی طریق

شرع نمی تواند رسید، یا به هر عبادت اختراعی که به خاطر او رسد یا ناقصی مثل و که به وحی الهی بدند و به خاطرش رسیده باشد مقرب آن جناب می توان گردید، اگر دیده تورا به نور ایمان روشن سازد، و در دقایق آدابی که در هر عبادتی مقرر ساخته اند تکرر نمائی خواهی داشت که به سر پهنه سستی حواس و اوهام و کمند نارسای عقل مسهام بر این فصر رفیع نمی توان آمد، و بدون متابعت احصار به مراتب کمال فایز نمی توان شد

## فصل دوم

### در غرض از خلقت آسمان و زمین

بدن که از آلات بسیار و احادیث بی شمار مکشوف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع محبوبات معرفت و عبادت است، و هر دو بر یکدیگر بسته است، به معرفت کمال و به علم باقی بدون عبادت حاصل می شود، و به عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسر می گردد، چنانچه تمثیل کرده اند علم را به چراغ، و عبادت را به بنمود راه، اگر چراغ در دست داشته باشی و بر یک مقام ایستاده باشی به غیر چند درع مسافت را بینی، و هر چند بیشتر می روی بر تو بیشتر ظاهر می گردد، بلکه عمل روح این چراغ است، اگر چراغ را امداد روغن نرسد زود منطفی می شود.

بدن که هر عملی را روحی و بدنی می باشد، بدن عمل عبادت از اصل اعمالی است که نام آن عبادت بر آن اطلاق می کنند، و روحش عبادت از آداب و شرایط و کیفیت است که کمال آن عمل به آنهاست، مانند خلاص و حصول قلب، و سایر شرایطی که در قبول نماز در کار است، پس نماز بدون این شرایط از باب حسد

بی روح است، چنانچه از قلب بی روح گری نمی آید، همچنین نماز بی شرایط چنداب ثمره ای نمی بخشد، نمی بینی که حد وید عالمیان در وصف نماز می فرماید که: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی نماز بهی و مع می فرماید از بدیهی اعمال ناشایست، پس نماز من و تو که ما را از بدیهی دار نمی دارد از نقصان شرایط و آداب است.

## فصل سوم در شرایط اعمال است

بدان که شرایط اعمال را در این رساله احصا نمی توان نمود، ولکن اشاره به بعضی از شرایط که کلمه جامع به آن اشاره دارد محتمل می نماید از جمله ارواح عبادات که به سبب آن هورت ثمرت می شود، و از عادت امتیاز به هم می رساند، نیت است

چنانچه منقول است از رسول خدا ﷺ که ﴿فَالْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی عمل بیست مگر به نیت

و کلیسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود که: نیت مؤمن بهتر است از عمل او، و هر عمل کننده موافق نیت خود عمل می کند<sup>(۳)</sup>

و ایضاً از آن حضرت روایت نموده در تفسیر این آیه ﴿لِيَتْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ

(۱) سورة عبکوت ۴۵

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۱۸۶/۲ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۸۴/۲ ح ۲

عَمَلًا<sup>(۱)</sup> تا بپارماید شما را که کدام یک ر شما نیکوکارترید، حضرت فرمود که: مراد این نیست که هر که بیشتر عمل کرده باشد، بلکه مراد این است که هر که عملش درست‌تر و به صواب و حق بردیگتر باشد، و عمل صواب آن است که با خوف الهی و نیت صادق و درست باشد، و باقی ماندن بر یک عمل، و سعی نمودن که از برای خدا خالص گردد بهتر است از اصل عمل، و عمل خالص آن است که خواهی کسی غیر خدا نور بر آن کار مدح و ستایش نماید، و نیت بهتر است از عمل، بلکه همین عمل است و پس، بعد از آن فرمودند که: ﴿مَنْ كُنْ يَتَعَمَلْ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی بگوای محمد هر کس کار می‌کند بر شاکله خود، حضرت فرمود که: شاکله نیت است<sup>(۳)</sup>

و در معنی نیت اشتهاء بسیار واقع شده، و اکثر به اصل حقیقت آن راه پیاخته‌اند، بعضی از هوام را گمان این است، که نیت آن لفظی است که به آن تلفظ می‌نمایند در هنگام شروع کردن به وضو و نماز و غیر آن، هر چند در خاطر ایشان معنی نیت نباشد، و این به اجماع لغوی و بی‌فایده است

و بعضی که از این درجه ترقی نموده‌اند، نیت را به خاطر گذراندن آن الفاظ، و تعقل معانی آنها می‌دانند و این نیز خطاست، زیرا که ثمره نیت اخلاص در عمل است، و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن، و طاهر است که این معنی باعث اخلاص نمی‌شود، مثلاً اگر شخصی تارک الصلاة باشد و هرگز نماز نکند، و روزی بشنود که بزرگی به مسجد آمده و روی به صدق قسمت می‌نماید، و از برای همین غرض وضو بگیرد و به مسجد بیاید، و در برابر آن بزرگ به همین قصد متوجه نماز

(۱) سوره هود، ۷

(۲) سوره اسراء، ۸۲

(۳) اصول کافی ۱۶/۲ ح ۲



شود، و در خاطر بگذرانند که نماز واجب پیشین می‌گذارم از برای رضای خدا، و جمیع اعمال نماز را به جا آوردم، با آنکه نیت به آن معنی را با جمیع افعال صلاة به جا آورده، البته نماز او باطل است، پس معلوم شد که آن نیت بیست و بعضی ندارد بلکه تحقق معنی نیت آن است که بر دو معنی اطلاق می‌توان کرد، که هر دو در

کار است، و یکی در عایت آسانی است، و دیگری در بهایت دشواری اما اول عدت از آن است که مقرر فعل قصد کردن خصوصاً آن فعل داشته باشد، و از روی سهو و غفلت به جا بیورد، مثل آنکه شخصی به قصد غسل جنابت به حمام رود، و در حمام فراموش کند که جنب است، و به قصد دیگر سر به آب فرو برد و بیرون آید، این شخص نیت غسل نکرده، و آب سر به آب فرو بردن او غسل جنابت نیست، و اگر به خاطر داشت و به این قصد سر فرو برد و غسل کرده، و نیت داشته هر چند به لفظ در نیارود، و آب معانی به خاطر بگذرانند، و نیت به این معنی بسیار نادر است که کسی را آن حالی باشد، چنانچه بعضی از محققین گفته‌اند که اگر ما را تکلیف می‌کردند که فعل را با نیت نکیم تکلیف ما لایطاق بود

و اما دوم پس از عبارت است از عرض و علت و باعنی که آدمی را محرک و داعی بر فعل است، و افعال اختیاریه عقلاً از این حالی نمی‌باشد، مثل آنکه شخصی متوجه بازار می‌شود از او می‌پرسی که به کج می‌روی؟ می‌گوید که، به بازار می‌روم، این نیت به معنی اول است که در نفس او هست، و بعد از سؤال اظهار می‌نماید، و اگر بگوید که به جای دیگر می‌روم دروغ گفته، و از خلاف نیت خود حذر داده، و بعد از آنکه از او می‌پرسی که چرا به بازار می‌روی؟ می‌گوید می‌روم که متاع بگیرم، این نیت به معنی دوم است، زیرا چیزی که باعث حرکت او شده است همین امر است، و اصل این نیت مشکل نیست

اما اخلاص در این نیت در عایت صعوبت است، و مدار کمال و پستی و زیادتی و نقصان عبادت بر اخلاص این نیت است، و این اخلاص را در وقت نماز به چشم بر هم گذاشتن و حرکات و سوا سبانه کردن تحصیل نمی توان نمود، بلکه در مدت مشامی به ریاضات و محاهدات و تفکرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آن را تحصیل می توان نمود؛ زیرا که این نیت تابع حالت آدمی است، تا حال خود را متدن نساری نیت متدل نمی شود، چنانچه در حدیث سابق حضرت صادق (ع) به این اشاره فرمود، که شاکله به معنی طریقه و حالت است، و در آیه به نیت تفسیر فرموده، و توضیح این معنی موقوف بر ذکر بعضی از مراتب نیت است

بدان که برای این عالم بر عشق و محبت است، و هر کسی را معشوق و مقصودی است که آن مطلب در نظر او عظیم است، و سایر اشیا را به تمعیت آن می طلبد، و تحصیل آن مطلوب در جمیع اعمال نیت است، و آن مطلوب عرض صحیح می باشد و عرض فاسد می باشد، اما عراض فاسده افراد بسیار دارد

مثلاً یک شخص در نظر او مال بسیار عظیم و بزرگ است، و شیطان آن را در نظر او زیست داده، و محبت آن در صمیم قشش حا کرده، پیوسته فکر و خیال او متوجه تحصیل آن است اگر بشود که بماری هست که هر که می کند مالش زیاده می شود، البته به او مبادرت می کند، و اگر بشود که بماری هست که هر که می کند صد هزار درجه در بهشت به او می دهند، مطلقاً رغبت نمی نماید، و اگر بمار شبانه روزی را می کند که بمادا مردم به او بی عشق شوند، و مالش را بگیرند، یا خدا مال را از او سلب کند، صاحب این حالت تا این حد است و هست مان پرست است، و معبود او مال است، و نیت او تحصیل مال است در جمیع مراتب، و اشاره به این معنی است آن حدیث نبوی که فرمود: ملعون است هر که بپرستد دیار و درهم را؛ زیرا که هیچ کس دیار و درهم را سجده نکرده است، بلکه این پرستیدن مراد است، و

اگر عرص او محض این مطلب خسیس باشد عبادات او باطل است، و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر شده باشد و مطلب اخروی هم منظور او باشد، در بطلان عبادتش اشکالی هست، و مشهور بطلان است.

و یک شخص دیگر در نظر او مان چندان اعتبار ندارد، خواه و اعتبار می طلبد، و این را معشوق خود ساخته، و از پی معشوق خود می گردد، و هر جا که آن را می یابد به آن میل می کند، و در جمیع اعمال خود ملاحظه می نماید که اگر مؤید اعتبار و خواه دسای او هست می کند، و الا ترک می کند، و پیوسته متفحص عبادتی است که در ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز می شود، و بزرگ می شود، آن را به جا می آورد، و اگر صاحب منصبی در عزت می بیند چون خواه که معشوق اوست نزد او می بیند به او میل می کند، و اب صاحب منصب فریب می خورد، و گمان می کند که عاشق کمالات اوست، و چون از درجه اعتبار ساقط شد، و مطلوب او از او مفارقت کرد، و به دیگری پیوست، به جانب دیگری میل می کند.

لهدا حق سبحانه و تعالی به جهت اینکه خدا پرست و جاه پرست و دنیا پرست از یکدیگر ممتاز شوند، اهل حق را در حسب حوال فقیر و مسکوت می دارد، و مال و جاه با اهل باطل می باشد، چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در یکجا مجتمع بود، عوان و انصار بسیار شدند، و بعد از وفات حضرت رسالت که پادشاهی به دست دشمنان دین رسید، و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد، دین طلب و دنیا طلب بر جدا شدند، و قلبی به جانب حق ماندند، و همچنین در زمان استیلای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زمان بتلای حسین علیه السلام صاحب این مرتبه مثل مرتبه سابق است، و اغراض فاسد دسوی بی نهایت است، و این دو فرد بر سبیل مثال مذکور شد، و اعظم آفات عبادت این نبات فاسده است، و در مرتبه شرک به خداست

چنانچه ابن بابویه رحمه الله علیه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که احتساب کنید از ریا، به درستی که آن شرک است به خدا، و ریاکار را در روز قیامت به چهارم می خوانند: ای کافر، ای بدکردار، ای مکرر، ای رینکار، ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد، و تو را در این روز بهره ای نیست، برو مرد خود را بطلب از کسی که از برای او کار کردی (۱)

و به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت جماعتی را حق تعالی امر فرماید که به جهنم بروند، پس خطاب فرماید به مالک که بگو به آتش که قدم های ایشان را نسوزاند، که ایشان به پای خود به میساجد می رفتند، و روی ایشان را نسوزاند، که وضو را تمام و کامل بجا می آوردند، و دستهای ایشان را سوزاند، که به دعا به درگاه من بر می داشتند، و زبان ایشان را سوزاند، که بسیار قرآن می خواندند، پس بخارن جهنم به ایشان گوید که: ای اشقیب چه کرده اید که با این اعمال مستحق جهنم شده اید؟ ایشان گویند که ما کارهای خود را برای غیر خدا می کردیم، در این روز به ما گفتند که: مرد خود را از کسی بگیرد که کار از برای او کرده اید (۲)

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که لقمان فرزند خود را وصیت کرد که ریاکنده را سه علامت است چون نهاست در عبادت کسل و سستی می نماید، و در برد مردم مرد به به عبادت می ایستد، و هر کار که می کند توقع دارد که او را به آن کار ستایش کنند (۳).

(۱) بحارالانوار ۲۹۵/۷۲ ح ۱۹

(۲) بحارالانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۱

(۳) بحارالانوار ۲۹۶/۷۲ ح ۲۲

و علی بن ابراهیم به سند خود روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسی که به ریای مردم نمازگزارد او مشرک است، و کسی که حج به ریای مردم کند مشرک است، و کسی که روزه به ریای مردم گیرد مشرک است، و کسی که رکات به ریای مردم دهد او مشرک است، و هر که فرموده خدا را برای مردم کند مشرک است، و خدا قبول نمی کند عمل ریاکنده را<sup>(۱)</sup>.

و کلیسی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هر ریائی شرک است، و به درستی هر که از برای مردم کار کند مردش با مردم است، و هر که از برای خدا کار کند مزدش بر خداست<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که هر سده که باطن خود را بیکو کند، و نیت خود را درست کند، بگذرد روزی چند مگر آنکه خدا بیکوی او را بر خلق ظاهر گرداند، و هر که باطن خود را بداند، بگذرد روزی چند مگر آنکه بدی او را ظاهر گرداند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود که هر که اندکی از عمل را از برای خدا بکند، خدا زیاده از آن بر خلق ظاهر سازد، و کسی که بسیاری از اعمال را با تعب بدن و بیداری شبها به قصد ریا بکند، آنچه عمل او را در نظر آن جماعت که ایشان را منظور داشته سهل و اندک نماید<sup>(۴)</sup>.

و آیات و اخبار در این باب بسیار است، و علاج ریا به این نحو می شود که :  
اعراض فاسده و مطالب دنییه که در نفس او مستقر گردیده قلع نماید به توسل به

(۱) بحار الانوار ۲۹۷/۷۲ ح ۲۵

(۲) بحار الانوار ۲۸۱/۷۲ ح ۳

(۳) بحار الانوار ۲۸۲/۷۲ ح ۴

(۴) بحار الانوار ۲۹۰/۷۲ ح ۱۳

جناب اقدس ریاس، و تفکر در فدی این شأء ناسی، و بی اعتناری مال و جاه و اعتبارات آن، و در اینکه کسی بدون اعانت الهی قادر بر جمع این کس نیست، و تفکر در عظمت عنوبات و وسعت رحمت و ثنوت الهی، تا آنکه آن مطلب عظیمه در نظرش عظیم شود، و مطالب سهل بدی و حقارتش بر او منکشف گردد، و الا با وجود این شهوات در نفس احلاص میسر نیست

چنانچه نقل کرده اند که شخصی در پای درختی نشسته بود، و می خواست مشغول ذکر باشد، و با حضور قلب عبادت کند، حابوری چند بر درخت جمع شدند، و آوارها بلند کردند، از حضور قلب برآمد، و برخاست متوجه دفع ایشان شد، چون مشغول شد باز جمع شدند، و چندان که ایشان را می راند فایده نمی کرد، شخصی رسید گفت: ای برادر تا این درخت باقی است از این حائوران خلاصی ممکن نیست، و اگر خلاصی می خواهی درخت را برکن، چنین کرد فارغ شد. همچنین در دل آدمی تا درخت محبت دسا و غیر آن ریشه دارد، مرغان خواهشها و خیالات را دفع نمی توان کرد.

و اما اغراض صحیحه یک درجه از درجه اوساط ناس است، و نهایت مرتبه اخلاص ایشان آن است که عمل خود را از ملاحظه زید و عمرو و تحصیل مال و منصب میرا ساخته، عرض اخروی منظور ایشان باشد، و گاه در مقام خوفند، و خوف عظیم بر ایشان غالب است، و برای طمع بهشت عبادت می کنند، اگرچه خلاصی هست در اینکه آیا عبادت ایشان با این نیت صحیح است یا نه؟ اما حق این است که صحیح است، خصوصاً وقتی که منضم باشد با یکی از معانی که بعد از این مذکور خواهد شد، و با بر تحقیقی که گذشت که به محض حطور به آن نیت درست می شود، معلوم است که تکلیف گذشتن از این مرتبه نسبت به غالب ناس تکلیف مالا یطاق است.

اما این عبادات در درجه نقص است، زیرا که این مرد خود را پرسیده فی الحقیقه نه خدا را؛ زیرا که مطلبش دفع ضرر و خود است، و جلب نفع به سوی خود بسیار است، که عملی را می‌شود که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب به خدا می‌شود، یا باعث خوشنودی خدا می‌گردد، مطلقاً محرک در نفس ایشان به هم نمی‌رسد، و اگر بشنود که هر که فلان عمل را به جا می‌آورد کاسه‌ای در بهشت به او می‌دهند، یا نهایت رعیت به جا می‌آورد و اگر کسی را حق سبحانه و تعالی از این مرتبه نجات بخشد، درجات مختلفه بالاتر از این هست

اول، عبادت شاکران است، که ملاحظه نعمتهای غیر متناهی باعث عبادت ایشان است، چه عقل حکم می‌کند که شکر معمم واجب است، خصوصاً چنین معممی که جمیع نعمتها منتهی به او می‌شود، و اصل نعمتها که وجود است از اوست، و جمیع اعصاب و جوارح و قوای عطیای اوست، و جمیع آسمان و زمین و کواکب و اقداب و ماء و عرش و کرسی و ملک و جن و وحوش و طیور را از برای معیت بنی آدم خلق کرده، و در هر لحظه‌ی بریدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و تغذیه و تنمیه چندین هزار نعمت دارد، و بر روح محبتان و دوستان در هر آسی صد هزار نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات می‌فرماید، و در عین کفران و معصیت منع لطف خود نمی‌فرماید.

چنانچه در خبر آمده که خدا با هر یک از بندگان به نوعی لطف می‌فرماید که گویا به غیر این بنده بنده‌ای ندارد، و هزار گونه احتیاج به او دارد، با آنکه حلقه جمیع بندگان، و بی‌نیاز از عالمیان است، و بنده با خداوند به نوعی سلوک می‌نماید که گویا خدایان دیگر دارد، و به هیچ احتیاج ندارد، با اینکه خداوندی به جز او ندارد، و مالک ضرر و نفع او به غیر او نیست.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: «جمعی عبادت الهی کردند برای

رغبت در ثواب، این عبادت تاجران است، و جمعی عبادت الهی کردند از ترس عذاب، این عبادت علامان است، و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او، این عبادت آردان است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که اگر خدا مردم را امیدوار نمی گردانید و نمی ترسانید به بهشت و دوزخ، هر آینه بر مردم واجب بود که او را اطاعت کنند و عصیان او نمایند، برای تفضل و احسانی که نسبت به ایشان کرده است، و برای آن نعمتها که بیش از استحقاق به ایشان کرامت فرموده<sup>(۲)</sup>

و تفکر در آلاء و نعمای الهی بهیت ندارد، کم قال تعالی ﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِفْثَةً إِلَهٍ لَا تَغْصُرَهَا﴾<sup>(۳)</sup> و این تفکر از اعظم عبادت است، و موجب مزید محنت و قرب، و دایمی رباعث بر فعل عبادت، و صارف از مہیات و محرمات است

دوّم: عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت تحصیل قرب حضرت باری جلّ شأنه است، و مراد از قرب بردیکی رمائی و مکانی نیست؛ زیرا که خداوند عالمیان از زمان و مکان منزّه است، و قرب الهی را معانی بسیار است، به بیان دو معنی در این رسالۀ مختصره اکتفا می نماید

یکی قرب به حسب مرتبه و کمال است، یعنی که چون حضرت واجب الوجود کامل من جمیع الجهات است، و نقص در دت و صفات او به هیچ وجه راه ندارد، و ممکن تمام نقص و محز و نادمی است، از این جهت بهایت تقابل و تباین در میان واجب و ممکن حاصل است، و هر چند یک نقص از بقایص خود را ازاله می نماید، و از قیاض علی الاطلاق کمائی رکملات بر او قایض می گردد، او را

(۱) بهج البلاغة من ۵۱۰ ح ۲۲۷

(۲) عیون خیابان الرضا علیه السلام ۱۸۱/۲

(۳) سورة نحل ۱۸



می‌الجمله نزدیکی معنوی به هم می‌رسد، چنانچه اگر دو کس با یکدیگر در اخلاق تصاد و تباین داشته باشند، می‌گویند که ر یکدیگر بسیار دورند، و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری را کسب کند، می‌گویند که به او پاره‌ای نزدیک شد، اگرچه صفات واجب و ممکن را به یکدیگر ربطی نیست، و کمالات ممکن به صدهزار نقص آمیخته است، اما بالاتشبه یک نوع آشنائی و ارتباطی به هم می‌رساند، که از آن به قرب تعبیر می‌توان نمود، و چون عبادات طاهره لطف است در عبادات باطنه، و هر عبادتی مورش تکمیل کمالی است در نفس، پس ممکن است که در عبادت منظور آدمی تحصیل این امر باشد، و درجات مراتب این قرب نامتناهی است، و تفصیل این معنی شاء الله در مقدم دیگر بیان شود

و معنی دیگر قرب به حسب تدکّر و محبت و مصاحبت معنوی است، چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی را از در مغرب باشد، و پیوسته این دوست در ذکر محبوب خود باشد، و از خاطر او محو شود، و به زبان بشر کمالات او بماند، و به اعضا و جوارح مشغول کارهای او باشد، به حسب قرب معنوی به او نزدیک‌تر است از بیگانه، یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد، و طاهر است که از کثرت عبادت و ذکر این معنی به حصول می‌آید

سوم عبادت جمعی است که باعث یثبات حبابی از خداوند عالمیان است، و این درجه کسی است که به نور ایمان دل او منور شده، و حسن طاعات و فبیح سیئات کماهی بر او ظاهر گردیده، و در مقام معرفت به درجه کمال رسیده، پیوسته در یاد خداوند خود است، و همیشه متدکّر بن معنی هست که خداوند عالمیان بر دقایق امور و ضمائر نیات او مطلع است، و عصمت و جلال الهی پیوسته بر دل او جلوه کرده است، و این معنی باعث دوست بر فعل طاعات و ترک منہیات.

چه ظاهر است که اگر کسی ملارمی یا علامی داشته باشد که از او هیچ نایک

نداشته باشد، و خوف ضرری و توقع نعمی از او نداشته باشد، در حضور او بسیاری از معاصی را شرم می‌کند که نه حیا آورد، پس چنین کسی در مقام مراقبه چنین خداوندی را حاضر داند، و پیوسته در یاد او باشد، چگونه معصیتی یا ترک طاعتی از او صادر تواند شد، مگر اینکه ز این مرتبه بماند، و غفلت دیده بصیرت او را کور گرداند.

چنانکه منقول است که حضرت لقمان به فرزند خود فرمود که: ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کسی مکانی پیدا کن که خدا در آنجا باشد.

و به اسانید معتبره از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود از خداوند خود حیا نداشتید چنانچه حق حیا و شرم است، صحابه گفتند که چه کار کنیم که حیا به عمل آمده باشد؟ فرمود که اگر خواهید که چنین باشید باید که احل شما هم‌شه در برابر دیده شما باشد، و سر را و آنچه در سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها را از معصیت الهی بردارید، و شکم را از حرام نگاه دارید، و فرج را از محرمات منع نمائید، و یاد کنید قبر را، و پوشیده شدن و حاک شدن در قبر را، و کسی که آخرت را نخواهد باید رنگانی دنیا را ترک نماید<sup>(۱)</sup>

و عبارت این حدیث ابودریه این معنی بسیار منطبق است، هرچند بر معانی دیگر نیز منطبق می‌شود.

چهارم: عبادت جمعی است که لذت عبادت را یافته‌اند، و کمال بندگی را فهمیده‌اند، و عقل ایشان مصفا شده، و نفس ایشان نور یافته، با عقل موافق گردیده، و شهوات نفسی منکسر و شکسته گشته، هیچ لذتی را بر طاعت و فرمان‌برداری ترجیح نمی‌دهد، و هیچ نمی‌بزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت

(۱) بحارالانوار ۷۱/۳۳۳ ح ۹

نیست؛ زیرا که قباح گناه را چنانچه باید دانسته‌اند، در اصل عبادت مزد خود را می‌یابند، و لذت خود را می‌برند، و سختیها و مشقهای عبادت بر ایشان گواراست، بهشت خود را عبادت می‌دهند، و جهنم خود را معصیت، از هر عبادتی لذتی می‌برند که فوق لذات عالمی است، و در هر قطره‌ای از قطرات آب دیده بهره‌ای می‌برند، از یک قطره لذت حریف می‌یابند، و از یک قطره لذت شوق، و از قطره دیگر لذت رجاء و امید بی‌انتهی

چنانچه به سعد صحیح از حضرت امام اعرافین جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمود که بهترین مردمان کسی است که عاشق عبادت شده باشد، و دست در گردن آن درآورده باشد، و محبانه آن را در بر گرفته باشد، و محنت بندگی در دل او جا کرده باشد، و به جمع بدن و اعصاب و جوارح مباشر آن شده باشد، و به سبب عبادت خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته باشد، و به سبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او به آسانی گذرد یا به دشواری<sup>(۱)</sup>

و صاحب این مرتبه را از لذت جسمانی چندان لذتی نباشد، بلکه در بهشت میر حمة لذت او از عبادت قرب باشد.

چنانچه از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام منقول است که خداوند عالم می‌فرماید که ای بندگان بسیار تصدیق کننده که تصدیق پیغمبران من چنانچه باید کرده‌اید، و فرمان مرا قبول نموده‌اید، تنعم بمانید و بدنها ببرید از عبادت من در دنیا، به درستی که به عبادت تنعم خواهید کرد در آخرت<sup>(۲)</sup>

(۱) بحار الانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۱۰.

(۲) بحار الانوار ۲۵۳/۷۰ ح ۹.

ای عزیز چنانچه در بدن آدمی حواس جسمانی هست که به آن تمیز در میان محسوسات می نماید، در روح آدمی نیز مثل آن هست که به آن تمیز میان حقایق و معانی می کند، و چنانچه حواس جسمانی به آفتها از کار خود باز می ماند، حواس روحانی را نیز آفتها می باشد، و چنانچه حواس جسمانی به آفتها از کار خود باز می ماند، حواس روحانی را نیز آفتها می باشد، مثل آنکه ذائقه صحیح و نیک و بد معطومات را می شناسد، و چون بیمار شد و مراج او را اعتدال مسحوف شد، شیرین در ذائقه او تلخ می نماید، و بر ذائقه او اعتماد نمی ماند، همچنین روح و عقل آدمی با به شهوات جسمانی آفت بیافته، در ذائقه او اعمال نیکو و اخلاق پسندیده لذت و خوش آید، و بطور قبیحه و اعمال شنیعه از ره در کام او ناگوارتر است.

و چنانچه دیده سر تا صحیح است بر آن اعتماد می باشد، و چون سبیل معاصی بر آن پرده انداخت، نیک و بد را نمی شناسد، همچنین دیده جان تا به نور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می بیند، و باطل را می شناسد، و چون سبیل معاصی و بدیها نور آن را مستور گردانید، بد را نیک می بیند، و نیک را بد می داند، و نیک و بد را به شهوات نفس می شناسد، لذا اطاعت گریزان است، و معصیت را خواهان، و همچنین نظیر هر حاشه ر حواس در روح آدمی هست، و صحت و بیماری می دارد، انشاء الله در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و طلعت آن و کوری و بینائی آن بیان خواهد شد.

پنجم. عبادت محبتان است که به سبب کثرت عبادت و بندگی به درجه محبت که اعلا درجات کمال است رسیده اند، بلکه محبوب معشوق حقیقی گردیده اند، چنانچه حق سبحانه و تعالی در وصف امیر مؤمنین علیه السلام و اولاد اطهار او می فرماید

که ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی حد یشان را دوست می دارد، و ایشان خدا را دوست می دارند

و هرگاه محبت کسی در دل قرار گرفت، و کار هر می بدن او شد، دیگر باعث اعمال او به غیر محبت چیزی نیست، و به غیر رضای محبوب چیزی نمی خواهد، و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آن را جهنم خود می داند، و اگر در جهنم باشد و به رضای دوست باشد آتش رگل و ریخا می داند، چنانچه حضرت حلیل الرحمن در مقام حلت و محبت آتش سرود چون به رضای دوست بود، در نظر او ارگل و لاله خوش نما تر بود، و به این سبب خدا آتش را برای او باغ و بوستان کرد، و اگر ریخا می شد هم در نظر او ارشاق و ارضوان بهتر می بود

نمی بینی که جاهلی در عشق مجاز به مرته ای می رسد که اگر عبادت می کند معشوق را می خواهد، و اگر معصیت می کند برای معشوق می کند، و در خدمت معشوق هرگز به خاطر او نمی رسد که راو یعنی به من خواهد رسید، یا زری به من خواهد بخشید، و اگر به باران می رود برای یی می رود که شاید او را ببید، و اگر به باغ می رود به یاد او می رود، و محرک و در جمیع کارها همان محبت فاسد است، همچنین محبت محبوب حقیقی بر کسی که غالب شد جمیع کارهای او مربوط به همان محبت است، و بهشت و دوزخ در آن مقدم منظور نیست، بلکه بهشت را برای این می خواهد که دوست آن را می خواهد، و جهنم را برای آن دشمن می دارد که دوست آن را نمی خواهد.

چنانچه امام المحبتین امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل می فرماید که الهی اگر مرا به جهنم درآوری و از دوستان خود جدا گردانی، اگر بر عذاب صبر کنم، چگونه

(۱) سورة مائده: ۵۴

بر فراق تو صبر نمایم، و اگر بر گرمی آتش مشکبائی نمایم، چگونه تاب آورم جدائی از کرامتها و لطفهای تو را و کسی که در این مرتبه ارمحبت باشد بر دیک گناه نمی گردد که پسندیده محبوبش نیست، و طاعت را به جان برای محبوب می کند، و مزد منظورش نیست، و محبت خوب و عملت را بر او حرام کرده.

چنانچه محبوب رب العالمین جعفر بن محمد علیه السلام می فرماید که: دوست خدا نیست آنکه معصیت خدا می کند، بعد از آن شعری فرمودند که مضمونش این است که تو معصیت الهی می کنی و محبت او را چهار می نمائی، بسیار دور است کار تو از گمنان تو، اگر در محبت راستگو بودی فرمان او را ترک نمی کردی، به درستی که دوست مطیع دوست بخود می باشد.

و ایضا به سید معبر از آن حضرت منقول است که فرمود: مردم عبادت الهی را بر سه وجه می کنند: حمی عبادت را از برای طمع ثواب می کنند، و این عبادت حرصان است که حرص و خواهش لذات موجب بندگی ایشان شده، و طایفه دیگر عبادت را از ترس آتش می کنند، این عبادت غلامان است که از ترس سیاست افاکار می کنند، ولیکن من عبادت خدا را بری محبت او می کنم، و این عبادت گرام و بزرگواران است، و این مرتبه ایمنی است، چنانچه حق تعالی می فرماید ﴿وَهُمْ مِنْ فَزَعِ يَوْمِئِذٍ آمَنُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ایشان از ترس روز قیامت ایمنند، و می فرماید که: بگو ای محمد به مردم اگر خدا را دوست می دارید پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد، و گناهان شما را ببامرد، پس فرمود کسی که خدا را دوست می دارد خدا او را دوست می دارد، و هر که خدا را دوست داشت او در امان است، یعنی در دنیا از شر شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است، و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد<sup>(۲)</sup>.

(۱) سوره نمل، ۸۹.

(۲) حصال شیخ صدوق ص ۱۸۸ ح ۲۵۹.

و از آن حضرت مروی است که خداوند عالیمان به حضرت موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که ای پسر عمران دروغ می گوید کسی که گمان می برد که مرا دوست می دارد، و چون شب شد به خواب می رود و از من عاقل می شود، آخر به هر دوستی می خواهد که با محبوب خود خلوت کند، اینک من ای موسی مطلقم بر احوال دوستان خود، و نظر لطف به سوی ایشان دارم، چون پرده شب ایشان فروگرفت دیده دلهای ایشان را می گشایم، و عقوبتهای خود را بر دیده های ایشان می دارم، با من به نحوی مخاطبه می نمایند که گویا روبرو با من سخن می گویند، و گویا مرا می ببیند، و حاضرانه با من سخن می گویند، ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقت برای من بیآور، و بدو خود را برای من شکسته و خالص گردان، و از دیده های خود در تاریکی شب آب میریز، و مرا بخوان که من به تو بسیار مهربانم و مریه محبت که اشرف سعادت است مرآت محمله دارد، و به این درجه علیه فایز نمی توان شد مگر به عبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدس نبوی، و از جمله نواعت محنت تفکر در نعمتهای معمم حقیقی است، و چنانچه محنتهای بشری به بسیاری الطاف و مهریانی محبوب در نراید می باشد، همچنین عشق حقیقی به تفکر در نعمتهای معشوق حقیقی که در هر لحظه صدهزار نوع از آن بر هر فردی از افراد مخلوقات دارد ریخته می گردد.

چنانچه منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود به اصحاب خود که خدا را دوست دارید برای نعمتهائی که روزی شما گردانیده، و مرا دوست دارید از برای خدا، و اهل بیت مرا دوست دارید برای من <sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان به هم رز خود موسی بن عمران علیه السلام وحی فرمود که : ای موسی مرا دوستدار و مردم را دوست من گردان ، موسی گفت : خداوند من تو را محکم ، و به دوستی تو عا پر گردیده ام ، مردم من را چگونه دوست تو گردانم ؟ فرمود که : نعمتهای مرا بر ایشان بخران ، و احسانهای نامتناهی مرا به یاد ایشان بیاور ، چون داند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از من است و از جانب من به ایشان رسیده غیر مرا یاد نکند ، و پیوسته در یاد من باشند .

و شیخ طوسی رحمته الله علیه الرحمه در کتاب اماسی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از ابای گرام او علیه السلام روایت نموده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه ، که در میان ایشان بودند ابوبکر و اسوهبیده و عمر و عثمان و عبدالرحمن ، و دو کس از قراء صحابه عبدالله بن ام عبد و ابی بن کعب پس عبدالله سوره لقمان را خواند ، تا به این آیه رسید ﴿وَأَمِّنْ عَلَىٰ كُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ و ابی سوره ابراهیم را خواند ، و به این آیه رسید که ﴿وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ ضَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ حضرت فرمود که مراد از آیات الهی که مرا امر فرموده است که به یاد مردم بیاورم ، نعمتها و احسانها و امثال و حکمتها و بلاهای دوست

پس متوجه صحابه شد و فرمود بگرفتید که کدام است اول نعمت از نعمتهائی که خداوند عالمیان شما را به تذکر آنها مر فرموده ؟ هریک از ایشان نعمتی از نعمتها را گفتند ، از انواع خورشها و پوششها و فرزندان و ریان و غیر اینها ، چون ایشان ساکت شدند ، به جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام التفات فرمود که . ای ابوالحسن تو بیر بگو ، حضرت فرمود که . پدرم و مادرم مدی تو یاد من چگونه بیان کنم در حضور تو امری را ، و حال آنکه خدا ما را به تو هدایت فرمود ، و جمیع علوم و کمالات را به وسیله تو به ما فرستاده



حضرت رسول ﷺ فرمود که باید گفت که کدام نعمت اول نعمتهایی است که خدا به تو کرامت فرموده؟ حضرت میرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اول نعمتها نعمت ایحاد است، که من هیچ نبودم، و مرا رکنم عدم به وجود آورد، فرمود که راست گفتی، دوم کدام است؟ فرمود که 'دوم آن است که احسان فرمود، و مرا از جمله صاحبان حیات و رندگانی مقرر فرمود، و مانند جمادات و نباتات نگردانید، فرمود که. راست گفتی سوم را بگو، فرمود که سوم آنکه مرا به بهترین صورت ها که صورت اسما است خلق فرمود، و به صورت حیوانات خلق نفرمود، گفت، راست گفتی چهارم را بگو، فرمود که چهارم آنکه برای من حواس ظاهره و باطنه مقرر ساخته، فرمود که راست گفتی پنجم را بگو، فرمود که پنجم آنکه قوای عقلانی و مشاعر روحانی به من داد، و بر سایر حیوانات مرا ریادتی بخشید، فرمود که راست گفتی.

ششم را بگو، فرمود که ششم آن است که مرا به دین حق هدایت فرمود، و از گمراهان نگرداند، فرمود که راست گفتی هفتم را بگو، فرمود که هفتم آنکه در آخرت برای من زندگی مقرر فرمود که بهایت ندارد، فرمود که 'راست گفتی هشتم کدام است؟ فرمود که هشتم آن است که مرا مالک گردانیده، و بنده کسی نگردانیده، فرمود که راست گفتی نهم را بگو، گفت نهم آن است که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از حلائق برای من خلق کرده، و مسخر من گردانیده که برای من درکاراند، فرمود که راست گفتی دهم را بگو، گفت. دهم آنکه ما را مرد خلق کرده، و بر زن استیلا و ریادتی داده، فرمود که. راست گفتی

بعد از این دیگر چه نعمت است؟ فرمود که یا سی الله نعمت های الهی بسیار است، و همه بیکو و طب و به شمردن احصای آنها نمی توان نمود، حضرت

رسول ﷺ تبسم نمود و فرمود که، گور باد تو را علوم بامتناهی ای اسوالحسن،  
توئی وارث علم، و نویاب خواهی کرد و سزای امت من آنچه در آن اختلاف  
نمایند، کسی که تو را برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو کند او هدایت یافته  
است به راه راست، و کسی که از هدایت تو به جانب دیگر میل کند و تو را دشمن  
درد و نینها بگذارد، در قیامت هیچ بهره‌ی از رحمت الهی نداشته باشد<sup>(۱)</sup>

و از جمله دواعی محبت بسیاری عبادت و ذکر است، و پیوسته صفات کمالیه  
الهی را منظور نظر داشتن، و این معنی ظاهر است که هرچند یاد کسی بیشتر  
می‌کند، محبت او بیشتر در خاطرش مستقر می‌شود، خصوصاً در هنگامی که با  
تفکر در صفات کمالیه الهی منضم باشد، و نصیبت ذکر و شرایط و فواید آن و  
افضلیت ذکر و تفکر بر یکدیگر بعد از این انشاءالله بیان خواهد شد.

ششم، عبادت هاروان است که باعث پشان بر عبادت کمال معبود است، و  
آنکه او سراور عباد است، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ما عبدتك  
خوفاً من نارك، ولا طمعاً فی جنتك، ولكن وجدتك أهلاً للعباده فعبدتك.

یعنی پرستیدم تو را از ترس آتش تو، و نه از برای طمع در بهشت تو، ولیکن تو  
را سزاوار پرستیدن یافتیم، پس عبادت کردم

و این درجه اعلای درجات مقربان است، و کسی این دعوی می‌تواند نمود که  
فریب از نفس خود نخورده باشد، و یقین دارد که اگر نام بهشت و دوزخ شنیده بود  
هم عبادت را چنین که الحال می‌کند می‌کرد، بلکه اگر العباد بالله عبادت کننده را به  
جهنم می‌بردند چون معبود را سراور عبادت می‌داند ترک نمی‌کرد.

و بدان که مراتب نیات غیر منتهی است، چنانچه مراتب کمالات بهایت ندارد،

و صاحب هر مرتبه در حور مرتبه خود بینی دارد که اعمالش منوط به همان نیت است، و در هر درجه شاهدی و گروهی چند از اطوار و اخلاق دارد که دعوی مدعی و کمال واقعی به آنها ممتاز می شود.

### فایده :

اگر کسی گوید که : از تحقیقات سابقه چنین معلوم می شود که مقرّبان را بهشت چندان منظور نمی باشد، و از جهنّم چندان بیم نمی باشد، پس این تصرّعات و مبالغات که در دعاها را برای طلب بهشت وارد شده و آثار خوف جهنّم و عذاب که در اطوار انبیا و ائمه علیهم السلام مفهوم می شود چه معنی دارد ؟ بده را در این مقام معنی لطیفی به خاطر رسیده که تا کسی بهره ای از محنت نداشته باشد ادعان نمی نماید، بدان که بهشت را ظاهری و باطنی و صورتی و معنی می باشد، و هرکسی از بهشت به لذّتی مخصوص است، و از یک میوه بهشت با یک طعم صد هزار لذّت منصوص است، که هر فردی به یکی از آنها التذاد می یابد، یک شخص همّت او مقصور است بر خوردن مطعومات لدیده، و کامش شیرین می شود، و به غیر این لذّت جسمانی دیگر چیری نمی یابد، دیگری که یک قدری از عظمت معجم خود شباخته همین شیرینی در کام او لدیذتر است، و تفکّر می نماید که مرا برد آن خداوند رتبه ای هست که چنین میوه شیرینی برای من خلق کرده و به من عطا نموده، پس کام جسم و روحش هر دو شیرین شده

دیگری از این میوه همین شیرینی می یابد، که محبوب حقیقی از من راضی شده، و این میوه از لطف او به من رسیده، چنانچه در اخبار وارد شده که اعلای لذّات اهل بهشت مرتبه رضوان است، که بوی خوشنودی الهی به ایشان می رسد و اگر توضیح این مطلب را خواهی، تمثیلی از برای تو بیان کنم، مثلاً اگر

پادشاهی حوان نقلی در پیش خود گذارد، و بر هام دهد، و هرکسی را یک نقل عطا کند، آن گدای در یوره گرد که همت او همین نقل گرفتن است، همین لذت مالیت این نقل را می یابد، و شادی که در د او همین است که اگر این را نمی گرفتیم فلسی به بهایش می بایست داد و خرید و کام خود را شیرین کرد. اگر قنادی هم نقل را به او دهد همان فرح او را حاصل می شود.

و یکی از اوساط بس که این را می گیرد از این معنی هم التذادی دارد، که پادشاه مرا طلبیده و نقل به من داد و کسی از ارباب مناصب جروی که می گیرد، چون به کارش می آید در استقلال منصبش بیشتر محفوظ می شود، تا به مرتبه آن مغربی می رسد که لذت قرب و انس پادشاه را یافته، این لطف نزد او با ملک دنیا برابر است، با آنکه در حایه خود اگر انواع نقلات باشد نگاه نمی کند.

و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می باشد، که شکم پرستان لذت جسمانی می برند، و مغربان لذت معنوی، و توجه دوست از آن می یابند، لهذا دردها و المهایی که از جانب دوست به ایشان می رسد و انگبین در کام جان ایشان شیرین تر است.

و چنانچه در این مایده های جسمانی این تفاوت مراتب می باشد، در مایده های روحانی نیز اصعاف این می باشد، چنانچه آیات قرآنی مواید علوم ربانی است، هرکس را در خور فهم خود از آن بهره ای است که دیگری را از آن خبر نیست، ای عزیز هر که کامل است، بهره او از همه چیز کامل است، و ناقص از کمال هر نعمتی محروم است، فقیر خداشناس از لقمه بسی خشک لذتی می برد که غنی بی معرفت از الوان نعمتهای خود نمی برد، و همچنین آلام عذابهای الهی بر این قیاس است، اگر بر فرض محال دوست خدا را به جهنم برند از آتش حرمان می سوزد نه از آتش سوران، چون جهنم جای محرومان و سری مهجوران است، تصرع و استغاثه می نماید، و از آن گریزان است.

و این معنی در مراتب عشق محار بر جمیع خلق ظاهر است که اگر خدا از دوست در گلستان با انواع نعمتها باشد برد او جهنم است، چوب لطف دوست هرچند بدش را محروح سازد، او را بی شکر شیرین تر است، زد قضا الله و جمیع المؤمنین الوصول الی درجات الکامین بمحمد و اله الظاهرین

### فصل چهارم در حضور قلب

ندان که شرط دیگر از شرایط عبادت که این فقرة جامعه به آن اشارت دارد حضور قلب است، و عبادت بدون حضور قلب ناقص است، و مقبول درگاه الهی نیست، و باعث کمال و قرب نمی گردد، بلکه اگر به فصل شامل کریم علی الاطلاق می بود می بایست که آدمی در عبادتی که بی حضور قلب باشد مستحق عقاب گردد چنانکه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید، و به آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد، و خاطرش مطلق متوجه امور دیگر باشد، و آن پادشاه از صمیر او اطلاع داشته باشد، البته مستوجب میاست بلیع می گردد، زیرا که پادشاه را حقیر شمرده، و اعتنا به شأن او نکرده، چنانچه خداوند عالمیان می فرماید ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ \* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾ به تحقیق که رستگار شدند مؤمنانی که در نماز خود باخشوعند، و خشوع دل آن است که به یاد خداوند خود باشد، و به عیادت مقدس او ملتفت به چیزی نشود، و غیر را از خاطر خود بیرون کند

و خشوع سایر اعضا و جوارح آن است که هر یک به آن کاری که مأمور شده اند مشغول باشند، و آدابی که در هر عضوی را اعضاء از شارع مقرر گردیده برک

نمایند، چنانچه بطور فرموده اند که در هر حالی باید که بر موصی خاص باشد، و دست را فرموده اند که در هر حالی بر موصی خاص باشد، و خشوع جمیع اعضاء تابع خشوع قلب است

چنانچه منقول است که حضرت رسول ﷺ شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی می کرد، فرمود که اگر دل این مرد حاشع بود و با خدا بود اعضا و جوارح او بیره کار حد مشعور بودند<sup>(۱)</sup> و این معنی به حسب تحریر ظاهر است و بدان که هر مملکتی را پادشاهی می باشد که جمیع رعیت تابع او می باشند، و پادشاه ملک بدن و پیشوای سایر اعضا و قوی قلب است، چون دل متوجه خدا شد اعضا تابع اوید و پیروی او می نمایند، و این است یک معنی آن حدیث که صلاة المؤمن وحده جماعة یعنی نماز مؤمن به تنهایی جماعت است، زیرا که دل او با خداست، و مقتدای سایر جوارح است که به او اقتدا می نمایند

و بدان که نمازی حصول قلب اگر آدمی را رجهتم خلاصی دهد، اما به درجات عالیّه کمالات نمی رساند، و پسندیده درگاه حق نیست، چنانچه از حضور رسول ﷺ منقول است که نماز مقبول نیست مگر با حضور قلب<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هر کس دو رکعت نماز بگذارد، و بداند که چه می گوید، یعنی در قرائت و ذکر که می خواند متوجه معنی آنها باشد، چون ز نماز فارغ شود بر او گماهی نموده باشد<sup>(۳)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به درستی که بالا می برود از نمازندگان نصف آن را، و از بعضی ثلث، و از بعضی ربع، و از بعضی خمس، و بالا نمی برند و

(۱) بحار الانوار ۸۲/۲۶۶ ح ۶۷.

(۲) بحار الانوار ۸۴/۲۵۰ دلیل ح ۴۴، و ۲۶۰ ح ۵۹.

(۳) بحار الانوار ۸۴/۲۴۰ دلیل ح ۲۲.

به درجه قبول نمی‌رساند مگر آنچه با حضور قلب کرده باشد ولیکن مأمور شده‌اند بندگان به ادای نوافل تا به سبب آن تمام سارند بمقصدهای ثمار فریضه را<sup>(۱)</sup>

و منقول است از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که رغبت به ثواب و خوف از عقاب در دلی جمع نمی‌شود مگر اینکه بهشت او را واجب می‌شود، پس چون متوجه ثمار شوی روی دل خود را به سوی خداوند خود بگردان، به درستی که هر مؤمنی که در ثمار دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را به سوی او مایل گرداند، و به این معنی بهشت را میرا بری او لازم گرداند<sup>(۲)</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون بنده مؤمن به سوی ثمار برمی‌خیزد، خداوند عالم نظر رحمت به سوی او می‌افکند، و روی لطف و احسان به سوی او می‌دارد، و رحمت او بالای سرش تا آسمان بر او سایه می‌اندازد، و ملائکه برگرد او احاطه می‌نمایند تا آفاق آسمان، و ملکی را موكّل می‌سازد حق تعالی که بر بالای سر او ایستاده می‌گوید که اگر بدانی که منظور نظر رحمت کسستی، و با که مدحیات می‌کنی، هرآینه به غیر او التفات نمایی، و هرگز از جای نماز حرکت نکنی<sup>(۳)</sup>

و از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است که: بنده چون در نماز خود التفات به جانبی بکند در حضور قلب یا به رویا به چشم یا به دل، حق سبحانه و تعالی او را ندا می‌کند که ای بنده من به سوی کی التفات می‌نمایی، آیا التفات به جانب کسی می‌نمایی که از من بهتر باشد از برای تو، چون سه مرتبه از او التفات به غیر صادر شود، حق تعالی نظر لطف از او برمی‌دارد، بعد از آن دیگر نظر به جانب

(۱) بحار الانوار ۲۳۸/۸۴ ح ۱۸.

(۲) بحار الانوار ۲۴۰/۸۴ ح ۲۲.

(۳) بحار الانوار ۲۴۱/۸۴ ح ۲۶.

او هرگز نمی افکند (۱)

و اخبار در این باب بسیار است، و حضور قلب در نماز نیز تابع حالت آدمی است، و هرچند این کس در مراتب یقین و معرفت کامل تر می شود، و عظمت معبود را بیشتر می شناسد، آداب عبادت از او بیشتر صادر می شود، و در مقام بندگی خاضع تر و ذلیل تر می باشد.

چنانچه حفرین احمد القمی روایت کرده که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام به نماز می ایستادند، رنگ مبارک او حضرت متعبر می شد از خوف الهی، و از سینه آن حضرت صدایی مانند صدای دیگی که در حوش باشد می شنیدند (۲).

و مقول است که چون وقت نماز داخل می شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اندام مبارکش به لرزه می آمد، و از رنگ به رنگ می گردید، می پرسیدند که: چه می شود شما را؟ می فرمود: که رسید هنگام دای امتی که بر آسمان و زمین هرجس کردید، و آنها ابا کردند و ترسیدند، و آدمی محمل او شد، یعنی بار تکلیف، پس نمی دایم که چون متحمل این بار شده ام نیک ادا خواهم کرد یا نه (۳).

و در روایات معتبره وارد است که حضرت امام حسن علیه السلام چون متوجه وضوی نماز می گردید، مفاصل بدنش می برید، و رنگ مبارکش به زردی مایل می شد، از آن حضرت ارعلت این حال سؤال نمودند، فرمود که حق و لایم است بر هر کس که نزد خداوند عرش عظیم به سدگی بسند آنکه رنگش زرد شود، و دیده هایش از بیم او به لرزه درآید (۴).

(۱) بحارالانوار ۸۴/۲۴۱-۲۴۱ ح ۲۵

(۲) بحارالانوار ۸۴/۲۴۸

(۳) بحارالانوار ۸۴/۲۴۸

(۴) بحارالانوار ۸۴/۲۶۵



و منقول است که، حضرت سید ساجدین علیه السلام روزی در نماز ایستاده بودند، و حضرت امام محمد باقر علیه السلام کودک بود، و چاه بسیار عمیق در حائۀ آن حضرت بود، حضرت امام محمد باقر علیه السلام به کسب چاه آمد که نظر نماید، در آن چاه در افتاد، مادر او چون آن حال را مشاهده نمود به سوی چاه آمد، بر خود می‌زد و فریاد می‌کرد، و استغاثه می‌نمود، و می‌گفت: یا رسول الله فرزندت عرق شد، و آن حضرت در نماز معلق التفات نمی‌فرمود، و حال آنکه صدای اضطراب فرزند در چاه به گوش آن حضرت می‌رسید.

چون بسیار به طول انجامد، مادر از روی اضطراب گفت که ای اهل بیت رسالت دلهی شما بسیار سنگین است، در حضرت التفات فرمود، تا نماز را با آداب مستحکم تمام به جا آورده فارغ گردید، پس برد چاه آمد، و به اعجاز دست در آن چاه عمیق دراز کرد، حضرت امام محمد باقر علیه السلام را بیرون آورد، و آن حضرت حمله می‌کرد و سحر می‌فرمود، و جامۀ آن حضرت تر شده بود، پس فرمود که فرزند خود را بگیر ای ضعیفة البعیر به حد، مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام از سلامت بودن فرزند بخندید، و در تنبیه آن حضرت به گریه درآمد، حضرت فرمود که بر شما ملامتی نیست، نمی‌دانی که من در خدمت خداوند جباری ایستاده بودم، که اگر درو از جانب او به دیگری می‌گردانیم، و به غیر او توسل می‌نمودم، روی لطف خویش از جانب من می‌گردد بید، و به غیر او ارکه توقع رحمت می‌توان داشت<sup>(۱)</sup>

و صاحب کتاب حلیۃ الاولیاء روایت نموده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وصو فارغ می‌شدند، و ردة نماز می‌فرمودند، رعشه در بدن و

(۱) بحار الانوار ۸۲/۲۴۵-۲۴۶ ح ۲۶

لرزه در اعصاب آن حضرت مستولی می‌شد، چون سؤال می‌فرمودند می‌فرمود که ای وای بر شما مگر نمی‌دانید که به خدمت چه حدی می‌ایستم، و با چه عظیم‌الشان می‌خواهم مباحثات کنم، و در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده‌اند<sup>(۱)</sup>.

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری را طلبید، و گفت: تو از صدقه کبار حضرت رسولی، و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است، و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده، و او بر خود جور می‌نماید در عبادت الهی، و پیشانی و روبروها و کفهای پای او از بسیاری عبادت پینه کرده و محروح گشته، و بدن او نحیف و کاهیده شده، از او التماس نما که شاید پاره‌ای تحمیف دهد.

چون جابر به خدمت آن حجاب رسید، دید که در محراب نشسته، و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده، حضور جابر را کرام فرمود، و در پهلوی خویش تکلیف نمود، و با صدای سیر ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت: «یا بن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما حلق کرده، و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده، پس چرا این قدر بر خود تعب می‌فرمائی؟»

حضرت فرمود که ای مصاحب رسول مگر نمی‌دانی که جذم حضرت رسالت پناه با آن کرامتی که برد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزیده، او مبالعه و مشقت در عبادت را ترک فرمود، پدر و مادر و فزای او باد، تا آنکه بر ساق مبارکش نفع ظاهر شد، و قدمش نرم کرد، صحابه گنند که چرا

چنین زحمت می کشی، و حال آنکه حد بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که: آیا من بنده شاکر خدا باشم، و شکر نعمتهای او را ترک نمایم

جابر گفت: یا بن رسول الله بر مسلمات رحم کن که به برکت شما خدا بلا را از مردمان دفع می نماید، و آسمانها را بگه می دارد، و عذاب های خود را بر مردم نمی گمارد، فرمود که: ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود که: روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم، دیدم که عبادت در آن حضرت تأثیر کرده، و رنگ مبارکش از سداری زرد گردیده، و دندانش از بساری گریه مجروح گردیده، و پیشانی پورایش از کثرت سجود پینه کرده، و قدم شریفش از وفور عیام در صلاة ورم کرده، چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود، و بسار گریستم، آن حضرت متوجه بهنگر بودند، بعد از رمایی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که: بعضی از کتب که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در احاطه مسطور است به من ده، چون بیاوردم و پاره ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که: کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابیطالب علیه السلام عبادت کند<sup>(۲)</sup>.

و کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که: چون حضرت سیدالساجدین علیه السلام به نماز می ایستاد رنگش متغیر می شد، و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن حضرت می ریخت<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: علی بن الحسین علیه السلام در

(۱) بحارالانوار ۴۶/۶۱-۶۰ ج ۱۸

(۲) بحارالانوار ۴۶/۷۵

(۳) بحارالانوار ۴۶/۶۴ ج ۲۳

ششاه روزی هزار رکعت نماز می‌گذارد، و چون به نماز می‌ایستاد از رنگ به رنگ می‌گردید، و ایستادش در نماز ایستادن بنده دلیل بود که نزد پادشاه جلیل ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود، و چنان نماز می‌کرد که گویا نماز و داع است، و دیگر نماز نخواهد خواند، و چون از احوال آن حضرت سؤال می‌نمودند می‌فرمود، کسی که نزد چنین خداوند عظیمی بایستد، سرور است که چنین خایف باشد<sup>(۱)</sup>.

و نقل کرده‌اند که در بعضی از شهرهای یکی از فرزندان آن حضرت از بلندی افتاد و دستش شکست، و از اهل خانه فریاد بلند شد، و همسایگان جمع شدند، و شکسته‌ند آوردند، و دست آن طفل را بستند، و آن طفل از درد فریاد می‌کرد، و حضرت از اشتغال به عبادت نمی‌شست، چون صبح شد و از عبادت فارغ شد دست طفل را دید در گردن او ریخته، زکیمیت حال پرسید خبر دادند.

و در وقت دیگر در خانه‌ای که حضرت در آن خانه در سجود بود آتشی گرفت، و اهل خانه فریاد می‌کردند که یا رسول الله النار النار، حضرت متوجه شد تا آتش خاموش شد، بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این آتش غافل گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود<sup>(۲)</sup>.

و هر سال هفت مرتبه پوشت از پیشانی آن حضرت می‌افتاد از بسیاری سجده، و ابویوب روایت کرده که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام چون به نماز می‌ایستادند رنگ مبارکشان سرخ و گاه زرد می‌شد، چنان بود که

(۱) بحار الانوار ۴۶/۶۱ ج ۱۹

(۲) بحار الانوار ۴۶/۸۰

گویا خدا را می‌پسند، و با او سخن می‌گویند<sup>(۱)</sup>.

ای عزیز مقرّبان هر پادشاهی چو معرفت او را بیشتر دارند، و جلال او را زیاده از دیگران می‌شناسند، بیم سقوط او زیاده دارند، و رودتر محلّ عتاب می‌شوند، چنانکه ملوک دنیا از عامّة رعایا توقع آن آداب ندارند، که از مقرّبان درگاه خود انتظار دارند.

بدان که خداوند عالمیان ملک را رطبیت قدس و طهارت خلق فرمود، و شهوات و علایق جسمانی در ایشان ترکیب نمود، و حیوانات عجم را از محض جسمانیّت و شهوات ترکیب فرمود، و مثلاً استعدادی در ایشان مقرر ساخت، و نشأه جامعه انسانی را از هر دو جهت حق فرمود، و جهت نفس و عقل که او را داعی به کمالات بوده باشد به او کرامت فرمود، و به کثافات جسمانیّه و شهوات ظلمانیّه او را مبتلا ساخت، و او را تکلیف فرمود که بعد از تشبّث به این علایق رفع آنها را از خود نموده، و خود را به صفات قدسی و ملکات ملکی محلّی گرداند، تا اگر ملک اشرف باشد زیرا که ترقّی در مرتب کمالات بدون معارضات میسر نمی‌شود، چنانچه گذر<sup>(۲)</sup> جامعه‌ای را که می‌خواهد بسیار سفید کند او را به بعضی کثافات آلوده می‌سازد، و چو رفع آن کثافات نمود او را اوّل پاک‌تر برمی‌آید و اگر میل به پستی نماید، و تابع شهوات جسمانی شود، و عقل را معلوب هوا سازد، از بهایم پست‌تر می‌شود، چنانچه حق سبحانه و تعالی در شأن کفار می‌فرماید: نیستند ایشان مگر مسموم و بهایم، بلکه از ایشان گمراه‌ترند؛ زیرا که

(۱) معارج الانوار ۲۴۸/۸۴

(۲) گارو، کسی که پیشه‌اش رختشویی است

در حیوانات قابلیت کمالات نبوده، و ایشان با وجود قابلیت خود را به درجهٔ بهیمنیت رسانیدند، و از جمیع کمالات محروم گردیدند.

پس چون خلقت انسانی را به این سبب محتاج به امری چند گردانیده‌اند، از تحصیل معاش و معاشرات، که با اختصاصی موجب دوری از جناب اقدس ایزدی، و انهماک در شهوات و تعلقات، و عملت رحیبت و سعادات می‌گردد، لهذا دوری پنج مرتبه این خلق را بعد از توکل در امور دنیوی، و تشنث به علائق دنییه امر به حضور مجلس قرب مالک الملوک نموده‌اند، تا لذت مواصلاست بعد از فراق که مورث مرید اشتیاق است دریابد، و به سعادت‌های ابدی غایر گردند.

و چون معارف مؤمن است، و بهیبت قرب او در معارف حصول می‌پیوندد، و سایر مقدماتی که سبق ذکر یافت بعد از بهیبت حرمان و دوری او را تکلیف قرب می‌نمایند، و در عین عقلت او را آگاه می‌سازند اول مرتبه اذن را برای تنبیه عقلت ردگان به وادی حیرت معرّض ساخته‌اند، که اول در تکبیر بررگوارای خداوند را به باد ایشان بیاورند، تا آنکه عمر خدا از منظورات ایشان در نظر ایشان حقیر شود.

و چون در عین عملتند، چهار مرتبه بر ایشان می‌خواندند که شاید متنبه شوند، و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبهٔ جلال و عظمت از همه چیز عظیم‌تر است، بلکه از آن بزرگ‌تر است که عقلها به که ذات مقدس او تواند رسید، پس چنین بررگوارای را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است، بعد از آن شهادت به وحدانیت الهی را بر گوش ایشان می‌خوانند، تا بدانند که نه غیر او خداوندی ندارد، و یگانه در جمیع کمالات و صفات است، پس چاره‌ای به جر توکل به جانب اقدس او نیست، و او را به یگانگی و اخلاص باید پرستید، دیگر به گوش دل ایشان می‌رسانند، که چنین خداوند عظیم به ایشان یگانه پیغمبری فررانه فرستاده، پس باید عبادت را به طوری که پیغمبر آورده، و به شرایطی که او امر فرموده به جا آورند.

بعد از تمهید این مقدمات از جانب خدا ایشان را ندا می‌کند، و بخوان انعام و اکرام الهی می‌خواند، که بشتابید و مسرعت نمائید به سوی نماز، پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه می‌دهد، که بشتابید به امری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است، دیگر عظیم تر آن را یاد می‌کند که بشتابید به عملی که بهترین اعمال و عبادت است، دیگر باره خدا را به عظمت و جلال و یگانگی یاد می‌کند که ای غافلان محالمت چسب خداوندی که بر همه چیر قدر است و یگانه است و معارضی و شریکی ندارد روا نیست، پس ندای مؤذنان ظاهر بر گوش سر می‌خوانند، و آنان که دیده ایمان و یقین ایشان شواگردیده اند نداهای روحانی را نیز به گوش دل می‌شنوند

چنانچه مقرر است که وقت هر نماز که می‌شود مبادی از جانب رب العزّه ندا می‌کند که ای گروه مؤمنان برحیید و آتشیهای گناهان را که بر پشت خود افروخته‌اید به نور نماز فروشانید و خاموش گردانید بلکه هر لحظه ایشان ندای جان فرای ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ﴾<sup>(۱)</sup> را به سمع حیا می‌شنوند

پس چون بنده معادتمند از این نداها ندکی هشیار گردید، و متوجه نماز شد، اول او را به پاکیزه کردن خود امر می‌فرماید، که بی ادبانه داخل مجلس بررگواران نمی‌توان شد، لذا امر کرده‌اند او را که به بیت الحلا درآید، و کثافتهای ظاهری خود را از خود دور گرداند، و در ضمن دعاهائی که ارائه در آداب خلوت وارد شده تعلیم او کرده‌اند، که چنانچه این نجاستهای ظاهری مایع قرب است، تلویثات معنوی که ارگناهان و احلاق به هم رسیده بیشتر مایع است، لهذا در آن حالت

استعاذه از شیطان، و طلب مغفرت از گناهان می نماید، که خدا به فضل خود او را از ارجاس صوری و معنوی پاک گردانند.

پس بار دیگر او را در مقام تطهیر می آورند، که رو و دو دستها و پاها و سر را که در حالت صلاۀ در اکثر افعال به کار می فرماید پاکیزه گردانند، و در آن ضمن از دعاهای منقولۀ او را آگاه گردانیده اند، که این احصاء سجستهای معنوی به سبب گناهان به هم رسابده، و استحقاق عقوبتهای عظیم حاصل کرده اند، پس باید در اس وقت از خدا پاکیزگی معنوی را طلبید، و در این ضمن او را متنبه می سازند که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی، پس شوق عبادت زیاده می شود، و بعضی از شهوات و علائق شکسته می گردد، لہذا در وقت روشن شدن صورت می گویند که خداوند! چون تو فرموده ای که در روز قیامت بعضی از روها سیاه خواهد بود، و بعضی از روها سفید و نورانی خواهد گردید، پس خداوند! روی مرا در آن روز سفید گردان و سیاه مگردان.

و چون دست راست را می شوید به یاد می آورد که خدا فرموده که در روز قیامت نامه نیکوکاران را به دست راست ایشان می دهد، و نامه مجرمان را به دست چپ می دهد، و از خداوند خود می طلبد که نامه او را به دست راست او دهد، و برات مخلّد بودن بهشت را به دست چپ او دهد، و حساب او را آسان کند و در وقت ششست دست چپ دعا می کند که خدا! نامه اعمال مرا به دست چپ من مده، و دست مرا در گردن عل مکن، و مرا رجمه های آتش نجات ده.

و چون مسح سر می کند از خدا می طلبد که رحمتهای خود را بر سر من فروریزد، که سرپای مرا فرو گیرد و چون مسح پا می کند به یاد می آورد که با این پاها بر صراط می باید گذشت، و در آن روز پاهای بسیار از صراط خواهد لغزید، پس ثابت قدم بر صراط را از خدا می طلبد، و طلب می نماید که خدا او را توفیق دهد که به این پاها همیشه تحصیل رضای الهی نماید.



پس چون چنین وصولی ساخت، موافق احادیث معتبره<sup>(۱)</sup> گماهان این اعضا  
آمریده می شود، و پاکیزه صورت و معی می گردد، و قابل قرب می شود، و از آن  
عملتها پاره ای هشیر می گردد، و ظاهر خود را به بوهای خوش معطر می سازد، و  
باطن خود را به نورانیت صحیحه مژور می گرداند

و چون در حدیث وارد شده که در حبه ای که سنگ یا شراب یا صورت در آن  
حانه است ملک داخل نمی شود، پس سنگ ظاهر را از ساخت حانه خود دور  
می گرداند، و سنگ نفس اماره و شیطان را از ساخت صمیر خود می راند، و شراب  
ظاهر را از خانه و شراب مستی معوی که عقلت و شهوت است از سر به در  
می کند، و صورتهای ظاهر را از در و دیوار حانه محو می نماید، و در و دیوار خاطر  
را از غر حدا و محنهای ایشان مصفا می سازد، و متوجه بارگاه قرب می شود

و چون به در مسجد می رسد، به دریند اول از دریندهای دولت حانه معبود  
حقیقی رسیده از خدا می طلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشاید، و  
چنانچه این در طاهر را بر روی من بسته ای درهای معنی را بر روی من ببند، و در  
این مقام میر عارف را آگاهی دیگر حاصل می گردد

و چون پا در مسجد می گذارد، چنان می داند که در کریاس<sup>(۲)</sup> کبریا و جلال  
داخل گردیده، و پا در بساط قرب نهاده، به ادب می رود، و نه غیر حساب الهی  
متوجه نمی شود و چون به جای نمر آمد، بر دیگر اقامه را می خواند، و تفکر در  
جلال الهی ریاده می کند، و عظمت شأن عبادت را به دیده روشن تر می بیند، چون  
در وقت اذان غفلت عظیم پرده دار دیده او گردیده بود

(۱) بحارالانوار ۸۰/۳۱۸-۳۲۰ ج ۱۲

(۲) کریاس دربار، جلو حانه، درگاه، صحن دالان

و چون بهار معراج مؤمن است، و در شب معراج حضرت رسول ﷺ به هر آسمانی که داخل می شد یک الله اکبر می گفت، و در بهار نیز هفت الله اکبر در افتتاح صلاة مقرّر فرمود که به هر تکبیری بر آسمانی را آسمانهای قرب و معرفت درآید، و قابل عرش حضور گردد، و در این مقام هنوز در ساختن و کرباسهای عظمت و حلال است، و در مقام عیبت است، و به مقام حضور نرسیده، لهذا هنوز حرف زدن و یا غیر او سخن گفتن حایر است

و چون تکبیر آخر را گفت، بلا تشبیه دحل محسن قرب ملک الملوک گردیده، و با غیر سخن گفتن و روار جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام است، این است که در دعای نوحه در این مقام می خورد که روی دل و جمیع اعصاب و قوا و مشاعر خود را به جانب خداوندی گردانم که حائق آسمانها و زمینهاست، موافق مکت ابراهیم که یگانه پرستی است، و دین محمد ﷺ و طریقه امیرالمؤمنین علیه السلام که جمیع شرایط و آداب بندگی از ایشان مانده، و عبادت و دین خود را از برای خدا حالص گردانیدم، و مقاد او شدم، و شرک جنسی و حمی و ریاهای شیطانی را از خود دور گردانیدم، نمار من و عبادت های من و زندگی من و مردن من همه خالص از برای خداوندی است که پروردگار عالمی است، و او را شریک نیست، و چنین از جانب او مأمور گردیده ام که او را عبادت کنم، و من از جمله مسلمانان و متقیدان اویم.

و چون در این بارگاه چنین دعوی برگی کرده، و شیطان دشمن این راه و راهرن این درگاه است، و دشمن مکار رسیده محبتی است که با اب الالباء درآمده، و خلق را با خدا دشمن کرده، و تا امروز شجاعان بین میدان و بر زمین انداخته، و چندین هزار لشکر اندرونی از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد، به قوت خود با او بر نمی توان آمد، پس باید به خداوندی که این

سنگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او بسامد

چنانچه تشبیه کرده اند او را به سگی که در حیمه ها و حابه ها می باشد که هر که آشنای صاحب خانه است و به آن حابه بسیار نزدیک دارد متعرض نمی شود، و چون بی گانه ای تاره آید او را مانع می شود، و به عبرت آنکه صاحب خانه او را صدائی راند به هیچ حيله او را ممنوع نمی توان ساخت، همچنین شیطان که سنگ بی گانه گیر این درگاه است، و با آشنا قدرت سنیره ندارد، و کسی را که بید مکرر به مجلس قرب خداوندش حاضر می شود کی متعرض او می تواند شد، چنانچه خداوند هالمیان در روز اول او را از ایشان مأیوس گردانید که ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی به درستی که سدگان حاکم من تو بر ایشان سلطنت نداری، بلکه اگر دوری که قابل قرب باشد خواهد که به خدایه ملک الملوک درآید، باید به جناب او متوسل شود تا به یک اشاره لطف سنگ را دور گرداند، اما بیگانه هائی که آشنائی نمی خواهند و راه آشنائی نمی طلبند کار ایشان را چنانچه می خواهد می سازد

پس لهذا در این مقام خطیر پناه به خداوند کبیر خود می برد از شر او می گوید. اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، یعنی پناه می برم به خداوند شنوای داناکه بر عجز و بیچارگی من اطلاع دارد، و می داند که عاخر این دشمنم، از شر شیطان دور از رحمت الهی، و رانده شده درگاه او.

پس شروع به مکالمه می نماید، اما هنوز خود را قابل مخاطبه نمی داند، غایبانه سخن می گوید، و چون اعلای درجات کمال مرتبه فنا و بیستی است، یعنی خود را عاخر و ناچیز دانستن، و در همه باب به ناتوانی خود اقرار نمودن، و در جمیع امور

(۱) سورة حجر ۴۲، و اسراء ۶۵

به خداوند خود توسّل جست، لهذا در جمیع کارها سنت است بسم الله گفتن، و چون امر نماز از جمیع امور عظیم است، می گوید که شروع در قرائت و عبادت و بندگی می نمایم، به استعانت خداوندی که جامع جمیع کمالات است، و رحمن است به نعمتهای عامه بر مؤمن و کافر، و رحیم است بر رحمتهای خاصه بر مؤمنان. و چون آداب مجلس عظمایین است که پیش از ذکر مطلوب ستایشی مناسب آن بزرگ نه جا آورد، لهذا حق تعالی شایسته تعظیم بندگان فرموده که چنین مرا ستایش نمائید، و نعمهای عامه و خاصه مرا یاد آورید، و مکرّر مرا به رحمت هستائید تا بر شما رحمت کنم، و بدانید که من خداوند روز حرایم، و به حشر و قیامت اقرار کنید و چون عارف نمکدر این اوصاف و کمالات خود، به درجه شهود و حضور که اعلای درجات معرفت است فایز می گردد، و از مقام عبیت به خطاب می آید، و او را به مجلس مخاطبه و اسراء می دهند، پس می گوید اَیَاک نعبد، یعنی - تو را عبادت می نمائیم و سر، و در این آیه کریمه حق تعالی اشاره فرموده به این معنا که جناب مقدّس نبوی در آن فقره بیاف فرموده، یعنی می باید که چون به مقام عبادت رسی چنان عبادت کنی که گویا مرا می بینی، و با من خطاب می نمائی، پس دعوای عبادت کردن موهم این بود که از من کاری متمسّی می تواند شد، تدارک فرمود که وَاَیَاک نستعین، یعنی، در جمیع امور از تو استعانت می خواهیم و پس.

و همچنین در مقام آداب، چون بر عبادت خود اعتماد ندارد، و به عجز خود اعتراف دارد، عبادت خود را در میان عبادت دوستان خدا در می آورد، و می گوید از زبان همه که ما همه بندگان تو را عبادت می کنیم که شاید عبادت او به برکت عبادت آنها مقبول گردد؛ زیرا که در بعضی کریم دور است که چند چیز به درگاه او

نبرد، بعضی را قبول فرماید، و بعضی را رد کند، و یک حکمت در حکمتهای شمار جماعت این است.

و همچنین در مقام استعانت، چون این دعوی بسیار عظیم است که از غیر او استعانت نمی‌جویم در هیچ سری، خود را در میان جمعی که این دعوی را ایشا پسندیده است به سر می‌آورد، و گوید به ربان ایشان سخن می‌گوید، و خود را صمیمی ایشان ساخته، و ایضاً عواطف دآب ارباب صمد آن است که چون به بعضی رحمتی ظاهر گردد، دیگران را هراموش نکند، و همگی را با خود شریک کند، و بهذا در جمیع دعاها موافق احادیث معتبره عموم در دعا مطلوب است، که هر دعائی که کند جمیع مؤمنان را با خود شریک گرداند، که باعث استجاب دعا می‌گردد، پس هدایت به راه راست و طریق حق را که راه مابعت حضرت میرالمؤمنین علیه السلام است در عقاید و اعمال و مراتب قرب و کمال طلب نموده، و ستوده از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود، و جمیع اعتقادات بد و اعمال ناشایست طریقه دشمنان ایشان است.

بدان که اسرار عبادات خصوصاً نماز را در این کتابهای مختصر احصا نمی‌توان نمود، انشاءالله کتابی در ترجمه الصلاة نوشته می‌شود، و غرض از ذکر این محمل شعاری بود به سر عبادت این حدیث نبوی، و سبب بر سر عبادت که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید، هر روز او را به وسیله نماز از پست‌ترین درکات به علای درجات می‌رساند، و جسم حاکی را به بی‌ترقیات قابل مناجات خود گرداند.

و در بیان این غفره شریفه به همین اکتفا می‌نمایم که بسیار به طول نه انجامد، و مورت ملال عزیزان نگردد.

واعلم أنَّ أوَّل عبادة الله المعرفة به، أنَّه الأوَّل قبل كل شيء، فلا شيء قبله، والفرد فلا ثاني له، والباقي لا إلى غاية، فاطر السموات والأرض وما فيها وما بينهم من شيء، وهو اللطيف الخبير، وهو على كل شيء قدير

پس حضرت فرمود که بدان که اول عبادت الهی معرفت و شناختن اوست نه آنکه او اول است پیش ر همهٔ شئی، پس چیزی را او پیشتر نیست، و یگانه است پس شریکی ندارد، و باری است همیشه، و باقی بود او بهایتی ندارد، رزق پدید آورندهٔ آسمانها و زمین است، و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در میان آسمان و زمین است، اوست خداوند صاحب لطف، و عالم به دقائق امور، و بر همهٔ چیز قادر و تواناست.

توضیح بعضی مطالب علته که بر کلمات به آنها اشاره دارد بر سبیل جماع موقوف بر چند اصل است

## اصل اول

در آنکه اول عبادات معرفت است

و قبول جمیع عبادات موقوف است بر آن

و این معنی از آیات بسیار و حدیثی شمار به ظهور پیوسته، و خلاصی در این نیست که صحت عبادات موقوف بر ایمان است، و بدون ایمان هیچ عبادتی موجب ثواب نیست، بلکه مورث عذاب است، و ایمان مشتمل است بر اعتقاد به وجود واجب الوجود، و صحت ثبوتیه و سلبیّه و، و اقوار به یگانه‌گی خدا، و



شناخت؛ زیرا که معرفت الهی دو شعبه دارد.

شعبه اول، علم به وجود واجب الوجود است، و آن از جمیع اشیا ظاهرتر است، به دلیل دور و تسلسل که موجب سرگردانی و تعطل است محتاج ندارد، چنانچه از احبار بسیار ظاهر می شود که معرفت وجود واجب الوجود قطری است، و همین که آدمی به حد شعور رسید می داند که صانع دارد، و هر کس که در حال خود متکبر نماید خواه فاضل و خواه جاهل می داند که خدا را ر روی دلایل حکمی شناخته، بلکه خدا در هنگام صباوت، و معرفت روری کرده، بلکه هرگز کفار را تکلیف اذعان به وجود واجب الوجود نکردند، بلکه ایشان را به اقرار به یگانگی خدا خواندند، و بعد از آن ایشان را به عبادت و بندگی خدا واداشتند که از آن راه ایمان ایشان کامل گردد.

و منقول است که روری حضرت رسول ﷺ از عرابی پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی؟ گفت ما در راهها پشگل شنیدیم که می بینیم حکم می کند عقی که شتری از این راه رفته، و پی پاره که می بینیم، می دانیم که شخصی از این مکان گذشته، یا این آسمان با این کواکب نورانی، و زمین با این وسعت، کافی نیست از برای تصدیق به وجود واجب الوجود علیم حسیر، حصر بر مود که بر شما باد به دین اعرابی<sup>(۱)</sup>.

و چه چیز ظاهرتر می باشد از چیزی که در هر مری که نظرمائی صدهزار آیت از آیات صبح و ظاهر باشد، و در هر عصبی از اعصاب نو صدهزار دلیل برای تر قرار داده باشد، و در هر لحظه صده گونه احتیاج به او داری، و کار فرما و مرئی بدن توست، بلی از بسیاری ظهور و هویدائی اوست که محمی می ماند، چون همیشه

(۱) بحواله انوار ۳، ۵۵، ح ۲۷، مسند ابن حنیث ۱، مجلد ۱، ص ۱۱۱



ظاهر است و آثار قدرتش هرگز کم نمی گردد، اگر آفتاب همیشه ظاهر می بود تو هم می کردید که شاید این روشی را افسد باشد، و چون غروب می کند، و بعد از طلوع عالم را روشن می کند، مشخص می شود که نور او راست

بلا تشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول و زوال نمی باشد، معابد می گوید بدکه او بی باشد، با آنکه اگر عدد را بر کدر گذارد، یقین می داند که به غیر او در این عالم مدتری نیست، چنانچه حوسبحانه و تعالی می فرماید ﴿وَلَسْتَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> و اگر در کفران پیرسی که کی خلق کرده است آسمانها و زمین را، هر آینه خواهند گفت که خدا خالق اینهاست

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت مرا دلالت کن به خداوند خود که ملاحظه کن من بسیار محذله می نمایم، و مرا خبر داده اند، حضرت فرمود که هرگز به کشتی سوار شده ای؟ گفت بلی، فرمود که هرگز کشتی تو شکسته است که مضطرب شده باشی، و هیچ چاره ای برای نجات خود نداری؟ گفت بلی، فرمود که در آن هنگام آمد نجات از که داشتی؟ و چه کس را قادر بر نجات دادن خود می دانستی؟ همان خداوند توسست<sup>(۲)</sup>

و این راه ظاهرترین راههاست بر برای عدم به واجب الو خود، چنانچه خداوند عالم می فرماید که کسست احابیت مصطرا می نماید وقتی که او را می خوانند، و دفع مکروهات را ایشان می نماید، و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد، پس چنین کسی چه احتیاج به دلیل دارد؟

چنانچه تمثیل کرده اند که بلا تشبیه مثل رب مبتدلال در تکلیف مردم به دلیل و برهان، ارباب مثل آن حماقتی است که دردی به حانه ایشان آمده بود، و در پی

(۱) سورة لقمان ۲۵

(۲) بحار الانوار ۴۱/۳ ح ۱۶

او می‌دویدند، یکی دزد را گرفت و در دست داشت، دیگری او را فریاد زد که بیا من یافتم او دزد را گذاشت، و به جانب آن شخص دیگر آمد، گفت که بیا حای پای دزد را یافتیم.

همچنین بلا تشبیه در این ماده این مرد صاحب حدیثی است که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مباحثات است، و پیوسته راوی لطف و احسان می‌یابد، و روز به روز به کثرت عبادات تقرب او در تیراید است، و هیچ چیز نبرد او و حدود و جب لو خود ظاهرتر نیست، و آن حکیم مشرب را خدا دور می‌گوید که بیا و به دور و تلسس بدان خدا را، و از آثار او را بشناس، و اگر به ایمان تو درست نیست و همچنین در اثبات اصل صفات کمالات بر وجه اجماع، مانند عدم و قدرت و رده، و سایر صفات کمالاته، کسی که در عرب صبح و لطایف حکمت‌های الهی که در آفاق و انفس مقرر ساخته نمیکرد نماید، او را شکی در ثبوت آنها نمی‌ماند، و اگر در حکمت چبری بر این کس محتمل نباشد، مجمل می‌داند که کسی که خالق چنین خلقی و مدبّر چنین نظامی نباشد البته کار او بر غیر جهت حکمت نمی‌باشد.

چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در توحید معقل می‌فرماید که این عالم زیارت خانه‌ای است که بزرگی در نهایت استحکام ساخته، و به انواع ریخته آراسته باشد، و انواع فرشها گسترده باشد، و حوضی کشیده نوع نعمتها در آن حوض حاضر ساخته باشد، و مثل این جماعت که بر خدا اعتراض می‌نمایند مثل کوری است که به چنین مجلسی درآید، و کورده راه رود، و گاهی پا در میان طعام گذارد، و گاهی پا به کاسه افشرد زید، و اعتراض کند که ایها را چه بی موقع گذاشته‌اند، و چه بی تدبیر است صاحب این خانه، به عینه اعتراض ملاحظه که کورن این عالمند از این باب

مسب (۱)

شعبه دوم تفکر در که ذات و چگونگی صفات واجب الوجود است، و که ذات واجب را دانستن محال است، و که صفات بر چون عین ذات است محال است، و تفکر در انحاء وجوه و کیفیات ذات و صفات ممسوع است، و احبار بسیار بر بهی وارد شده است، و عقلی که از شساحت خود، و از معرفت بدی که مدبر اوست و به او تعلق دارد، و از معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد، عاجز است، چگونه جرأت می تواند کرد که در معرفت واجب الوجود تفکر نماید، پس در این باب باید به نحوی که خدا در قرب مجید فرموده، و حضرت رسول ﷺ و حضرت ائمه معصومین علیهم السلام در خطبه‌های بلیعه و احادیث مشواتره بیان فرموده‌اند اعتقاد نماید، بعد از آن از راه عدوت و سادگی ریادتی هدایت را طلب نماید، و به عمل ناقص خوش معرور نشود، که به غیر حیرت و کفر و صلات ثمر نمی بخشد چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در حلل خدا و عرایب صنع او سخن بگوئید، و در ذات خدا سخن مگوئید، که سخن گشتی در ذات خدا به غیر حیرانی ثمری نمی بخشد (۱)

و در حدیث دیگر فرمود در هر چه خواهید سخن بگوئید و در ذات خدا سخن مگوئید (۲).

و به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است. در تفسیر این آیه که ﴿وَإِن إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُتُشَكِّهِنَّ﴾ فرمود که، چوب سخن به خدا منتهی شد از سخن بار ایستید (۳)

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رهبر که تفکر در خدا مکنید، ولیکن اگر

(۱) اصول کافی ۱/۹۲ ح ۱

(۲) اصول کافی ۱/۹۲ دبل ح ۱

(۳) اصول کافی ۱/۹۲ ح ۲

خواهید نظر کنید و تفکر نماید در عظمت خلقش<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند از توحید و خداشناسی، فرمود که، خداوند عالم می‌داند که در آخر الزمان جماعت متعین مدقّق به هم خواهند رسید، سورة قل هو الله احد و آیات سورة حدید را فرستاد، که خدا را به این نحو بشناسند، و کسی که ریاده از این تفکر نماید هلاک می‌شود<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که اوصیا و ائمه درهائی اند که از راه متابعت ایشان به حد می‌توان رسید، و اگر به ایشان بودند کسی خدا را نمی‌توان شناخت، و به ایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام کرد<sup>(۳)</sup> و در این باب احادیث بسیار وارد شده، و اکثر عام را شیطان از این راه فریب داده که دست از فرموده خدا و رسول و ائمه برداشته‌اند، و به عقلهای ضعیف اعتماد نموده‌اند، و هر طایفه خدا را به نحوی شناخته‌اند به اعتماد خود، و همه خط کرده‌اند، چرا تفکر نمی‌نمایند که اگر عمل مستعمل می‌بود در این باب، این فرق بسیار از متکلمین و حکما که همه از اهل عقلند پیدا می‌شد، چرا در این باب و در هر بابی دو فرقه با یکدیگر موافق نیستند.

چنانکه جمعی از متکلمین به عقل منجیب حوش خدا را جسم دانسته‌اند، و می‌گویند: نوری است از بابت شمس می‌درخشد، و بعضی از صوفیّه اهل سنت و مجسمه ایشان خدا را به صورت پسر ساده می‌دانند، و بعضی به صورت مرد ریش سفید می‌دانند، و بعضی خدا را جسم بزرگی می‌دانند بر روی عرش نشسته،

(۱) اصول کافی ۱/۹۳ ح ۷.

(۲) اصول کافی ۱/۹۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۱/۱۹۳ ح ۲.

و بعضی دیگر از صوفیه اهل سنت و مسکّنین ایشان و اکثر بصارا به حلول خدا قائل شده‌اند در اشیاء، و بصارا در خصوص عسی قائل شده‌اند، و صوفیه حلولیه در جمیع چیزها، و خداوند عالم بصارا در اکثر قرآن به این سبب لحن کرده، و ایشان را به کفر یاد نموده که به خدا چنین نسبتی می‌دهند.

و جمعی دیگر از صوفیه اهل سنت که در حلول گریخته‌اند، به امری قبیح‌تر و شیع‌تر قائل شده‌اند، که آن اتحاد است، و می‌گویند که خدا با همه چیز متحد است، بلکه همه چیز اوست، و غیر وجودی ندارد، و همین اوست که به صورت‌های مختلف برآمده، گاه به صورت زید ظهور می‌کند، و گاه به صورت عمرو، و گاه به صورت سگ و گربه، و گاه به صورت فادورات، چنانچه دریا موج می‌زند و صورت‌های سیار از آن ظاهر می‌شود، به غیر دریا دیگر چیزی نیست.

که جهات موج‌های این دریاست موج دریا یکی است غیر که است و ماهیات ممکنه امور اعتباریه است، که عارض ذات واجب‌الوجود است، و در جمیع کتب و اشعار خود تصریح به امثال این کفرها و مزخرفات نموده‌اند، و جمعی از کفار و ملاحده هند نیز به عینه همین اعتقاد دارند، و کتاب چوک که براهمه ایشان نوشته‌اند در عقاید فاسده خود، مشتمل بر همین مزخرفات است و لهذا جمعی از اهل این عصر که مشرب تصوف دارند، آن کتاب را سبایت حرمت می‌دارند، و از کتابهای شیعه بیشتر اعتبار می‌کنند، و از کتب عقاید شیعه شمرده‌اند، که باید آن را همه کس داشته باشد، و جمعی از شیعیان بیچاره را گمان این است که ایشان از اهل حقند، و بهترین عالمیاند، و به نادانی سخنان ایشان را می‌خوانند و کافر می‌شوند، و گمان ایشان این است که هر که صوفی است البته آن مذهب حق است، و آنچه گفته است از حجاب خدا گفته است، و نمی‌داند که چون کفر و باطل عالم را گرفته بود، و اهل حق همیشه مکوب و مخدول بودند، اهل هر

صنمی اکثر ایشان تابع باطل بودند، و از فرقِ اهل سنت بودند، و پاره‌ای از ایشان در لباس تصوف بودند، و پاره‌ای در لباس علما.

و همچنان که اکثر علمائی که کتابهای ایشان در میان است کافر و گمراه کسدهٔ عالم بودند، و فقیهی از ایشان که تابع اهل بیت صلوات الله علیهم بودند بر مذهب حق ماندند، همچو صوفیه اکثر ایشان سنی و اشعری مذهب و ملعون بودند، و همان اعتقادات جبر و حلول و مجسم و امثال این عقاید فاسده را در کتب و اشعار خود ذکر کرده‌اند، و در عبادت و اعمال هم طریقهٔ اهل سنت را در کتابهای خود ذکر کرده‌اند، و اگر ابو حنیفه در کتاب خود ذکر کند که فلان نماز را می‌باید کرد قبول نمی‌کند، و اگر از سفیان ثوری عملی به ایشان می‌رسد قبول می‌کند، با آنکه سفیان از ابو حنیفه بدتر بوده.

چنانچه کلینی به سند معتبر رسید بر روایت کرده است که من روزی در مسجد بیرون می‌آمدم، و حضرت امام محمد باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شدید، پس دست مرا گرفتند و رو به خانهٔ کعبه کردند و فرمودند که مردم مأمور شده‌اند از جانب خدا که بیدار و این خانه را طواف کنند، و به مرد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند، چنانچه خداوند عالم می‌فرماید که ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾<sup>(۱)</sup> که ترجمه‌اش این است که من آمرزیده‌ام کسی را که توبه کند، و ایمان بیاورد، و عمل شایسته بکند، و هدایت یابد، پس حضرت اشاره به سینهٔ خود فرمودند که مرد هدایت یافتن به ولایت و امانت ماست.

پس فرمود که ای سدیر می‌خواهی به تو بنمایم راهنان و منع کنندگان دین خدا را، پس نظر فرمود به سوی ابو حنیفه و سفیان ثوری، و ایشان حلقه رده بودند

در مسجد، و فرمود که: ایشان راه زند حد پیدا، که نه هدایتی از جانب خدا یافته‌اند، و نه به کتابهای خدا عمل می‌نمایند، اگر این حبیبها و بدترین کفار در خانه‌های خود بنشینند و مردم را گمراه بکنند، مردم به سوی ما خواهند آمد، و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهیم داد<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکه که: روزی سهیل ثوری به من گفت بیا برویم به نزد جعفر بن محمد رضی الله عنه تا او رفتیم، وقتی رسیدیم که حضرت اراده سواری داشتند، سهیل گفت: یا ابا عبد الله خبر ده ما را به خطبه‌ای که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد حیف فرمودند، حضرت فرمود که: بگذار بروم که کاری دارم، و چون برگردم نقل کنم، گفت: به حق حویشی که با پیغمبر داری که مرا حدیث مگو، حضرت فرود آمد، و سهیل در آن و قلمی طلبید، و حضرت فرمود و او نوشت، و باز دیگر بر حضرت عرض کرد، و حضرت سوار شد و من و سهیل روانه شدیم، در راه به او گفتم که پیش که من در این حدیث نظر کنم

چون دیدم گفتم: والله که حضرت یک حقی برگردن تو لارم کرد که هرگز بر طرف نمی‌شود، گفت: چه چیز؟ گفتم: این حدیث که تو نوشتی، مگر نه پیغمبر فرمود: سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد دل او کیسه به هم نمی‌رساند، یا خیانت در دل او راه نمی‌یابد عمل را برای خدا حلال گردانیدن، و خیرخواه امامان و مسلمانان بودن، و ملازم جماعت مسلمان بودن، این امامان که متابعت و خیرخواهی ایشان واجب است کیستند؟ معاویه و یزید و مروان بن الحکم و این ملاعین‌اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی‌توان کرد، و نماز با ایشان نمی‌توان خواند و ملازم جماعت مسلمانان که می‌باید بود کدام جماعتند؟ مرجئه ملعون

مراد است؟ که می‌گوید هر که نماز نکند و روزه ندارد و غسل جنابت نکند و کعبه را حراب و با مادر خود رنا کند، ایمانش مثل ایمان حبرئیل و میکائیل است، با مراد قدری است؟ که می‌گوید که، خدا هر چه خواهد نمی‌تواند کرد، و شیطان هر چه خواهد می‌تواند کرد، یا خورج مراد است؟ که علی بن ابیطالب علیه السلام را کافر می‌دانند، و لعنت می‌کنند، یا غیر ایشان رگمراها.

گفت: پس شیعه و ائمه ایشان چه می‌گویند؟ گفتم، می‌گویند که علی بن ابیطالب علیه السلام والله امامی است که بر ما واجب است خیرخواهی او، و ملازمت جماعت اهل بیت او، چون این را شنیدند حدیث را گرفت و پاره کرد، و گفت: «این را به کسی نقل مکن»<sup>(۱)</sup>

و الحق این چنین کفری و انکار حقی در ابو حنیفه صادر شد، با آنکه او و اتاعش دعوای خلافت نفس و ترک دنیا می‌نمایند، و حوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد، و به این جهالت و نادانی که در میان شیعیان شایع گردیده، رخنهای عظیم در اصول و فروع دین به هم رسیده.

و محی الدین که از رؤسای ایشان است در *مصوص الحکم* می‌گوید که، ما وصف حق به هیچ وصف نکردیم الا ما عین آن وصف بودیم، و حق تعالی وصف نفس خود را برای ما می‌فرمود، پس هرگاه که او مشاهده می‌کند مشاهده کرده باشیم، و هرگاه که او مشاهده ما می‌کند مشاهده خود کرده باشد، و در جای دیگر ترجیح می‌دهد مرتبه ولایت را بر مرتبه نبوت، و خود را خاتم الاولایه می‌گوید، و از اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران دعوی می‌نماید.

و در فتوحات می‌گوید که: سبحان من أظهر الأشياء وهو عینها. یعنی: منزّه

(۱) اصول کافی ۱/ ۴۰۳-۴۰۴ ح ۲



خداوندی که چیرها را ظاهر کرد و ر عین همه چیرهاست و در جای دیگر ر  
فصوصی لحکم خطا نسبت به روح  $\text{نَفْس}$  می دهد، که او غلط کرد در تبلیغ رسالت، و  
قومش درست رفتند، و عرق دریدی معرفت شدند، و اگر یشان را نوع ا را دریا به  
کنار می آورد از درجه بلندی به درجه پستی می آمدند

و مکرر در تصانیفش می گوید که زبهر که مقید به مذهبی مشو، و نهی هیچ  
مذهب مکن، و هیچ معبودی را غیر خدا راست و غیره انکار مکن، که به قدر آنچه از  
آنها انکار می کنی از خدای خود انکار می کنی، و خدا در همه چیر ظهور دارد و  
می گوید که خدا هارون را بر گوساله پرستش مسلط گردانید، آن چنانچه موسی را  
مسلط گردانید، تا آنکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود، لهذا هیچ نوعی از  
انواع عالم معاند که معبود شد و می گوید که نصارا برای این کافران که دعوی  
اتحاد با خدا را در خصوص عیسی گشتند، اگر در همه چیز می گفتند عین توحید  
می بود<sup>(۱)</sup>.

و در یکی از تذکرة های ایشان به نظر رسید که از شمس تسیری پرسیدند از  
احوال ملای رومی، گفت اگر از قولش می پرسی ﴿إِنَّمَا أَفَرُّ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ  
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و اگر از فعلش می پرسی ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ و اگر از صفاتش  
می پرسی ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ و اگر  
از ذاتش می پرسی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾<sup>(۲)</sup> و از این باب کلمات  
که موجب کفر و الحاد است در کتب ایشان بسیار است.

ای عزیزان به انصاف نظر نمایند که نسبت به ذات مقدس خدا این قسم سببها

(۱) مراجعه شود به کتاب تحفة الاحیاء ص ۳۱۶-۳۱۷

(۲) تحفة الاحیاء ص ۱۳۹

رواست، و هرگز در پی عمر رضی الله عنه و ائمه معصومین صدوات الله علیهم که پیشوایان دین شما بید این قسم سخنان صادره شده؟<sup>۹۹</sup> یا به اصحاب خود اجاره این قسم جراتها داده اند؟ خداوند عالمیان این قدر مدمت می فرماید نصرا را که ایشان کافر شدند به این عقاید فاسده و جمعی مرد حضرت میرالمؤمنین علیه السلام آمدند، و چنین ذات شریف را گمشتند که تو حدائی، حضرت یسار در چاهها کرد، و از دود کشت. هرگاه چنین ذاتی را نسبت به الوهیت نتوان داد، العباد بالله چون در هر سنگ و گریه چنین امری قائل توان شد، تو که غیر حدائی که را عبادت می کنی؟

و از این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد این است که همین که این معنی ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می شود، و عبادت بنا بر توهم معاشرت است، و به این معنی برگردانیده اند و تأویل کرده اند این آیه را که ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی عبادت کن خداوند خود را تا نو را مرگ در رسد، ایشان بقی را به معنی یقین به وحدت موحود برده اند.

چنانچه علامه علیه الرحمه و الرضوان در کتاب کشف الحق و نهج الصدق فرموده است که: خداوند عالمیان در چیری حلول نکرده؛ زیرا که معلوم است چیری که در چیری حلول کند محتاج به محالشی می باشد، و بدیهی است که خدا به غیر محتاج نیست، و هر محتاج به غیر ممکن است، پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود، و صوفیه از اهل سنت به این قائل شده اند، و تجویز کرده اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند.

بین این مشایخ را که تبرک به فرهای ایشان می جویند چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند، گاهی حلول بر حد تجویز می کنند، و گاهی خدا را به اتحاد

سبب می دهند، و عبادت ایشان به رقص کردن است، و دست بر هم زدن و عمار حواسدگی کردن، و خدا عیب کرده و تشبیح فرموده بر کفار در این اعمال که ﴿مَا كَانَ صَلَوتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَضْيِئَةً﴾<sup>(۱)</sup> یعنی نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه کعبه مگر صغیر رود و دمت بر دست ردد، و چه غفلت و گمراهی از این نالایق می باشد که کسی تبرک جوید به جماعتی که عبادت کند خدا را به عبادتی که خدا کفار را بر آن عیب گرفته، بلی دیده ظاهر ایشان کور بیست دیده دل ایشان کور است.

و من دیدم جماعتی از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین علیه السلام که ایشان نماز شام گذاردند به غیر از یک نفر از ایشان که او نماز نکرد و نشسته بود، بعد از ساعتی آن جماعت نماز حفتی را کردند، و از شخص نکرده، از یکی از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد؟ گفت: او بچه احتیاج دارد به نماز، او به خدا واصل شده است، آیا حایر است کسی که به خدا واصل شده میان خود و خدا حاجبی قرار دهد؟ و نماز حاجب است میان بنده و خدا، پس سگری عاقل و تفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آن است که دانستی، و عبادت ایشان آن است که گفتم، و هذر ایشان را در ترک نماز شسیدی، و یا این اعتقادات و اعمال ایشان را اربابال می داند، با آنکه جاهل ترین جهالند، تا این جا ترجمه کلام علامه رضوان الله علیه بود<sup>(۲)</sup>.

و در این زمان نبر بسیاری از این مرخرافات از ایشان می شنوم، و این مصامین را در شعرهای عاشقانه بستند، و به دست جمعی چند دادند که ایشان خوانند، و دست بر هم زدند، و فریاد کنند، و بدعتی چند که انشاء الله بعد از این بیان خواهد شد کنند، و عبادتش نام نهند، آخر چرا بر خود رحم نمی کنی، و دین خود که در او

(۱) سورة انفال: ۳۵

(۲) نهج الحق و کشف الصدق ص ۵۸-۵۹

سرمایه سعادت ابدی تو است در معرض چسب مخاطره می‌گذاری، که به یک احتمال نجات داشته باشی، و به صدها احتمال مستحق حلود در جهنم باشی، اگر کسی را گویند که چاه سرپوشیده‌ی در راهی هست، اگرچه اعتماد بر سخن فائل نداشته باشد، به آن راه نمی‌رود، و اگر به می‌خطر می‌رود.

تو دهنوی تشیع می‌کنی، سخن پیشروان تو در میان است، و جمیع آثار ایشان معلوم است، پیری از ایشان بهتر می‌خواهی، و مرشدی بهتر از ایشان می‌طلبی، خدا پیغمبری فرستاد و فرمود که ﴿ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی: آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید، و آنچه شما را از آن نهی فرموده ترک نمائید، و پیغمبر گفت که من از میان شما می‌روم، و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم، که اگر به آنها تمسک جوئید، و متابعت ایشان نمائید، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدا، و یکی اهل بیت من، و این دو تا را هم جدا نمی‌شوید تا در حوض کوثر بر من وارد شوید، و معنی کتاب را اهل بیت من می‌دانند، و اهل بیت فرمودند ما که از میان شما می‌رویم احادیث ما در میان است، رجوع به راویان احادیث ما نکنید.

پس انچه چه تفصیر در بیان احکام و مروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می‌کنی، و در کلام ایشان نظر نمی‌کنی، اگر تو عمل نمائی به هزار یک آنچه پیغمبر تو در این حدیث برای بود بیان فرموده تو را پس است، امید که حق سبحانه و تعالی جمیع حق طلبان را به راه خود هدایت نماید، و ما و جمیع شیعیان را بر صراط المستقیم متابعت اهل بیت درست بدارد، به محمد و آله الطاهرين

## اصل سوّم

### در بیان مراتب معرفت و ایمان

بدان که معرفت را مراتب مختلفه هست، و در مراتب ایمان ریادتی و نقصان می باشد، چنانچه حواجه نصرالدین عنبه لرحمه ذکر کرده است که مراتب معرفت خدا بلاثبیه مثل مراتب معرفت آتش است، و اوّل مرتبه معرفت آتش آن است که شخصی بشود که چیری می باشد که هر چیری را که در آن می افکني آن را می سوزاند، و فاسی می گرداند، و هرچه محادی آن واقع شد اثرش در آن ظاهر می گردد، و هر چند در آن احد می نماید، که نمی شود، و همچس موجودی را آتش می گویند، و نظیر این معرفت در معرفت خدا معرفت جماعی است که دین خود را به تقلید بدانند، و از راه دلیلی بدانند.

و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده، اما آتش را ندیده، و می گوید که این دود البه از چیری حاصل شده، و هر اثری مؤثری می خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست، و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است، که به دلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم می نمایند بر وجود صانع.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده، و حرارت آتش به او می رسد، و نور آتش بر چیرها تبیده، چیرها را به آن نور می بیند، و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاصّی است که دلهای ایشان به نور الهی اطمینان یافته، و در جمیع اشیاء به دیده یقین آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده می نمایند.

و مرتبه ای از این بالاتر مرتبه کسی است که در میان آتش باشد، و آثار آتش در او

ظاهر گردیده باشد، و این در مراتب معرفت، الهی اعلای درجات معرفت است، که تعبیر از آن به فنای فی الله می‌کند، و حضور بین معنی به کثرت عبادات و ریاضات می‌شود.

چنانچه منقول است از حضرت امام حمزه صادق علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان می‌فرماید کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت نماید و حوار گرداند، چنان است که من محاربه کرده، و تقرب نمی‌جوید به سوی من بسده به چیری که نزد من دوست‌تر و پسندیده‌تر باشد از واجباتی که بر او واجب گردانیده‌ام، و بعد از ابرایض تقرب می‌جوید به من به نوافل و سنتی‌ها، تا به مرتبه‌ای که من او را دوست می‌دارم، پس چون او را دوست داشتم گوش اویم که به آن گوش می‌شنود، و دیده اویم که به آن دیده می‌بیند، و زبان اویم که به آن سخن می‌گوید، و دست اویم که به آن کار می‌کند، اگر مرا بخواند او را اجابت می‌نمایم، و دعای او را رد نمی‌کنم، و اگر از من سؤال نماید به او عطا می‌کنم، و در هیچ چیز آنقدر تردد ندارم ماسد ترددی که در فصوص روح بسده خود دارم، او مرگ را نمی‌خواهد، و من آزرده‌گی او را نمی‌خواهم<sup>(۱)</sup>.

بدان که این مرتبه آخر مرتبه بسیار درکی است، و این باعث لعش آن جماعت شده است که به آن باطلی که گذشت قائل شده‌اند، و گاهی به این حدیث نیز استدلال می‌کنند، و این خطای محض است؛ زیرا که آن معنی که ایشان دعوی می‌نمایند، خصوصیتی به جاهل و کامل بسد و غیر آن ندارد، و آن معنی را همیشه از برای همه چیز حاصل می‌دارند

و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی را بعد از عبادات و نوافل حاصل

می‌شود، و چون معانی حق دقیق شد به باطل بسیار مشبه می‌شود، مجملی از معانی حق این حدیث شریف را بری تو بیست می‌کم تا مرید اهل باطل را نخوری، و اگر نه عبارات حق بسیار است که موهم معنی باطل می‌باشد، و کسی که قانون شرع و عقل را در دست دارد و آنسی به کلام اهل بیت به هم رسانیده معانی اینها را می‌فهمد

بدان که یک معنی این حدیث آن است کسی که در مقام محبت کامل باشد، و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید، و به جمیع اعصاب و جوارح او سرایت نمود، در دیده‌اش نوری دیگر به هم می‌رسد، و در گوشش شنوایی دیگر به هم می‌رسد، و در جمیع قوا و اعصابش قوتی دیگر حاصل می‌شود، چنانچه سابقاً اشاره به این مرتبه کردیم، و در این مرتبه چون همگی مسطورش محبوب خود است، در هر چه نظر می‌کند او را در آن چیر می‌بیند، یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده می‌کند، پس گویا او را دیده، و اثر علم او را، و آثار صاع او را، و آثار کمالات او را که در آن چیر ظاهر کرده می‌بیند، و اگر چیزی را می‌شنود از آن کمالات دوست را می‌شنود، و اگر دستش حرکت می‌کند در خدمت دوست حرکت می‌کند، و همچنین در جمیع اعصاب و جوارح، و نزدیک به این معنی در عشق محازبیر حاصل می‌شود و علاء دولة سمایی نیز گفته است که معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده بد، و عین کفر است، و من نیز این اشتباه را کردم و توبه کردم.

و ظاهر است که این معنی که مذکور شد، باعث حلول و اتحاد و کفر نیست، و ممکن است که مراد الهی در این حدیث قدسی این معنی باشد، یعنی به این مرتبه که رسید من دیده‌ام، یعنی به عبرت در صاع و من چیزی که رضای من در آن باشد چیزی نمی‌بیند، و به عمر رضای من چیری نمی‌شنود، و مرادات نفسانی او

برطرف می‌شود، و مرادات مرا مرادات خود اختیار می‌کند

و بعضی گفته‌اند که مراد این است که چون اعصاب و جوارح آدمی نزد این کس عزیز و گرامی می‌باشد، در مرتبه محبت به مرتبه‌ای می‌رسد که مرا بر اینها ترجیح می‌دهد، و قوای اینها را در ره رضای من فاسد می‌سازد و پاک ندارد و یکا معنی دیگر از این دقیق‌تر هست که ذکر می‌کنم، و از خدا می‌طلبیم که در نظر باطل بیسان و احوال بصیرتان به معنی باطل مشتمل نشود، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای عزیز بدان که حق سبحانه و تعالی در حلفت اسانی قوا و شهوات بسیار مقرر ساخته، چنانچه سابقاً مذکور شد، و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید، و وعده فرموده به مقتضای ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُحِلِّفُ﴾<sup>(۱)</sup> که آنچه را در راه او صرف نماید عوضی کرامت فرماید، که مشابیهی به آن اول نداشته باشد، چنانچه خداوند عالمان مالی به تو کرامت فرموده که فانی است، و در معرض زوال است، و ممکن است که شب به آتش بسوزد، یا دزدی از دست تو بیرون ببرد، و فرموده است که این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی به تو دهم در بهشت، که آن را زوال نباشد، و اصعاف مصاعف آن چیزی باشد که داده‌ای، و به مردن و آفتاب‌های دیگر از تو جدا بشود، و یک قدر عزتی به تو داده به عاریب به مقتضای ﴿لَا يَحَاقُونَ ثَوْمَةً لَا يَمُوتُ﴾<sup>(۲)</sup> از تو خواسته که در راه او صرف نمائی.

و چون کارهای حق مافی طریق و دوق هل باطل است، و طبع اکثر اهل عالم به باطل مایل است، پس کسی که مردانه را این اعتبار باطل بگذرد، و حق را موافق

(۱) سوره سبأ: ۳۹

(۲) سوره مائده ۵۴



رصدی الهی به عمل آورد، خدا به عوص و را عزّتی کرامت فرماید که شباهتی به کرامت اوّل نداشته باشد، چنانچه از حول ابودر پاره‌ای معلوم شد، که عثمان و آنهایی که عزّت برد او طلب نمودند، دلیل و ملعون اید شدند، اما ابودر که مردانه از اعتبار گذشت، تا قیامت بر و صوت می‌فرستند، و ذکر اسمش را شرف می‌دهند، قطع نظر از کرامت ابدی آنحضرت، و پرید پلید را گمان این بود که خود را عزیز می‌کند، و حضرت امام حسین علیه السلام را دلیل می‌گرداند، خود را ملعون اید و مستحق عذاب سرمد کرد، و نام امام حسین علیه السلام تا قیامت بر منابر شرف خوانده می‌شود، و پادشاهان عالم حسین بر آسمانه‌ش می‌سایند، و خاک صریحش را بر دیده می‌کشند.

و خداوند عالم‌بان یک قدر قوّتی به هرکس کرامت فرمود، که به آن قوّت قدری از کارها می‌تواند کرد، حمی که بن قوّت را صحت کردید، و در راه او صرف نکردید، در اندک و می این ناقص می‌شود و یا به تپی یا به مرگی زایل می‌گردد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و برگزینی که و را متابعت نمودند، و در عبادات و طاعات این قوّتها را صرف نمودند، خدا قوّتی به ایشان کرامت فرمود که فوق قوّت بشری است، چنانچه فرمود: در حیر را به قوّت جسمانی نکنند به قوّت ربّانی کدام، و در آن قوّت اگر دست را هم حرکت بدهد، اگر متوجه شود آسمان و زمین را بر یکدیگر می‌تواند رد، و جمیع عالم مطیع اویند، و این قوّت به مردن برطرف نمی‌شود، و رنده و مرده ایشان یک حکم دارند، بلکه چون غیر مراد الهی مرادی ندارد، و ارشادات و ارادات خود خالی شده، اوّل امری را که اراده می‌کرد به قوّت خود آن کار را می‌کرد، اکنون مقارن اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او به کار می‌فرماید، و چون از برای خدا از سر ارادات خود گذشته، خدا ارادات او را در قلب او القا می‌نماید، و خود مدبّر امور او می‌شود. و اشاره به این معنی است

آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که: «دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشت‌های الهی، کتابه از قدرت است به هر طرف که می‌خواهد می‌گردد، و موافق حدیث معتبری و آیه ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> که در سوره هل اتی در شأن اهل بیت نازل شده، و به این معنی تفسیر نموده‌اند، یعنی در این مرتبه از کمال مشیت ایشان متعلق نمی‌شود مگر به چیزی که مشیت الهی به آن متعلق گردد.

و همچنین نور چشم خود را که کهنه کرد در راه دوست، و پروا نکرد از این که بیداری می‌کشم چشمم ضعیف می‌شود، و با در نظر کردن‌ها اراده دوست را ملاحظه کرد، و از اراده خود گذشت، خدا نوری به چشم و دل و جان او می‌دهد که حقایق و معانی و امور عیبیه را به آن نور می‌سد، و آن روال ندارد، چنانچه فرمود انظروا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله<sup>(۲)</sup> یعنی بهره‌بردار فراست مؤمن که او به نور خدائی در چهره‌ها نظر می‌نماید |

و همچنین به مقتضای ﴿وَلَهُمْ أَدَانٌ لَا يَسْتَعْفُونَ بِهَا﴾<sup>(۳)</sup> از آنچه می‌شنوند چیزی چند می‌شوند که دیگران آنها را نمی‌شنوند، و به مقتضای فتح الله ينابيع الحكمة من قبله على لسانه. چشمه‌های حکمت و معرفت از دلشان بر زبان‌شان جاری می‌شود، که خود هم خبر ندارد، و این چشمه چنان که بر دیگران می‌ریزد، بر خودشان هم فایض می‌گردد، و همه به یکدر می‌یابند، و این حکمت همیشه بر زبان ایشان جاری است، و چون سرچشمه‌ش نامتناهی است نهایت ندارد.

و در این مقام سخن بسیار بارک می‌شود، و ریشه از این می‌توان گفت، و اگر به لطف الهی فهمیدی آنچه مذکور شد، معنی این حدیث را درست می‌فهمی که، من

(۱) سوره انسان: ۳۰ و تکویر: ۲۹

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۱۸ ح ۳

(۳) سوره اعراف ۱۷۹

بیانی اویم، و من شنوائی اویم، چه معنی دارد، و در اخبار عامه به این عبارت واقع شده است که **بی یسمع، و بی یبصر، و بی یمشی، و بی ینطق**. یعنی چون به این مرتبه رسید نه من می شود، و نه من می بید، و نه من راه می رود، و نه من سخن می گوید، یعنی جمیع این امور را به استعانت و قوت و توفیق من به جا می آورد.

و از اینجا معلوم شد، که این معنی مخصوص مقربان است، و آن معنی باطلی است که ایشان می گویند، و در هر حس و حشاک می باشد، و اگر خدا توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تحلق به اخلاق الهی را می توانی فهمید، و تشبیهی که بعضی کرده اند بلاثبیه از بابت آهی می شود که در میان آتش سرخ کرده اند، گمان می کسی که آتش است اما آتش نیست به رنگ آتش برآمده است

بلاثبیه خدا از صفات کمال خود صفتی چند بر او قایض ساخته، که یک نوع آشنائی به آن صفات به هم رسانیده، هر چند علم تو همه جهل است، اما کمالی که دارد از پرتو علم کیست؟ و از که این علم به تو رسیده؟ درّه ای از علم عبر مناهمی حق است که جمیع علما را به حروش آورده، و درّه ای از قدرت اوست که به پادشاهان عالم داده، کوس لمن الملک می رسد، و قطره ای از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان به آن دعوای کمال می کنند، ولیکن کمالات انسانی دو جهت می دارد. جهت کمالی می دارد، و جهت نقص و عجزی می دارد، جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است. زیاده از این بیان در این مقام گنجایش ندارد، خدا جمیع شیعیان را از وساوس شیاطین جن و انس نجات دهد، و به عین الحیاة تحقیق حق برساند به حق محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم أجمعین

## اصل چهارم در حدوث عالم

بدان که از جمله چیرمائی که این کلمات اعجاز آیات نبوی بر آن دلالت دارد حدوث عالم است، چنانچه فرمود: خدا وَّل است پیش از همه چیر، و اوَّلیتش اصافی بیست، که چیری پیش از او تواند بود، به آنکه رمان موجودی نیست که اوَّلیت به آن اعتبار باشد، تا لایم آید که آن رمان بر او سابق باشد، و تحقیق و معنی اوَّلیت و سبق الهی در این مقام مناسب نیست،

ولیکر اعتقاد باید داشت که آنچه عمر خود روند عالمیان است رمان وجودش از طرف ازل مساهی است، که چند هزار سال است، و وجودش رمان اوَّلی دارد، اما خداوند عالمین قدیم است، و وجود او ر وَّلّی و بهایتی بیست

و حدوث عالم به این معنی اجماع جمیع اهل ادیان است، و هر طائفه‌ای که دینی داشته‌اند و به پیغمبری مؤمن بوده‌اند، به این معنی قائل بوده‌اند، و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد، و احبار بر این معنی متواتر است

و جمعی از حکما که به پیغمبری و شرعی قائل بوده‌اند، و مدار امور را بر عقل ناقص خود می‌گذاشته‌اند، به قدم عالم قائل نبوده‌اند، و به عقول قدیمه قائل شده‌اند، و افلاک را قدیم می‌دانند، و هیولای عناصر را قدیم می‌دانند

و این مذهب کفر است، و مستلزم تکذیب پیغمبران است، و منتقص انکار بسیاری از آیات قرآنی است، زیرا ایشان را اعتقاد این است که هر چیر که قدیم است عدم بر او محال است، و هیولای و صورت افلاک را قدیم می‌دانند، پس می‌باید که برطرف شدن و متفرق شدن افلاک و کواکب محال باشد، و حال آنکه حق تعالی در سورة شقاق و انعطاف و غیر آنها ر مواقع بسیار می‌فرماید که در

قیامت آسمانها از یکدیگر خواهند پاشید، و شق خواهند شد، و پیچیده خواهند شد، به نحوی که کاعذ را برهم پیچند، و کوکب از یکدیگر خواهد پاشید، و عبارت فاطر که در قرآن و در این حدیث وارد است هم دلالت بر حدوث دارد؛ زیرا که در لغت فطر اختراع کردن و از نو پدید آوردن است، و ایشان می گویند هر چیزی که هست مسبوق به ماده ای است که قبل از آن می باشد، و تفصیل این سحر را این مقام گنجایش ندارد

## اصل پنجم

### در تحقیق معنی فرد است

بدان که فرد و وتر و واحد واحد که در سماء الهی وارد شده به حسب معنی برد یکند به یکدیگر، و فردیت مشتمل است بر دو معنی که ادعان به هر دو واجب است اول بگفته بودن در الهیت که در حد وندی شریکی ندارد، چنانچه کفار قریش بتان را شریک خدا می دانستند، و بعضی از نصارا عیسی و مریم را شریک او می داند، و گبران به نور و ظلمت قائمند، و این معنی کفر است، و بطلان آن در آیات و احبار با براهین قاطعه وارد شده، و عمل همگی حکم می کند این چنین نظامی با این نسق به یک شخص منسوب می باشد، و اگر خداوند دیگر العبد بالله می بود، می بایست که خلق را از شهادت خود محروم نگردد، و چنانچه این خداوند پیغمبران و کتابها فرستاده، و خود را به مردم شناسانیده، می بایست که او بیرون فرستند، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این معنی اشاره فرموده، تا آنکه در این باب اخبار خدا و رسول و ثقه که صدق و حقیقت ایشان ظاهر شده و از نقص و عیب و کذب میزایند کاهی است

دوّم یگانه بودن در ذات و صفات است، یعنی بسیط است، و او را اجزا به هیچ نحو نیست و جبرو بر دو قسم است، جبرو خارجی، و جزو ذهنی جبرو خارجی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، و وجودش در خارج متمیّز و جدا باشد از وجود کل، مثل دست و پا و چشم و گوش از برای اسان، و سرکه و عسل برای سکنجبین، و این چنین جبروی بر کل محمول نمی‌شود، و نمی‌توان گفت که اسان دست دوست یا چشم و سب، یا سکنجبین عسل است یا سرکه است.

و جبرو ذهنی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد، لیکن وجودش از وجود کل ممتاز باشد، بلکه متحد باشد در خارج، و لیکن عقل تحلیل نماید آن را به این دو جبرو، مثل حیوان و باطنی سبب به اسان، که هر دو در وجود خارجی با اسان متحدند، اما عقل ماهیت اسان را بعد از تعقل به این دو جبرو تحلیل می‌دهد، و این چنین جبروی محمول می‌شود بر کل، و لهذا می‌توان گفت اسان حیوان است، و اسان باطنی است، و به دلائل عقلی و عقلی ثابت گردیده که این هر دو قسم جبرو در باب خدا محال است، و تعدّد واجب الوجود لازم می‌آید، و آن ممتنع است.

و معنی فرد بودن مشتمل بر توحید صفت هم هست، و آن را نیز اعتقاد باید داشت که خدا را صفات را بد بر ذات نیست، چنانچه ممکنات صفتی می‌دارند و ذاتی، و به آن صفت متّصف می‌شود ذات ایشان، مثلاً رید ذاتی می‌دارد و علمی جدا از ذات می‌دارد که به آن علم متّصف می‌شود، و به سبب آن او را عالم می‌گویند، و همچنین قادر است به قدری که خدا در او ایجاد کرده، و همچنین سایر صفات.

و خداوند عالمیان صفات مقدّم او عین ذات است، و اصل ذات قائم مقام

جميع صفات است چنانچه ما چیرها را به علم می دانیم، او به اصل ذات می داند، و ما کارها را به قدرت می کنیم، او به اصل ذات می کند، و موجود بودن ما به وجودی است باید بر ذات، اما وجود او عین ذات است، و به اصل موجود است، لهذا عدم او ممنوع است، و اگر صفات را بد داشته باشد در کمالش، محتاج به غیر خواهد بود، و آن صفاتش نیز واجب لوجود قدیم خواهند بود.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین و امام موسی و امام رضا علیهم السلام به طرق متعدده منقول است که اول دین معرفت حق تعالی است، و کمال معرفت او اقرار به یگانگی اوست، و کمال توحید و اقرار به یگانگی او نمی کردن صفات زایده است، زیرا که هر صفتی که اثبات می کسی آن صفت گواهی می دهد که غیر موصوف است، و موصوف گواهی می دهد که غیر صفت است، و هر دو گواهی می دهند به دوتا بودن، و ازلی بودن با دوئی بودن مساوت دارد، زیرا که ارلی واجب الوجود می باشد، و دو واجب لوجود محال است، پس کسی که خواهد خدا را به کمال وصف کند، حدی از برایش قرار خواهد داده، و کسی که از برای او حد قرار دهد، او را به عدد در آورده است، و دو جزو از برای او قرار داده، و جزو داشتن مساوت با ارلئیت او دارد.

پس کسی که بپرسد خدا چه کیفیت دارد؟ صفات زایده و صفات ممکنات برای او اثبات کرده است، و این محال است، و کسی که بپرسد خدا در کجاست؟ مکانی از برایش اثبات کرده است، و او مکانی نیست، و کسی که بپرسد بر روی کجاست؟ چیری که حامل او باشد از برای او توهم کرده، و این کفر است، و کسی که بپرسد پس در کجاست؟ خدا را اختصاص به مکانی داده، و حال آنکه مکان در اصل ندارد، و علم و قدرتش به جمیع مکان احاطه کرده، عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود، و قادر بر خلق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود، و پروردگاری

داشت در هنگامی که هیچ مربویی نبود، و خداوند ما را چنین وصف می‌باید کرد،  
و او زیاده از آن است که وصف کنندگان او را وصف نمایند<sup>(۱)</sup>

و به اسناد معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که، بعد از فوت  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ثه روز خطبه فرمودید، که مضمون بعضی از آن این است:  
حمد و سپاس خداوندی را سزااست که عقلها را عاجز گردانیده از آنکه به غیر  
هستی و وجود او چیزی از که ذات و صفات او بیابند، یا ذات او را تعقل نمایند؛  
زیرا محال است که او را شبیهی و ماسدی بوده باشد، تا از راه مشابَهت پی به ذات و  
صفات او تواند برد، بلکه او خداوندی است که تفاوت در دانش نیست، که اجزاء  
محتلمه داشته باشد، و تبعض در او نمی‌باشد، که تعدد در صفات او به هم رسد،  
دور است از اشیاء به به دوری مکانی، بلکه به کمال و تزه، و مسولی و متمکن  
است بر جمیع اشیاء به به اینکه در مبدل شب و ممزوح به آنها باشد، بلکه به علم و  
قدرت و حفظ و بریت، عالم است به جمیع اشیاء به به یک آلی که بدون آن آلت  
علم نتواند داشت تا محتاج باشد، بلکه به نفس ذات، و میانه او و معلومش علمی  
واسطه نیست به غیر دانش، اگر گویند که همیشه بود، نه این معنی دارد که همیشه  
در زمانی بود، بلکه به تأویل ازلت وجود است، معنی وجوب وجود او، و اگر  
گویند که هرگز بر طرف نمی‌شود نه این معنی دارد که همیشه در زمانها خواهد بود،  
بلکه تأویلش این است که عدم بر او محال است<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: خداوند

(۱) اصول کافی ۱/۱۴۰-۱۴۱ ح ۶

(۲) بحارالانوار ۴/۲۲۱ ح ۱



قدیم واحد است، و صمد است، یعنی: یگانه و محتاج الیه جمیع خلق است،  
 احدى المعنی است، و معنی کثیره مختلفه در او نیست، از جهت تعدد در داب و  
 صفات راوی گوید عرض کردم که جماعتی اهل عراق می گویند خدا می شود  
 به غیر آنچه به آن می بید، فرمود دروغ می گویند، و ملحد شده اسد، و خدا را  
 تشبیه به خلق کرده اند، بلکه خداوند عالمیاد می شنود به همان چیزی که به آن می  
 بیند، و می بید به همان چیزی که به آن می شنود، یعنی همه به ذات است، و  
 عضوی و جارحهای و آلتی ندارد<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند هر که این اعتقاد داشته  
 باشد، با خدا خداها را دیگر شریک کرده است، و از ولایت و تشیع ما هیچ بهره ای  
 ندارد، بلکه حق تعالی همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شوا و پید بود به  
 داب خود به به چیر دیگر، و بلند مرتبه و مژده است از آنچه کفران و تشبیه کنندگان  
 می گویند بلندی بسیار.

و ایضاً مفول است که اعراسی در وقت جنگ حمل به خدمت حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، و از معنی واحدیت خدا پرسید، مردم بر او حمله کردند، و  
 اعتراض نمودند که مگر نمی بینی حضرت در عین جدال و قتال است، با این  
 پراکندگی خاطر چه سؤال از او می نمائی، حضرت فرمود او را بگذارید ما این  
 قتال برای این می کنیم که مردم را به فرار به یگانی خدا درآوریم، الحال که او  
 می پرسد بگذارید تا بفهمد.

پس متوجه اعراسی شد و فرمود که ای عربی این که می گویی که خدا واحد

(۱) اصول کافی ۱/ ۱۰۸ ح ۱.

است چهار معنی دارد، دو معنی بر خدا محال است، و دو معنی برای او ثابت است، اما آن دو معنی که بر او روا نیست، یکی آنکه گوئی خدا واحد است، یعنی یکمین است، این دلالت بر این دارد که حدی دومی هست که او یکمین است، و این کفر است، و اثبات شریک است بری خدا، و به منزله قول بهارا است که خدا را سیمین حداید می‌گفتند، و معنی دیگر بری که گوئی که او واحدی است از یک حسی، همچنان که می‌گویند که رید واحدی است از افراد انسان، بن کفر است و تشبیه است که برای خدا شریکی در مذهب و نوع ثبات می‌نمائی

و اما آن دو وجه که در خدا ثابت است، یکی آن که واحد است، یعنی یگانه است در کمالات، و شسه و ماندی و شریکی ندارد، چنانچه می‌گویند فلان شخص یگانه دهر است، و این معنی از بری خدا ثابت است، و معنی دیگر آنکه واحد المعنی است، یعنی منقسم نمی‌شود در وجود خارجی، نه در عمل و نه در وهم و حد و بند چمین است، و این معنی بری او ثابت است<sup>(۱)</sup> و بر این مصامین احادیث بسیار است.

ای عزیز ببین که آن چه در عرص چندین هزار سال حکما و عقلا فکر کرده اند، و بعد از صد هزار خط به یک معنی یا دو معنی حق راه برده‌اند، ائمه تو در یک خطه و یک حدیث اضعاف آن را برای تو میرهن بیان کرده‌اند، ولكن اکثر الناس لا یعقلون

(۱) بهار الانوار ۲۰۷/۳ ح ۱

## اصل ششم

### در بقای حق تعالی

آنکه حق تعالی باقی است، و فنا و عدم بر او محال است، و بقای او عایدی ندارد، و بیان این معنی سابقاً ذکر شد، و کسی توهم نکند که چون بهشت و جهنم و اهل هر دو همیشه باقی خواهد بود، پس این صفت به خدا اختصاص ندارد، زیرا که بقای الهی به ذات خود است، و بقای ایشان به غیر، و بقای الهی بر یک صفت و حالت است، و هیچ تعبیر در او نیست، و بقای دیگران، انواع تعبیرات و تبدلات است.

چنانچه منقول است که عبد الله بن ابی یعفور از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه **﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾** گفت که اول را دانستم بیان معنی آخر بهر ما، حضرت فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه می شود و معتبر می گردد، و یک نحو روالی در او راه می یابد، و از رنگی به رنگی متعبر می شود، و از هشتی به هشتی می گردد، و از صفتی به صفتی انتقال می یابد، و نقصان و زیادتى بر آن طاری می شود، مگر خداوند عالم که همیشه واحد و یگانه بوده، و بر یک حال بوده، و اول است پیش از همه اشیا، و آخر است، و همیشه خواهد بود، و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمی شود، چنانچه بر دیگران می شود، مثل آدمی که یک مرتبه خاک است، و یک مرتبه گوشت و خون است، و یک مرتبه استخوان پرسیده است، و مانند حرما که یک مرتبه غوره است، و یک مرتبه تمر است، پس اسما و

صغات بر اینها متبدل می‌شود، و خدا بر خلاف اینهاست<sup>(۱)</sup>

### اصل هفتم

#### در خالقیت خداوند متعال

این حدیث موافق آیات و احادیث مواتره، دلالت دارد بر این که خدا آفریده آسمان و زمین و چیرهائی است که در آنهاست، از کواکب و ملائکه و جن و انس و وحوش و هیور و جمیع اشیاء، بر خلاف قول جمعی از حکما که عقول عشره را خالق اینها می‌داند، و قول جمعی از علاة شیعه که ائمه علیهم السلام را خالق آسمان و زمین می‌دانند، و بر نفی این قول احادیث بسیار است

چنانچه ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از پدر خادم روایت کرده که: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرصی نمودم، چه می‌فرمائید در مذهب تعویض؟ حضرت فرمود که: خدا امر دیش را به پیغمبر تعویض نمود و فرمود آنچه پیغمبر به سوی شما بیاورد اخذ نمائید و عمل کنید، و آنچه شما را از آن بیهی نماید ترک کنید، اما خلق کردن و روزی دادن را به او نگذاشت، بعد از آن فرمود: خدا آفریده همه چیز است، چنانچه در قرآن می‌فرماید: آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد، بعد از آن می‌گیرند شما را پس رنده می‌گرداند، آیا آن شریکهای که از برای خدا فائل می‌شوید هیچ یک از این کارها می‌تواند کرد، منزّه و متعالی است خدا از آنچه ایشان شریک او می‌گردانند<sup>(۲)</sup>

(۱) اصول کافی ۱/۱۱۵ ح ۵.

(۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۲۰۲-۲۰۳ ح ۲

و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا می‌داند، و مقوضه که می‌گویند. خدا خلق عالم را به ائمه گذاشت، حضرت فرمود: علالت کفرید، و مقوضه مشرکند، هر که با ایشان هم‌نشینی کند، یا محالطه نماید، یا با ایشان چپری بخورد، یا بیاشامد، یا مهریانی کند، یا دختر را ایشان بگیرد، یا دختر به ایشان بدهد، یا ایشان را امین گرداند بر امانتی، یا تصدیق گفته ایشان بنماید، یا دعوت ایشان کند به صفت کلمه، از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهل بیت بیرون می‌رود<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که هر کس گمان کند خدا امر خلق کردن و روری دادن را به ائمه گذاشته به تمویص قائل شده است، و هر که به تمویص قائل شود مشرک است، و شریک از برای خدا قائل شده است<sup>(۲)</sup>

و در کتاب احتجاج از علی بن احمد قمی مروی است که گفت اختلاف در میان شیعه واقع شد، در این که آیا خدا امر خلق و روری را به ائمه تمویص نموده است یا نه، جمعی گفتند این محال است، بر حد جدو نیست، زیرا کسی غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست، و جماعتی گفتند خدا ائمه علیهم السلام را قادر گردانید، و این امر را به ایشان تمویص نمود، پس ایشان خلق را آفریدند، و روری می‌دهد، پس رفتند به نزد محمد بن عثمان عمری که وکیل حضرت صاحب الامر علیه السلام بود، عریضه‌ای در این باب نوشتند، حضرت در جواب نوشتند: به درستی که خدا خلق کرده است اجسام را، و روری را او قسمت می‌نماید، زیرا او جسم نیست، و در جسمی حلول نکرده است، و هیچ چیز مثل و مانند نیست، و او سمع و بصیر است، اما

(۱) بیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۲۰۳ ح ۴

(۲) بیون اخبار الرضا علیه السلام ۱/۱۲۴ ح ۱۷

ائمّه علیهم السلام پس ایشان سؤال می نمایند از خدا ، و خدا اجابت دعای ایشان می نماید و خلق می کند ، و اراو سؤال می نماید به سؤال ایشان ، و مردم را روزی می دهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حق ایشان<sup>(۱)</sup>

### اصل هشتم

#### در خلقت آسمانها

بدان که از احادیث معتبره ظاهر می شود که آسمانها متصل به یکدیگر نیست ، و نحس و گندگی هر آسمانی پانصد سال راه است ، و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است ، و مابین آسمانها پر است از ملائکه و قول حکما که بر یکدیگر چسبیده اند ، بعد از قول رسول صلی الله علیه و آله و ائمّه هدی علیهم السلام اعتبار ندارد .

و باید دانست که ملائکه اجسام صُفّه اند ، و مکان دارند ، و سرور و عروج می نمایند ، و احادیث در این باب متواتر است ، و نصّ قرآن بر این دلالت دارد ، و تأویل ملائکه به عقول محرّده ، و نفوس ملکی ، و طبایع و قوی ، چنانچه بعضی از حکما کرده اند ، انکار ضرورت دین است ، و کفر است ، و هیچ خلق زیاده از ملائکه نمی باشند ، و هیچ مخلوقی به حسب جسم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر روایت نموده است که : از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند : قدرت خداوند عالمیان ، بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که : خداوند عالمیان را ملکی چند هست ، که اگر یکی از ایشان به زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثّه و بسیاری بالهای او ، و بعضی از ملائکه هستند که اگر جنّ و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز می شوند ، به

سبب دوری مفاصلش، و حسن ترکیب صورتش، و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از مابین دوشش تا برمه گوشش همنصد سال راه باشد، و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر می کند، و سد می نماید به یک بال از بالهای خود، و قطع نظر از بزرگی بدش، و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست، و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده، و زمینها تا رانوی اوست، و بعضی هست که اگر جمیع انهای عالم را به کف انگشت انهایش بریرند گنجایش دارد، و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را در آب دیده اش جاری کند سالهای بسیار خواهد گردید، فتبارک الله احسن الخالقین.

بعد از آن سؤال نمودند از آن حضرت از کیفیت حجب که بر بالای آسمانهاست؟ فرمود: حجاب اول هفت طبعه است، علقت هر حجابی پانصد سال، و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال، و حجاب دوم هفتاد حجاب است، که علقت هر حجاب و مابین هر دو حجاب مسافت پانصد سال است، و حجاب و دریانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند، که قوت هر ملکی با قوت حق و اس برابر است، و حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است.

بعد از آن دیگر سرادقات حلال است، و آن هفتاد سرا پرده است، که در هر سرا پرده ای هفتاد هزار ملک هست، و مابین هر دو سرا پرده پانصد سال مسافت است، بعد از آن سرادق عز است، دیگر سرادق کبریا است، دیگر سرادق عظمت است، دیگر سرادق قدس است، دیگر سرادق جبروت است، دیگر سرادق نور ابیض است، دیگر سرادق وحدانیت است، و آن هفتاد هزار سال است، بعد از آن حجاب اعلام است<sup>(۱)</sup>.

(۱) توحید صدوق ص ۲۷۸-۲۷۹ ح ۴

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده است، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حیرئیل را دید که ششصد بال داشت، و بر ساقش مروارید بسیار بود، مانند قطره‌هایی که بر سبزه شید، و پر کرده بود مابین آسمان و زمین را، فرمود که هرگاه خدا امر فرماید میکائیل را که به زمین آید پای راست را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در زمین هفتم.

و فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از برف است، و نصف دیگر از آتش، و ذکر ایشان پس است: ای خداوندی که الفت داده‌ای میان برف و آتش، دیهای ما را بر اطاعت خود ثابت بدار، و فرمود ملکی هست که مابین برمه گوشش تا چشمش پانصد سال مسافت است به پرواز مرغ، و فرمود ملائکه نمی‌خورند، و نمی‌آشامند، و جماع نمی‌کنند، و نه نسیم عرش رندگانی می‌کنند، و خدا را ملکی چند هست که با قدمت در رکوعند، و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در سجودند.

بعد از آن فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هیچ خلقی را خلق خدا بیش از ملک نیست، در هر روزی و در هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می‌آیند، و طواف خانه کعبه می‌کنند، دیگر بر سر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌روند و بر او سلام می‌کنند، دیگر به روضه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌آیند و بر او سلام می‌کنند، دیگر به روضه حضرت امام حسین علیه السلام می‌آیند و در آنجا می‌مانند، و چون سحر می‌شود به آسمان می‌روند، و دیگر هرگز فرود نمی‌آیند، و روز دیگر هفتاد هزار دیگر می‌آیند<sup>(۱)</sup>.



و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا سی دم؟ فرمود که نه حقّ حدائی که حاکم من در دست قدرت اوست که ملائکه حد در سماها بیشترند از عدد درّه های خاک در زمین، و در آسمان قدر حای پائی نیست، مگر اینکه در آن محل ملکی هست، که خدا را تسبیح و تقدیس می نماید، و در زمین درختی و کلوحی نیست، مگر آن که برد آن ملکی هست موکل بر آن، که احوال آن را هر روز بر حد عرص می نماید، و آنکه خدا در آن ملک اعلم است به احوال آن چیز، و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر این که به خدا تقرب می جویند به ولایت و محبت ما هر بیت، و استعصار می نمایند برای دوستان ما، و لعنت می کنند بر دشمنان ما، و از خدا می طلبد که عذاب خود را بر ایشان بفرستد<sup>(۱)</sup>

و این بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ریس عطاره یعنی عطر فروش به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد، و از عظمت خلق الهی پرسید، حضرت فرمود من بعضی از آن را بیاب کنم

پس فرمود که: این زمین با آنچه در اوست و آنچه بر روی اوست نزد زمینی که در زیر اوست مانند حلقه ای است در بیابانی، و این هر دو با آنچه در آنهاست و در میان آنهاست بر زمین مژم مانند حلقه ای است در بیابانی، و همچنین تا زمین هفتم، بعد از آن این آیه را خواند که ﴿ خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی آفرید خدا هفت آسمان را، و از زمین نیز مثل آنها

و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر رویشان هست در پشت حروس مانند

(۱) بحار الانوار ۱۷۶/۵۹ ج ۷.

(۲) سورة طلاق ۱۲

حلقه‌ای است در بیابانی، و آن خروس یک سال آن در مشرق است، و یک سال آن در مغرب است، و مجموع اینها نرد سگی که خروس بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و تمامی آنها نرد ماهی که اینها بر روی اوست مانند حلقه‌ای است در بیابانی، و مجموع اینها نرد دریای نزدیک مانند حلقه‌ای است در بیابان، و تمام اینها نرد ثری مانند حلقه‌ای است در بیابان، این است که خدا می‌فرماید ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى﴾<sup>(۱)</sup> یعنی مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و آنچه در بین آسمان و زمین است، و آنچه در زیر ثری است، دیگر آنچه در زیر ثری است خدا می‌داند، و جمیع آنها نرد آسمان و آنچه مانند حلقه‌ای است در بیابان.

و همچنین فرمود که آسمان هفتم و ثمام آسمانها و آنچه در اوست نرد دریای مکشوف که از اهل زمین بار داشته‌اند آن را، مانند حلقه‌ای است در بیابان، و جمیع آنها نرد کوههای بزرگ مانند حلقه‌ای است در بیابان، پس این آیه را حواشدند ﴿وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی فرو می‌فرستد بزرگ را از آسمان از کوههایی که در آسمان هست از بزرگ، و جمیع اینها نرد حجب نور مثل حلقه‌ای است در بیابان، و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نورش دیده‌ها را کور می‌کند، و مجموع اینها نرد هوایی که دلها را حیران می‌کند مانند حلقه‌ای است در بیابان، پس این آیه را حواشدند ﴿وَبِيعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۳)</sup> یعنی کرسی او آسمان و زمین را فرا گرفته، و مجموع اینها نرد عرش مانند حلقه‌ای است

(۱) سوره طه ۶

(۲) سوره نور ۴۳

(۳) سوره قمره ۲۵۵

در بیابان، پس خواهند ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ أَشْتَوَى﴾<sup>(۱)</sup> و فرمود، که ملائکه عرش ما این عصمت را به این قول بر می دارند: لا إله إلا الله، ولا قوة إلا بالله العلیّ العظیم<sup>(۲)</sup>

## اصل نهم

### در بیان معنی لطیف و خبیر است

بدان که لطیف را بر چهار معنی اخلاق می نمایند:

اول چیرهای سیرریزه را که به دیده در بیاند لطیف می گویند، و به این معنی در خدا کسایه از بحرّ خداست، یعنی از خواصّ احسان منزه است، و در مکانی و جهتی نیست، و دیده نمی شود به چشم، بلکه به عقل در می آید.

دوم لطیف می گویند و صانع امور لطیفه را می خواهند، چنانچه صانعی اگر چیرهای بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صعب به کار برد که دیگران را از عاقل باشد، آن را لطیف می گویند و اخلاق این معنی بر خدا ظاهر است، که اگر کسی تمکّر نماید در اعضا و جوارحی که حق کرده است در حیوانی که به چشم در نمی آید، و قوا و مشاعری که در ایشان مقرر فرموده عقل حیران می شود.

سوم، عالم به لطیف و دقیق را لطیف می گویند، و این نیز ظاهر است.

چهارم لطیف مشتق از لطف و احسان می باشد، یعنی صاحب لطف و کرم و احسان.

(۱) سوره طه ۵

(۲) توحید شیخ صدوق ص ۲۷۶-۲۷۷

و بدان که خبیر را بر دو معنی اطلاق می نمایند:

اول: آنکه معین به معنی فاعل باشد، یعنی عالم به جمیع امور و کنه حقایق و حقیقات و دقایق اشیاء.

دوّم. آنکه فاعیل به معنی مفعول باشد، یعنی خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیاء.

و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به حسین بن خالد گفت: بدان که خداوند عالمیان قدیم است، و قدیم بودن صفتی است که عاقل را دلالت می کند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده، و چیزی هم در وجود ازل همیشه با او بوده، پس باطل شد گفته کسی که گمان کند پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است، زیرا اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا حلقه آن چیز می تواند بود، و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با اوست، گر پیش از او چیزی باشد آن اولی خواهد بود نه حلقه بود. از دوّم، پس خدای تعالی خود را وصف نمود نه نامی چند، و اسمی چند برای خود مقرر فرمود، که چون مردم به او محتاج و مضطربند در هنگام اضطراب و راه آن نامها بجاورند

پس خود را مسمی گردید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و طاهر و باطن و لطیف و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و عظیم و مانند اینها، پس چون علت و تکذیب کنندگان این اسماء الهی را می شنوید، و از ما شنیده اند که می گوئیم هیچ چیز مثل خدا نیست، و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می نمایند که چگونه می گویند که خدا شبیه و مثل ندارد، و حال آنکه این اسم را همه بر شما اطلاق می توان کرد، و متّصف به این صفات هستید، و در این صفات با خدا شریکید؟

جواب ایشان این است: اگر چه اسم شریک است، تا در معنی مختلف است،

چنانچه شخصی را حمار و اسد نام می‌کند، و سکره نام می‌کند، و حال آنکه این مسّمیات با مسّمیات اوّل این اسماء مشبیهی ندارند، و هم چنین خداوند عالمان که خود را عالم فرمود، نه به اعتبار علم حادثی است که عارض او شود، و اگر آن علم نزد او حاضر باشد، یا از او معرفت ندید، جاهل باشد، چنانچه در مخلوقین می‌باشد، که اوّل جاهل می‌باشد، و به علم حادثی عالم می‌شوند، و گاه آن علم از ایشان مفارقت می‌نماید، و در جاهل می‌شوند، و خدا را عالم می‌نامد به علم ازلّی که عین ذات اوست، و جمیع اشیا را می‌داند، و جاهل او محال است، پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق، و معنی مختلف است

و خداوند عالم را سمع می‌نامد، نه به اعتبار حرنّی که در او باشد، که به آن چیزها را شنود، و نه آن حرّ و چیزها را تواند دید، چنانچه در مخلوقین به یک عضو می‌شنوند، و به یک عضو می‌بند، و در بدن و شنیدن محتاج به این دو عضوند، ولیکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی را دیدنی را همه می‌داند بی‌عضو و حرّ و همچنین در اسم بصیر، پس اسم مشترک است و در معنی مختلف

و حق تعالی را قائم می‌گویند، نه به این معنی که برپا ایستاده، ولیکن قائم است به معنی حفظ کننده و مطلع بر احوال حقایق، چنانچه می‌گویند که فلان شخص قائم است به امر فلان، یعنی بر احوالش مطلع است، و حفظ و نگاه دارنده اوست، چنانچه فرموده است که من قائم و مطلعم بر هر نفسی به آنچه می‌کند و قائم در لغت عرب به معنی باقی نبرآمده است، و به این معنی بر خدا نیز رواست، یعنی زوال ندارد. ایضاً می‌گویند که فلان قائم است به امر فلان، یعنی مهمّات او را کفایت می‌نماید، و این معانی بر خود رواست، و در مخلوق قائم که می‌گویند یعنی برپا ایستاده، پس یک لفظ را در هر دو اطلاق می‌نماید و معنی مختلف است.

و همچنین لطیف در مخلوق به معنی کوچکی و ریزگی است، و در خداوند

عالمیان به این معنی محال است که او را درنگ توان نمود، چنانچه می‌گویند که  
 لطف عَنِّي هذا الأمر یعنی پی سر دم به فلاں امر، پس لطیف بودن الهی عبارت  
 از این است که او را به حدی و اندازه‌ای و تعریفی نمی‌توان یافت، و به هیچ صفتی  
 او را وصف نمی‌توان نمود

و خبیر در مخلوق آن است که از تجربه علمی آموخته باشد، و خبیر در باب  
 خدا آن است که همیشه به جمیع حقیقات عالم باشد.

و طاهر در مخلوقین بر چیزی اطلاق می‌نمایند که بر بالای چیزی برآمده باشد،  
 و خدا ظاهر است به این معنی که غالب است بر جمیع اشیاء، و همگی مقهور  
 قدرت اویند، چنانچه عرب می‌گوید که ظهرت علی أعدائی یعنی بر دشمن  
 غالب شدم، و به معنی دیگر خدا را ظاهر می‌نامند که وجودش از همه چیز طاهرتر  
 است، و چه چیز از خدا طاهرتر می‌باشد که در هر چیز که نظر می‌کنی صعب او را  
 مشاهده می‌نمائی، و آثار قدرتش در بر آنقدر هست که تو را سی است، و طاهر به  
 این معنی که در مخلوق می‌گویند آن است که خودش را تو ندیدی، یا دانش را به  
 حدی توان شناخت، و این معنی بر خدا محال است

و در مخلوق امری را باطن می‌گویند که در میان چیزی فرو رفته باشد، و در زیر  
 چیزی پنهان شده باشد، و در خدا به این معنی است که علم و حیط و تدبیرش به  
 باطن همه چیز سرایب کرده است، چنانچه عرب می‌گوید که أبطنته، یعنی باطن او  
 را دانستم.

و قاهر در مخلوق آن است که به سعی و مکر و حيله و اسباب و آلات بر کسی  
 غالب شود، و گاه هست همان غالب معلوب می‌شود، و در خدا به این معنی است  
 که فاعل و خالق جمیع اشیاء است، و همه مقهور و معنوب قدرت اویند، و هر چه  
 نسبت به ایشان اراده نماید به عمل می‌آید، و آنچه را بگوید بش می‌باشد، و آنچه

را خواهد فانی می‌کند، پس در جمیع اینها سم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی مختلف، و سایر اسماء الهی بر این فایز است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که خدا را لطیف می‌نامند، چون که خالق امور لطیفه است از حیوانات بسپار ریزه، مثل پشه و آنچه از آن خردتر است که از ریزه‌گی به چشم در نمی‌آید، و در هر نوع از اینها ماده‌ای و نری خلق کرده، و از یکدیگر ممتز ساخته، و از نری هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آن است خلق کرده، و همگی را تربیت می‌فرماید، و روزی می‌دهد آنچه در قعر دریا و در پوست درختان حلق فرموده، و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده، و آنچه مصلحت ایشان در آن است تعلیم ایشان فرموده، و قوت محاممت به ایشان داده، و کیفیت آن را تعلیم ایشان نموده، و هریک را از سرگ گریزان ساخته، و هریک را به زبان نوع خود آشنا کرده، که سخن یکدیگر را می‌فهمند، و مطالب را به فرریدان خود می‌فهماند، و ایشان را محبت فرریدان داده، که روزی سر ایشان می‌برند، و در هریک رنگهای مختلف خلق کرده، و نهایت صنعت در رنگ آمیزیهای ایشان کرده، و اینها را در حیوری چند کرده که از خردی به دیده در نمی‌آیند، و به دست لمس ایشان نمی‌توان نمود

پس چون این حلقهای لطیف را مشاهده کردیم، دانسیم که صانع ایشان لطیف است، و عالم به لطایف امور، و خالق دقیق اشیا است، که بی‌عصر و جارحه، و بی‌ادوات و آلت، و بی‌ماده و مدّت بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گدستان عالم وجود را به این صنعه آراسته<sup>(۲)</sup>

(۱) بحار الانوار ۴/ ۱۷۶-۱۷۹ ج ۵

(۲) بحار الانوار ۴/ ۱۷۵-۱۷۶ ج ۲

## اصل دهم

### در احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء

بدان که علم الهی به جمیع اشیاء از کثبات و جزئیات احاطه نموده، و این معنی اجماعی مسلمانان است، و انکار حمی ر حکما علم الهی را به جزئیات کفر است، بلکه خداوند عالم به جمیع اشیاء عالم بوده در اول الآزال، و بعد از وجود آن چیز علم او متبدل نمی شود، و زیاده نمی گردد، و این امر از آیات و اخبار به حد ضرورت رسیده، و احتیاج به توضیح ندارد

و باید دانست که قدرت الهی عدم است به جمیع ممکنات، و قادر است که هر آبی صد هزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید، ولیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین قدر از خلق اکتفا نماید، چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق فرماید، ولیکن مصلحت مقتضی آن است که غالباً دو دست بیشتر باشد

و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است، که خدا بر همه چیز قادر است، دلالت بر این دارد که ممتنعات و امری چند که محالند شیء نیستند، و همچنین بر واجب و ممکن شیء اطلاق می توان نمود، و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نیست، بلکه قصور از جانب آن محل است، که چون محال اوست، قابل آن نیست که وجود به آن تعلی یابد، و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که حزن او عدم باشد، و آنچه خواهد به محض اراده که تعبیر از آن به لفظ «کن» موجود نماید

چنانچه مفسر است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت موسی به کوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد، و گفت: خداوند بخزیه های خود را به من بده، فرمود که ای موسی حزن من آن است که هر امری را که اراده



نمایم می‌گویم موجود شو آن شیء موجود می‌شود<sup>(۱)</sup> و چون این ده اصل از اصول ضرورتی دین بود، و اعتقاد به آنها لازم بود، و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود، موافق طریق اهل بیت علیهم‌السلام بر وجه اجمال بیان نمود، که به شبهات ارباب شکوک و ضلالت از راه دین به در بر روی والسلام علی من اتبع الهدی

ثُمَّ الْإِيمَانُ بِي، وَالْإِقْرَارُ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَرْسَلَنِي إِلَى كُلِّ النَّاسِ،  
بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا بِي أَفْهَ بَازْهٍ وَسَرَاجًا مُنِيرًا

حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود به ابودر بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان به آنها، ایمان به من است، و اقرار نمودن به اینکه حق تعالی مرا به کافّة آدمیان به پیغمبری فرستاده، که اطاعت کسندگان را بشارت می‌دهم به ثوابهای غیر مناسبتی، و مخالفت کسندگان را می‌ترسانم از عذابهای بهی، و می‌خوانم مردم را به سوی خدا و اطاعت او به فرمان او و توفیق او، و چرخ نور بخشیده‌ام که مردم را از تاریکیهای جهل و ضلالت به نور ایمان و هدایت می‌رسانم

بدان که یکی از اصول دین اقرار به نبوت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال می‌توان نمود، ولیکن محتملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر می‌نماید

### فایده اولی

#### در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او

بدان که این بسی ظاهر و معلوم است که عرص انهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست، چه معلوم است که او عنی بالذات است، و در هیچ

کمالی به غیر محتاج نیست، بلکه عرض آن است که افراد قابلهٔ خلق را به کمالاتی که قابل آن باشند فائز گرداند و نشاء انسانی چنانچه سابقاً به آن اشاره شد از جمیع مخلوقات قابلیت و استعداد کمالات ریده دارد، و عرض کمالاتش از رتبهٔ خاتم الانبیاست، که اشرف مکروبات است، در رتبهٔ عمری و ابوبکری و ابوجہلی که اخس موجوداتند

و طاهر است که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات، و رفع نقایص می شود، و شکی نیست که این نوع از کمال بدون معلّم ربّی که از جانب حق تعالی مؤید بوده باشد، و به وحی الهی حس و قبح اشء را داند، و به وعد و وعید مردم را بر خیرات بدارد، مبتسر نیست، چه طاهر است که نفوس بشری به اعتبار دواعی شهوات و لذات راعب به بدبها می باشند، و امور قبیحه در نظر ایشان مستحسن می باشد، و اکثر مردم امور قبیحه را به شهوات خود حسن می داند

و ایضاً معلوم است که این امور بدون وعده به ثوابها و وعید از عذابها ممشی نمی شود و معلوم است که عقل انسانی بدون وحی ربّی احاطه به خصوصیات ثواب هر عملی و عقاب هر جرمی نمی کند، پس به غیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالی مأمور باشد و حسن و قبح اشیا را به وحی الهی داند، ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمی گردد، و این شخص را باچار است از دو جهت. یکی جهت بشریت، که به آن اعتبار محال است، و مؤاتست و مکالمه و مصاحبت با مکلفین نماید، و الفت و آمیزش با ایشان کند، که سخن او در نفس ایشان تأثیر نماید و جهت دیگر جهت روحانیت و تقدّس و کمال است، که به آن جهت مستعدّ فیوضات بامتناهی، و قرب به جبر اقدس الهی بوده باشد، که از جهت ثانی استفاضهٔ علوم و حکم و معرفت نماید، و به جهت اوّل به خلق رساند

چنانچه منقول است که رندیقی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد، و سؤال الهی

نمود، و به جوابهای آن حضرت به شرف اسلام فائز گردید، از جمله آن سؤالات این بود که به چه دلیل اثبات نبیا و رسل می نمائید؟ حضرت فرمودند: چون ما ثابت کردیم خداوندی را که خالق و صانع ماست و سرّه است از صفات جمیع مخلوقین، و آن صانع حکیم است، و برای جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است، و خلق او را نمی تواند دید، و به لمس و حس در نمی آید، و جسم نیست که با او روبرو و مکالمه و محافه و گفتگو نماید، پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلائق باشید، که ایشان را دلالت نماید بر آنچه مصلحت ایشان در آن است، و باعث نفع ایشان است، و راهنمایی کند ایشان را به چری چند که باعث بقای نوع ایشان است، و ترک آنها مورت های ایشان است

پس ثابت شد که جمعی می باید باشند، که از جانب حکیم علم مردم را امر و نهی نماید، و تکالیف الهی و حکم ربانی را به خلق برسانند، و ایشان پیغمبر و اوصای ایشانند، که برگزیده های خداوند از میان خلق، که ایشان را تأدیب به حکمت نموده، و مبعوث به حکمت ساخته، که در اخلاق و صفات با عامه خلق شریک نیستند، و در خلق و صورت و ترکیب به ایشان شبیهند، و از جانب خدا مؤیدند به دلائل و معجزات و براهین و شواهد، که بر حقیقت ایشان دلالت می کند، مثل مرده زنده کردن، و کور روشن کردن، و پیس را شفا دادن، و هرگز زمین خدا از یکی از ایشان خالی نمی باشد، که کمال علم و معجزه اش دلیل حقیقت اوست، و هر وصی دلیل است بر حقیقت پیغمبرش<sup>(۱)</sup>

بدان که حضرت در این حدیث اشاره به دلیل دیگر نیز فرموده، که چون انسان مدنی الطبع است، و هر مردی به دیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند، و با

یکدیگر آمیزش ایشان ضرور است، و آمیزشها باعث مسازعات و مشاجرات می‌شود، پس باچار است ایشان را از حاکمی که دفع مبارعات ایشان نماید، به نحوی که حیعی و میلی در حکم او نباشد، و گریه به رودی یکدیگر را می‌کشد و فاسی می‌شوند، و اگر این حاکم تا مؤید از جانب خدا نباشد مأمون از حیف و میل نیست، و ایضاً حکم موقوف است بر علم به خصوصیات احکام، و ظاهر است که عقل بشری احاطه به جمیع خصوصیات احکام نمی‌تواند نمود، پس حاکم باید مؤید به وحی باشد.

### فایده ثانیه

#### در معجزه

بدان که دلیلی که عامه باس به آن علم به بیوت سی به هم تواند رسانند معجزه است، و آن عبارت است از امر خارق عادت که از مدعی پیغمبری ظاهر گردد، و دیگران از اتیان به مثل آن عاجز باشند، مانند عصا را زده کردن، و مرده زنده کردن، و ماه را شق کردن.

و وجه دلالت معجزه بر سوت طاهر است، چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و فرستاده خدایم، و گواه بر حقیقت من این است که فلان امر صریح را خدا بر دست من جاری می‌کند، و مطابق آنچه گفته به ظهور درآید، و آن کار خارج از طاقت بشر باشد، علم به هم می‌رسد که آن شخص فرستاده خدا است.

همچنان که هرگاه شخصی به حضار مجلس پادشاهی بگوید که من از جانب پادشاه مأمور شده‌ام که شما را به فلان کار بدارم، و شاهد بر صدق من آنکه پادشاه آن رورنه را سه مرتبه می‌بندد و می‌گشاید، یا سه بار از تخت بر می‌نخیزد و

می‌نشیند، و پادشاه سخن آن شخص را می‌شنیده باشد، خواه حاضر باشد نزد آن جماعت بی‌حجاب و خواه پرده در میان باشد، و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه به ظهور آید، جمیع حاضران را بقیس به هم می‌رساند که آن شخص راست می‌گوید.

و بیاگر خدای تعالی معجزه را بر صبیح گفته مدعی کادب ظاهر سازد، تصدیق او کرده باشد، و تصدیق کادب قبیح است، و بر خدا روا نیست، و ایضاً چگونه عقل تجویز می‌نماید که از خداوند تا بهایت لطف و رحمت این چنین تصدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد به ظهور در آید، و هم چنان که از دیدن معجزه علم به نبوت می‌رسد از علم به ظهور از راه احبار مؤانزه نیز علم به هم می‌رسد، چنانچه ما را از توانر وجود شهر مکه علمی به هم رسیده که بعد از دیدن هیچ ریاده نمی‌شود.

### فایده ثلثه

در تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ﷺ است

بدان که معجزات طاهرات و آیات بهر آن حضرت فوق حد و احصاست، و از جمله معجزات آن حضرت قرآن مجید است؛ زیرا که به توانر معلوم شده است قرآن را بر طبق دعوی نبوت خود معجزه آوردند، و جمیع فصحا و بلعای قبایل عرب را تا آنکه از ریگ بیابان بیشر بودند، تکلیف نمودند که در برابر یک سوره کوچک از سوره‌های قرآنی سوره‌ای بی‌ورید، که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد، و با وفور جماعات و کثرت اشخاص، و شدت عداوت و عصبیت و کفری که

داشتند، چندان که سعی کردند چیزی بنویسند آورد، و همه اعتراف به عجز کردند؛ و به مقاتله و کشته شدن تن در دادند، و به این امراتیای نکردند، با اینکه در آن زمان فصاحت و بلاغت پیشه ایشان بود، و مدار ایشان بر خطب و اشعار بود. چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که ابن السکیت که از علمای عامه بود به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام مد، و سؤال کرد که چرا خداوند عالمیای موسی بن عمران را با ید و بیص و عص و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد؟ و حضرت عیسی را به طب فرستاد؟ و پیغمبر ما را با معجزة سخن و کلام فرستاد؟

حضرت فرمود که خدا چون موسی را فرستاد بر اهل عصرش سحر عالم بود، و ساحران در آن زمان بسیار بودند، لهذا موسی را با معجزه چند فرستاد که به آن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود، و سحر ایشان را باطل گردانید، و ایشان عاجز شدند از مراهبری آن، و به این نحو حجبت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی علیه السلام در رمی مبعوث گردید که کوفت های مرم و بلاهای عظیم در آن زمان به هم رسیده بود، و مردم به طبیب بسیار محتاج بودند، و اطمینای ماهر بودند، پس او را به معجزه ای چند فرستاد ر مرده زنده کردن، و کور و پیس را شفا بخشیدن، که اهل آن عصر از آنها عاجز شدند، و حجبت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را در رمی مبعوث گردانید، که مدار اهل آن عصر بر خطبها و کلامهای بیع و اشعار بود، و تهاجر ایشان به همین صنعت سخن بود، پس آن حضرت از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد، که ایشان معترف به عجز خود شدند، و حجبت خدا را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکیت گفت والله که مثل نو عاسی در این زمان ندیده ام، بگو که «مرور حجبت خدا بر مردم چه چیز است؟ فرمود که حجبت خدا در این زمان عقل

است، که به آن تمیز نمائی میان کسی که راست بر خدا گوید، و تصدیق او نمائی، و به گفته او عمل کنی، و کسی که دروغ بر خدا بگوید، او را تکذیب کنی، این السکیت گفت: والله که جواب حق همین است<sup>(۱)</sup>.

و غیر قرآن از معجزات و حواری عادت که در کتب خاصه و عامه روایت نموده‌اند و اکثر آنها به تواتر پیوسته بسیار است، و بر تقدیر عدم تواتر بعضی، در متواتر بودن بعضی قدر مشترکی است، و میان آنها شکی نیست، مثل شوق قمر، و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به برد آن حضرت، و بار بار فرموده او به جای خود برگشتن، و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش به نحوی که جمیع لشکر و چهارپایان از آن سیراب شدند، و سبیح گفتی سنگ ریزه در دست آن حضرت، و سخن گفتم بر عاله مسموم که زهر بر من رده‌اند، و سیر گردانیدن جمعی کثیر از طعام اسدک، و گرییدن چس، و برگردانیدن آفتاب برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و شهادت دادن موسمار بر نبوت او، و شکوه کردن ساقه از صاحبش.

و با وجود چیری بخواهند و از بشری تعلیم بگیرفتن، از احوال گذشته‌ها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون حلی و اختلاقی، و با این حال بر جمیع مطلع بودن، و از هیچ کس در حجت معلوم نشدن، و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن، و خبر دادن از وقوع امور بسیار در زمان آینده، و همه به فعل آمدن، مثل فتح مکه، و فتح خیبر، و مغلوب شدن روم، و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم به دست اهل اسلام، و مقتله نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با سپاه عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و حوارج بهروان، و مظلومیت اهل بیت علیهم السلام، و

(۱) بحارالانوار ۷۰/۱۱-۷۱ ح ۱

وفات حضرت فاطمه و شهادت حسین صلوات الله علیهم، و اختلاف امت به هفتاد و سه فرقه، و مسلط گشتن اهل اسلام بر بلاد، و غالب گشتن دین بر ادیان انبیای سابق، و به هم رسیدن صوفیه در این امت، چنانچه در حدیث ابوذر خواهد آمد، و امثال این معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود

و قطع نظر از اینها از ملاحظه اوصاف و اطوار آن حضرت از نسب و حسب، و علم، و حلم، و خلوص، و همت، و مرآت، و امانت، و دیانت، و عدالت، و شجاعت، و فتوت، و زهد، و ورع، و ریاضت، و عبادت، و ترک علایق، و صفای طبیعت، و محاهده با نفس، و حسن سلوک، و کیفیت معاشرت با خلق، و راستی گمنار، و درستی کردار، و استقرار محبتش در دلها، و سایر صفات حمیده و آثار پستندیده آن جناب، هر عاقلی را حرم به حقیقت آن حضرت به هم می رسد

و هم چنین اگر کسی اندک تأملی بکند در احکام دین و صوابط شریعت مقدسه او، می داند که این قانون و این نسق از غیر خداوند عالمیان نمی باشد، و اخبار به بعثت آن حضرت در کتابهای انبیای سابقه که الحال در میان هست بسیار است، و ذکر آنها موجب تطویل می شود، و در بیان معجزات آن جناب به ایراد یک حدیث در این باب اکتفا می نمائیم

حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند عسی از معمر روایت کرده که: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد علیه السلام بودم، و من طفل خمسگی بودم، یعنی فامتم پنج شهر بود، یا پنج ساله بودم، که جماعتی از یهود به خدمت پدرم آمدند، و گفتند: تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است، و حجت بر اهل زمین است؟ فرمود: بلی، ایشان گفتند: ما در تورات خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده، و برای یشب پادشاهی و امامت مقرر فرموده، و



همیشه چنین بافته ایم اولاد پیغمبر را که پیغمبری و وصایت از ایشان تجاوز نمی نماید، و نه غیر ایشان نمی رسد، پس چرا شما که نسل پیغمبرید به در رفته و به دیگران قرار گرفته، و شما را ضعیف و معیوب می بینیم، و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مراعات نمی دارند، و شما را چنانچه باید اکرام نمی نمایند؟

چشمان حضرت صادق علیه السلام گریان شد و فرمود: بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امیایان خدا مظلوم و مظلور بوده اند، و به ناحق کشته شده اند، و همیشه طایمان غالب بوده اند، و اندکی از بدگمانان خدا شکر و مطیع او می باشند، ایشان گفتند که: ایسا و اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم بهی را می دهند، و نه تلقین الهی عالم به علوم او می باشند، و ائمه و پیشوایان حقیق حلیفه های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می باید باشند، آیا علوم الهی به شما چنین رسیده؟

حضرت نه من فرمود که پیش بیا ای موسی، پس من بر دیک رفتن دست بر سننه من مالید، و فرمود که: بخداوندان تو، و را تفویض فرما و تأیید کن به نصرت و یاری خود به حق محمد و آل محمد، و به آن گروه یهود گفت: آنچه می خواهید از او سؤال نمائید، ایشان گفتند که: ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چپری نیافته، و به مرتبه علم نرسیده؟ من گفتم نه ایشان که سؤال نمائید از روی تفقه و فهمیدن، و عنت و لعاج را بگذارید

گفتند ما را خبر ده از به آیتی که خدا معجزه حضرت موسی گردانیده بود من گفتم عصا بود که از دهان می شد، و دست خود را از گریبان بیرون می آورد جهان را از نور روشنی می ساخت، و ملج و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت، و طور را بر بالای سر بنی اسرائیل آورد، و من و سلوی برای ایشان فرستاد، و من و سلوی هر دو یک آیت است، و دریا را برای ایشان شکافت گفتند راست گفستی، بگو پیغمبر شما چه آیت و معجزه آورده که به آن شک از

دل امتش زایل شد، و به او گرویدند؟ گفتم آیات و معجزات او بسیار است من پاره‌ای را به شما می‌گویم، گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید.

اما اول شما می‌دانید که حرّ و شیطین پیش از بعثت آن حضرت به آسمانها می‌رفتند و گوش می‌دادند، و خبرها به زمین می‌آوردند، و به کاهنان می‌گفتند، و بعد از رسالت او ایشان را به تیر شهاب و ریختن ستاره‌ها رانند و منع کردند، و کاهنان و ساحران باطل شدند، و خبرهای ایشان منقطع شد.

دوم: سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آن حضرت، چنان که در قصه ابوذر گذشت.

سوم آنکه اتمام داشتن دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایام طمولیت، و در هنگام شباب و جوانی، و در سن کهولت و پیری او، و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست.

چهارم آنکه چون سیف بن دی بزن پادشاه حبشه شد، گروه قریش با عبدالمطلب به برد او رفتند، و اراحوال آن حضرت را ایشان سؤال کرد، و اوصاف آن حضرت را به ایشان گفت که پیغمبری به این اوصاف در میان شما به هم خواهد رسید، جمیع قریش اقرار کردند که این وصف محمد است که تو می‌شماری، گفت زمان بعثت او نزدیک شده است، و مستقر او در مدینه خواهد بود، و در آنجا مدفون خواهد شد.

پنجم. آنکه چون ابرهه بن یکسوم، که پادشاه یمن بود، فیلان را آورد که کعبه را خراب کند قل از بعثت آن حضرت، عبدالمطلب گفت این حایه صاحبی دارد نمی‌گذارد که آب را خراب کند، و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد، و این بعد از خبر سیف بن دی بزن بود، و به برکت آن حضرت بابل را بر ایشان فرستاد، و ایشان را هلاک کرد، و مکه و اهل مکه را نجات داد.

ششم ابوجهل سنگی برگرفت و به طب آن حضرت بیرون آمد، دید که در پشت دیواری خوابیده، حواست که آن سنگ گران را بر روی آن حضرت پندارد، به دستش چسبید، و چندان که تلاش کرد نتوانست انداخت.

هفتم آنکه ابوجهل از اعرابی شتری خریده بود، و ریش را می داد، اعرابی به برد قریش آمد و شکایت کرد ایشان در باب تمسخر آن حضرت را نشان اعرابی دادند، و حضرت در نزد کعبه نماز می گذارد، و گفتند او را بگو که حق تو را از ابوجهل بگیرد، چون اعرابی برد حضرت آمد، و طلب بصرت نمود، حضرت او را با خود به در خانه ابوجهل برد، و در را کوفت، ابوجهل متغیرالاحوال بیرون آمد و گفت چه کار داری؟ فرمود حق اعرابی را بده، گفت می دهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد، اعرابی به برد قریش آمد و گفت خدا شما را حرای حیر دهد، آن شخص حق مرا را او گرفت، قریش به ابوجهل گفتند که حق اعرابی را به فرموده محمد دادی؟ گفت: بلی، گفتند ما استهزاء به اعرابی می کردیم، و می خواستیم تو را به آزار محمد ندریم، ابوجهل گفت که چون در را گشودم، گفت: حق اعرابی را بده، نظر کردم جانور مهبی از بابت شتر دادم که دهان باز کرده و رو به من آورده می گوید بده، و اگر می گفتم نه سرم را می کند، از ترس دادم.

هشتم آنکه قریش بنضرب الحارث و عمة بن ابي معیط را به برد یهودان مدینه فرستادند، که احوال آن حضرت را را ایشان پرسید، که او پیغمبر است یا نه، و پادشاهی او ثبانی خواهد داشت، چون پیامدند، یهود گفتند که اوصاف او را به ما نقل کنید، چون ذکر کردند، پرسیدند که از شما چه جماعت تابع او شده اند؟ گفتند مردم پست و فقیر تابع او گردیده اند، یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبری است که ما اوصاف او را در تورات خوانده ایم، و خوانده ایم که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد

نهم: آنکه چون حضرت از مکه محرت فرمود، قریش مصرافه بن جعشم را به طلب آن حصرت فرستادند، چون حصرت و را دید فرمودند که: خداوند اذیع شر او را ما بکن، در حال پاهای اسبش بر زمین فرو رفت، فریاد برآورد: ای محمد مرا رها کن، و من عهد می‌کنم که همیشه حیرخواه تو باشم، و با دشمن تو مصالحه نمایم، حصرت فرمودند: خداوند اگر راست می‌گوید اسبش را رها کن، پس رها شد و برگشت، و از آن عهد برگشت

دهم: آنکه عامر بن الطمیل و اریدر قیس هر دو به برد آن حصرت آمدند، و عامر به ازیذ گفت: چون به برد او می‌روم من او را مشغول سخن می‌سازم تو به شمشیر کار او را بساز، چون بیامدند چند ر که عامر با حصرت سخن گفت اریذ کاری نکرد، چون بیرون آمدند اریذ را زیاده از حد ملامت کرد که نرسیدی، او گفت: هرگاه اراده می‌کردم که برسم به خبر تو دیگری را نمی‌دیدم، و اگر می‌ردم بر تو می‌زدم.

یازدهم: آنکه روری اریذ بن قیس و نصر بن الحرث با یکدیگر متفق شدند که غیب از آن حصرت بپرسند، چون به خدمت آن حصرت رسیدند، حضرت متوجه ازیذ شدند و فرمودند: به یاد داری روری را که با عامر آمدی، و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت، و تمام قصه را نقل فرمود، اریذ گفت: والله که به غیر من و عامر کسی از این قصه خبر نداشته، و کسی تو را با خبر نکرده مگر ملک آسمان، و شهادت گفت و مسلمان شد.

دوازدهم: آنکه گروهی از یهود آمدند برد جدّم علی بن ابی طالب و گفتند: رخصت یگیر که ما بر پسر عمّت درآئیم که سؤالی چند از او داریم، چون حصرت رخصت طلبید، حصرت رسول فرمود که: از من بچه می‌خواهند؟ من بنده‌ای از بندگان خدا، آنچه به من تعلیم می‌نماید می‌دانم، پس رخصت فرمود، چون

داخل شدید فرمود می خواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شما را بیان کنم؟ ایشان گفتند: نو بیان کن، فرمود: آمده‌اید که از احوال دی‌لقرنین سؤال کنید، گفتند: بلی، فرمود: طعلی بود از هل روم، و پادشاه شد، و به مشرق و مغرب عالم رفت، و در آخر سد را سا کرد، گفتند: گوهی می‌دهیم که چنین ست.

سیزدهم: آنکه و بستان معبد اسدی به خدمت حضرت آمد، و در خاطر گذرید که از هر گاه و ثوبی را از سؤال حراهم کرد، حضرت فرمود: آمده‌ی که سؤال از یکی و گاه یکی، پس دست بر سینه‌ی او برد و فرمود: برو یکی آن چیری است که نفس تو به آن مطمئن شود، و دلت گواهی بدهد که آن حق است، و در سیهات حقیقت آن مستقر گردد، و اثم و گناه آن است که در سیهات گردد، و در دلت حوالا کند، و دلت بر حقیقت آن گواهی ندهد، و هر چند تو را فتوی‌ی دهد که خوب است آن را مکن.

چهاردهم: آنکه گروه عبدالقیس به خدمت آن حضرت آمدند، و چون مطلب ایشان به عمل آمد، حضرت فرمود: خرمای بلاد خود را که همراه دارید بیاورید، هر یک از ایشان نوعی از خرما آوردند، حضرت نام آن خرماها را همه فرمود، ایشان گفتند: تو خرما می‌بلادی ما را از ما بهتر می‌شناسی، پس حضرت خصوصیات رمیها و حانه‌های ایشان را بیان فرمود، گفتند: مگر تو بلاد و حانه‌های ما را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: حجاب از پیش من برداشتند و از این دیدم، پس یکی از ایشان برخاست و گفت: خالوثی دارم دیو نه شده است، حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود: بیرون روی دشمن خدا، همان ساعت عاقل شد، و گوسفند پیری به خود داشتند، حضرت گوش او را در میان دو انگشت خود گرفت و فشارد به شکل داع علامتی در آن پیدا شد و فرمود: نگیرید این را که این علامت در گوش این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت، و هر که در گوش اولاد آن این علامت هست و معروف است

پانزدهم آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که او وامانده بود و حرکت نمی‌کرد، ابی‌طلبید و مصمصه نمود و در صرفی کرد، و در گلوی شتر ریخت، و فرمود خداوند اچمین کن که جلاد و عامر و رفیق ایشان را بگیرد، پس ایشان هر سه سوار شتر شدند و برحست و در پیش شتر ن دیگر می‌دوید

شانزدهم آنکه در سفری باقه یکی از صحابه گم شد او گفت: اگر او پیغمبر است می‌داند که سر من در کجاست، حضرت او را طلبید و گفت: باقه تو در فلان موضع مهرش به درختی بند شده است، و رفت و گرفت

هفدهم آنکه حضرت بر شتری گذشت، آن شتر سر در پیش آورد و سخنی گفت، حضرت فرمود شکایت از صاحبش می‌کند که با او بد سر می‌کند، حضرت صاحبش را طلبید فرمود این شتر را به دیگری بفروش و به راه افتاد، آن شتر برحست و از پی حضرت روان شد و فریاد می‌کرد و استعانه می‌نمود، حضرت فرمود: می‌گویند که از برای من صاحب نیکوئی به هم رسان، پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین را که این را خریداری نما، حضرت او را خرید و داشت تا جنگ صفین.

هیجدهم آنکه روری در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد درآمد، و همه حاضران دویدند تا به بردن آن حضرت آمد، و سر در دامن حضرت گذاشت و استعانه کرد، حضرت فرمود می‌گویند صاحب من مرور مرا می‌خواهد برای ولیمه فرزندانم بکشد، و از من استعانه می‌نماید که بگم رم و را بکشد، شخصی از صحابه گفت: بلی شتر فلان شخص است، و امروز برای ولیمه پسرش اراده کشتن این شتر دارد، حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتن او گذشت.

نوزدهم آنکه حضرت بهرین فرمود بر قبیله مصر که خدا فقط بر ایشان مستولی سارده، ایشان متلاً به فقط شدند، به خدمت حضرت فرستادند و اضطراب خود را

عرضی کردند که از تفصیر ایشان بگذرد، حضرت فرمود، خداوند این بفرماید مرا بر ایشان مستجاب فرمودی، اکنون التماس می‌نمایم که بر ایشان باران نافع و زود بفرستی، و چنین کنی که صبری به ایشان نرساند هور، حضرت در دعا بود که بارانی ریخت که عالم را گرفت، و یک هفته بر ایشان بارید، اهل مدینه آمدند و گفتند. یا رسول الله راههای ما سد شد، و بارانهای ما بسته شد، حضرت اشاره فرمود به ابر که بر حوالی بدر و بر ما مبارک، برار مدینه دور شد تا یک ماه در حوالی مدینه می‌بارید.

بیستم. آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیت ابو طالب به سفر شام برد، در راه در حوالی دیر به بحیرای راهب فرود آمدند، و بحیرا علوم کتب آسمانی را می‌دانست، و در ثواب و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد فرمود، چون این قافله را دید فرمود طعامی مهیا کردند، و اهل قافله را به صباغت طلبید، و در میان ایشان چندانی که تفحص نمود کسی را بیافت موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود، گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد؟ گفتند بلی طفل پتیمی هست با ما که نیامده است

بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده، و ابر بر سر حضرت سایه کرده، بحیرا گفت. آن یتیم را بطلبید که او در یتیم است، و مطلب من آن پیغمبر واجب‌التمظیم است، چون حضرت متوجه شدند، بحیر دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوت حرکت می‌کند و سایه می‌افکند، بیامد و شریط بندگی به تقدیم رسانید، و به قریش گفت. این پیغمبر آخر الزمان است، و از جانب خدا مبعوث خواهد شد، و از احوال آن حضرت بسیار بیان کرد

بعد از آن خبر، قریش از آن حضرت مهابت بسیار داشتند، و زیاده تعظیم

می نمودند، و چون به مکه آمدند، سایر قریش را خبر دادند، و به این سبب حدیجه بست نخوید به برویج آن حضرت رعیت فرمود، و او بزرگ ربان قریش بود، و صداید و اکابر قریش همه خواستگاری و نمودند ایا کرد، و به شرف مزاجت آن حضرت مشرف شد.

بیست و یکم. آنکه قبل از محرت عیسی بن ابی طالب را فرمود که: حدیجه را بگو که طعامی مهیا کند، و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن، حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود، چون بیامدند، فرمود یا علی طعام بیاور، حضرت آنقدر طعام بیوردید که سه نفر سیر شوند، به ایشان فرمود بخورید و بسم الله بگوئید، ایشان بسم الله بگفتند، حضرت خود بسم الله فرمود، ایشان به خوردن مشغول شدند، و همگی سیر شدند، ابو جهل گفت محمد خوب سحری برای شما کرد، به طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد، از این سحر بالاتر نمی باشد، حضرت امیر فرمود. بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبید، و از همان قدر طعام ایشان را سیر گردانید.

بیست و دوم. آنکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود من به بازار رفتم، و گوشتی خریدم به یک درهم، و قدری ذرت گرفتم به یک درهم، و به نزد حضرت فاطمه علیها السلام آوردم، فاطمه ذرت را نان پخت، و گوشت را شوریا کرد، و فرمود اگر پدرم حضرت رسول را می طلبیدی با یکدگر می خوردیم، چون به خدمت آن حضرت آمدم بر پهلوی خوابیده بود، و می فرمود خداوندای پناه می برم به تو از گرسنگی، من عرص نمودم. یا رسول الله طعامی نرد ما حاضر شده اگر میل می فرمائی، برخواستند و از ضعف بر من تکیه فرمودند.

چون به نزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند ای فاطمه طعام بیاور، حضرت فاطمه دیگ را با گردهای نان حاضر گردید، حضرت جامه بر روی نان پوشیده و



فرمود که، خداوند ابرکت ده طعام ما را، پس فرمود به کاسه و به گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند، پس فرمود از برای فرزندان و شوهر خود حصّه‌ای بگذار، پس فرمود خود تناول نم و برای همسایگان همه حصّه بفرست، و بعد از اینها هم تا چند روز آن برکت نرد ما بود و از آن می خوردیم

بیست و سوّم آنکه زن عبدالله بن مسلم گوسفندی برای آن حضرت آورد که به رهر بریان کرده بود، و در آن وقت بشر بن سّراء بن عارب در خدمت آن حضرت بود، و او از آن تناول کرد و حضرت تناول فرمود، و فرمود این گوسفند می گوید که مرا به زهر آلوده کرده اند، و بعد از رمائی بشر بمرد، حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چرا چنین کردی؟ گفتم شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی، گفتم اگر پادشاه است کشته خواهد شد، و اگر پیغمبر خدا است خدا او را مطلع خواهد گردانید که بخورد

بیست و چهارم آنکه جابر بن عبدالله انصاری گفت مردم را در روز حندق دیدم که مشغول حفر حندق اند، و همگی گرسنه بد، و حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کندن است، و اگر گرمی شکمش بر پشت چسبیده، آمدم به خانه و حال را با رب خود گفتم، زن گفت در خانه ما یک گوسفند هست و پاره‌ای دُرّت، گوسفند را کشتم و گفتم دُرّت را مال کرد، و نصف گوسفند را بریان کرد، و نصفی را مرق ساخت، و به خدمت حضرت آمدم، و عرض نمودم طعامی مهیّا کرده‌ام می خواهم تشریف بیاوری، و هرکس را که خواهی با خود بیاوری.

حضرت حمیم صحابه را ندا فرمود که جابر شما را به سوی طعام خود دعوت می نماید، جابر ترسان و با ححالت تمام به خانه آمد، و به زن خود گفت عجب فصیحی شد، جمیع صحابه با حضرت آمدند، زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت، جابر گفت حضرت صبیذ ایشان را، گفت پس پاک مدار او

بهتر می‌داند از تو، جابر گفت چون حضرت تشریف آوردند فرمود که، نطعمها پهن کردیم در میان شارع، و فرمود، کاسه‌ها و ظرفها به هم رساندیم، و پرسید چه مقدار طعام داری؟ آنچه بود عرص نمودم، فرمود که یک جامه‌ای بر روی ظرفی که پختی<sup>(۱)</sup> در آنجاست، و بر روی دیگ مرق، و بر روی تور پوشانید، و از زیر جامه بدر آورید، و کاسه‌ها پر کنید، و برای مردم ببرید، ما چنین کردیم، و چندان که بیرون آوردیم کم شد، تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند، و هدیه‌ها برای همسایه‌ها فرستادند، و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم

بیست و پنجم آنکه سعد بن عبادة نصاری پسینی به خدمت حضرت آمد، و حضرت روزه بودند، آن حضرت را با حضرت امیرالمؤمنین دعوت فرمود، چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند، حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند، ای سعد طعام تو را برار و بیکاب حورددند، و فرد تو روزه داران افطار کردند، و ملائکه بر شما صوت فرستادند، چون حضرت برخاستند، سعد الاهی برای حضرت حاضر گردید، و قطفه بر روی آن انداخت، و از حضرت التماس کرد که سوار شوید، و آن لایع بسیار بد راه و کند بود، چون حضرت سوار شدند به برکت قدم آن حضرت آن لایع چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ آسیبی به آن نمی‌رسید.

بیست و ششم - آنکه آن حضرت از حدیبیه مراجعت می‌فرمود، در راه به آبی رسیدند بسیار ضعیف، به قدر آنکه یک سوار میراث شود، حضرت فرمود هر که پیش از ما به آب برسد آب نکشد، چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی

(۱) یعنی به معنی گوشت پخته سرد شده، و آب گوشت ساده، و عذای پخته که آن را دخییره گوشت

طلبیدند و مضمضه فرمودند و در آن قدح و آب مصمضه را به چاه ریختند، آب آن چاه به حدی بلند شد که همگی سیراب شدند، و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند، و وضو ساختند.

بیست و هفتم خبرهایی که در امور آینده فرمودند، و همه موافق فرموده آب حضرت واقع شد.

بیست و هشتم آنکه در صبح شب معراج قصه شب را نقل می‌فرمودند، جمعی از منافقین تکذیب آن حضرت نمودند، فرمود که: به قافله‌ای گذشتم که آدوفه می‌آورد، و هبات ایشان چنین بود، و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم، و فلان متاع با خود داشتند، و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد، و در پیش قافله سرگندم‌گونی خواهد بود، چون آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند، چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود به ظهور آمد.

بیست و نهم آنکه از جنگ بیک مرجعت می‌فرمودند، و در مرلی نشگی بر صحابه غالب شد، و همگی به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند الماء الماء یا رسول الله، حضرت به ابوهیره گفت هیچ آب با خود داری؟ گفت به قدر قدحی در مطهره من مانده است، فرمود بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود، و در روایت دیگر دست مبارک در میان قدح گذاشت، آب از میان انگشتانش جاری شد، و فرمود هر که آب می‌خواهد بیاید، و آن قدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند، و مشکهای خود را پر کردند، پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود، و به ابوهیره آب داد.

سی‌ام: آنکه حضرت حواهر عبدالله بن رواحه انصاری را دیدند در ایام کسدم خندق که چیزی با خود دارد، پرسیدند که به کجا می‌روی؟ گفت: این خرماها را

برای برادرش عبدالله می‌برم، فرمود که: نرد من آور، و اروی گرفتند، و نطعها طلبیدند، و حرماها را بر روی نطعها پهن کردند، و جامه‌ای بر روی آنها پوشانیدند، و متوجه نماز شدند، چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود، صحابه را طلبیدند، هر یک آنچه می‌خواستند خوردند، و توشه‌ای برگرفتند، و آنچه ماند به آن زن عطا فرمود.

سی و یکم. آنکه در سفری بودند، و صحابه بسیار گرسنه شدند، فرمود هر که توشه‌ای با خود دارد برای ما بیاورد، چند نفر آوردند مجموع به قدر یک صاع شد، پس نطعها و جامه‌ها طلبیدند، و این یک صاع خرما را بر روی نطعها ریختند، و به جامه‌ها مستور گردانیدند، و دعا فرمودند، خدا، آنقدر زیادتى و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند.

سی و دوم. آنکه از بعضی سفرها مراجعت می‌فرمودند، جمعی بر سر راه آمدند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام و هور آب بر سر آن چاه اجتماع می‌نمائیم، و آتش که کم می‌شود بر انهای دیگر که حوالی ماست متفرق می‌شویم، اکنون آب کم شده و جمعی از دشمنان مانع ما شده‌اند از رفتن بر سر آن آبها، دعا بکن که آب ما زیاد شود، حضرت آب دهن در چاه انداخت، چندان آب ایشان زیاد شد که عمق او را نمی‌دانستند، چون این خبر به مسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاهی افکند که آبش زیاد شود، به نحوست او آب آن چاه خشک شد.

سی و سوم. آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقه بن جعشم را رها کرد، تبری از جعبه بیرون آورد و به شانه به آن حضرت داد، و التماس نمود که چون بر اعیان من برسید این تیر را به شانه به ایشان بدهید، و آنچه احتیاج باشد از مظومات از مال من بگیرید، چون حضرت به ایشان رسیدند بزی به هدیه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت، حضرت دست پا برکت بر پستان بز مالیدند فی الحال

حامله شد، و شیر از پستانش روان شد چندان که ظرفها را پر کردند.

سی و چهارم آنکه مهمان رسی شدند که او را امّ شریک می گفتند، مشکی نزد آن حضرت آورد که اندکی روغن در آن بود، حضرت با صحابه تناول فرمودند، و دعا فرمودند برای آن زن، نه برکت حضرت آن زن ریده بود روغن از مشک بیرون می آورد و تمام نمی شد.

سی و پنجم آنکه چون سوره شب دار شد در مدینه ابولهب و ریش امّ جمیل، رب او سنگی برگرفت و نه طلب حضرت آمد، چون پیدا شد ابوبکر به حضرت گفت یا رسول الله امّ جمیل می بد چشمه ای و سنگی در کف دارد می خواهد بر تو ریزد، حضرت فرمود مرا بخواهد دید، چون نزدیک شد از ابوبکر احوال آن حضرت را پرسید که که است؟ ابوبکر گفت هر جا که خدا خواهد می دهم، او گفت اگر او را می دیدم این سنگ بر او می نداختم، او مرا هجو کرده است، به حقّ لای و عری من بیرون شاعرم و او را هجو می توانم کرد، چون او رفت ابوبکر گفت چون بود که شما حاضر بودید و شما را ندید؟ حضرت فرمود خدا میان من و او حجابی مقرر ساخت که دیده او بر من نیفتاد.

پس فرمود: از جمله معجزات او کتب است که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابهای گذشته است، و عقلهای متکبران در کمال آن حیران است، با معجزات بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم به طول می انجامد.

یهودان گفتند: ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست است؟ حضرت امام موسی علیه السلام فرمود ما چه داریم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر می کنید حق است، ایشان گفتند: به نقل بیکان و راست گویان ما علم به هم رسانیده ایم، حضرت فرمود در این جا ببریدانید حقیقت اینها را به خبر دادن طفلی که از خلقی یاد نگرفته، و نه عمم انبی دانسته، و اصل خبر دادن او گواه

حقیقت است، ایشان همه گفتند گواهی می‌دهیم که خدا یکی است، و محمد فرستاده اوست، و شما پیشوایان و مومنان و محتضای خدائید بر خلق، انگاه حضرت صادق علیه السلام برحمت و پیشانی حضرت امام موسی علیه السلام را بوسید و فرمود توئی امام و حجت الهی بعد از من، پس جمیع آن گروه را خلیعت داد و نوازش نمود، و زرها عطا فرمود و با سلام کامل برگشتند<sup>(۱)</sup>

بدان که اگر کسی اندک بصیرتی داشته باشد، و در احوال و اطوار آن حضرت و اهل بیت او صلوات الله علیهم نظر نماید، می‌داند که آیات صدق و حقیقت ایشان نهایت ندارد، و هر حدیثی از احادیث ایشان معجزه کاملی است برای حقیقت ایشان، و همیشه آثار فیض ایشان به شیعیان می‌رسد، و به توسل به ایشان مطالب ایشان محصل می‌گردد، و انوار فیض به برکت ایشان بر خلق معنوح می‌گردد، بلی روشنی که بسیار شد چشمهای معیوب را کور می‌گردد، ریادتی نور و جلالت و عظمت ایشان است که دیده جمعی را ناپسا کرده است، دوست و دشمن همه اعتراف به فضل و برگزاری ایشان دارند، و هر یک از ایشان دلیل اند بر حقیقت خود و امامت باقی ائمه، بلکه بر وجود و حب لوحود، و کمال قدرت او، و جمیع کمالات او، صلوات الله علیهم أجمعین الی یوم الدین

### فائدة رابعة

#### در قداست ساحت انبیاء ﷺ

باید دانست که پیغمبر به نص قرآن مبعوث بر کافه عالمیان است از آدمیان و حیوان، و حاتم پیغمبران است که بعد از او پیغمبری نمی‌باشد، و آن حساب و

(۱) بحار الانوار ۱۷/ ۲۲۵-۲۳۵، در قرمه لاسناد ص ۳۱۷-۳۳۰

جميع پیغمبران از جميع گناهان صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر معصوم و مَرَّه‌ند، و باید اعتقاد داشت موافق احادیث متواتره که پدر آن حضرت تا حضرت آدم همه برگواران و انبیا و اوصیا بوده‌اند، و از کفر و شرک پاک بوده‌اند، و در هر عصری بهترین اهل عصر خود بوده‌اند، و مادر آن حضرت تا حواء همگی مطهرات از زنا و بدیها بوده‌اند.

و آنچه اهل سنت در تواریخ و تفسیر خود ذکر نموده‌اند، از چیزهایی که مستلزم نسبت گناه است به آن جناب، یا به غیر او از پیغمبران، یا متضمن نسبت کفر و شرک است به پدر و مادر آن حضرت، یا یکی از اجداد آن حضرت، همه دروغ و افتراست، و محض بهمت و حطاست، و چون خلفای ثلاثه ایشان به انواع کفر و فسق و بدیها آراسته بودند، از برای آنکه قباحات آن را در نظرها برطرف کنند، به هریک از پیغمبران و ائمه و اوصیا خطاهای بدیها نسبت کرده‌اند.

و بعضی از منافقان یهود در میان مسلمانان بودند که چیزها از کتب خود که محض افترا بود در میان مسلمانان نقل می‌کردند و اکثر تواریخ اهل سنت به ایشان منتهی می‌شود، و لذا این حقیر یک جلد کتاب بحار الانوار را در تاریخ انبیاء نوشته‌ام، که تواریخ ایشان به نحوی که راجع به بیت علیهم السلام به ما رسیده مصبوط گردد، و انشاءالله در خاطر است که اگر احل مهت دهد بعد از امام به فارسی ترجمه نمایم، که تواریخ اهل سنت و یهود و خطهائی که نسبت به پیغمبران عالی شأن داده‌اند از میان مسلمانان برطرف شود، و توضیح بعضی از این مطالب که مذکور شد با سایر اوصاف آن حضرت در فصول بعد از این در ضمن اوصاف امام بیان خواهد شد.

### فایده خامسه

#### در بیان بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت است

ابن بابویه رحمه الله به اسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الحسن و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام از آباء گرام عظام او علیهم السلام که حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: آرهند من ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمایل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و همد و صاف آن حضرت بود، و بسیار بیان اوصاف و شمایل آن حضرت می کرد

گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عظیم الشان بودند در نظرها، و جلالت و فحامت ایشان در دلها و سینه ها حا کرده بود، و صورت آن حضرت نور می داد، و می درخشید مانند ماه شب چهارده، میانه بالا بودند، به بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، سر مبارک ایشان کوچک بود، و در موی سر ایشان شکوها و حلقه ها بود که موجب ریش می شد، و اگر به ندرت بسیار بلند می شد دو حصه می کردند، که محلّ مسح گشاده باشد، و غالب اوقات آن قدر بود در بلندی که به نرمه گوش می رسید، و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن بدینا بود، در غیر حج و عمره سر نمی تراشیدند؛ زیرا که باید بی و مام کاری نکند که در نظرها بد نماید، و رنگ مبارکشان سفید بورانی بود، و موفق چند حدیث دیگر به سرخی آمیخته بود و گشاده پیشانی بودند

و ابروهایشان بلند و مقوس بود، و نازک گردیده تا تمام شده بود، اما پیوسته نبود، و در بعضی از احادیث عامه و خاصه وارد شده است که ابروهای ایشان پیوسته بود، و آنچه در این حدیث است مشهورتر است، و در میان دو ابرویشان رگی بود که در هنگام عصب پر می شد و بلند می گردید، و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود، و در میانش اندک برآمدگی داشت، و سرش نازک بود، و پیوسته بورار آن می تافت.



و موی ریش آن حضرت نبوه بود و تنگ بود، و در حدّ آب حضرت برآمدگی نبود و هموار بود، و دهنش بسیار کوچک بود، و دهن خرد برد عرب بسیار مدهوم است، و دندلبهای صورتش بسیار سفید و بزرگ، و از یکدیگر گشاده بود، و موی نازکی از میان سینه ایشان روئیده بود، و تا ناف به مثابه خطی میمتد گردیده، و گردن شریفشان به مثابه گردن صوری بود که از بفره ساخته باشند، و حلا داده باشند در نهایت سفیدی و جلا، و جمیع خردی ترکیب بدنشان معتدل و متناسب بود، و وسط بود به سیار نمودند و به سیار لایعز، سینه و شکم با هم برابر بود، و میان شانه ها گشاده و عریض بود، و سرهای استخوانها قوی بود

و بدن شریفشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود، و نه عبر خطی از مو که در میان سینه ایشان بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود، و بر دراعین و کتفهایشان مو روئیده بود، و کف دست مبارکشانش وسیع و پهن بود، و کتفهایشان به ضخامت ماس بود، و برد عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است، و پاهایشان نیز صحیح بود، و انگشتانشان کشیده و بلند بود، و ساعد و ساق مبارکشانش صاف بود، گره و ناهمواری نداشت، و گود کف پای شریفشان میانه بود، نه بسیار گود و نه هموار، پشت پایشان در نهایت نرمی و همواری بود، به حدّی که اگر آبی بر آن می ریختند هیچ بر رویش بند نمی شد.

و چون راه می رفتند به روش متکبران و رید پاهای بر زمین نمی کشیدند، بلکه بر می داشتند به قوت اما نه تائی می رفتند و تند نمی رفتند، و گردن نمی کشیدند در هنگام راه رفتن، سر مبارک به پیش می افکندند، مانند کسی که از بلندی به زیر آید، و اگر با کسی سخن می گفتند به روش متکبران به گوشه چشم نظر نمی کردند، بلکه به تمام بدن می گشتند و متوجه او می شدند، و نظر آن حضرت غالب اوقات بر زمین بود، نه سوی مردم کم نظر می افکندند، و نه آسمان کم نگاه می کردند از روی

حیا، و چون به کسی نظر می فرمودند چشم نمی گشودند که به تمام دیده نظر کنند، بلکه به خصوص نظر می فرمودند، و هر که را می دیدند مبادرت به سلام می کردند.

فرمود که: از هند صفت سخن گفتن جدم را پرسیدم

گفت که: آن جناب اکثر اوقات در حرب و بدوه بودند، و پیوسته مشغول تسکین بودند، راحت از برای خود نمی پسندیدند، و عیب سخن نمی فرمودند، و متکبران را سخن نمی گفتند، بلکه دهان را بر سخن پر می کردند، و کلمات جامعه می فرمودند، که در کلمات اندک معانی بسیار مدرج بود، کلامش فاضل کننده و تمیز دهنده میان حق و باطل بود، و ریادتی و لغو در تقریرشان نبود، و کلام نارسا از مطلب نبود، و نرم طبیعت و خوش خلق بودند، و غلظت و خشونت هرگز نمی کردند، و کسی را حقیر نمی شمردند، و خفیف نمی کردند، و نعم را عظیم می شمردند اگر چه اندکی باشد، و هیچ چیز از نعمتهای الهی را مذمت نمی فرمودند، ولیکن مظهریات را هم مدح بسیار نمی کردند.

هرگز برای امور دنیا به عصب نمی آمدند، و اگر کسی آرده نمی شدند، و اما چون به حق می رسیدند دوست و دشمن نمی دانستند، و از برای خدا که غضب می فرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمی کرد، و ایستادگی می فرمودند تا حق را به مقرش قرار می دادند، چون اشاره می فرمودند به جانبی، به تمام دست اشاره می فرمودند نه به انگشت، و بعضی بکنه ی گفته اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفت می کردند، و اشاره های دیگر

و در مقام تعجب دست را می گردانیدند، و حرکت می دادند، و در امری که از برای خدا عصب می فرمودند بسیار متوکل می شدند، و اهتمام می فرمودند، و چون فرجی رو می داد نظر به زیر می افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد، و اکثر خنده آن حضرت تبسم بود، که صدا ظاهر نمی شد،

ولیکر همین مقدار بود که دید بهای نوریشان ماسد تگرگ ظاهر می شد

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود من از پدرم پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

در خانه چه سلوک می فرمودید ؟

فرمود . هرگاه که می خواستند به خانه تشریف می بردند ، و اوقات خود را در

خانه به سه قسمت می فرمودند ، یک جزو را برای عبادت مقرور می ساختند ، و یک

جزو را صرف اهل و ربان می کردند ، و یک جزو را برای راحت خود می گذاشتند ، و

از جزوی که برای خود گذاشته بودند صرف مردم می فرمودند ، و خواص و عوام

اصحاب را مرخص می فرمودند که سؤالات و مطالب عرض می کردند ، و در

هنگامی که با مردم معاشرت می فرمودند اهل فصل را که در دین ربادی داشتند

مقدم می فرمودند ، و بعضی را مردم یک حاجت داشتند ، و بعضی دو حاجت ، و

بعضی سه حاجت ، در خور حاجت ایشان مشغول ایشان می شدند ، و آنچه صلاح

ایشان و جمع امت در آن بود بیان می فرمودند

و امر می کردند که حاضران آنچه از من شنیده اند به عایبان برسانند ، و اگر کسی

حاجتی به من داشته باشد و سواد رسانید ، شما حاجت او را به من برسانید ، به

درستی که هر که به صاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت بر رسانیدن

مطلب خود نداشته باشد ، خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط ، و برد

او به غیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی مذکور نمی شد ، صحابه به نرد او

می آمدند طلب کنندگان دین ، و چون بیرون می رفتند هادیان مردم بودند ، و آنچه

شنیده بودند می رسانیدند به دیگران

فرمود که چون پرسیدم که در بیرون آداب حضرت چون بود ؟

فرمود چون به میان مردم می آمدند سخن نمی فرمودند ، مگر چیزی که نافع

باشد ، و با مردمان الفت می فرمودند ، و پیش از امر به الفت می کردند ، و بزرگ هر

قومی را گرامی می داشتند، و او را بر قوم خود والی می ساختند، و مردم را از عذاب الهی می ترسانیدند، و از ایشان در حدیث می بودند، ولیکن خلق عظیم و خوشروئی و لطف خود را از هیچ کس منع نمی فرمودند، و جستجوی اصحاب خود می نمودند، و احوال ایشان را می پرسیدند، و از اختلاف مردم و اعمال ایشان می پرسیدند، آنچه از احوال بد ایشان را مطلع می شدند، ایشان را منع می فرمودند، و قباحات آن را به ایشان می فهمیدند، و کارهای نیک ایشان را تحسین می فرمودند، و پیوسته احوال شریف ایشان بر یک سق بود، اختلاف در احوال و اطوارشان نبود، هرگز عاقل نمی شدند که باعث عیب دیگران شود یا از حق برگردند، و دریاب حق نقصیر نمی فرمودند، و از حق تجاوز نمی نمودند، آن جمعی که برد آن حضرت بودند کسی را بهتر می دانستند و گرامی تر می داشتند که نسبت به مسلمانان خیرخواه تر باشد، و کسی مرتبه اش برد آن حضرت عظیم تر بود که مواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کنند

فرمود پرسیدم از کیفیت حلوس آن حضرت در مجالس

فرمود در مجلسی نمی نشستند و بر نمی خواستند مگر به یاد خدا، و مکان مخصوصی برای خود مقرر نمی فرمودند، که همیشه در آنجا بنشینند، هر جا که اتفاق می افتاد می نشستند، و بهی می فرمودند از اسکه در مجالس مردم برای خود جای معینی قرار دهند، و اگر به مجلسی وارد می شدند در آخر مجلس می نشستند، و مردم را بپیریه این امر می فرمودند که تلاش بانشینی نکنند، و هریک از اهل مجلس را بوارش می فرمودند، به حدی که هریک گمان می کردند برد آن حضرت گرامی تر از دیگرانند، با کسی که می نشستند بر نمی خواستند تا رفیق او برخیزد، و کسی که از آن حجاب سؤالی می نمود بر نمی گشت، مگر به این که حاجت او را برآورده بودند، یا به عذری او را راضی کرده بودند، خلق او جمیع

مردم را فرا گرفته بود، و با همگی مسند پدر مهربان بودند، و همه در حق بود او مساوی بودند

مجلس آن حضرت مجلس حلم و حب و رسی و امانت بود، صداها در آن مجلس بلند نمی شد، و عیب کسی در حضور آن حضرت مذکور نمی شد، خطا و بدی آن مجلس شریف مذکور نمی شد، هر که بدی داشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی و صده و احسان بودند، یکدیگر را به تقوی می داشتند، و با تواضع و شکستگی سر می کردند، پیروز را تعظیم می کردند، و خردان را رحم می کردند، و کسی که حاجتی داشت و مضطر بود و بر خود احبار می کردند که اول او سؤال نماید، و حق عریبان را رعایت می کردند

فرمود: پرسیدم سلوک آن حضرت با اهل مجلس چگونه بود؟

فرمود: با همگی خوشرو و خوش خلق بودند، کسی از پهلوی آن حضرت ارادی می دید، و در شب بودند، و بدحواس بودند، و صند بلند نمی کردند، و دشنام نمی دادند، و کلمه بدی از ایشان صادر نمی شد، و عیب مردم را ذکر نمی کردند، و مداحی مردم نمی فرمودند، اگر بدی می دیدند تعاقب می فرمودند، و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود، و هیچ میلدواری را آن جناب نایب نمی شد و سه چیز را از خود دور کرده بودند: محاذیه نمی فرمودند، و بساط حرف نمی زدند، و کاری که فایده نداشته باشد متعرض نمی شدند، و سه چیز را هم مردم را ترک کرده بودند: کسی را مدقت نمی فرمودند، و عیب جوئی کسی نمی کردند، و لمرشهای مردم را بی غی رسید، و سخی نمی فرمودند مگر کلامی که در آن امید ثوابی داشته باشند

چون شروع به سخن می فرمودند، هنر مجلس چنان خاموش می شدند و سرها به زمین می افکندند، که گویا مرغ بر بالای سر شاد بسته، و آن مثلی است در

میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکرد، و چون ساکت می شدید ایشان سخن می گفتند، و در حضور آن حضرت مسرعه نمی کردند، و در میان سخن یکدیگر سخن نمی گفتند، و با ایشان در حیده و تعجب موافقت می فرمودند، و اگر عربی می آمد خلاف آداب او را عفو می فرمودند، و گری ادبانه حرف می گفت از او می گذشتند، و صحابه را نصیحت می فرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کند و به من برسانید، و قبول نمایی فرمودند از مدح من مگر کسی که در برابر نعمتی به اندازه مدح کند، و در میان سخن کسی سخن نمی فرمود تا او حرف خود را تمام کند، مگر آنکه از حد تجاوز می کرد و ندی می گفت که او را نهی می فرمودند، یا برمی خواستند

فرمود پرسیدم از سکوت آن حضرت

فرمود که سکوتشان بر چهار قسم بود یا سلسل حلم بود که در برابر دشمن گوی ساکت می شدند، یا بر سبیل حذر و استیفاء از ضرر سخن بود، یا بر برای این بود که اندازه ملاطعت به هریک را ملاحظه می فرمودند، که جمع را در گوش داد به سخن ایشان و نظر کردن به سوی ایشان در یک مرتبه بدارند، یا تفکر در امور دنیا و آخرت می فرمودند، و آن حضرت حلم را بر صبر جمع فرموده بودند، پس هیچ امری ایشان را از جا به در نمی برد، و از هیچ باخوشی به طپش نمی آمدند

و چهار حصت در آن حضرت مجتمع شده بود کارهای حیر را مداومت می فرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند، و جمیع قبایح را ترک می فرمودند که مردم بترک کنند، و رأی خود را به کار می فرمودند در چیزی که صلاح امت در آن

بود، و قیام به امری می نمودند که حیر دنیا و آخرت ایشان را در آن می داشتند<sup>(۱)</sup>  
 کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که، در  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله سه صفت بود که در هیچ کس غیر آن حضرت نبود، سایه داشت،  
 و از راهی که می گذشت تا دو یا سه روز بعد از آن هر که می گذشت از بوی خوش  
 می داشت که حضرت از این راه عبور فرمودند، و در هیچ سنگی و درختی  
 نمی گذشت مگر اینکه آن حضرت ر سحذه و تعظیم می کردند<sup>(۲)</sup>

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت  
 رسالت پناه را در شب تاریک می دیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود ماسد  
 ماه<sup>(۳)</sup>

و در اخبار دیگر وارد شده است که شیهای بار که حضرت در کوچه ها عبور  
 می فرمودند، نور چهره مبارکش بر هر در و دیوار می تابید ماسد ماهتاب  
 و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که آن حضرت در هر  
 مجلسی می نشستند نوری از جانب راست و از جانب چپ از حضرت ساطع بود  
 که مردم می دیدند.

و مقول است که یکی از ریان آن حضرت در شب تاری سوری گیم کرده بود،  
 آن حضرت که داخل حجره او شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت، و عرق  
 مبارک آن حضرت را می گرفتند و داخل بوهی خوش می کردند، هیچ شامه ای تاب  
 آن نمی آورد، و در هر ظریفی که مصمصه می کرد به مثابه مشک خوشبو می شد، و  
 هرگز مرعی از بالای سر آن حضرت پرواز نمی کرد، و از پشت سر می دید چنانچه از

(۱) بحار لا نور ۱۶/۱۴۸-۱۵۳ ج ۲.

(۲) اصول کافی ۱/۴۲۲ ج ۱۱.

(۳) اصول کافی ۱/۴۲۶ ج ۲۰.

پیش رو می دید، و در خواب و بیداری به یک نحو می شنید و در بعضی احبار آمده که چون مهر بیوت را می گشود نورش بر نور افتاب زیادتی می کرد، و هرگز مدفوع آن حضرت را کسی ندید زمین فرو می برد، و بر چهارپائی که سوار می شد هرگز پیر نمی شدن مردن، و بر هر درختی که می گذشت بر آن حضرت سلام می کرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آن حضرت نمی نشست، و رعب آن حضرت یک ماهه راه در دلها باثیر می کرد

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن حضرت ناس گندم تناول فرمود، و از آن جو هرگز سه مرتبه متوکی سیر بخورد، و چون از دنیا رفت رر هشت برد یهودی به چهار درهم مرهون بود، و هیچ طلا و نقره از او نماند، با آنکه عالم عرب مسحّر او شده بود، و عییمتهای عظیم از کفار به دست او آمده بود، و روری بود که سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت می فرمود، و شب سائل می آمد سوال می کرد می فرمود. والله که برد آل محمد مشب یک صاع جو و یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست

و منقول است که بر الاع بی پالان سور می شدند، و تعلین خود را به دست مبارک پینه می کردند، و بر اطفال سلام می کردند، و بر روی زمین با علامان چیزی تناول می نمودند، و می فرمودند که به روش بدگن می شنیم، و به روش بدگان طعام می خوریم، و کدام بنده از من سرورتر است به تواضع و بندگی خدا، و اگر غلامی یا کبری آن حضرت را به کاری می خواند اجابت می فرمودند، و عیادت بیماران فقرا می کردند، و مشایعت جنازه ها می فرمودند.

و به اسناد معتبره منقول است که عسکی ر جانب خداوند عالمیان به برد آن حضرت آمد و گفت: خدا سلامت می رساند، که اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو طلا می کنم، سر به سوی آسمان کرد و فرمود که خداوند می خواهم یک



رور سیر باشم و تو را حمد کنم، و یک روز گرسنه باشم و از تو طلب نمایم<sup>(۱)</sup>.  
 خواستم که این رساله به ذکر فلسفی و مکارم اخلاق آن حضرت معطر گردد، و  
 اگر به این رساله بلکه کتاب‌های بسیار از عهده ذکر صد هزار یک اوصاف آن جناب  
 بیرون نمی‌آید.

**ثُمَّ حَتَّ أَهْلَ بَيْتِي الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّحْسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً.**

یعنی، بعد از اقرار به رسالت محبت اهل بیت من است، که خدا از ایشان هر  
 شکی و شرکی را دور گردانده، و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده از جمیع گناهان  
 و بدیها پاک گردانیدنی

بدان که در این حدیث حضرت اشاره فرموده‌اند به این که آنکه تطهیر در شأن  
 اهل بیت علیهم السلام بارور شده، و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشان است، و  
 در کتب اصحاب تفصیل این امور مذکور است، و ما بعضی از آن مطالب را در  
 ضمن چند سطر بر سبیل اجمال به ظهور می‌رسانیم

### تویر اول

**در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی‌باشد  
 و آن امام از جانب خدا می‌باید منصوب باشد**

بدانکه امامت عبارت است از دلی به تصرف و صاحب اختیار بودن در دین و  
 دنیای امت به حاشیبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله، و در ضمن دلایل بر وجود نبی طاهر

(۱) بحار الانوار ۲۲۰/۱۶ ح ۱۲ و برای اطلاع بر مصادر حدیث گذشته و غیره مراجعه شود به  
 بحار الانوار ۲۱۴/۱۶-۲۹۴

شد که صلاح باس، و هدایت ایشان، و رفع برع و جدال از ایشان، بدون قیمی و رئیسی میسر نمی شود

چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در عین فصل بر شادان فرموده است که چون خداوند عالمیان مردم را به امری چند تکلیف فرمود، و اداره ای چند از برای او امر و بواهی خود مقرر ساخت، و امر فرمود که ایشان از حدود تعدی نکند، که مورت فساد ایشان است، پس ناچار است که بر بدن امسی بگمارد، که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و ارتکاب محرمات نمودن؛ زیرا اگر چنین شخصی نباشد هیچ کس لذت و منفعت خود را برای مفسده ای که به دیگری عائد گردد ترک نخواهد کرد، چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع مردم، لهذا خدا قیمی و اممی برای ایشان مقرر فرموده، که ایشان را مانع نماید از فساد، و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد

چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه ای از فرق و مثنی را ملل تعیش و نهای ایشان بدون سرکرده و رئیسی نوده، پس چگونه خایر باشد که حکیم علیم این حق را حالی گذارد از مامی که مصلح امور باشد، و با دشمنان ایشان محاربه نماید، و عیایم و صدقات را در میان ایشان به عدالت قسمت نماید، و اقامه جمعه و جماعت در میان ایشان بنماید، و دفع شر طایم از مظلوم نکند

و ایضاً اگر امامی در میان مردم باشد که حافظ دین پیغمبر باشد، هراینه ملت مندرس شود، و دین بر طرف شود، و احکام الهی متعیر و متبدل گردد، و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شرع ریاده و کم بسار بکند، و شبهه ها در میان مسلمانان پیدا کند، زیرا که خلق چنانچه می بینیم همگی باقصید، و در طبایع و رأبهای ایشان اختلاف بسیار است، و هر یک به خواهش خود رأبی اختراع

می نمایند، پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین به زودی باطل می شود<sup>(۱)</sup>.

و به سبب معتبر منقول است که جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودند، و هشام بن الحکم در میان ایشان بود، و او در سنّ شباب بود، حضرت از او پرسیدند که ای هشام، گفت: لَبَّیکَ یا بن رسول الله، فرمود: مرا خبر می دهی که با عمرو بن عبید بصری چه بحث کردی؟ و عمرو از علمای اهل سنّت بود، هشام گفت: فدای تو گردم من حیا می کنم، و ریا من برای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیاں کنم، حضرت فرمود که: آنچه ما شما را امر می کنیم می باید اصداعت کنید.

هشام گفت که من آواره عمرو بن عبید ر شیده بودم، که در مسجد بصره افتاده می کشد، نه بصره رسم و در روز جمعه داخل بصره شدم، و به مسجد درآمدم، دیدم که او نشسته و حلقه بر رگی برگرد او شسته اند، و او دو جامه سیاه پوشیده، یکی را لنگ کرده و یکی را ردا کرده، و مردم از او سؤال می کنند، داخل مجلس شدم به دو رانو در احر ایشان نشستم، و گفتم: ایها العالم من مرد عزیزم رحمت می فرمائی که از تو سؤالی کنم، گفت: بلی، پرسیدم چشم داری؟ گفت: ای فرزند این چه سؤالی است می کسی، گفتم: سؤال من چنین است و جواب می خواهم، گفت: بهر من اگر چه سؤال تو احقرانه است.

بار دیگر پرسیدم چشم داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: رنگها را و شخصها را با آن می بینم پرسیدم بینی داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: بویها را با آن می شنوم پرسیدم دهن داری؟ گفت: بلی، گفتم: به چه کار تو می آید؟ گفت: مزه چیرها را با آن می یاسم، گفتم: زبان داری؟ گفت:

بلی، پرسیدم به چه کار تو می‌آید؟ گفت. با آن سخن می‌گویم، پرسیدم گوش داری؟ گفت. بلی، گفتم با آن چه کار می‌کسی؟ گفت صداهای را می‌شنوم، پرسیدم دست داری؟ گفت. بلی، گفتم به چه کار تو می‌آید؟ گفت چهره‌ها را با آن بر می‌گیرم، پرسیدم دل داری؟ گفت. بلی، گفتم به چه کار تو می‌آید؟ گفت. با آن تمیز می‌کنم میان چهره‌هایی که بر این جورج وارد می‌شود.

گفتم. آیا این جوارح از قلب مستعنی نیستند؟ گفت. نه، گفتم چرا این اعصاب را به آن احتیاج است با آنکه صحیح و مساعد و نقصی ندارند؟ گفت. ای فرزندان وقتی که این جوارح شک می‌کنند در چیزی که بوییده باشند، یا دیده باشند، یا شنیده باشند، یا لمس کرده باشند، رجوع به قلب می‌کنند و آن را حکم می‌سازند، که آنچه معلوم است متبقی می‌سازد، و شک را زایل می‌گرداند، گفتم پس خدا دل را در بدن آدمی از برای شک و اختلاف جوارح مقرر ساخته است؟ گفت. بلی، گفتم پس باچار است از دل و بدو آن امور جورج مستعین نمی‌شود؟ گفت. بلی

گفتم ای ابامروان اعصاب بده حد عصا و جوارح بدن تو را به خود بگذاشته، تا امانی از برای ایشان مقرر فرمود، که آنچه درست یافته‌اند تصدیق ایشان بکنند، و آنچه در آن شک داشته باشند شک ایشان را برطرف کند، و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذشت، و امامی از برای ایشان مقرر نفرمود، که اگر شکی به هم رساند به او رجوع کند، و رفع حیرت از ایشان بکنند، زمانی ساکت شد بعد ملتفت می‌شد و گفت. تو هشام نیستی؟ گفتم. نه، گفت: با او همنشینی کرده‌ای گفتم. نه، گفت. پس اهل کجائی؟ گفتم. از اهل کوفه‌ام، گفت. پس البته تو هشامی، و برجاست و مرا در برگرفت و به جای خود بنشاند، و تا من حاضر بودم سخن نگفت

پس حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود، و گفت. ای هشام این سخن را از که

آموخته بودی؟ گفت: یابن رسول الله چمبر بر دوشم جاری شد، حضرت فرمود ای هشام والله که آنچه تو ملهم شده‌ای در صحف ابراهیم و موسی نوشته است<sup>(۱)</sup> و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام مروی است که فرمود: مائیم امامان مسلمانان، و حجت‌های خدا بر عالمیاب، و سید و بررگ مؤمنان، و پیشوای شیعیان، و آقای مؤمنان، مائیم امامان اهل زمین از عذاب خدا، چنانچه ستاره‌ها امامان اهل آسمانند، و مائیم از جماعت که به برکت ما خدا آسمان را نگاه می‌دارد از این که بر زمین افتد، و نگاه می‌دارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از این که به آب فرو روند، و به برکت ما باران را از آسمان می‌فرستد، و به شفاعت ما رحمت بر ایشان پهن می‌کند، و رزوی ما نعمها زمین می‌رویاند، و گرد زمین امامی از ما نباشد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند، پس فرمود: از روزی که خدا آدم را خلق فرمود هرگز زمین بی حجتی و خلیفه‌ی نبوده، یا ظاهر و مشهور بوده، یا غایب و مستور، و از امام و خلیفه‌ی حالی نخواهد بود زمین تا روز قیامت، و اگر به این بود عذاب خدا در زمین نمی‌شد روزی می‌گوید عرص کردم مردم از حجتی که غایب باشد چه نفع می‌برد؟ فرمود: مانند انتقامی که مردم از آفتاب ریزا بر می‌برد<sup>(۲)</sup>.

و منقول است از خابر جمعی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم مردم را چه احتیاج است به پیغمبر و امام؟ فرمود: برای اینکه عالم بر صلاح خود باقی بماند؛ زیرا که حق تعالی عذاب را رفع می‌کند از اهل زمین تا پیغمبر و یا امام در میان ایشان هست، چنانچه حق تعالی به پیغمبر فرمود: خدا ایشان را عذاب نمی‌کند و

(۱) بحارالانوار ۶/۲۳-۸ ج ۱۱

(۲) بحارالانوار ۵/۲۳-۶ ج ۱۰

حال آن که تو در میان یثاب هستی، و پیغمبر فرمود: ستاره‌ها امان اهل آسمانند، و اهل بیت من امان اهل زمینند، چون ستاره‌ها از آسمان برطرف شود قیامت ایشان قائم شود، و چون اهل بیت من از زمین برطرف شوند قیامت اهل زمین برپا شود. و مراد به اهل بیت آن جماعتند که خدا فرموده است ای گروه مؤمنان اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید رسول خدا را و صاحبان امر از خود را، و صاحبان امر معصومان مطهران از جمیع گناهات، که هرگز گناه و معصیت نمی‌کنند، و همیشه از جانب خدا مؤید و موفق و مسددند، و به برکت ایشان خدا بندگان را روزی می‌دهد، و به یمن ایشان شهرهای خدا معمور است، و بری ایشان آسمان می‌بارد، و از زمین گیاه می‌روید، و به یثاب خدا مهلب می‌دهد گناهکاران را، و عذاب خود را به رودی نمی‌فرستد، و امان هرگز از روح القدس جدا نمی‌شود، و روح القدس از ایشان جدا نمی‌شود، و هرگز یثاب از قرآن جدا نمی‌شوند، و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود، یعنی قرآن تمام برد یثاب است، و معنی قرآن را ایشان می‌دانند، و عمل به جمیع قرآن می‌نمایند<sup>(۱)</sup>

و به اسناد متواتره این مصائب از اهل بیت علیهم السلام وارد شده است.

و به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که اگر در زمین نباشد مگر دو نفر یکی از ایشان البته امام خواهد بود<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر از آن حضرت منقول است که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: حق تعالی می‌فرماید من هرگز زمین را نگذاشتم مگر اینکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت من به خلق شش‌سایید، و از میان

(۱) بحار الانوار ۱۹/۲۳-۱۴

(۲) بحار الانوار ۲۱/۲۳ ح ۲۱ و ح ۲۲

پیغمبری تا پیغمبر دیگر باعث نجات حلق بود، و هرگز نمی‌گذازم شیطان را که مردم را گمراه کند، و کسی باشد که حجت من باشد، و حلق را به سوی من هدایت نماید، و عارف به امر من باشد، و رهبری هر قومی البته هدایت کننده‌ای هست که سعادت مندان را هدایت می‌نماید، و حجت مرا بر ارباب شقاوت تمام می‌کند<sup>(۱)</sup> و ایضاً از آن حضرت به اسباید منکثره منقول است که فرمود هرگز زمین حالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند، اگر ریادنی در دین بکشد زیاده را بپندازد، و اگر کم کند کمی را تمام کند، و اگر به امور مسلمانان محتلط و مشنبه شود، و میان حق و باطل فرق نکند<sup>(۲)</sup>.

و عقول سلیمه بر این مضامین حکم می‌نماید، و این احبار معبوره مشتبهات است، و اگر کسی تفکر نماید مشتمل بر پراهرین حقه واقعیّه هست. و هریک از این احادیث و ایضاً دلایل عقیده و وجوه نقلیه که همگی گذشت و در کتب اصحاب مفصل مذکور است شاهد است بر اینکه امامت بدون نص الهی نمی‌باشد، و صاحب عقل مستقیم به عین النعم می‌داند خداوندی که جمیع جزئیات احکام را حتی بیت‌الحلا رفتن، و جماع کردن، و خوردن و آشامیدن را بیان فرماید، و به عقل مردم نگذارد، البته امر خلافت و امامت که اعظم امور است، و موجب بقای احکام شریعت و صلاح امت و نجات ایشان است به عقول ضعیفه حلق نخواهد گذاشت.

و ایضاً جمیع پیغمبران وصی تعیین فرموده‌اند، چگونه پیغمبر آخر الزمان وصی تعیین فرماید؟ با آنکه شفقت او هست به امت از جمیع پیغمبران بیشتر

(۱) بحار الانوار ۲۲/۲۲ ج ۲۲

(۲) بحار الانوار ۲۱/۲۳ ج ۱۹

بود، و پیغمبران دیگر را احتمال مجتبی پیغمبر دیگر بعد از ایشان بود، و آن حضرت می دانست بعد از او پیغمبری نخواهد بود

و ایضاً معلوم است که آن حضرت هرگز در ایام حیات عیسی اعتبار نمی فرمود مگر اینکه حلیفه ای نصیب می فرمود، پس در عیست کبریا و ارتحال به عالم بقا چگونه تعیین جانشین فرماید؟

و ایضاً جمیع عالم را امر به وصیت می فرمود، چگونه خود ترک وصیت نماید؟ و ایضاً چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد عصمت از شرایط امامت است، و آن امر باطنی است، و به غیر علام لعیوب کسی بر آن اطلاع ندارد، پس باید امام از حجاب خدا مصوب باشد، و این مصوب و حضرت صاحب الامر منقول است در ضمن حدیثی که بر فرماید بسیار مشتمل است، لهذا اکثر آن را ابرار می نهائیم

منقول است از سعد بن عبد الله قمی، که را کبر محدثین است که روری متلاً شدم به مباحثه بدترین بواصب، و بعد از ماطرات گفتم وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه روافض مهاجرین و انصار ر طعن می کنید، و انکار محبت پیغمبر نسبت به ایشان می نهائید، اینک ابوبکر به سبب رود مسلمان شدن از همه صحابه بهتر بود، و از پس که پیغمبر و را دوست می داشت در شب عار او را با خود برد، چون که می دانست که بعد از آن حضرت حلیفه خواهد بود، که مبادا تلف شود و امور مسلمانان بعد از او معطل شود، و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر جای خود خوابانید برای آنکه می دانست اگر کشته شود ضرری به امور مسلمانان نمی رسد، و من از این سخن جوابها گفتم ساکت شد

پس گفتم ای گروه روافض شما می گوئید عمر و ابوبکر منافق بودند، و حکایت شب عقیقه و دینها انداختن را دلیل خود می آورید، بگو اسلام ایشان را از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه؟ خود فکر کردم، اگر گویم از طوع و رغبت بود،



خواهد گفت: پس نفاق چه معنی دارد، و اگر گویم از گمراه و جبر بود، خواهد گفت در مکه خبری نبوده، و اسلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند، از جواب او ساکت شدم، و دل‌گیر برگشتم، و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاده از چهل سؤال از مسائل مشکله، و این دو مسئله را درج کردم که به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نفرستم با احمد بن اسحاق که وکیل آن حضرت بود در قم، چون او را طلب کردم، گفتند متوجه سر من رای شده، من از عقب او روان شدم، چون به او رسیدم و حقیقت حال گفتم گفت خود با من بیا، و از حضرت سؤال کن با او رفیق شدم

و چون به در دولت‌سرای حضرت رسیدیم و رحمت طلبیدیم، رحمت فرمودند داخل شدیم، و احمد بن اسحاق با خود همیای داشت که در میان صبا پنهان کرده بود، و در آن همان صد و شصت کنسه از طلا و نقره بود، که هر یک را یکی از شیعیان مهر رده بود، و به خدمت حضرت فرستاده بود، چون نظر بر روی مبارک حضرت انداخیم، روی آن حضرت را بابت ماه شب چهارده بود در حسن و صفا و نور و ضیا، و برداشتم حضرت طعلی نشسته بود که از بابت مشتری بود در کمال حسن و جمال، و در سرش دوک کل بود، و نزد آن حضرت اناری از طلا بود که به خواهر گرانها و بگیها مرصع کرده بودند، و یکی از بزرگان بصره به هدیه برای آن حضرت فرستاده بود، و در دست حضرت نامه‌ای بود و کتابت می‌فرمود، و آن طفل مانع می‌شد، آن مادر را می‌زدند و گفتند که آن طفل مشغول شود و خود کتابت می‌فرمودند

پس احمد همیان خود را گشود، و نزد آن حضرت گذاشت، حضرت عسکری علیه السلام به آن طفل فرمود ایست بیا و تحفه‌های شیعیان تو است بگشا و متصرف شو، حضرت صاحب‌الامر علیه السلام گفت ای مولای من آیا جابر است که من

دست ظاهر خود را که از جمیع گناهان پاک است دراز کنم به سوی مالهای حرام و هدیه های رجس و باطل.

بعد از آن حضرت صاحب فرمود ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همپان است، تا حلال و حرام را از هم جدا کنیم، احمد بن اسحاق یک کیسه را بیرون آورد، حضرت صاحب علیه السلام فرمود این رفلان است که در فلان محله قم می باشد، و شصت و دو اشرفی در این کیسه است، چهل و پنج دینارش قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کریمه دکن سه دینار است

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود راست گویی ای فرزندی، بگو چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند؟ فرمود در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان رده اند، و تاریخش بر آن نقش است، و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مفروض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو است، و وجه حرمتش این است که صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان ماه او را نزد جولاهی که رهنمایی گانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود، و مدتی بر این گذشت، و درد آن را ربود، آن مرد چون گفت که این را دزد برد تصدیقش نکرد، و تاوان از او گرفت، ریسمانی نزدیک تر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که آن را بافتند و فروخت، و این دو از قیمت آن جامه است و حرام است، چون کیسه را احمد گشود دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب علیه السلام فرموده بود پیدا شد، برداشت و باقی را تسلیم نمود

پس صرة دیگر بیرون آورد، و حضرت صاحب علیه السلام فرمود این مال فلان است، که در فلان محله قم می باشد، و پنجاه اشرفی در این صرة است، و ما دست به این دراز نمی کنیم، پرسید چرا؟ فرمود این شرفیها قیمت گندمی است که میان او و

برزگراناش مشترک بود، و حصّه خود را ریده کیل کرد و گرفت، و مال آنها در این میان است، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: راست گمتی ای فرزند، پس به احمد گفتم: این کیسه را بردار، و وصیت کن به صاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم، و اینها حرام است.

بعد از آن فرمود: آن جامه ای که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور، احمد گفت: او را در میان خرجین پنهان کرده بودم فراموش کردم، برخاست رفت که بیاورد پس حضرت به جانب من التفات نمودند و فرمودند: ای سعد به چه مطلب آمده ای؟ گفتم: شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود: آن مسائلی که داشتی چه شد؟ گفتم: حاضر است، فرمود: آنچه را می خواهی از نور چشمم بپرس، و اشاره به حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود:

گفتم: ای مولا و فرزند مولای من رویت به ما رسیده است که حضرت پیمبر صلی الله علیه و آله طلاق زبان خود را به اختیار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت، حتی آنکه در روز جمل حضرت امیر رسولی فرستاد به برد عایشه، و فرمود که: اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی به آب عثر و فریسی که از تو صادر شد، و فرزندان خود را به جهالت و صلاّت خود به هلاکت انداختی، اگر دست از این عمل برنمی داری تو را طلاق می گویم، این چه طلاق بود که بعد از وفات آن حضرت موقوف بود.

حضرت صاحب علیه السلام فرمود: حق سبحانه و تعالی شأن زنان پیمبر را عظیم گردانیده بود، و ایشان را به شرف مادر مژمان بودن مخصوص ساخته بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این شرف برای ایشان باقی است تا مطیع خدا باشند، و هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو او را طلاق بگو، و از بن شرف ببندار.

بعد از آن پرسیدم: یارسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه کریمه که خداوند

عالمیان به حضرت موسی می فرماید ﴿ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه طاهر لفظش این است که بکن نعلین خود را به درستی که تو در وادی پاکیزه‌ای که طوی نام دارد، و اتفاق عیب است که نعلین آن حضرت از پوست میته بود، لهذا خدا امر فرمود که بکند. حضرت فرمود هر که این سخن را می‌گوید بر موسی افترا بسته است، و او را نارتنه سوت جاهل دانسته؛ زیرا خالی از این نیست که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه، اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه جایز خواهد بود، هر چند آن مکان مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز جایز نبود، پس موسی حلال و حرام را نمی‌دانست، و جاهل بود به چیزی که در آن نماز نمی‌توان کرد، و این قول کفر است.

گفتم پس شما مطلب الهی را نپرهیزید، فرمود موسی در وادی مقدس قرب بود، گفت: خداوند من محبت را برای تو حاصل گردانیده‌ام، و دل خود را از یاد غیر تو شسته‌ام، و محبت رن و هر رن در دلش بود، و آمده بود برای ایشان آتش ببرد، حق تعالی فرمود محبت را در دل بدر کن، و اگر محبت تو از برای ما حاصل است، و دل تو از خیال دیگران مطهر است، و اگر در وادی مقدس محبت ما ثابت قدمی، پس نعلین کنایه از محبت‌هاست، چنانچه بعضی مؤید این نقل کرده‌اند که در عالم خواب چیزها به مشها به نظر می‌آید، کفش مثال رن است، و کسی که خواب می‌بیند که کفشش را دزد برد زیش می‌میرد، یا از او دور می‌شود. سعد گفت پرسیدم از تأویل که بعضی فرمود این حروف را حبار عیب است، که خدا به حضرت زکریا خبر داده، و بعد رآب به حضرت رسول ﷺ اعلام فرموده است، و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد اسماء مقدسه آل عبا را

به او تعلیم نماید، که در شد ید به آیه پناه ببرد، جبرئیل آمد، و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود، پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسین صلوات الله علیهم را یاد می کرد عم او بر صوف و حوشحال می شد، و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد می کرد گریه بر او مستولی می شد، و وسط خود نمی توانست کرد، روری مناجات کرد که خداوند اچرا نام آن چهار برگوار را که بر زبان می رانم عمهای من ریل می شود و مسرور می گردم، و نام آن عالی مقدار را که ذکر می کنم عمهای من به هیجان می آید، و مرا از گریه طاقت نمی ماند

پس خداوند عالم قصه شهادت و مصوبیت آن حضرت را به زکریا وحی فرمود، و گفت که یَقْصُصْ، پس «کاف» اشاره به نام کریلاس، و «ها» هلاکت عترت ظاهره است و «یا» برید است که کشنده و ظالم اشک بود و «عین» عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا، و «صدا» صیر بشان است، چون زکریا این قصه دردناک را شنید، سه روز از مسجد حرکت نکرد، و کسی را نزد خود راه نداد، و مشغول گریه و زاری و ناله و بی قراری شد، و مرثیه بر مصیبت آن حضرت می خواند، و می گفت الهی آیا دل بهترین خلقت را به مصیبت فرزندش به درد خواهی آورد؟ آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزت و خواهی داد، آیا به علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید؟ آیا چنین درد و المی را به مرتبت رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد، بعد از این مسجد می گشت، الهی مرا فرزندی کرامت فرم که در پیری دیده من به او روشن شود، و چون فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان، پس چنین کن که در مصیبت آن فرزند چنان به درد آید که دل محمد ﷺ حبیب تو برای فرزندش به درد خواهد آمد، پس خدا یحیی را کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین ﷺ به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی

شش ماه در شکم مادر بود، و حمل حضرت امام حسین صلوات الله علیه بر شش ماه بود

سعد گفت عرص کردم بفرما دلیل چیست بر اینکه امت برای خود امام اختیار نمی تواند کرد؟

فرمود امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد، یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد؟ گفتم: امامی که موجب صلاح ایشان باشد، فرمود: چگونه می دانند که صلاح ایشان خواهد بود؟ و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند، گاه باشد که گمان کند مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود، و از همین علت است که مردم نمی تواند برای خود امام تعیین نماید، پس فرمود: برای تأیید این مطلب برای تو برهانی بیان نمایم، که عقل تو آن را قبول کند، بگو پیغمبرانی که خدا به خلق فرستاده و ایشان را از میان خلق برگزیده، و کتابها بر ایشان فرو فرستاد، و ایشان را مؤید به وحی و عصمت گردانیده، و ایشان هلمهای هدایت امت اند، و اختیار ایشان از اختیار جمیع امت بهتر است، که موسی و عیسی از جمله ایشانند، آیا جایز است با و هور عقل و کمر عم ایشان کسی را از میان امت اختیار کند به جویی به عقل خود، و برگزیده ایشان مافق ظاهر شود، و ایشان گمان کند که او مؤمن است؟ گفتم: نه

فرمود: موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و برول وحی بر او، از اعیان و بزرگان لشکر خود همتاد کسی را اختیار کرد به خود به طور برد که همه را مؤمن می داشت، و مخلص و معتقد می شمرد ایشان را، و آخر طاهر شد که منافق بودند، چنانچه خدا حال ایشان را بیان فرموده، پس هرگاه برگزیده خدا کسی را اختیار کند نه گمان این که اصبح امت است، و افسد امت ظاهر شود، چه اعتماد باشد بر محتار و برگزیده عوام ناس، که خبر را ما فی الصمیر مردم ندارند، و

مهاجرین و انصار که بر سرابر مردم طلاع ندارند، پس باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم به ضمایر و حمیات امور است

بعد از آن به اعجاز فرمود ای سعد حصم تو می گشت - حضرت رسول ﷺ ابوبکر را برای شفقت به عار برد چون که می دانست او خلیفه است مبادا کشته شود، چرا در جواب نگفتی شما روایت کرده اید که پیغمبر ﷺ فرمود: خلافت بعد از من سی سال خواهد بود، و این سی سال را به عمر چهار خلیفه قسمت کرده اید، پس به گمان فاسد شما این چهار خلیفه به حق اید، اگر این معنی باعث بردن به عار بود بایست که همه را با خود برد، و بدر آنکه تو می گوئی پس آن حضرت در باب آن سه خلیفه دیگر تفصیر کرده، و شفقت بر ایشان را ترک کرده، و حق ایشان را سبک شمرده.

و آنچه آن حصم از تو پرسید که اسلام ابوبکر و عمر به طوع بود یا به کراهت، چرا نگفتی که طوعاً بود اما از برای جمع دنیا، زیرا که ایشان با کفر یهود مخلوط بودند، و یهود از روی تورات و کتابهای خود احوال محمد ﷺ را بر ایشان می خواندند و می گفتند او بر عرب مستولی خواهد شد، و پادشاه خواهد شد، و پادشاهی او را بابت پادشاهی بخت نصر خواهد بود، اما دعوی پیغمبری خواهد کرد، و از کفر و عناد می گفتند که پیغمبر نیست، اما به دروغ دعوی خواهد کرد، چون حضرت دعوی رسالت فرمود، ایشان از روی گفته یهود به ظاهر کلماتین گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی و حکمرانی حضرت به ایشان بدهد، و در باطن کافر بودند

و چون در آخر مایوس شدند، با منافقین بر بالای عقبه رفتند، و دهانهای خود را بستند که کسی ایشان را نشناسد، و دجها ساختند که شتر حضرت را رم دهند، و حضرت را هلاک کند، پس حداد حیرثیل را فرستاد، و پیغمبر خود را از شتر ایشان

حفظ کرد، و ضروری نتوانستند رسایند، و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود، که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روی طمع به طاهر بیعت کردند، که حضرت به هریک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد، چون مایوس شدند بیعت را شکستند و خروج کردند، و به جرای عمل خود در دین و آخرت رسیدند

سعد گفت چون سخن ولی عصر تمام شد، حضرت امام حسن علیه السلام برای نماز برخاستند، و حضرت صاحب الامر با ایشان برخاستند، و من برگشتم احمد بن اسحاق را در راه دیدم گریان می آید، گفتم چرا دیر آمدی؟ و سبب گریه چیست؟ گفت آن جامه ای که حضرت فرمود پیدا شد، گفتم تا کی بیست پرو به حضرت عرض کن، پس رفت و حمدان برگشت، و صلوات بر محمد و آل محمد می فرساید، و گفتم همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود، و بر رویش نماز می کردند

سعد گفت: حمد الهی کردیم، و چونند روز که در آنجا بودیم هر روز به خدمت حضرت می رفتیم، و حضرت صاحب الامر بر آمد آن حضرت ملازمت می کردیم، پس چون روز وداع شد، من و احمد با دو پیرمرد را اهل قم به خدمت آن حضرت رفتیم، احمد در خدمت ایستاد و گفتم یا رسول الله رفتی نزدیک شده، و محنت مفارقت تو بسیار دشوار است، از خدا سوال می کنم که صلوات فرستد بر حدّث مصطفی، و بر پدرت مرتضی، و بر مادرت سیده نساء، و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت، و بر ائمه طاهریں پدرنت، و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندان، و از خدا طلب می نمایم که شأن تو را رفیع گرداند، و دشمن تو را منکوب نماید، و این آخر دیدن ما نباشد جمال تو را

چون این را بگفت حضرت گریست، فطرت گریه در روی مبارکش فروریخت و فرمود ای پسر اسحاق در دعا زیاده مطلق، در این برگشتن به جوار رحمت الهی



خواهی رفت، احمد چون این را شنید بیهوش شد، و چون به هوش آمد گفت، از تو سؤال می‌نمایم به خدا و به حرمت حدّث که مرا مشرف ساری به جامه‌ای که کفش خود کنم، حضرت دست دراز کرد به ربر بساط و سیزده درهم بدر آوردند، و فرمودند این را بگیر و از غیر این رد حرج مکن، و کفش که طلبیدی به تو خواهد رسید، و مزد نیکوکاران را خدا صایع نمی‌کند.

بعد گفت چون برگشتم به سه فرسخی منزل حلوان رسیدیم، احمد تب کرد، و بیماری او صعب او را عارض شد، که ر خود مأیوس شد، و چون به حلوان رسیدیم، در کاروان سرا فرود آمدیم، و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می‌بود، و بعد از زمانی گفت همه بروید و مرا تنها بگذارید، ما هر یک به محلی خود برگشتیم، چون نزدیک صبح شد چشم گشودم که فور خادم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم می‌گوید خد شما را صبر نیکو بدهد در مصیبت احمد بن اسحاق، و عاقبت این مصیبت را برای شما حیر گرداند، از غسل و کفش احمد فارغ شدیم، روحبیرد او را دفن کنید، که او از همه شما گرامی‌تر بود نزد امام و پیشوای شما، این را بگفت و از نظر ما عیب شد، ما برخاستیم و با گریه و نوحه او را دفن کردیم و رحمه الله تعالی (۱)

و این بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که، خدا پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه به معراج برد، و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام زبده از واجبات دیگر فرمود (۲).

و کلبی روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السلام که به پدرم حضرت

(۱) بحارالانوار ۵۲/۷۸-۸۸.

(۲) بحارالانوار ۱۸/۳۴۰.

صادق علیه السلام گفتیم مگر نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه وصیت خود را نوشت، که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود و آن حضرت می نوشت، و جبرئیل و ملائکه مقررین گواه شدند؟ فرمود که ای ابو الحسن چنین بود، ولیکن چون نزدیک وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، نامه نوشته جبرئیل آورد با امیان خدا از ملائکه، و جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون رود هر که نزد تو هست به غیر وصی تو علی بن ابیطالب که وصیت نامه را به او تسلیم کنیم، و بر او گواه شویم که تو دفع وصیت به او نمودی، و او قبول نمود، و صامس ادی آن شد.

پس هر که در خانه بود به غیر حضرت میرالمؤمنین فرمود که از خانه بیرون رود، و حضرت فاطمه در میان پرده و در ایستاده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمد خداوند تو را سلام می رساند و می گوید: این نامه ای است که مشتمل بر آنچه ما تو را خیر داده بودیم، و پیمان از تو گرفته بودیم، و شرط کرده بودیم، از وصیت و امامت علی بن ابیطالب، من گواهم در این امر بر تو بمولائیکه را بر تو گواه گرفته ام، و من ای محمد کافیم از برای گواهی، در این هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به لره آمد، و فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است، یعنی سالم است از جمیع عیبه و نقصه ها، و سلام و سلامتی همه از اوست، و سلامها و تحیتها به او بر می گردد، راست می فرماید خداوند من و بیکو فرموده، نامه را بده.

پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد، که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نماید، چون آن حضرت به حضرت امیرالمؤمنین تسلیم نمود، جمیع نامه را حرف به حرف خواند، پس حضرت رسول فرمود که: یا علی این عهدی است که خدا با من کرده بود، و پیمان و شرطی است که بر من گرفته بود، و امانت او بود بر من، تبلیغ رسالت و کردم، و ادای امانت او نمودم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من گو می می دهم برای تو پدر و مادرم فدای تو

باد، که تو رسانیدی رسالت‌های خداوند خود را، و حیرخواهی امت کردی، و آنچه فرمودی راست فرمودی، گواهی می‌دهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من، جبرئیل گفت من بر راستی گذر هر دو گواهی می‌دهم

آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود یا علی وصیت مرا گرفتی و دانستی، و ضامن شدی برای خدا و برای من که هر کسی به آنچه در این وصیت تو را به آن امر کرده‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: بله پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است صمان اینها، و بر خداست مراعات فرماید و توفیق دهد که ادای آنها بکشم، حضرت رسول فرمود یا علی می‌خواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم، که در روز قیامت برای من گواهی بدهی، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: گواه بگیر، حضرت رسول فرمود: جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین حاضر شده‌اند که گواه شوید، ایشان میان من و تو گواهید، فرمود پدر و مادرم فدای تو باد تو ایشان را گواه بگیر، و من بر ایشان را گواه می‌گیرم، پس حضرت رسول ﷺ ایشان را گواه گرفت

و از جمله چیزهایی که به امرایی بر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ شرط کرد این بود که یا علی وفا می‌کسی به آنچه در این نامه نوشته شده است، از دوستی هر که دوست خدا و رسول باشد، و بی‌زاری و دشمنی هر که دشمن خدا و رسول باشد، و تبرّأ نمودن از ایشان با صبر بر فرو خوردن حشم، و با صبر بر غصب کردن حقّ، و غصب نمودن حمست، و نگاه نداشتن حرمت؟ گفت: بله یا رسول الله قبول کردم.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که به حقّ حدائی که دانه‌ها را شکافته، و گیاه‌ها را رویابیده، و خلائق را آفریده، شنیدم که جبرئیل به حضرت رسول می‌گفت: شناسان به علی که حرمتش را باطل خواهند کرد، و حرمت او حرمت

خدا و رسول است، بگو که شهید خواهد شد در راه دین، و ریشش از حول سرش  
سرش رنگ خواهد شد، فرمود: چوب سخن خبرش را شنیدم مدهوش شدم،  
چنانچه برو در افتادم، و گفتم: بله فور کردم، و راضی شدم، و سعی خواهم کرد،  
و صبر خواهم نمود، هر چند حرم من صایع شود، و سسهای بیمبر معطل  
شود، و کتاب دریده و صایع شود، و کعبه حرم شود، و ریشم به حول سرم  
حصاب شود، و من صر خواهم کرد، و رصای انبی را طلب خواهم نمود، ما به  
سوی تو آییم

انگاه حضرت رسول حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله  
علیهم را طلبید، و ایشان را سر حرداد به مثل آنچه امیرالمؤمنین را خبر داد، و از  
ایشان پیمان گرفت، و از ایشان مثل فرموده آن حضرت جواب دادند، پس وصیت  
را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به او برسیده بود، و به حضرت  
امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند

روای می گویند: به حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم: پدر و مادرم فدای تو  
داد می فرمائی که در وصیت چه نوشته بود؟ حضرت فرمود: سسهای خدا و رسول  
و احکام ایشان بود، پرسیدم: آیا بن در وصیت بود که آن کفرون عصب خلافت  
خواهند کرد و مخالفت امیرالمؤمنین خواهند نمود؟ فرمود: والله که جمیع آنها بود  
حرف به حرف، مگر شسیده ای این به ر که ﴿ اَنَا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا  
قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه اش به قول مفسران این  
است: به درستی که ما زنده می گردانیم مردگان را در روز بعثت و حرا، و می نویسیم  
آنچه پیش فرستاده اند از عملهای نیک و بد، و شاهی فدیم ایشان را به آنچه اثر

افعال ایشان بعد از ایشان می ماند می نویسیم ، و همه چیز را از بیک و بد شمرده ایم در امام مبین . بعضی گفته اند امام مبین لوح محفوظ است ، و بعضی گفته اند نامه اعمال است ، و در بعضی احادیث ما به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تفسیر شده ، و ظاهر این حدیث نامه وصیت است .

آنگاه فرمود : والله که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام گفت : آپ فهمیدند آنچه به شما گفتم ؟ و قبول کردید ؟ ایشان گفتند : بله راضی شدیم ، و قبول کردیم ، و صبر می نمائیم بر آنچه ما را به حشم آورد ، و موجب آزار ما باشد (۱)

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود : خداوند عالمیان بر پیغمبرش نامه ای فرستاد پیش از وفات او ، و وحی فرمود : یا محمد این وصیت تو است به بحیان از اهل بیت ، پرسید کیستند بحیان ای جبرئیل ؟ گفت : علی بن ابی طالب و فرزندانش ، و بر نامه مهرها را طلا بود ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن کتاب را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد ، و امر فرمود که یک مهر آن را برگیرد ، و آنچه در تحت آن مهر هست عمل نماید ، آن حرت چنین کرد ، و آنچه کرد از روی آن نامه الهی بود ، و در هنگام وفات به حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود ، و آن حضرت یک مهر دیگر را برگرفت ، و به آنچه در تحت آن بود عمل کرد

پس به حضرت امام حسین علیه السلام تسلیم نمود ، آن حضرت مهر خود را برداشت نوشته بود که خروج کن با جماعتی به سوی شهادت ، که ایشان می باید البته با تو شهید شوید ، و جان خود را در راه خدا به فروش ، پس آن حضرت چنین کرد ، و نامه را به علی بن الحسین علیه السلام داد ، آن حضرت مهر خود را گشود ، نوشته بود که

(۱) بحارالانوار ۲۲/۲۷۹ - ۲۸۱ ح ۲۸ ، و اصول کافی ۱ / ۲۸۱ - ۲۸۳ ح ۴

سر در پیش افکن و خاموش باش ، و ملازم حانه خود باش ، و متعرض کسی مشورتا  
 مرگ تو را در رسد ، آن حضرت چنین کرد ، و نامه را به امام محمد باقر علیه السلام سپرد ،  
 چون مهر را برداشت نوشته بود که مرده را حدیث بگو ، و فتوا بده ، و از غیر خدا  
 اندیشه مکن که هیچ کس به تو ضرری نمی تواند رسانید

پس آن نامه را به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داد ، آن حضرت در زیر مهر خود  
 نافت که مردم را حدیث کن ، و فتوا بیاور ، و عنوم اهل بیت خود را پهن کن ، و  
 تصدیق پدران شاسته خود را به مردم برسان ، و از غیر خدا مترس که تو در حرر و  
 امان خدائی ، و هم چنین هر یک به دیگری تسبیح می نمایند ، و به مقتضای آن عمل  
 می کند ، با امام مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین<sup>(۱)</sup>

## تنویر دوم

### در بیان عصمت امام است

بدان که فرقه ناجیه امامیه را اعتقاد آن است که امام می باید از اوّل تا آخر همراه  
 جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد ، و اهل سنت چون می دانند که هرگاه  
 عصمت شرط امامت باشد ، حققت امامت حلقای ایشان برهم می خورد ،  
 می گویند . عصمت در امامت شرط نیست ، و بر بطلان این قول دلایل عقلی و  
 سمعی بسیار است .

و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخصی  
 واجب اطاعه ای که جمیع امور دین و دنیای ممت به او وابسته است باید معصوم

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۸۰ - ۲۸۱ ح ۲

باشد در علم و عمل، و الاً فواید مترکبه بر امامت کما یتبغی به ظهور نخواهد آمد، و آن شخص عبر معصوم نیز محتاج خواهد بود به امامی و راهنمایی، چنانچه نزد شخص با انصاف ظاهر است، و از امامتش حلال بسیار در دین به هم خواهد رسید؛ زیرا که از فتاوی علطش ممکن است بدعتها منشر گردد، و احکام حقّه دین متروک شود، و بسیار باشد که مفاسد عظیمه به ظهور آید که نه هیچ نحو اصلاح پذیر نباشد، مثل آنکه علط کند در تعیین حبیعه بعد از خود به گمان اینکه قابل خلافت و امامت است، و از او امور مباحی امامت به ظهور آید

پس اگر امت متعرض او بشوند، مورث انهدام دین است، و اگر قصد عزلش کند، مسارعه و مشاحره عظیم در میدان امت حادث شود، که حق در میان ضایع شود، چنانچه در واقعه کشتن عثمان و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و خوارج به ظهور آمد، تا آنکه کار امامت و بیعت جدا و رسول به معاویه و یزید و امثال ان طالعان بی دین فرار گرفت، و آن قسم ظلمها بر اهل بیت رسالت و سایر اهل اسلام جاری شد.

و ایضاً ظاهر است قبح امامت امامی که آنچه مردم را به آن امر کند خود به فعل نیاورد، و آنچه را از آن نهی کند از خودش به ظهور آید، لهذا حق تعالی در قرآن مکرّر این قسم جماعت را مدّعت و توبیح فرموده

و ایضاً نفوس مردم از اطاعت چنین شخصی متنفر می باشد. و فخر رازی در تفسیر آیه اولوالامر گفته است که: این آیه دلالت می کند بر عصمت و عدم جواز خطای اولوالامر، و الاً لازم می آید که هم امر به اطاعتشان شده باشد، و هم نهی از اطاعت؛ زیرا که اطاعت در محرمات حرام است<sup>(۱)</sup>.

و همچنین در تفسیر آیه ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾<sup>(۱)</sup> گفته است که مراد از صادقین معصومینند<sup>(۲)</sup> و حدیث در آیه بصیر بر عصمتشان خبر داده، چنانچه بعد از این بیان خواهد شد. و اکثر مفسرین در آیه ﴿لَا يَنَالُ عَنِّي الظَّالِمِينَ﴾ اعتراف کرده‌اند که دلالت بر عصمت امام دارد؛ زیرا که حضرت عزت‌تعالی شأنه به حضرت ابراهیم و وحی فرمود که ﴿أَنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾<sup>(۳)</sup> تو را برای مردم امام گردانیدیم، حضرت ابراهیم درخواست نمود که به بعضی از درّیت من نیز این شرف را کرامت فرما، خطاب رسید که عهد امامت و خلافت به ظالمان نمی‌رسد، و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود، چنانچه خدا مکرّر فاسقان را به ظلم و صلف فرموده.

### تنویر سوم

#### در نازل شدن آیه تطهیر در شان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام

بدان که احادیث از طرق عامّه و خاصّه به حدّ توان رسیده که آیه تطهیر در شان اهل بیت رسالت علیهم‌السلام نازل شده که آن عبا باشند، و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمه ما داخل‌اند.

و صاحب کشف که از متعصّبین علماء اهل سنت است در فضیله مباهله ذکر کرده است که: چون حضرت رسول بصری بحرن را به مباهله خواند، ایشان مهلت طلبیدند، و چون با یکدیگر خلوت کردند به عاقب که صاحب رأی ایشان بود

(۱) سوره توبه، ۱۱۹

(۲) تفسیر مظهر رازی ۲۲۰/۱۶

(۳) سوره بقره، ۱۲۴



گفتند چه مصلحت می دانی؟ گفت: و الله ای گروه نصارا شما دانستید که محمد پیغمبر و فرستاده خداست، و در باب احواب عیسی حق را بر شما ظهیر ساخت، و الله که هیچ قومی ب پیغمبر خود مبالغه نکردند مگر پیر و جوان ایشان هلاک شدند، و اگر مبالغه کنید البته هلاک خواهید شد، و اگر بسیار اهتمام در نگاه داشتن دین خود دارید، و از مسلمان شدن، بدارید، با او مصالحه نمائید و برگردید

چون صبح شد رسول خدا ﷺ حضرت امام حسین را در بر گرفت، و دست حضرت امام حسن را گرفت، و فاطمه و علی را از پی خود روان ساخت، و فرمود که من چون دعا کنم شما آمین بگوئید، پس اسفند بخران گفت ای گروه نصارا من روئی چند می بینم که خدا به این روه کوه را از حق می کند، تا ایشان مبالغه مکند که هلاک می شوید، و بر روی زمین یک نصرا نی تا قیامت نخواهد بود، ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند ما تا تو مبالغه نمی کنیم، تو بر دین خود باش و ما بر دین خود، حضرت فرمود که اگر مبالغه نمی کنید مسلمان شوید، ابا کردند، فرمود پس با شما جنگ می کنیم، گفتند ما طاقت جنگ عرب نداریم، ولیکن با تو صلح می کنیم که با ما جنگ نکنی و به دین ما کار نداری، و ما به تو هرسال دو هزار حله در ماه صفر بدهیم، و هزار حله در ماه رجب، و سی روزه بهیسه هرسال بدهیم، حضرت به این نحو با ایشان مصالحه فرمود

و گفت: و الله که هلاک بر اهل بخرن مشرف شده بود، و اگر مبالغه می کردند همه مسخ می شدند به صورت میمون و حوک، و این صحرا همه بر ایشان آتش می شد، و خدا جمیع اهل بخرن را هلاک می کرد، حتی مرغی که بر روی درختان بود، و بر تمام نصارا سال می گذشت که همه هلاک می شدند<sup>(۱)</sup>

و بار صاحب کشف از عایشه روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد، و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن آمد او را داخل عبا کرد، بعد از آن حضرت امام حسین آمد او را داخل عبا کرد، پس حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب آمدند هر دو داخل عبا کرد، و این آیه را خواند ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ بعد از آن صاحب کشف گفته است اگر گوئی که چرا این جماعت را در مباحله داخل کرد؟ جواب می‌گویم برای آنکه این دلالت بر حقیت و اعتماد بر راستی او بیشتر می‌کرد از آنکه دیگران را داخل کند؛ زیرا که عزیزترین حلق را نزد خود، و پاره‌های حقر خود، و محبوب‌ترین مردم را نزد خود، در معرض مباحله و تعرض درآورد، و اکتفا بر خود نکرد به تنهایی، چه بسیار است که آدمی خود را به هلاکت می‌دهد و این قسم اعتراف را حلف می‌کند<sup>(۱)</sup>.

و در موطأ مالک که امام اهل سنت است روایت شده است از انس که چون آیه تطهیر نازل شد، مرید به شش ماه رسول خدا در هنگام رفتن به نماز صبح بر در خانه فاطمه می‌گفت: «الصلاة يا اهل البيت ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾»<sup>(۲)</sup>

و در صحیح ابی داود سجستانی نیز به همین طریق روایت شده از انس و در صحیح بخاری در جزو چهارم روایت کرده به نحوی که صاحب کشف روایت کرده، و در صحیح مسلم و در صحیح ابوداود و در جمع بین صحیحین حمیدی همه به این مضمون از عایشه مروی است

(۱) تفسیر کشف ۴۲۴/۱

(۲) مراجعه شود به جامع ترمذی ۱۶۴/۴ و مستند احمد بن حنبل ۲۵۹/۳

و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضیل امیرالمؤمنین علیه السلام از سعد وقاص چنین روایت کرده که، چون آیه مآله نازل شد خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را، و گفت خداوند اینها اهل بیت منند، و در محل دیگر بر همین مضمون را روایت کرده

و ابوداود در صحیح خود در م ستمه روایت کرده است که گفت آیه تطهیر در خانه من نازل شد، و در آن خانه حضرت رسول بود و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین، و من بر در خانه نشسته بودم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان گلیمی پوشانید، و گفت خداوند آنها اهل بیت منند، از ایشان دور گردان و بر طرف کن رحس و گناه را، و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه کردی، من گفتم یا رسول الله من از اهل بیت ستم ؟ فرمود که نه تو در میان می، و عاقبت تو به خیر است. و این مضمون و قریب به این مضمون در اکثر کتب ایشان مروی است به طرق متعدده، و بعد از آنها مورث تطویر سب<sup>(۱)</sup>

و دلالت این آیه بر عصمت ایشان بسی ظاهر است، چه عامه محققین معشرین رحس را در این آیه به گناه تفسیر کرده اند، و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قیایح است، و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد جمیع بدیهاست، و رده ی که در آیه وارد شده اراده حتمی می باید باشد؛ زیرا که اراده تکلیفی به ایشان اختصاصی ندارد، و اراده حتمی الهی تحلف نمی کند، پس عصمت ایشان ثابت است، و هرگاه عصمت ثابت شد دروغ بر ایشان روا نیست، و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند، پس دعوای ایشان بر حق باشد، و تفصل بین معاندان را این مقام گنجایش ندارد.

(۱) برای اطلاع بر مصادر این احادیث در کتب اهل سنت مرصعه شود به کتاب احقاق الحق ۲ / ۵۰۱ - ۵۶۲ و ۲۶/۳ - ۶۲ و ۵۱۳ - ۵۲۱، و ۱/۹ - ۹۱ و ۱۳۱/۱۴ - ۱۴۸ و ۴۰ - ۱۰۵

### تنویر چهارم

#### در بیان فضیلت اهل بیت علیهم السلام است

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود: محبت من و اهل بیت من نفع می‌کند در هفت موطن که احوال آنها عظیم است: در هنگام مردن، و در قبر، و در وقت مبعوث شدن، و در هنگامی که نامه‌ها به دست راست و چپ آید، و در هنگام حساب، و نزد میران که اعمال خلائق را بسجده، و نزد صراط<sup>(۱)</sup>

و روایت کرده است از حارث حمذی که روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتم پرسید چه خبری را به این جا آورد؟ گفتم: محبت تو یا امیرالمؤمنین فرمود: ای حارث تو مرا درست می‌داری؟ گفتم: بلی والله ای امیرالمؤمنین، فرمود: وسی که جنت به گنو می‌رسد مرا خواهی دید چنانکه می‌خواهی، و چون ببینی مرا که دشمنان خود را از حوض کوثر دور می‌کنم خوشحال خواهی شد، و چون ببینی که بر صراط می‌گردم و علم حمد به دست من است و پیش حضرت رسول ﷺ می‌روم، چنان مرا خواهی دید که مشعوف گردی<sup>(۲)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است: حضرت امام محمد باقر علیهما السلام که حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی محبت تو در دل هر کس که قرار بگیری، اگر یک قدم و از صراط بلعرد الله قدم دیگر ثابت می‌ماند و خدا او را به سبب محبت تو داخل

(۱) بحار الانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۳

(۲) بحار الانوار ۱۵۷/۲۷ ح ۲

بهشت گرداند<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محبت ما اهل بیت گناهان را می ریزد، چنانچه باد تند برگ را از درختان می ریزد<sup>(۲)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: چهار کسند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد، اگرچه با گناه اهل رهن آمده باشند کسی که اعانت اهل بیت می نکند، و کسی که قصاء حوائج ایشان بکند در هنگامی که مضطر باشند، و کسی که به دل و زبان ایشان را دوست دارد، و کسی که به دست رفع ضرر از ایشان بکند<sup>(۳)</sup>.

و انصافاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که ما اهل بیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن معوث گرداند، که هیچ خوف نداشته باشد<sup>(۴)</sup>.

و در کتاب بصائر الدرجات از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی امت مرا تمام در عالم ارواح به من نمودند، و کوچک و بزرگ ایشان را دیدم، و به تو و شیعیان تو گذشتم، و از برای شما استعمار کردم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا رسول الله دیگر از فصائل شیعه نفرما، فرمود: یا علی تو و شیعیان تو در فرها بیرون خواهید آمد و روهای شما مانند شب چهارده خواهد بود، و جمیع شدننها و عمها از شما برطرف خواهد شد، و در سایه عرش الهی خواهید بود، و مردم خواهند ترسید و شما بخواید ترسید، و مردم اندوهناک

(۱) بحارالانوار ۱۵۸/۲۷ ح ۶ و ۷۷ ح ۸

(۲) بحارالانوار ۷۷/۲۷ ح ۹

(۳) بحارالانوار ۷۷/۲۷ ح ۱۰ و ۱۱

(۴) بحارالانوار ۷۹/۲۷ ح ۱۵

خواهند بود، و شما مسرور خواهید بود، و برای شما خوان نعمتهای الهی می آورند، و مردم مشغول حساب خواهند بود<sup>(۱)</sup>

و به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی هر که تو را دوست دارد با پیغمبر تو خواهد بود در درجه ایشان در روز قیامت، و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد گر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد، و فرمود اول چهری که در روز قیامت از مردم سؤال خواهند کرد محبت ما اهل بیت خواهد بود<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که - والله در آسمان هفتاد صنف ملائکه هستند، که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صنفی از ایشان را احصا نمی توانند کرد، و ایشان خدا را به ولایت ما عبادت می کنند<sup>(۳)</sup>.

و شیخ طوسی علیه الرحمه از میثم تمار که از اصحاب ائمه اطهار است روایت کرده که شعی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، فرمود: بیست بده ای که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می کند دوستی ما اهل بیت را در دل خود می یابد، و بیست بده ای که خدا بر او غضب کرده باشد، مگر اینکه چون صبح می کند دشمنی ما را در دل خود می یابد، پس چون ما صبح می کنیم شاد می شویم به محبت دوستان خود، و می دانیم دشمنی دشمنان خود را، و چون دوست ما صبح می کند منتظر رحمتهای الهی است، و دشمن ما که صبح می کند بر کنار جهنم بسته شده است، که همین که بمیرد داخل جهنم شود

(۱) بحار الانوار ۲۷/۶۸ ح ۵۰

(۲) بحار الانوار ۲۷/۷۹ ح ۱۶

(۳) بحار الانوار ۲۶/۳۲۰ ح ۶

به درستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است، گوارا باد ایشان را  
رحمت‌های الهی، و روی بر حال دشمنان ما، و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را  
دوست دارد، و دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک دل جمع نمی‌شود، کسی که  
ما را دوست دارد باید دوستی را برای ما خالص گرداند، چنانچه طلال از عین  
خالص می‌کشد، مائیم بحبان و برگزیده‌های خدا، و فرزندان ما فرزندان  
پیغمبراند، و مسم و صبی اوصیا، و مسم خرب و یاور خدا و رسول، و آنان که با من  
مخاربه می‌کند گروه شیطان است، پس کسی که خواهد حال خود را در محبت ما  
بداد، دل خود را متحان نماید، اگر محبت دشمنان ما در دل خود یابد، بداند  
که خدا و حیرئیل و میکائیل دشمن اوید، و خدا دشمن کافران است<sup>(۱)</sup>

و روایت کرده از امی عبدالله جدلی، که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت  
می‌خواهی تو را خبر دهم به حسنه‌ای که هر که آن را داشته باشد در روز قیامت او را  
هیچ پرسش نباشد؟ و خبر دهم به گناهی که هر که آن را داشته باشد او را بر رو به آتش  
اندازند؟ گفتم بلی، فرمود آن حسنه محبت ماست، و آن گناه دشمنی ما  
است<sup>(۲)</sup>

و از سلمان رضی الله عنه روایت کرده که روزی در مسجد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
نشسته بودیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سگریزه در دست  
داشت به دست آن حضرت داد آن سگریزه به سخن آمد و گفت: لا اله الا الله،  
محمد رسول الله، راضی شدم به پروردگاری خدا، و به پیغمبری محمد، و به  
ولایت علی بن ابی طالب، حضرت رسول فرمود هر که از شما صبح کند و به خدا و

(۱) بحارالانوار ۸۳/۲۷ ح ۲۴

(۲) بحارالانوار ۸۵/۲۷ ح ۲۷

رسول و ولایت علی بن ابی طالب راضی باشد، او از خوف عقاب خدا ایمن است<sup>(۱)</sup>

و این بابویه به مسندهای بسیار از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که، او روایت کرد از پدر برگوارش تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل، ارمیکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم، از خداوند عالمان که فرمود ولایت علی حصن و قلعه من است، هر که داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است<sup>(۲)</sup>

و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع می شدند حد جهنم را خلق نمی فرمود<sup>(۳)</sup>

و روایت کرده است از آنی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود خداوند عالم در روز قیامت حممی را معوث خواهد گرداند که روهای ایشان از نور باشد، و بر کرسیهای نور خواهند نشست، و جامه ها از نور خواهند پوشید، و در سایه عرش الهی خواهند بود، مانند پیغمبران و پیغمبر نیستند، و به مرله شهدا و همگی شهد بحوایند بود، بعد از آن دست بر سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و فرمود این مرد و شیعیانش چنین خواهند بود<sup>(۴)</sup>

و شیخ طوسی به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام از آباء اطهارش صلوات الله علیهم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چون روز قیامت خدا از حساب حقایق فارغ شود، کلیدهای بهشت و دوزخ را به من تسلیم نماید، و من به تو تسلیم کنم و گویم: هر که

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۸۹/۱

(۲) هیون اخبار الرضا علیه السلام ۱۳۶/۲

(۳) امالی شیخ صدوق ص ۵۸۷

(۴) امالی شیخ صدوق ص ۲۱۶



را خواهی به جهنم فرست ، و هر که ر خرو می به بهشت داخل کن<sup>(۱)</sup>.

و ابن بابویه نه سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قیامت قائم شود ، مسیری نگذرد که جمیع خلائق ببینند ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن منبر برآید ، و ملکی بر دست راست او بایستد ، و ملکی بر دست چپ او ، ملک دست راست ندا کند : ای گروه خلائق این علی بن ابی طالب است هر که را می خواهد داخل جهنم می کند<sup>(۲)</sup>.

و از عبدالله بن عمر روایت کرده ست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : چون قیامت شود بیائی تو بر اسی از نور سوار ، و بر سر تاحی از نور باشی ، که روشنی او چشم ها را خیره کند ، پس ندا از جانب رت العزّه برسد که حاجت حلیمه محمد رسول الله ؟ تو گوئی : ای ک مسم ، پس ندا فرماید تو را که یا علی دوستان خود را داخل بهشت کن ، و دشمنان خود را داخل جهنم کن ، تویی قسمت کننده بهشت و دوزخ<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : دوری با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک کعبه شسته بودیم ، مرد پیری پدا شد از پیری حم شده ، و ابروهایش بر چشمهایش افتاده ، و عصائی در دست ، و کلاه سرخی در سر ، و پیراهن مولی پوشیده ، نزدیک حضرت آمد ، و گمت یا رسول الله دعا کن خدا مرا بیا مرزد ، حضرت فرمود : امید تو روا نیست ، و عمل تو فایده ندارد ، و چون پشت کرد حضرت فرمود : ای ابوالحسن شباحنی این پیر را ؟ گفتم : نه ، فرمود : شیطان ملعون بود ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : از پی او دویدم او را گرفتم ، و بر زمین ردم ، و دست بر گلویش فشردم ، گمت دست از من بدار ای

(۱) بحار الانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۹

(۲) بحار الانوار ۱۹۸/۳۹ ح ۱۰

(۳) بحار الانوار ۱۹۹/۳۹ ح ۱۲

ابوالحسن که مرا تا قیامت مهلت داده اند، و الله یا اعلیٰ تو را دوست می دارم، و هر که دشمن تو است با پدر او شریک شده ام در وصی مادرش، و او حرام زاده است، پس بچندیدم و او را رها کردم<sup>(۱)</sup>

و منقول است از سلمان رحمه الله علیه که رویری شیطان گذشت بر جماعتی که مدّت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می کردند، برد ایشان ایستاد، پرسیدند کیستی؟ گفت من بومرّه ام، گفتند شیدی که ما چه گفتیم؟ گفت. بذا به حال شما که ما سرا به مولای خود علی بن ابی طالب می گفتید، ایشان گفتند چه داستی که او مولا و امام ماست؟ گفت اگر گفته پیغمبر شما که گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خداوند دوست دار هر که او را دوست دارد، و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، و باری که هر که او را بیری کند، و فروگذار هر که او را یاری نکند

ایشان گفتند تو از شیعیان اولی؟ گفت نه، ولیکن او را دوست می دارم، و هر که دشمن اوست در مال و فرزندش شریک می شوم، گفتند ای بومرّه در مصیبت او چیری می دانی؟ گفت ای گروه ناکسان و قاسطان و مارقان که پیمان او را شکسته اید، و به ظلم به او حرج کرده اید، و در دین بدرقه اید، به درستی که من عبادت خدا کردم در میان قوم جان دوزده هر سال و چون خدا آنها را هلاک کرد، تنهایی خود را در زمین به خدا شکایت کردم، مرا به آسمان اول عروج فرمود، و دوازده هزار سال در آنجا در میان ملائکه عبادت کردم، روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودم، نور شمعشایی بسپر روشنی بر ما گذشت ملائکه به سجده افتادند، و گفتند سُبُّوح قُدُّوس، این نور ملک مقرّبی است یا نور پیغمبر مرسلی، ندا از حجاب ربّ العزّه رسید این نور طیب علی بن ابی طالب است

و منقول است از ابوهریره که شخصی به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت

فلان شخص به کشتی نشست با مایه کمی و به چپز رفت و زود برگشت، و مال بسیار آورده است که محسود حویش و دوسان شده است، حضرت فرمود: مال دنیا هر چند زیاده می گردد بلا و محنت صاحب مال بیشتر می شود، از روی حال صاحبان اموال می کنید مگر کسی که در راه خدا صرف نماید، بعد از آن فرمود: می خواهید شما را خبر دهم به کسی که مایه ش از آن سود اگر کمتر بوده و رودنر برگشته و عیبت و فایده بیشتر برده، و آنچه را به هم رسانید در حربه های عرش الهی برای او حفظ کرده اند، صحابه گفتند: بفرما یا رسول الله

فرمود: نظر کنید به این شخصی که می آید، دیدیم زبده پوشی از انصار می آید، فرمود: امروز ثوابی از این مرد بالا برده بد که اگر بر جمیع اهل آسمان و زمین آن ثواب را قسمت کند حصه کمتر باشد آن سب که گناهی آمریده، و بهشت او را واجب شود، صحابه از او پرسیدند: امروز چه کرده ای بشارت باد تو را به کرامت الهی، آن شخص گفت: کاری به آخر این مکرده ام که برای حاجتی از خانه بیرون آمدم، چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار دیر شده است با خود گفتم: به عوض این حاجت می روم و نظر به روی علی بن ابی طالب علیه السلام می کنم، چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بودم که نظر کردن به صورت علی علیه السلام عبادت است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بلی و لله عبادت است و چه عبادت، ای عبدالله می رفتی که دساری برای روری عیال خود تحصیل نمائی و از توفیق شد به عوض آن نظر بر روی علی علیه السلام کردی از روی محبت و فصیلت او را می دانستی، و این از برای تو بهتر است از این که تمام دنیا صلاهی سرح شود برای تو و در راه خدا بدهی، و شفاعت خواهی کرد به قدر هر نفسی که در آن راه کشیده ای در حق هزار کس که همه به شفاعت تو از جهنم آزاد خواهند شد (۱)

### تنویر پنجم

**در بیان آنکه صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به امامت  
انکه اثنا عشر صلوات الله علیهم و بدون آن عبادت ثمره‌ای نمی‌بخشد  
بلکه باعث عقاب می‌شود**

و این معنی اجماعی علمای شیعه است، و احادیث در این باب متواتر است، چنانچه این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بنده را در مقام حساب برد خداوند عذیب می‌دارد، اول چپری که از از سؤال می‌کند از نماز و رکات و روزه و حج و ولایت ما اهل بیت است، پس اگر اقرار به ولایت داشته و بر آن حال مرده باشد نماز و روزه و رکات و حجش را قبول می‌کند، و اگر اقرار به ولایت ما نداشته هیچ عملی را از اعمال او را قبول نمی‌کند<sup>(۱)</sup>.

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت خداوند عالم سلامت می‌رساند، و می‌فرماید: من آسمانهای هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کرده‌ام، و هیچ محلی بهتر از رکن و مقام ابراهیم حق نکرده‌ام، اگر بنده‌ای مرا در آنجا بخواند از آن روزی که آسمانها و زمین‌ها را خلق کرده‌ام تا انقراض عالم و اقرار به ولایت علی علیه السلام نداشته باشد، او را سرنگون در جهنم اندازم<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد شده که خدا وحی فرمود به حضرت پیمبر صلی الله علیه و آله یا محمد اگر بنده‌ای مرا عبادت کند تا ز هم پاشد، و مانند مشک پوسیده شود، و

(۱) بحار الانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۲

(۲) بحار الانوار ۱۶۷/۲۷ ح ۳

مکر ولایت اهل بیت تو باشد، او را در بهشت حادهم، و به سابه عرش خود در  
بیاورم<sup>(۱)</sup>

و منقول است از حضرت علی بن الحسین علیه السلام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
فرمود به حق خداوندی که جاب محمد در قبضه اوست، اگر بنده‌ای در روز قیامت  
با عمل هفتاد پیغمبر بیاید، خدا او قبول نکند اگر ولایت من و اهل بیت مرا  
نداشته باشد<sup>(۲)</sup>

و از ابو حمزه ثمالی منقول است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام پرسید از ما  
کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است؟ گفتیم خدا و رسول و فرزند رسول بهتر  
می‌داند، فرمود بهترین نعمه‌های زمین میانه رکن حجر و مقام ابراهیم است، اگر  
کسی به قدر آنچه نوح در میان قوم خود داد هرار کم بخواه سال عمر کند، و در آن  
موضع عبادت کند، که روزها به روزه و شبها را به عبادت گذراند، و خدا را بدون  
ولایت ما ملاقات کند، آن عبادت هیچ نفعی ندهد او را<sup>(۳)</sup>

و این حدیث از طرق شیعه و متنی متواتر است که هر که بمیرد و امام خود را  
نشناسد به مرگ جاهلیت و کفر مرده است<sup>(۴)</sup>.

### تنویر ششم

#### در بیان بعضی از صفات و علامات امام و شرایط امامت

باید دانست که چون احکام دین و دنیای امت موط به حکم امام است، باید که  
امام عالم باشد به احکام دین، واقف باشد بر خصوصیات آیات قرآنی از محکم و

(۱) بحار الانوار ۲۷/۲۰۰

(۲) بحار الانوار ۲۷/۱۷۲ ح ۱۵

(۳) بحار الانوار ۲۷/۱۷۳ ح ۱۶

(۴) بحار الانوار ۲۳/۷۶

متشابه، و محمل و مفصل، و ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و همچنین بر اخبار بیوی، و نالحمله باید که عالم به جمیع علوم باشد، و دید که کمال رأی و شجاعت داشته باشد، تا از عهده محاهده با اعدای دین بر تواند آمد

و باید که اعلم امت باشد؛ زیرا تقدیم معصوم بر فاضل، و تقدیم متعلم بر معلم، و تمصیل جاهل بر دانا قبیح است عفاً، چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾<sup>(۱)</sup> یعنی، آیا کسی که هدایت می کند مردم را به سوی حق سراوارتر است به اینکه او را متابعت کند، یا آن کس که هدایت نمی یابد مگر وقتی که او را هدایت کند، و دیگران او را راه نمایند، و چگونه حایر باشد و حال آنکه علم سرمایه فصیلت و کمال است، و لذا حق تعالی بیان اعصمیت حضرت ادم را بر ملائکه به علم فرمود، و به این سبب او را مسحود ملائکه گردانید، و هم چنین طائوت را از حیثیت ریادتی در علم و قوت بدن از مردم حرد برگزید، چنانچه فرمود ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾<sup>(۲)</sup> و ایضاً در بیان تقدیم رتبه علما فرموده است ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَفْلَحُونَ وَالَّذِينَ لَا يَفْلَحُونَ﴾<sup>(۳)</sup> آیا مساویند آن جماعتی که عالمند و آن جماعتی که عالم نیستند

و اگر کسی اندکی تأمل نماید می داند که امام در جمیع صفات کمال می باید از امت افضل باشد، چه غرض اصلی از وضع شرایع دین و تکالیف تکمیل افراد انسانی است، و نجات ایشان از نقایص، و رسیدن به سعادات و کمالات، و چون امام به نیابت پیغمبر مرشد طریقه استکمال است، باید مثل نبی در جمیع کمالات

(۱) سوره بوس ۳۵

(۲) سوره بقره ۲۴۷

(۳) سوره زمر ۹

علمی و عملی از همه مقدم باشد تا پس فایده منترتب شود، و به اتفاق ائمه ما صلوات الله علیهم در عدم و کمالات بر جمیع اهل زمان خود ریادتی داشته اند و این بابویه علیه السلام به سند قوی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که امام را چند علامت است دانستن مردم است، و از جمیع اهل عصر پرهیزگارتر و بردبارتر است، در شجاعت و سخاوت از همه مقدم است، و عبادتش از همه بیشتر است، و حننه کرده متوکل می شود، و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی باشد، و از پی سر می بیند، چنانچه از پیش رو می بیند، و او را سایه نمی باشد، و چون متوکل می شود دست بر زمین می گذارد، و آواز به شهادتین بلند می کند، و محنم نمی شود، و دیده اش به حواب می رود و دلش به حواب نمی رود، و از آنچه واقع می شود در حواب مطلع می باشد، و ملک با او سخن می گوید، و ربه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قدمش درست می آید، و هرگز بول و عائطش را کسی ندیده، زیرا زمین موکل است بر او پرد که کسی نبیند، و بدن او از مشک خوشبو تر می باشد

و اولی است به مردم از جان ایشان، یعنی می باید که جان خود را فدای جان او کند، و بر مردم مهربان تر است از پدر و مادر ایشان، و نواضع و فروشی او را برای خدا از همه کس بیشتر است، و آنچه از مور حیر که مردم را امر می فرماید خود پیش از دیگران به او عمل می نماید، و هرچه مردم را از آن منع می فرماید خود ریاده از دیگران از آن اجتناب می فرماید، و دعای او مستجاب می باشد حتی آنکه اگر بر سبکی دعا کند دونیم می شود و سلاح و حره رسول صلی الله علیه و آله برد او می باشد، و ذوالفقار نزد او می باشد

و برد او صحیفه ای هست که نامهای شیعیه ایشان که تا قیامت به وجود می آید در آن صحیفه هست، و صحیفه ای دیگر دارد که نام دشمنان ایشان که تا روز قیامت

به هم نخواهند رسید در آن نوشته است، و جامعه‌ای نزد او هست، و آن نامه‌ای است که طولش هفتاد ذراع است، و جمیع آنچه بی آدم به آن محتاجند از احکام الهی در آن هست، و چهار کبر و اصغر را دارد، که یکی از پوست بر است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها جمیع علوم هست، حتی ارش حدشه‌ای که کسی در بدن کسی بکند، و حتی یک دربان و بیم نازینه و ثلث نازینه، و مصحف فاطمه نزد او هست<sup>(۱)</sup>.

و کلیسی روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که امام را ده علامت است متولد می‌شود پاکیزه و ختنه کرده، و چون بر زمین می‌آید کف را بر زمین می‌گذارد و او را به شهادتین بلند می‌کند، و محلم نمی‌شود، و دلش به حواب نمی‌رود، و حمیاره و کمان‌کشی نمی‌کند، و از عقب می‌بید چنانچه از پیش رو می‌بیند، و مدفوع او از مشک خوشبو تر است، و در میان موگی است که بپوشاند و فرو می‌برد، و چون رزّه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌پوشد موفق فائز می‌باشد، و اگر دیگری پوشیده حواه بلند باشد و حواه کوتاه یک شیر را و بلندتر می‌باشد، و پیوسته ملک با او سخن می‌گوید تا از دنیا برود<sup>(۲)</sup>.

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند قوی از ابوبصیر روایت کرده است که روزی به خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم، گفتم: فدای تو شوم امام را به چه چیز می‌توان شناخت؟ فرمود: به چند حصص اول آنکه پدر او مردم را به امامت او خبر دهد، و نصب کند او را بری امامت، که حجت بر مردم تمام شود، همچنانچه پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب فرمود، دیگر آنکه از هر چه

(۱) بحارالانوار ۱۱۶/۲۵ - ۱۱۷ ح ۱

(۲) بحارالانوار ۱۶۸/۲۵ ح ۲۷



پرسند عاجز شود و جواب بگوید، و گر پرسند خود بیان کند، و مردم را خبر دهد به آنچه در آینده واقع خواهد شد، و به همه ریائی با مردم سخن گوید بعد از آن فرمود، شبییر تا به تو علامتی بری امامت خود بسایم، که خاطرت مطمئن گردد، در این حال مرد خراسانی وارد شد، و به عربی از حضرت سؤالی کرد، حضرت به فارسی حواش فرمود، خراسانی گفت من به زبان خود سخن نگفتم به گمان اینکه نمی دانی، فرمود سخنان الله اگر من تو را به زبان تو جواب نتوانم گفت بر تو چه ریادتی خواهم داشت، پس به من گفت ای ابو محمد بر امام مخفی نیست زبان هیچ یک از مردم، و سخن مرغان و حیوانات و هر دی روحی را می داند، و به این علامتها امام را می توان شناخت، پس اگر اینها در او باشد امام بیست<sup>(۱)</sup>

و از این امر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم به چه چیز امام را می توان دانست؟ فرمود به چند علامت اینکه برگزیده فرزندان باشد، و فصل و علم داشته باشد، و هر که به مدینه آید و پرسد پدرش که را وصی کرد گویند او را، و فرمود، سلاح و شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ما در بابت تابوت است در بنی اسرائیل، در هر جا که سلاح هست امامت در آنجاست، چنانچه تابوت بنی اسرائیل در هر جایی که بود پیغمبری در آنجا بود<sup>(۲)</sup>

و منقول است از عبدالله بن ابی که عرص کردم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام از برای من و اهل بیت من دعا کن، فرمود مگر نمی کنم، والله که اعمال شما هر روز و هر شب بر من عرص می شود، راوی می گوید که این بر من بسیار عظیم نمود،

(۱) بحار الانوار ۱۳۳/۲۵ ح ۵

(۲) بحار الانوار ۱۳۷/۲۳ ح ۷

فرمود: مگر بخوانده‌ای این آیه را که بگو ی محمد بکسب آنچه می‌خواهید که عنقریب خدا و رسول مؤمنان عمل شما را می‌بیسد، والله مؤمنان علی بن ابی طالب و ائمه فرزندان اویند<sup>(۱)</sup>.

و کلیبی از ابوبصیر روایت کرده است که روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هزار باب از علم تعلیم فرمود، که از هر بابی هزار باب گشوده می‌شد، گفتم این است والله علم، پس ساعتی سربه زیر فکند فرمود این علم عظیمی است اما همین بیست، ای ابومحمد جامعه برد ما هست، گفتم فدای تو گردم جامعه کدام است؟ فرمود: نامه‌ای است که طولش هفتاد دراع است به دراع رسول الله صلی الله علیه و آله، و آن حضرت فرموده و حضرت امیرالمؤمنین به دست خود نوشته، و در آن هر حلالی و حرامی و هرچه امت به آن احتیاج دارند هست، حتی ارزش حراشیدن بدن، و دست بر من گذاشت و فرمود رحمت می‌دهی؟ گفتم بنده توام آنچه خواهی بکن، پس بدن مرا بشرد و فرمود: حتی ارزش این در آنجا هست، گفتم والله که علم این است.

فرمود همین بیست بعد از ساعتی فرمود جعفر نزد ما است، و مردم چه می‌دانند چه چیست، گفتم چه کردم ست؟ فرمود ظرفی است از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان و علم جمیع علمای گذشته در آن هست، گفتم والله که این است علم، فرمود همین بیست، بعد از ساعتی فرمود: برد ما هست مصحف فاطمه، و مردم چه می‌دانند چه چیز است مصحف فاطمه؟ گفتم: بیان فرما، فرمود: مصحفی است سه برابر قرآنی که شما دارید، و یک حرف از قرآن شما در آن نیست.

گفتم: والله این علم است، فرمود که: «همین نیست، بعد از زمانی فرمود علم گذشته و آینده را روز قیامت نزد ماست، گفتم فدای تو گردم این است علم، فرمود که همین نیست گفتم پس دیگر علم چه چیز است، فرمود عمده علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت می شود تا روز قیامت<sup>(۱)</sup>

و به سند دیگر از حماد بن عثمان روایت کرده است که شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که رباده در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهد شد، در مصحف فاطمه چنین دیدم، پرسیدم مصحف فاطمه کدام است؟ فرمود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، حضرت فاطمه علیها السلام را اندوهی روی نمود که خدا داند قدر او را، آنگاه خدا ملکی فرستاد که تسلی آن حضرت بفرماید، و قصه برای او بخواند، پس آن ملک می گفت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نوشت، ما آنکه کتابی جمع شد، پس فرمود در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست، علوم آینده است تا روز قیامت<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صمغانی که، حضرت صادق علیه السلام فرمود: ما را در شبهای جمعه شأن و رتبه عظیم هست، گفتم فدای تو گردم چه شأن هست؟ فرمود رحمت می فرماید روح پسران و اوصیای گذشته را، و روح امامی که در میان شماست، که ایشان عروج نمایند به آسمان تا به عرش می رسند ارواح ایشان، پس هفت مرتبه طواف عرش می کند، و برد هر قائمهای از قوائم عرش دو رکعت نماز می گذارد، پس به بندهای خود برمی گردند، و پر می شوید انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی، و علوم بسیار بر علوم امام شما

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۳۹ - ۲۴۰ ح ۱

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۴۰ ح ۲

می‌افزاید<sup>(۱)</sup>.

و از سیف نمار مروی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر من در مدین موسی و حصر می‌بودم ایشان را حرم می‌دادم که هر دو داناتر من، و علمی چند به ایشان می‌آموختم که ایشان خبر نداشتند، ربر که ایشان علم گذشته را می‌دانستند، و علم آینده را نمی‌دانستند، و ما می‌دانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت، و از پیغمبر به ما میراث رسیده<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: خدا را آن کریم تر است که بر سنگ‌ها خود اطاعت شده‌ای را واجب گرداند، و خبرهای آسمان را از او بار دارد، بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان به ما می‌رسد<sup>(۳)</sup>.

و ابصاراً حضرت صادق علیه السلام معقول است که حرائل دو بار به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد، حضرت یکی را تمام تناول فرمودند، و یکی را دونیم کردند، بصفی را خود تناول فرمودند، و بصفی را به علی بن ابی طالب علیه السلام دادند، پس فرمودند: ای برادر داستی که این دو امر چه بود؟ اما اول پیغمبری بود تو را در آن بهره‌ای نیست، و اما دوم علم بود تو شریک می در علم، راوی گفت: چگونه شریک از حضرت بود در علم؟ فرمود: خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر فرمود مگر اینکه او را می‌فرمود به علی یاد دهد، و این علوم همه به ما منتهی شده است<sup>(۴)</sup>.

و منقول است از ابوبصیر که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از روح که خدا

(۱) اصول کافی ۱/ ۲۵۳-۲۵۴ ح ۱

(۲) اصول کافی ۱/ ۲۶۰-۲۶۱ ح ۱

(۳) اصول کافی ۱/ ۲۶۱ ح ۳

(۴) اصول کافی ۱/ ۲۶۳ ح ۱

می فرماید ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾<sup>(۱)</sup> فرمود روح حلقی است عظیم تر از حیرثیل و میکائیل، رب هیچ یک از پیغمبران گذشته سوده است به غیر حضرت رسول که ما او بود، و با ائمه می باشد و خبرها به ایشان می گوید، و تسدید ایشان می نماید<sup>(۲)</sup>.

و در بعضی روایات وارد شده است که چون حضرت موسی و حضر بر کنار دریا می خواستند از یکدیگر جدا شوند، مرغی پیدا شد و قطره ای از آب برداشت به جانب مشرق انداخت، و قطره دیگری به جانب مغرب انداخت، و یک قطره به جانب آسمان انداخت، و یکی به سوی زمین، و قطره پنجم را به دریا افکند، هر دو حیران ماندند.

در این حال صیادی در میان دریا پیدا شد، و گفت در امر مرغ مگر می نمائید؟ شما دو پیغمبر تاویل کار آن را می دانید، و من که مرد صیادم می دانم، گفتند ما نمی دانیم مگر چیزی را که خدا بعلیم ما نماید، صیاد گفت که آن مرغی است در دریا می باشد، و مسلم نام دارد، و گریه و شریه به بین بود که پیغمبری در احراالزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین برد علم او مثل این قطره باشد برد این دریا، و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود، پس آن صیاد عاب شد، دانستند که ملکی بود و جانب خدا اشیاء را متنبه ساخت<sup>(۳)</sup>.

و کلیسی از عبدالاعلی روایت کرده که حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: من کتاب الهی را می دانم از قول نا آخر، چنانچه گویا همه در کف من است، و در قرآن است حر آسمان، و حر زمین، و خبرهای گذشته، و خبرهای آینده، چنانچه

(۱) سوره اسراء ۸۵

(۲) اصول کافی ۱/۲۷۳ ح ۴

(۳) بحار الانوار ۱۳/۳۱۲-۳۱۳ ح ۵۲

فرموده است ﴿فِيهِ تَبْيَانٌ كُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>(۱)</sup>

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدا به حضرت عیسی دو اسم تعلیم فرموده بود، که به آن دو اسم آثار او به ظهور می آمد، و موسی چهار اسم داشت، و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت، و نوح پانزده اسم داشت، و آدم بیست و پنج اسم داشت، و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر احرار زمان فرمود، و به درستی که سماء اعظم الهی هفتاد و سه اسم است، هفتاد و دو اسم را تعلیم آن حضرت فرمود، و یک اسم را تعلیم به هیچ کس نکرد<sup>(۲)</sup>.

و از امام علی علیه السلام منقول است که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، یک اسم از آنها را اصف می دانست، که تخت بلقیس را در یک چشم زدن سرد سلیمان حاضر ساخت، و ما هفتاد و دو اسم را می دانیم، و یک اسم مخصوص خداست که دیگری نمی داند<sup>(۳)</sup>.

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسید، و از شعیب به حضرت موسی منتقل شد، و آن عصا نرد ما است، و در این زودی آن را مشاهده کردم هر سیر است به هیأت آن زوری که از درخت جدا کرده اند، و چون با آن سخن می گویی جواب می گوید، و از برای قائم ما مهیا است، که چون خروج کند آنچه موسی به آن می کرد آن حضرت نیز خواهد کرد، و چون آن را امر کند که چیری برآید دو شعله می شود، که یک کاش در زمین

(۱) اصول کافی ۱/۲۲۹ ح ۴، و ایه چنین است «وَرَبُّنَا عَلَيْنِكَ الْكِتَابُ

تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» سوره نحل ۸۹

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۰ ح ۳

است و یک در سقف به قدر چهل ذرع، و چسرها را به زبان خود می‌رباید<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود: «لواح موسی و عصای موسی برد مااست، و مائیم وارث پیغمبران»<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمود: چون قائم آل محمد علیه السلام از مکه ظاهر شود و ارده کوفه نماید، مادی آن حضرت نداند که کسی با خود نوشه و آب بردارد، پس سنگ موسی را بردارد که بر یک شتر است، و در هر مری که فرود آید چشمه‌ای از آن جاری شود، هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود، و هر تشنه‌ای که بخورد سیراب شود، و نوشه ایشان همین باشد تا به صحرای نحف فرود آید<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت مرفوع است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شبی از خانه بیرون آمدند بعد از حفتن، و آهسته می‌فرمودند که در این شب تاریک امام شما بیرون آمده است پیراهن آدم در بر، و عصای موسی و انگشتر سلمان در دست<sup>(۴)</sup>.

و به سند دیگر از مفضل روایت کرده که: حضرت صادق علیه السلام پرسید می‌دانی چه چیز بود پیراهن یوسف؟ گفتم: نه، فرمود: چون آتش از برای ابراهیم افروختند حزقیل جامه‌ای از جامه‌های بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانید که سرما و گرما بر او تأثیر نکند، و حضرت ابراهیم در وقت وفات آن پیراهن را تعویذی کرد بر حضرت اسحاق اویخت، و همچنین اسحاق به یعقوب داد، و چون حضرت

(۱) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۱

(۲) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۲۳۱/۱ ح ۳

(۴) اصول کافی ۲۳۱/۱ - ۲۳۲ ح ۴

یوسف متولد شد یعقوب آن پیراهن را تعویذ از کرد، و با او بود در همه احوال، و در مصر آن را گشود که از برای پدر بفرستد یویش به مشام یعقوب رسید، چنانچه گفت ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَقْدُونَ﴾<sup>(۱)</sup> بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود، گفتم فدای تو شوم آخر آن پیراهن به که منتقل شد؟ فرمود به اهلش رسید، بعد از آن فرمود هر پیمبری که علمی یا غیر علم چیری از او به میراث ماند به ال محمد صلی الله علیه و آله منتهی شد، و الحال مرد ایشان است<sup>(۲)</sup>

و از سعید سمّان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود نزد من است شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله، و علمهای آن حضرت، و رده ها و خود آن حضرت، و برد من است الواح و عصای موسی علیه السلام و نگشتر سلیمان علیه السلام، و برد من است آن طشی که موسی در آن قربانی می کشت، و نزد من است آن نامی که چون حضرت رسول رسول صلی الله علیه و آله میان مسلمانان و کفار می گذاشت تیر لشکر کفار به مسلمانان می رسید، و مثل سلاح حضرت رسول در میان ما مثل نبوت است در میان سی اسرئیل، در هر خانه ای که نبوت بود پیمبری در آنجا بود، و هر که از اهل بیت سلاح نزد اوست امامت با اوست<sup>(۳)</sup>.

و محمد بن الحسن الصفار به اسناد خود ر مسمع روایت کرده است که به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمودم که کوفتی مرا عارض شده، و هرگاه طعام دیگران را می خورم آزار می کشم، و چون طعام شما را می خورم آزار نمی کشم، فرمود: تو طعام حمعی را می خوری که ملائکه با ایشان مصافحه می کنند در فراشهای ایشان، عرض کردم ملائکه بر شما طاهر می شوند؟ فرمود که به

(۱) سوره یوسف ۹۴

(۲) اصول کافی ۱/۲۳۲ ح ۵

(۳) اصول کافی ۱/۲۳۲



اطفال ما مهربان ترند از ما<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حسین بن علی نقل کرده است که فرمود: یا حسین خانه‌های ما محلّ برول ملائکه است، و محلّ وحی الهی است، بعد از آن دست زدند بر پالشی که در آن خانه بود، و فرمودند: واللّٰه که بسیار ملائکه تکیه بر آنها کرده‌اند، و بسیار است که ما از پرایشان بر می‌چینیم<sup>(۲)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است که روزی به خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رفتم، و ساعتی در بیرون مادم تا مرخص شدم، چون داخل شدم دیدم حضرت چبری از زمین بر می‌چسبد بعد از آن دست دراز کردند و شخصی در عقب پرده بود به او دادند، گفتم: فدای تو گردم این چه چیز بود که برچسبیدی؟ فرمود: پره‌های ملائکه بود، چوب ایشان به نزد ما می‌آیند؟ ما پره‌های ایشان را جمع می‌کنیم، و نعویذ برای اولاد خود می‌کنیم، پرسیدم ملائکه مرد شما می‌آیند؟ فرمود که پیوسته بر تکیه گاه ما تکیه می‌کنند<sup>(۳)</sup>.

و به سند دیگر از معضل بن عمرو روایت کرده است که روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، و چون نشستیم حضرت امام موسی علیه السلام آمدند، و در گردن آن حضرت فلاده‌ای بود که در آن پره‌های کنده بود، حضرت را بوسیدم و در بر گرفتم، و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: این پره‌ها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السلام است؟ فرمود: اینها از ما ملائکه است، گفتم: ملائکه به خدمت شما می‌آیند؟ فرمود که می‌آیند و رو بر فرش ما می‌مالند، و آنچه در گردن امام موسی

(۱) بحار الانوار ۲۶/۳۵۱-۳۵۲ ح ۳

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۵۲ ح ۴

(۳) بحار الانوار ۲۶/۳۵۳ ح ۸

است از مال ایشان است<sup>(۱)</sup>

و ایضاً روایت نموده که آن حضرت فرمود ملائکه در خانه‌های ما باران می‌شوند، و بر فراش ما می‌گردند، و بر حوض ما حاصر می‌شوند، و هر گیاهی و میوه‌ای را از تر و خشک از برای ما می‌ورند، و مال خود را بر ما و بر فرزندان ما می‌مالند، و خانوران را از ما دور می‌گرداند، و در وقت هر نماز حاصر می‌شوند که با ما نماز کنند، و حرهای اهل زمین را هر روز و هر شب به ما می‌رسانند، و هر پادشاهی که بسپرد و دیگری به جایش منصوب گردد حشرش را به ما می‌رسانند، و سیرت و طریقه او را به ما می‌گویند<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر از سید بصیر فی روایت کرده است که در مدینه حضرت امام محمد باقر علیه السلام خدمتی چند به من رجوع فرمود، و چون به فتح الروحاء رسیدم، شخصی را از دور دیدم که حامه خود را حرکت می‌دهد، به جانب او رفتم، و گمان کردم نشسته است، مطهره خود را به او دادم، گفتم: نمی‌خواهم، و نامه‌ای به من داد که مهری از گل بر آب بود، و هنوز گل بر بود، چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود، گفتم: در چه وقت حضرت جدا شدی؟ گفتم: در همین ساعت، چون گشودم خدمتی چند رجوع فرموده بودند، و چون ملاحظه کردم کسی را ندیدم، وقتی به خدمت حضرت رسیدم عرض کردم نامه تو در فلان موضع به من رسید و گل هنوز تر بود فرمود: خوب ما امیری را خواهیم به تمجیل صورت پادشاهان از حق داریم به ایشان می‌فرستیم<sup>(۳)</sup>

و به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که در خدمت امام جعفر

(۱) بحار الانوار ۲۶/۳۵۵ ح ۱۵

(۲) بحار الانوار ۲۶/۳۵۶ ح ۱۸

(۳) بحار الانوار ۲۷/۱۷ ح ۵

صادق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، ناگاه سنگ سیاهی پیدا شد، حضرت فرمود که خوش رود آمدی، پس چوب نظر کردم مرعی شد، گفتم این چه چیز است فدای تو شوم؟ فرمود این بیکی است از جن هشام در این ساعت مرده است، این پرواز می کند، و در هر شهری خبر مرگ او را می رساند<sup>(۱)</sup>

و کلیبی علیه الرحمه از سعد سکاف روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمد علیه السلام رفتم، و در حصت رسیدم، فرمود باش، انقدر ماندم که آفتاب گرم شد، پس حماعتی بیرون آمدند و روهی زد، و عبادت ایشان را حیف کرده، و کلاه های حر در سر، چون داخل شدم فرمود ایشان برادران شما نیستند از جن، پرسیدم که به خدمت شما می آیند؟ فرمود بلی می آید و از مسائل دین و حلال و حرام خود سؤال می نمایند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر مسجد کوفه نشسته بودند، ناگاه از دهائی از در مسجد داخل شد، مردم بر حاسد آن را نکشید، حضرت فرمود متعرض آن مشوید، و آمدن نزدیک من و بلند شد و بر حضرت سلام کرد، حضرت اشاره فرمودند باش تا از خطبه فارغ شوم، چون فارغ شدید پرسیدند تو کیستی؟ گفتم من عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن حلیفه کرده بودی، پدرم مرد و من وصیت کرد که به خدمت تو آمم، و آنچه رأی تو اقتضا نماید به آن عمل کنم، و آنچه فرمائی اطاعت کنم، حضرت فرمود، تو را وصیت می کنم به تفوی و پرهیزکاری، و امر می کنم برگردی و جانشین پدر خود باشی که من تو را از جناب خود بر پیشان حلیفه کردم، روزی به حضرت باقر علیه السلام

(۱) بحارالانوار ۱۸/۲۷ ج ۷

(۲) اصول کافی ۱/۲۹۴ ج ۱

عرض نمود که اکنون عمرو به خدمت تو می‌آید؟ و اطاعت تو بر او واجب هست؟ فرمود: بلی<sup>(۱)</sup>.

و به سدد معتبر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت: من یا جابر بن یزید جمعی هم کجاره شدم، و چون از مدینه بیرون آمدم به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت و دایع کرد و خوشحال بیرون آمد، و به جانب کوفه روان شدیم در روز جمعه، در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم، و چون به راه افتادیم مرد بلند قد گندم‌گویی پیدا شد، و نامه‌ای در دست داشت، و نامه را به جابر داد، جابر بوسید و بر دیده نهاد، و آن نامه را حضرت به جابر نوشته بودند، و مهر گلی بر آن زده بودند هنوز تر بود، گفت: در این ساعت ز خدمت آن حضرت جدا شدم، پرمید جابر که پیش از نماز پیشین یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز.

چون جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد، و دیگر او را خوشحال ندیدم تا به کوفه داخل شدیم در شبی، و چون روز شد و رفسم که جابر را ببینم دیدم از خانه بیرون آمد قاهی چند برگردن آویخته و بر روی سوار شده، و می‌گوید که می‌یابم منصور بن جمهور را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد، و بیتی چند از این باب می‌خواند، و چون نظریه من کرد، من هیچ سخن نگفت، و من از حال او گریان شدم، و اطفال و مردان گرد او برآمدند، و پیامد تا رجب کوفه تا اطفال می‌گردید، و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه شده است.

بعد از چند روز نامه هشام بن عبد الملک رسید به والی کوفه که گردن جابر جمعی را بزن و سرش را بفرست، والی از این مجلس پرسید جابر بن یزید کیست؟ گفتند: مردی بود عالم و فاضل و زوی حدیث، و حج بسیار کرده بود، و در این

(۱) اصول کافی ۱/۳۹۶ ح ۶

اوقات دیوانه شده است، و بر می سوز شده است، و در رجه کوفه تا اطفال باری می کند، والی گفت الحمد لله که ما رکشتر چنین مردی نجات یابیم، و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد، و آنچه جابر می گفت به ظهور آمد<sup>(۱)</sup>

و محمد بن الحسن الصفار به سند صحیح از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر به کریمه ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونٍ مِنَ الشَّاقِينَ﴾<sup>(۲)</sup> گشودید و ظاهر گردانید برای ابراهیم آسمانهای هفت گانه را تا به بالای عرش نظر کرد، و زمین را گشودید تا آنچه در هوای زیر زمین بود دید، و از برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان بعد از او همه چنین کردید<sup>(۳)</sup>

و به اسانید معتبره بسیار از آن حضرت روایت کرده است که: خدا را دو علم هست، یک علم مخصوص اوست که به احدی تعلیم نمروده است، و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده ما می دایم<sup>(۴)</sup>

و ایضاً به اسانید معتبره در ائمه علیهم السلام مروی است که علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت، و علم به میراث می رسد، و هر عالمی که از دنیا می رود البته عالم دیگر مثل علم او را یا ریاده می داند، و جمیع علوم دنیا به ما رسیده است<sup>(۵)</sup>

و به اسانید صحیحه منقول است در ائمه علیهم السلام که تورات موسی و انجیل عیسی

(۱) اصول کافی ۱/ ۳۹۶-۳۹۷ ح ۷

(۲) سورة انعام ۷۵

(۳) بحار الانوار ۲۶/ ۱۱۲ ح ۱۵

(۴) بحار الانوار ۲۶/ ۱۵۹ ح ۲

(۵) بحار الانوار ۲۶/ ۱۶۷ ح ۲۲

و ربور داود و صحف ابراهیم، و کتب جمیع پیغمبران نزد ماست، و به نحوی که ایشان می خوانده اند ما می خوانیم، و تفسیر آنها را می دانیم<sup>(۱)</sup>

و به اسانید مختلفه از جویریة بن مسهر مقول است که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ حوارج بر می گشتیم چون به زمین بابل داخل شدیم پس وقت نماز عصر حضرت فرود آمد، و شکر بزرگ فرود آمدند، و حضرت فرمود، ای گروه مردم این زمین ملعون است، و سه مرتبه اهل این زمین معذّب شده اند، و این اوّل رمیی است که عبادت بت در اینجا شده است، پیغمبر و وصی پیغمبر را جابر نیست که در این زمین نماز کند، شما نماز کنید، مردم به جانب راست و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند، و حضرت بر استر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار شدند و روانه شدند، من گفتم: والله من از پی امیرالمؤمنین می روم، و امروز نماز خود را قانع نماز او می گردانم، و از عقب حضرت می رفتم، هنوز از حشر حله نگذشته بودیم ده آفتاب غروب نمود، مرا و سوسه ها در خاطر به هم رسید، چو گذشتیم فرمود ای جویریة دان بگو، و خود متوجه وضو شدند، بعد از آن به سحر متکلم شدند که بفرمودم، و گمان من این بود عمرانی است، پس اقامه فرمودند، پس نگاه کردم والله به آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد، و صدائی از آن ظاهر می شد تا رسید به جایی که وقت قضیب نماز عصر بود، پس آن حضرت نماز عصر را خواند، و من افتدا کردم، چو از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد، و ستاره ها ظاهر شد، پس حضرت متوجه من شدند و فرمودند ای جویریة خدا می فرماید ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ من حذر به نام عظیمش خواندم آفتاب را در برای من گردانید<sup>(۲)</sup>

(۱) بحار الانوار ۱۸۳/۲۶

(۲) بحار الانوار ۱۶۸/۴۱ ح ۳

و صفار به سسد معتبر از حارث اعور روایت کرده است که: روزی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مرلی رسیدیم که آن را عاقول می‌گویند، در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود، و ساقش مانده بود، حضرت دست بر آن زد و فرمود: برگرد به ادن الهی، در حال شاحه‌هایش روئیده و میوه داد و میوه‌اش امرودا<sup>(۱)</sup> بود، و چون صبح آمدیم بار سبز بود و میوه داشت<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت امام حسن علیه السلام با شخصی از اولاد ربیره عمره می‌رفتند، بری حضرت در ریز درخت خرمائی فرش انداختند، و برای آن ربیری در ریز درخت دیگر، و آن درختان خشک بود، ربیری گفت: اگر این درخت رطب می‌داشت می‌خوردیم، حضرت فرمود: میل رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست به آسمان بلند کرد، و دعائی خواند به ربی که آب شخص بفهمید، در همان ساعت درخت میز شد و بار برداشت، شترداری که همراه ایشان بود گفت: والله سحر کرد، حضرت فرمود: سحر نیست دعای فرید پیغمبر مستجاب شد<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً از سلیمان بن خالد روایت کرده است که: ابو عبد الله بلخی در خدمت حضرت صادق علیه السلام به درخت خرمائی بی میوه رسیدند، حضرت فرمود: ای بخلة شومیده اطاعت کسیده خدا، ما را طعام داده از آنچه خدا در تو مقرر ساخته، در ساعت رطبه‌های رنگارنگ از درخت فرو ریخت و خوردند تا سیر شدند، پس بلخی گفت: در باب شما به عمل آمد آنچه در باب مریم شده بود<sup>(۴)</sup>.

(۱) امرودا گلابی

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۵۲ ح ۳

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۵۶ ح ۱۰

(۴) بصائر الدرجات ص ۲۵۷ ح ۱۱

و در حدیث دیگر روایت کرده است که حسن بن عبدالله از حضرت امام موسی علیه السلام معجزه‌ای طلبید، و درخت م‌عیلاک در برابر بود، حضرت فرمود برو نزد این درخت بگو موسی بن جعفر می‌فرماید یا، چون پیامد و گفت آنچه فرموده بود، درخت زمین را همه حافط کرد و آمد به خدمت حضرت ایستاد، بار اشاره فرمود به مکان خود برگشت<sup>(۱)</sup>.

و به سند حسن از ابوبصیر روایت کرده که روزی به خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتم، و حضرت صادق علیه السلام نیز حاضر بودند، گفتم مگر به شما هر دو وارث پیغمبر آخر الزمان هستید؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود بلی، گفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود، آنچه ایشان می‌دانستند آن حضرت می‌دانست؟ فرمود بلی، گفتم شما می‌توانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید؟ فرمود بلی به ادن الهی، آنگاه فرمودند نزد یک من بی، پس دست بر چشم و روی من کشید، من افتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم، فرمود می‌خواهی که روشن باشی و ثواب و عفت ماسد دیگران باشد، یا نه حال اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد، گفتم حال اول را می‌خواهم، بار دیگر دست بر چشم من کشیدند به حال اول برگشتم<sup>(۲)</sup>.

و به سند دیگر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام بار دیگر مرا روشن کرد، و فرمود اگر به از ترس شهرت می‌بود تو را چنین می‌گذاشتم، پس مرا به حال اول برگردانید<sup>(۳)</sup>.

و به سند منتهی از علی بن اسمعیر منقول است که حضرت امام موسی

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۵۴ - ۲۵۵ ح ۶

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۶۹ ح ۱

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۲ ح ۷



کاظم علیه السلام در منی به رسی گذاشتند که او و فرزندانش می‌گریستند برای گاوی که داشتند و مرده بود، حضرت به بردن آن رفتند و از سبب گریه سؤال نمودند، آن زن گفت: این فرزندان من یتیم‌اند، و معیشت من و ایشان از این گاو بود، و الحال رده حیلۀ بر من بسته شده است، حضرت فرمود که: می‌خواهی برای تو زبده کسم؟ گفت: بلی، حضرت دو رکعت نماز کرد و دست به دعا برداشتند، بعد از آن برخاستند و پا برگاوریدند، برخاست و ایستاد، چون زن این حال را دید فریاد زد به حق صاحب کعبه که عیسی بن مریم است، حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن زن مخفی گردانید<sup>(۱)</sup>.

و از داود بن کثیر روایت کرده است که شخصی از اصحاب ماه حج رفت، و چون به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، عرض کرد پدر و مادرم به فدای تو باد، رسی داشتم فوت شد و تنها مانده‌ام، حضرت فرمود: بسیار او را دوست می‌داشتی؟ گفتم: آری فدای تو شوم، فرمود: چون به خانه رسی خواهی دید او را در خانه که چیزی می‌خورد، راوی گفت: چون به خانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می‌نماید<sup>(۲)</sup>.

و به سند صحیح از حسن بن علی و ثناء روایت کرده است که: حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان فرمود: رسول خدا را در اینجا دیدم، و او را در برگرفتم<sup>(۳)</sup> و از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است به اسانید بسیار که: چون ابوبکر عصب خلافت نمود، حضرت مبرل مؤمنین علیهم السلام او را دید، و حاجت‌ها بر او تمام کرد، در آخر گفت: نمی‌خواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما و تو حکم باشد؟

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۲ - ۲۷۳ ح ۲

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۵

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۱

گفت: چگونه آن حضرت حکم می‌شود؟ حضرت دست او را گرفت و آورد به مسجد قبا، دید حضرت رسول ﷺ در مسجد نشسته و به ابوبکر گفت برو و ترک کن ظلم به حضرت امیرالمؤمنین را<sup>(۱)</sup>.

و به روایت دیگر فرمود: بگفتم که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن، چون این را شنید لرسد برگشت به عمر رسید، و حقیقت حال را گفت، عمر گفت: تو هنوز سحر بنی هاشم را ندانستی<sup>(۲)</sup>.

و منقول است از حضرت امام موسی کاظم ﷺ که روزی ردیف پدرم بودم به جانب عربص می‌رفت، در اثنای راه مردی پیدا شد موی سر و ریشش سفید شده، پدرم فرود آمد و میان دو چشم و دستش را بوسید، و می‌گفت: فدای تو گردم، و آن مرد او را موعظه و نصیحت می‌فرمود، پس چون آن پیر بر رفت پدرم سوار شد، گفتم آنچه به این مرد کردی از شکستگی و احترام نسبت به هیچ کس نکردی، فرمود: پدرم امام محمد باقر ﷺ بود<sup>(۳)</sup>.

و از سماعه منقول است که روزی به خدمت حضرت صادق ﷺ رفتم بعد از وفات امام محمد باقر ﷺ فرمود: می‌خواهی پدرم را ببینی؟ گفتم: بلی، فرمود: داخل این خانه شو، چون رفتم حضرت باقر ﷺ را دیدم در آنجا نشسته، پس فرمود: جمعی از شیعه بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به خدمت امام حسن ﷺ آمدند، و مؤالی چند از آن حضرت نمودند، بعد از آن حضرت فرمود: اگر امیرالمؤمنین را ببینی می‌شناسی؟ گفتم: بلی، فرمود: پرده را بردان، چون

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۴ ح ۲

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۳

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۸

برداشتند و نظر کردند حضرت را دیدند نشسته است<sup>(۱)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به مسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر، حضرت رو به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد، و فرمود: یا بن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی، ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد بکشند، پس دستی از قبر بلند شد به جانب ابوبکر که شباحند دست حضرت رسول است، و صدائی از قبر برآمد که شباحند صدای آن حضرت است، و این آیه را شنیدند ﴿ أَكْفَرْتُم بِالَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا ﴾ آیا کافر شدی به آن حدی که تو را از خاک آفرید، پس از نطفه آفرید، پس تو را به حدی رحولیت رسانید و مردی کرد<sup>(۲)</sup>

و در حدیث دیگر وارد شده است که: چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود<sup>(۳)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب صفین متوجه شدند، چون از قریب عبور فرمودند، و نزدیک به کوهی رسیدند در صفین وقت نماز شام داخل شد، از مردم دور شدند، و صوا ساختند و اذان گفتند، چون از درون قلع خارج شدند کوه شکافته شد، و سری بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید شده و به سخن آمد گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته، مرحباً به وصی حاتم پیمبران، و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان بهشت، و فائز گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیاء

حضرت فرمود و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حنون وصی عیسی بن

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۴

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۷۵ ح ۵

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۷۶ ح ۶

مریم، چه حال داری؟ گفت: نه خیر است رحمت الهی بر تو باد، منتظر حضرت عیسی‌ایم که فرود آید برای نصرت فرزند تو، و منی دادم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا شده باشد، و در قیامت کسی از تو ثوابش سبک‌تر و رتبه‌اش بلندتر نخواهد بود، صبر کن ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی، نه درستی که دپرو بود دهم جمعی را که از بنی اسرائیل آزارها کشیدند، و به آزه ایشان را بریدند، و بر چوبها به حلق کشیدند، اگر این جماعت که با تو جنگ می‌کند بدانند چه عذابها برای ایشان مقرر گردیده دست کونا خواهند کرد، و این روهای بورانی که تو را یاری می‌نماید اگر نداند چه ثواب در برای ایشان مهیا گردیده آرزو کند که به مقراص بدن ایشان پاره پاره شود، والسلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته.

پس کوه به هم آمد، و حضرت متوجه نماز شد، پس عمار بن یاسر، و انس عتاس، و مالک اشتر، و هاشم بن عبه، و ابویوب انصاری، و قیس بن سعد، و عمرو بن الحمق، و عبادة بن الصامت، و ابوالهثم بن النیهاذ رسیدند این مرد که بود؟ فرمود که: شمعون وصی حضرت عیسی بود، پس عبادة بن الصامت و ابویوب گفتند: پدر و مادر خود را فدای تو می‌کنیم، چنانچه برادرت حضرت رسول را یاری کردیم، و تحلف نمی‌کند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی، پس حضرت ایشان را دعای حیر فرمود<sup>(۱)</sup>.

و یصفا از عباة اسدی روایت سموده که روزی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم دیدم شخصی برد حضرت بنه، و حضرت با او سخن می‌گوید، چون برفت پرسیدم این مرد که بود که شما را از ما مشغول ساخته بود؟

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۱ ح ۱۶

فرمود: وصی حضرت موسی بود<sup>(۱)</sup>

و در اخبار مستفیضه از حضرت امیر مؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بمیرم مرا غسل بده، و کفن کن، و مرا بشان و آنچه خواهی از من پیرس که جواب خواهی شنید<sup>(۲)</sup>.

و به اسباید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی با پدرم در وادی صححان که در مابین مدینه و مکه است می رفتم، ناگاه استر پدرم رم کرد، نظر کردم مرد پیری را دیدم که در گردش ریخیری بود، و سر ریخیر در دست مردی بود می کشید، گفتم: مرا آب ده، آن شخص که ریخیر را داشت گفت: آتش مده خدا او را آب بدهد، از پدرم پرسیدم کی بود؟ فرمود: معاویه بود<sup>(۳)</sup>

و به طرق کثرت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که با پدرم به راه مکه می رفتم، و هر دو بر شتر سوار بودیم، چون به وادی صححان رسیدیم شخصی بیرون آمد و برگردش ریخیری بود بر زمین می کشید، گفتم: یا ابا جعفر مرا آب ده خدا تو را آب دهد، شخص دیگر: عفش آمد و ریخیرش را کشید، و گفتم: یا بن رسول الله آتش مده خدا او را آب بدهد، ناگاه پدرم رو به من کرد و فرمود: این مرد را شناختی معاویه بود<sup>(۴)</sup>

و از یحیی بن اُمّ الطویل نیز منقول است که در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام به راه مکه می رفتم، چون به وادی صححان رسیدم چنین واقع شد، و

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۲ ح ۱۹.

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۸۳ - ۲۸۴.

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ ح ۱.

(۴) بصائر الدرجات ص ۲۸۵ - ۲۸۶.

حضرت فرمود که : معاویه بود<sup>(۱)</sup>.

و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که در خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودم ، و در اینجا گنجشکی چند فریاد می کردند ، فرمود می دانی چه می گویند ؟ گفتم . نه ، فرمود : تسبیح پروردگار خود می کنند ، و طلب روزی از او می نمایند ، بعد از آن فرمود : ای ابو حمزه زبان مرغان را تعلیم ما کرده اند ، و همه چیز به ما داده اند<sup>(۲)</sup>

و از فضیل بن یسار روایت کرده است که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم ، دیدم یک جفت کبوتر بیامدند و بر نه ماده حرفی گفت ، حضرت فرمود می دانی چه گفت ؟ گفتم نه ، فرمود می گفت ای انیس من و ای جفت من هیچ خلقی مرد من از تو محروم تر نیست مگر مولای من جعفر بن محمد<sup>(۳)</sup>

و نه اسد معتز از محمد بن مسلم روایت کرده که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم ، نگاه یک جفت کبوتر به برد حضرت آمدند ، و به زبان خود صدائی کردند ، و حضرت حوائی چند ایشان را فرمود ، و بعد از ساعتی پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند ، و در آنجا بر تر نه ماده حرفی چند گفتند و رفتند ، از حقیقت ماجرای ایشان سؤال کردم . فرمود : این مسلم هر چیز خدا خلق کرده است از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت ما زیاده از اینی آدم می کنند ، این کبوتر بر گمان بدی به جفت خود برده بود ، و او قسم یاد می کرد من بری ام از گمانی که به من می بری ، و او قبول نمی کرد ، پس گفت : راضی می شوی به محاکمه محمد بن علی ؟ گفت : بلی ، چون به برد من آمدند من حکم کردم کبوتر ماده راست

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۸۶ ح ۶

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۲

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۴

می‌گوید و بی‌گناه است، قبول کرد و رفتند<sup>(۱)</sup>.

و از سلیمان جعفری روایت کرده است که روزی در خدمت امام رضا علیه السلام بودم در باغی ارباعه‌ای آن حضرت، ناگه گنجشکی بیامد و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد، و فریاد و اضطراب می‌نمود، حضرت فرمود می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم خدا و رسول و فرزند رسول بهتر می‌داند، فرمود می‌گوید که ماری آمده است حوچه مرا بخورد، در این خانه این عصا را بردار و به این خانه برو و مار را بکش، چون به خانه داخل شدم ماری دیدم به گرد خانه می‌گردد آن را کشتم<sup>(۲)</sup>.

و از احمد بن هارون روایت کرده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام به خیمه من در آمدند، و بحکم است خود را بر روی طاسی از طاس‌های خیمه انداختند و نشستند، بعد از ساعتی است صدائی کرد، حضرت ستم فرمودند و گفتند به فارسی برو و بول کن، آن است رفت و بسیار دور شد در صحرا بول کرد و برگشت، پس حضرت فرمود حدیثه داود و بر آن داود کرامتی نکرده مگر آنکه به محمد و آل محمد علیهم السلام زیاده از آن کرامت فرموده<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده است که در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری، ناگه گرگی از سر کوه دوید، و به نزدیک استر آن حضرت آمد، و دست را بر فرپوس رین گذاشت و گردن کشید، حضرت سر را نزدیک دهان آن گرگ آوردند، و بعد از ساعتی فرمودند برو چپین کردم، از گرگ شادی کن، برگشت، گفتم فدای تو کردم عجب چیزی دیدم، فرمود می‌دانی چه گفت؟ گفتم خدا و رسول

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۴۲ ح ۵

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۲۵ ح ۱۹

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۵۰ ح ۹

و فرزند رسول بهتر می دانند، فرمود می گفت پس رسول الله زن من در این کوه درد رانیدن بر او دشوار شده است دعا کن خدا بر آن آسان گرداند، و دعا کن که خدا هیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلط نگرداند، من چنین دعا کردم و مستجاب شد<sup>(۱)</sup>

و به اساس معتبره روایت کرده که: حضرت علی بن الحسین علیه السلام روری به جماعتی از اصحاب خود بنشسته بودند، آهویی برد آن حضرت آمد، و دست بر زمین می زد و صدائی می کرد، فرمود که می دیند چه می گوید؟ گفتند نه، فرمود. می گوید فلان شخص از فریش فرزند من مرور شکار کرده است، و از من التماس می کند در آن فریش بخواهم فرزندش را بدهد که شیرش بدهد باز به او سپارد و برود.

پس حضرت به اصحاب فرمود بر حیرت نه به خانه آن شخص رویم، و حاجت این آهو را برآوریم، چون به خانه آن مرد آمدند بیرون آمد، حضرت فرمود بچه آهو را که مرور شکار کرده ای باور تا مادرش آن را شیر دهد، چون بیاورد مادرش آن را شیر داد و گذاشت، حضرت از آن شخص التماس فرمود که این آهو بزه را به ما بخش، او به حضرت بخشید، و حضرت آن را به مادرش رحمت فرمود، آهو می رفت و دم را حرکت می داد، و به رب خود مسحی می گفت، فرمود می دیند چه می گوید؟ می گوید: خدا عایان شما را به شما برساند، و علی بن الحسین را بیاورد، چنانچه فرزند مرا به من رسانید<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مروی است که روری در

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۵۱ ح ۱۲.

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۵۲ ۳۵۳ ح ۱۴.



خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، فرمود خرائن رمین در دست ماست، اگر به پای خود اشاره کنم گنجهای خود را ظاهر می‌کند، پس یک پای خود را دراز کرد، و شمشیر از طلا بیرون آوردند به قدر یک شیر، و فرمودند نگاه کنید، چون بصر کردیم شمشیرهای بسیار دیدیم بر روی یک دیگر ریخته می‌درخشید، یکی از ما گفت فدای تو گردم اینها را شما دارید و شیعیان شما این قدر محتاجند؟ فرمود خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق کرده است<sup>(۱)</sup>

و ایضاً منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با صحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند، شخصی گفت پدر و مادرم فدای تو باد، من تعجب دارم از این دیبائی که در دست دشمنان شماست، و در دست شما نیست، فرمود گمان داری که ما دیب را می‌خواهیم و خدا به ما نمی‌دهد، انگاه دست زدند و عشی از رنگ برگرفتند، تمام حواهر قیمتی شد، پرسیدند این چیست؟ گفت که از بهترین حواهر است، فرمود اگر خواهیم زمین را چنین می‌توانیم کرد اما نمی‌خواهیم، پس بر زمین انداختند باز رنگ شد<sup>(۲)</sup>.

و ایضاً صفار به اسابید معنیه، حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود شخصی از ما مار حتن را در مدینه کرد، و به شهر حابلقا و حابلسا که قوم موسی در آنجا ساکنند رفت، و مارعه‌ای در میان ایشان بود فصل کرد، و در همان شب برگشت، و مار صبح را در مدینه خواند، حضرت خود را می‌فرمود<sup>(۳)</sup>.

و از حابر جمعی روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام محمد

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۷۴ ح ۱

(۲) بصائر الدرجات ص ۳۷۵ ح ۳

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۲ ح ۱

باقر علیه السلام ششسته بودم، فرمود ای حابر داعی داری که در یک شب از مشرق به معرب برود، گفتم به فدای تو شوم، فرمود من شخصی را می شناسم در مدینه الاعلی دارد که سو ر می شود، و یک شب به مشرق و معرب می رود، و خود را می فرمود<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از سدید صیرفی روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود: من می شناسم شخصی را اهل مدینه را که رفت به سوی ان جماعتی که خدا فرموده است ﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَتَّبِعُونَ﴾<sup>(۲)</sup> که در مشرق و معرب می باشد، و مداره ای در میان یثرب بود، صلاح نمود و برگشت، و بر نهر فرات گذشت، و از آب فرات تناول نمود، و بر در خانه تو گذشت و در رد و به یستاد که بگشاید از ترس شهرت، و به شخصی گذشت که او را در سب کشیده بودند، و دو کس بر او موکل بودند، که در تبستان او را در برادر چشمه افتاب می داشتند، و آتش دور او می افروختند، و در زمستان آب سرد بر او می ریختند، و او را برهنه می داشتند، و او را بیل فرود آمد بود، محمد بن مسلم گفت مراد حضرت از آن شخص که در مدینه است خودش بود<sup>(۳)</sup>

و از عبدالصمد بن علی روایت کرده است که شخصی نزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام آمد، حضرت از او پرسیدند تو کسی؟ گفت منم منجم، فرمود می خواهی تو را خبر دهم به کسی که از آن وقت که تو آمده ای برد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است، که هر عالمی سه برابر این دیاست، و رحای خود حرکت نکرده است، آن شخص گفت آن مرد کیست؟ فرمود منم، و اگر خواهی تو را

(۱) بصائر الدرجات ص ۳۹۷ ح ۲

(۲) سورة اعراف ۱۵۹

(۳) بصائر الدرجات ص ۳۹۹ - ۴۰۰ ح ۱۱

حبر دهم به آنچه خورده‌ای و در خانه پنهان کرده‌ای؟<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از ائمه بن تعلب روایت کرده است که منجمی از اهل یمن به خدمت حضرت جعفر بن محمد علیه السلام رسید، حضرت پرسید علم علماء یمن در چه مرتبه است؟ گفت از علم بحره بر در مدینه را حکم می‌کنند در یک شب، حضرت فرمود عالم مدینه اعلم است و عدم شما در یک ساعت از دور به قدر آنچه یک سال افساد طی کند قطع می‌نماید، و می‌بینی که دوازده هزار عالم را، که در هریک از آن عالمها مثل این عالم است، که ایشان نمی‌دانند ادم و شیطان خلق شده‌اند، پرسید که اهل آن عالمها شما را می‌شناسند؟ فرمود بلی خدا واجب نگردانده است بر ایشان مگر ولایت ما و بی‌راری از دشمنان ما را<sup>(۲)</sup>

و از علی بن حسان روایت کرده است که من در سامره بودم، شنیدم که شخصی را مخصوص کرده‌اند که دهوی پیغمبری کرده، و او را از شام آورده‌اند، رفتم و المماس از دریایان کردم و خود را به آن مرد رساندم، و از قصه او سؤال نمودم، گفت من در شام بودم در موضعی که محلّ سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است عبادت الهی می‌کردم، ناگاه شخصی پید شد و گفت بر حیر برخاستم و با او روان شدم، چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم، پرسید این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم بلی مسجد کوفه است، پس متوجه نماز شد و من سر نماز کردم، بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم، او نماز کرد و من نماز کردم، و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردیم، پس آنگاه خود را در مکه دیدم، حج را به جا آوردم، و چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام دیدم، و آن شخص ناپیدا شد

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۰۰-۲۰۱ ح ۱۳

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۰۱ ح ۱۵

و چون سال دیگر موسم حج شد بر همان شخص پیدا شد، و مرا با خود به همان موطن برد، و چون از افعال حج فارغ شدم، مرا به شام برگردانید، و خواست از من جدا شود، گفتم به حق آن خدائی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده است بگو کیستی، سربه زیر نکند، آنگاه بطربه من کرد فرمود محمد بن علی بن موسی ام، پس این خبر شهرت کرد، و به عبدالملک رسید، و مرا در زنحیر کرد و به این حاضرستاد، گفتم تو نامه‌ای به محمد بن عبدالملک بنویس شاید تو را رها کند، دوات و قلمی برای او حاضر کردم، و از قصه خود را نوشت، محمد بن عبدالملک در جواب نوشت آن کسی که تو یک شب در شام به آن اماکن برد بگو تو را از زندان نجات دهد.

روای می‌گوید من چون جواب را خواندم، گریستم و باره‌ای او را تسلی دادم و بیرون آمدم، و صبح زود دیگر رفتم که احوال او را بگردم، دیدم زندان‌بان و لشکری در نه‌مخص آن مردند، از حقیقت حال پرسیدم، گفتند دیشب آن مرد بایده شده است، و درها بسته بود، نمی‌دانیم به زمین فرورفته است یا به سماء بالا رفته است<sup>(۱)</sup>.

و از حفص ثمار رویت کرده است که: در آن ایام که معلى بن خنیس را به دار کشیده بودند به خدمت حصر بن صادق رضی الله عنه رفتم، فرمود من معلى را به امری امر فرمودم، و مخالفت می‌کرد، و خود را به کشتن داد، به درستی که من روزی به او نظر کردم او را مغموم یافتم، گفتم ای معلى اهل و عیال خود را به خاطر آورده‌ای و از مفارقت ایشان محرومی؟ گفت ای، گفتم نزدیک بی، پس دست بردوی و کشیدم، از او پرسیدم اکنون در کجائی؟ گفت خود را در خانه خود می‌بینم، و

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۲ ۴۰۳ ح ۱

ایک دن من است، و اینها فرزندان منند، من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دهم، و باران خود مقاربت کرد، بعد از آن او را طلبیدم، و دست بر روی او مالیدم، و پرسیدم خود را کجا می بینی؟ گفتم با شما در مدینه ام، و اینک منزل شماست، گفتم ای معلی هرکه حدیث ما را حفظ کند و محنتی دردد، خدا دین و دنیای او را حفظ می کند، ای معلی اصرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم کنید، ای معلی هرکه احادیث صعب ما را کتبات کند حدیثی در میان دو چشم او ساطع نماید، و او را عربزگرداند در میان مردم، و هرکه فناء کند نمیرد مگر آنکه الم حرب و سلاح به او برسد، یا در رجحیر و بند نمیرد، ای معلی تو گذشته خواهی شد مستعد باش<sup>(۱)</sup> و از عبدالله بن سنان روایت کرده است که، حضرت صادق علیه السلام فرمود ما را حوصی هست از مابین بصری تا صنعای بهر، می خواهی بینی، گفتم بلی فدای تو شوم، پس دست مرا گرفتند و مرا بیرون مدینه آوردند، و پا بر زمین زدند نگاه کردم بهری دیدم که ساحتش پیدا نیست، مگر بجائی که ما بر آن ایستاده ایم، که مانند حربه ای است در میان این بهر، پس در آن حربه بهری دیدم که یک طرفش ایی جاری است از برف سمیدتر، و در طرف دیگرش شیری جاری است از برف سمیدتر، و در میانش شرابی جاری است با قوت رنگین تر، و هیچ یک به دیگری مبروح نمی شود، و آن مبروحی در میان این دو سمیدی به مثابة خوش بهاست که هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گفتم فدای تو گردم این نهار کجا بیرون می آید؟ فرمود این چشمه هائی است که خدا در قرآن وصف فرموده است در بهشت، و در کنار این بهر درختان دندم حوریان بر این درختان نشسته و موهای بشن افشان به حسنی که هرگز ندیده

(۱) بصائر الدرجات من ۴۰۲ ح ۲

بودم، و در دست ایشان طرفها در بهایت هدایت بود، که هرگز چنین طرفی تعقل نکرده بودم، و شهادت به ظرفهای دنیا نداشت.

پس حضرت نزدیک یکی از ایشان رفتند و اشاره فرمود آب بده، دیدم حم شد و درخت نیز حم شد تا طرف را پر کرد به حضرت داد، و بار درخت راست شد، پس حضرت به من عطا فرمود، من خوردم، و هرگز به آن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم، و بویش به مشه نوبی مشک بود، و چون در کاسه نظر کردم سه لوب و شربت در آن بود.

عرض کردم هدی تو گردهم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم، و نمی دانستم که این قسم غریب در عالم می باشد، حضرت فرمود این کمر چیری است که خدا برای شعبان ما مهت کرده است، و چون مؤمن اردب می رود و وحش را به ایضا می آورد، و در این ناعه سیر می کند، و از این شرابها می خورد، و دشمن ما که می میرد روحش را به وادی برهوت می برند که صحرائی است در حوالی یمن، و همیشه در عذاب می باشد و بر رقوم و حمیم می خورد، پس پناه گیرید به خدا از شر آن وادی<sup>(۱)</sup>

و از جابر جمعی روایت کرده است، و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال نمود از فرموده خدا که ﴿وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۲)</sup> چگونه ملکوت آسمان و زمین را به حضرت برهم نمود؟ و من سرم در زیر بود، حضرت به دست مبارک به جانب بالا اشاره نمود، و فرمود به جانب بالا بترک، چون سر بالا کردم، دیدم سقف خانه شکوفه و حبابها برخاسته، سوری عظیم

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۳-۴۰۴ ح ۳

(۲) سوره انعام ۷۵

دیدم که دیده‌ام حیره شد، حضرت فرمود حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را چنین مشاهده نمود، آنگاه فرمود به زیر نگاه کن، پس فرمود به بالا نظر کن، چون نظر کردم سقف را به حال خود یافتم

پس دست مرا گرفتم و به خانه دیگر بردید، و جامه‌هایی که پوشیده بودند کنید، و جامه‌های دیگر پوشیدید، و فرمودید چشم برهم گذار و بار مکن، و بعد از ساعتی فرمودید: می‌دانی در کجائی؟ گفتم به فدای تو شوم، فرمود الحال در ظلمائی که ذوالقرنین به آنجا رسیده بود، گفتم فدای تو گردم رحمت می‌دهی که دیده بکشایم؟ فرمود: بگشا اما چیزی را نخواهی دید، چون چشم گشودم از ظلمت جای پای خود را ندیدم، بار سنگی راه رفتند، فرمودید می‌دانی در کجائی گفتم نه، فرمود که بر کنار آب زندگانی ایستاده‌ای که حصار از این آب حورده است

پس از این رمین و از این عالم بیرون رفتم، و به عالم دیگر درآمدیم، و چون پاره‌ای راه رفتیم، مثل این عالم خانه‌ها و بناها و مردمان دیدیم، و از آن عالم بدر رفتیم، و به عالم سوم داخل شدیم شبیه به آن دو عالم، تا بر پنج عالم گذشتیم، آنگاه فرمود این ملکوت رمین بود، و ابراهیم همه آنها را ندیده بود، همین ملکوت آسمان را دیده بود، و ملکوت رمین دو رده عالم است، هر عالمی مثل آن عالم اول، و هر امامی از ما که از دنیا می‌رود در یکی از عالمها ساکن می‌شود، تا امام آخر که صاحب الامر است در عالم اول ساکن شود

آنگاه فرمود چشم برهم گذار، چشم برهم گذاشتم، و دست مرا گرفتم، ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم، پس آن جامه را کسندند، و جامه‌های اول را پوشیدند، و به جای خود نشستند، پرسیدم فدای تو گردم چند

ساعت از روز گذشته است، فرمود: سه ساعت<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم، پا را بر زمین ردد، پس دریائی عظیم ظاهر شد، و کشتیها از نقره در کنار آن دریا ایستاده، نه یکی را آب کشتیها سوار شدند، و مرا سوار کردند، و رفتیم تا به محلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌ها از نقره رده بودند، و آن حضرت داخل هر یک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند، و فرمودند: آن خیمه‌ای که اول داخل شدم خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و دوم از حضرت میرالمؤمنین، و سوم از حضرت فاطمه، و چهارم از خدیجه، و پنجم از حضرت امام حسن، و ششم از حضرت امام حسین، و هفتم از حضرت عقی بن الحسین، و هشتم از پدرم و نهم به من تعلو داشت، و هر یکی از ما که از دنیا می‌رود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می‌شود<sup>(۲)</sup>.

و از صالح بن سعید روایت نموده که، حضرت امام عقی علیه السلام را در کاروان‌سرای فقرای حاکم داده بودند، به خدمت حضرت رفتم و گفتم: ایشان چندان سعی در تزیین تو و هنک حرمت کردند، تا آنکه در چنین جائی تو را ساکن گردانیدند، فرمود: یا بن سعید تو هنوز در این مرتبه‌ای از معرفت ما، پس دست به جایی حرکت دادند، چون بطر کردم، غمهای سیر و جوریاں خوش روی خوش بو، و علامان پاکیزه مانند مروارید، و طنقهای رطب، و انواع میوه‌ها مشاهده نمودم، که دیده‌ام حیران شد، فرمود: ما هر کجا هستیم اینها برای ما مهیا است<sup>(۳)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تمام دنیا در دست

(۱) بصائر الدرجات ص ۲۰۲-۲۰۵ ح ۴

(۲) بصائر الدرجات ص ۲۱۵-۲۰۶ ح ۵

(۳) بصائر الدرجات ص ۲۰۶ ح ۷



امام از بابت پاره گرد کانی است که هیچ چیر از امور دنیا بر او مخفی نیست، و آنچه خواهد در آن می تواند کرد<sup>(۱)</sup>

و به چند سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که ذوالقرنین را محبوس کردند میان سحاب دلول و سحاب صعب، پس سحاب ذلول و نرم را که پست تر بود برای خود اختیار کرد، و سحاب صعب را که تندرو تر و شدید تر است برای ائمه آل محمد علیهم السلام گذاشت، گفتم که صعب کدام است؟ فرمود آن است که رعد و برق و صاعقه دارد، و حضرت صاحب الامر بر آب سوار خواهد شد، و به آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه که پنج ریش معمور است و دوتا حراب گردش خواهد کرد<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مالک شدند آنچه در زمین است، و دو ابر را بر حضرت عرص کردند، صعب را اختیار فرمود و بر آن سوار شد، و بر هفت زمین گذشت، پنج را معمور دید و دو را حراب<sup>(۳)</sup>

و به اسانید صحیحی از حضرت امام حمزه صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی اراده می فرماید امامی را خلق کند، فطره ای در آب مری فرو می فرستد که بر گیاهی یا میوه ای بشیبد، و والد او آن را تناول می کند، و جماع می کند، پس آن نطفه در رحم قرار می گیرد، و خدا امام را آن خلق می فرماید، پس در شکم مادر صدا می شنود و می فهمد، و چون به زمین می آید بر بازوی راستش می نویسد

(۱) بصائر الدرجات ص ۴۰۸ ح ۱

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۱

(۳) بصائر الدرجات ص ۴۰۹ ح ۲

﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾<sup>(۱)</sup>

پس چون به سخن و رفتار آمد، عمودی از نور برای او نصب می‌کند که اعمال  
 جمیع خلایق را می‌داند و می‌بیند<sup>(۲)</sup>

و کلینی و غیره به اسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که چون  
 خداوند عالمان می‌خواهد امام را خلق نماید، منکی را می‌فرستد که شربتی از آب  
 تحت عرش برمی‌دارد و به امام می‌دهد، تا او می‌فرماید و از آن آب نطفه منعقد  
 می‌شود، و چون به رحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمی‌شنود، و بعد از چهل  
 روز آنچه گویند می‌شنود پس چون متولد شد، همان ملک را می‌فرستد که آیه را  
 بر بارویش نقش می‌نماید، پس چون به منصب امامت فائز گردید از برای او مساری  
 از نور بلند می‌کند که به آن اعمال خلایق را می‌داند<sup>(۳)</sup>

و به سند دیگر از آن حضرت منقول است که چون مادران اوصیای پیغمبران به  
 ایشان حامله می‌شوند، مادر را سستی به هم می‌رسد مانند عس، و تمام آن روز با  
 شب چنین می‌باشد، پس به حال خود می‌آید، و از جانب راست خود از یک طرف  
 خانه آواری می‌شود که کسی می‌گوید حمامه شدی به حیر و حوی، و عاقبت امر  
 تو به خیر خواهد بود، بشارت باد تو را به فرزند پردر دانا، بعد از آن دیگر هیچ  
 سنگینی و المی و اثر حمل در خود نمی‌یابد

تا چون ماه نهم می‌شود آوازه‌ها از خانه خود می‌شنود، و چون شب ولادت  
 می‌رسد نوری در آن خانه ماطع می‌شود که به غیر او و پدر امام نمی‌بیند، و چون  
 متولد می‌شود چهار رانو شسته از پا به زیر می‌آید، و چون به زمین می‌رسد رو به

(۱) سورة انعام ۱۱۵

(۲) بصائر الدرجات ص ۴۳۱ - ۴۳۲.

(۳) اصول کافی ۱/۳۸۷ ح ۳

قبلہ می کند و سہ مرتبہ عطسہ می کند، و بہ انگشت اشارہ می نماید والحمد للہ می گوید، و باف بریدہ و حتنہ کردہ متولد می شود، و دندانیهای پیش دہانش ہمہ روئیدہ می باشد، و از پیش رویش نوری ساطع می باشد مانند سبیکۂ طلا، و در تمام آن شب و روز از دستہایش نور ساطع است، و همچنین پیغمبران نیز چنین متولد می شوند<sup>(۱)</sup>.

و صفار از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ است کہ حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام فرمود خدا را شہری هست در پشت مغرب کہ آب را جابلقا می گویند، و در آن شہر ہمتادہرار امت ہست کہ ہر امتی از ایشان مثل این امتند، و ہرگز معصیت خدا نکرده اند، و هیچ کار نمی کنند، و هیچ چہرہ نمی گویند، مگر نعت بر ابوبکر و عمر، و می رازی از ایشان، و اظہار ولایت اہل بیت رسول خدا علیہ السلام<sup>(۲)</sup>.

و از ہشام بن سالم روایت کردہ است کہ حضرت صادق علیہ السلام فرمود خدا را شہری هست در پشت دریا، کہ وسعت آن بہ قدر سیر چہل روز آفتاب است، و در آن شہر حمعی ہستند کہ ہرگز معصیت لہی نکرده اند، و شیطان را نمی شناسند، و نمی دانند کہ شیطان خلق شدہ است، و در ہر چند گاہ ما ایشان را می بینیم، و آنچه احتیاج دارد از ما سؤال می نمایند، و از ما سؤال می کنند کیفیت دعا را، و ما تعلیم ایشان می کنیم، و می پرسند قائم آل محمد علیہ السلام کی ظہور می کند.

و در عبادت و بندگی سعی بسیار می کنند و شہر ایشان دروازہ های بسیار دارد، از ہر دروازہ ای تا دروازہ ای صد فرسخ مسافت است، و ایشان را تقدیس و تنزیہ و

(۱) اصول کافی ۱/۲۸۷-۲۸۸ ح ۵

(۲) بحار الانوار ۲۷/۴۵

عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل خواهید شمرد، و در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی دارد، و خوراک ایشان تسبیح الهی است، و پوشش ایشان برگ درختان است، و روهای ایشان از نور روشن است، و چون یکی از ما را می بیند برگرد او می آید، و از خاک قدمش بر می گیرند برای برکت.

و چون وقت نماز ایشان می شود صدای ایشان بلند می شود مانند باد تند، و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه ز خود بنداخته اند برای انتظار قائم آل محمد علیهم السلام، و از خدا می طلبند که به خدمت او مشرف شوند، و عمر هر یک از ایشان هزار سال است، اگر ایشان را ببینی آذر خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است، و پیوسته طلب می کنند امری را که موجب قرب به خدا باشد، و چون ما دیر به نزد ایشان می رویم به خدا تقرب می جویند که مبادا از غضب الهی باشد، و پیوسته منتظر آن وقت هستند که وعده ملاقات ما و ایشان است، و هرگز از عبادت سست نمی شوند و به تنگ نمی آیند

و به نحوی که ما قرآن را تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت می نمایند، و در میان آن قرآن چیری چند هست که اگر بر این مردم بخوانیم کافر می شوند، و اگر چیزی از قرآن بر ایشان مشکل شود از ما می پرسند، و چون بیان می کنیم سینه های ایشان گشاده و منور می شود، و از خدا می طلبد که ما را برای ایشان باقی دارد، و می دانند که خدا به وجود ما بر ایشان چه نعمتها دارد، و قدر ما را می شناسند، و ایشان با قائم آل محمد علیهم السلام خروج خواهند کرد، و جنگان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت، و همیشه از خدا همین را می طلبد، و در میان ایشان پیر و جوان

هستند، چون جوانی پیری را می بیند برد و به مثابه پندگام می نشیند، و تا رخصت  
نهرماید بر نمی حیرد

و ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت مام می کسد، و به هر امری که امام ایشان را  
به آب داشت ترک می کسد، تا امر دیگر فرماید، و اگر ایشان را بر خلق مابین مشرق  
و مغرب بگمارد، در یک ساعت همه را فانی می کنند، و حریره در ایشان کدر  
می کند، و حدود شمشیرها را برهنه درین آهن که برکوه برسد دویم می کسد،  
و امام به این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و سرر و هرکه در مابین جابلقا و  
جانبلس است جنگ خواهد کرد، و حدیف را جاسا دو شهر است یکی در مشرق و  
دیگری در مغرب، و بر هر یک از این دیار که وارد شوید اول ایشان را به خدا و  
رسول و دین اسلام بخواهید، و هرکه مسلمان شود او را نکشید، تا آنکه در میان  
مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد<sup>(۱)</sup>

و به اسانید معتبره از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که فرمود خدا را  
شهری هست در مشرق، و شهری هست در مغرب، و بر هر یک از این دو شهر  
حصاری هست از آهن، که در هر حصاری هفتاد هزار در است، و از هر دری هفتاد  
هزار طایفه داخل می شوند، که هر یک به لعنی سخن می گویند که دیگری  
نمی داند، و من جمیع آن لغتها را می دانم، و در آن شهرها و در مابین آن شهرها  
خدا را حجتی و امامی نیست به غیر من و برادر من حسین، و ماها حجّت خدائیم  
بر ایشان<sup>(۲)</sup>

(۱) بحار الانوار ۴۶/۲۷ - ۴۳ ح ۳

(۲) بحار الانوار ۴۶/۲۷ ح ۲

واعلم یا أباذر انّ الله عزّ وجلّ جعل اهل بيتي في أمّتي كسفينة نوح  
من ركبها نجا، ومن رغب عنها غرق، ومثل باب حطّة في بني  
اسرائيل، من دخله كان آمناً.

و بدان ای ابوذر که خداوند عالمیان اهل بیت مرا در میاد امت من از باب کشتی  
نوح گردانیده، که هرکه سوار آن کشتی شد نجات یافت، و هرکه نحواست آن را و  
داخل آن کشتی نشد غرق شد، هم چنین اهل بیت من هرکه در کشتی ولایت و  
محبت و متابعت ایشان می نشیند، از گرداب فتنه و کفر و ضلالت نجات می یابد، و  
هرکه از حاکم ایشان به سوی دیگر میل می کند در دریای شقاوت غرق می شود، و  
اهل بیت من در این امت مانند در حطّه اند که در سی اسرائیل بود، که خدا امر فرمود  
داخل آن در شوید، و هرکه داخل آن در شد از عذاب خدا در دنیا و عقبی امان  
شد، و هم چنین در این امت هرکه چنگ در دامان متابعت ایشان می ریزد، و از راه  
پیروی و متابعت ایشان خدا را طلب می کند، از جملة ایمنان است، والأ طعمة  
شیطان و مستحقّ عذاب و خذلان است

بدان که خداوند عالمیان امر فرمود بی اسرائیل را که ﴿أَدْخُلُوا الْبَابَ مُسَجِّدًا  
وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ﴾<sup>۱۱</sup> و جمعی را مفسرین گفته اند؛ مراد از در حطّه  
در قریه بیت المقدس است، یعنی درآئید به یکی از درهای قریه بیت المقدس از  
روی خضوع و شکستگی، یا چون در کوچک است خم شوید و به رکوع داخل  
شوید، یا بعد از داخل شدن سجده کنید و استغفار کنید، و بگوئید خداوند را  
گناهان ما بگذرد تا بپایمرزیم گناهان شما را

و بعضی گفته‌اند که در قریه اریحا مرد است، و جمعی از محققین را اعتقاد این است که مراد در آن قبه‌ای است که در نیه برای قبله ایشان مقرر کرده بودند، و رو به آن نماز می‌کردند، پس بعضی آب کردند، و از درهای دیگر داخل شدند، یا داخل نشدند، و بعضی که از آن درد حل شدید آب عبارت که استغفار ایشان بود تعبیر دادند، و به جای حطّ حنطه گمسد و گمدم طلبیدند، پس خدا طاعوسی بر ایشان گماشت که در یک ساعت بیست و چهار هزار کس ایشان نمرود

و بدان که مصمون این در شبیه بیع که در این حدیث وارد شده است در احادیث سنّی و شیعه متواتر است، و دلالت بر این می‌کند که در هر باب تسلیم و اعتماد اهل بیت باید نمود، و با از حذّ متابعت ایشان به در باید گذاشت، و به همین اکتفا باید کرد که بم شمع بر خود گذارند، و در اعمال و اعتقادات از طریقه ایشان به در روند، بلکه ایشانند وسیله میان خلق و خدا، و هدایت از غیر ایشان حاصل نمی‌شود

چنانچه ابن بابویه علیه‌الرحمه و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که حضرت فرمود: بینه مردم برای ما عظیم شده است، اگر ایشان را می‌خواستیم اجابت ما نمی‌کند، و اگر ایشان را و می‌گذاریم به غیر ما هدایت نمی‌یابد. (۱)

و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: ما نایم سبب و وسیله میان شما و خدا (۲)

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده است از عبدالله بن سلیمان که:

(۱) بحارالانوار ۲۳ / ۹۹ ح ۱

(۲) بحارالانوار ۲۳ / ۱۰۱ ح ۵

من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم، شخصی از اهل بصره آمد و گفت: حسن بصری می‌گوید: آن جماعتی که علم خود را کتمان می‌کند شکمهای ایشان اهل جهنم را متأذی خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر حسن راست می‌گوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون، و خدا او را به کتمان ایمان و علم مدح کرده است، و همیشه علم مکتوم بود از آن روز که خدا سوح را به پیغمبری مسح گردانید، حسن بصری گر می‌خورد به حدیث راست برود، و اگر می‌خواهد به جانب چپ برود، که علم یافت نمی‌شود مگر برود ما<sup>(۱)</sup>

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند معتبر از سحاق بن اسماعیل روایت کرده است که: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به نوشتن به درستی که خداوند عالمیان به رحمت و احسان خود بر شما فرایض را واجب گردانید، نه از برای آنکه خود محتاج بود به عباد شما، بلکه از برای احسان و تفضل، با آنکه ممتاز گرداند بد را از نیک، و بدکردار را از فرمان‌بردار، و تا ظاهر گرداند آنچه در سینه‌ها محمی است، و دلها را پاکیزه گرداند از بدنها، و از برای آنکه سقیت جوئید به رحمتهای او، و منزلتها و رتبه‌های شما در بهشت رفیع گردد.

پس واجب کرد بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکات و ولایت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را، و از برای شما دری مقرر ساخت که نه آن در درهای فرایض بر شما گشوده می‌شود، که آن ولایت و متابعت اهل بیت است، و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راههای معرفت قرار داده که پیروی ایشان است، اگر محمد و اوصیای او صلوات الله علیهم نمی‌بودند شما حیران می‌بودید، از باب بهایم و حیوانات که هیچ فریضه‌ای از فرایض خدا را نمی‌داستند، و ایا داخل شهر



می توان شد از عبرت راهش ، پس چون حد بر شما منت گذاشت به نصب امامان بعد از پیغمبر شما ، فرمود که امروز دین شما را کامل نمودم ، و نعمت خود را بر شما تمام کردم ، و دین اسلام را برای شما پسندیدم و برگردم<sup>(۱)</sup>

و از طریق سنی و شیعه متواتر است که حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین فرمود من شهرستاد عجم و تو در آن شهرستانی ، و داخل شهر نمی توان شد مگر از درش<sup>(۲)</sup>

و اخبار در این باب زیاده از حد و حصر است ، چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می شود به همین سبب نجات این امتند ، بلکه جمیع ملایکه و پیغمبران به برکت ولایت ایشان به سعادت فایز گردیده اند ، و در جمیع شداید به انوار ایشان پناه برده اند ، و ایشاند علّت عائی ایجاد جمیع اسماء و رمی ، و عرش و کرسی ، و ملک و جنّ و انس ، چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خداوند خطاب به محمد و علی نمود که **لَوْلَا كَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَاكَ** ، اگر به شما می بودید من افلاک را خلق نمی کردم ، و بیان سزا این اخبار موقوف بر تمییز رمزی است که موجب انکشاف این معنی می شود .

بدان که خداوند عالمیان قیّاس مطلق است ، و ذات مقدّسش مقتضی فیض وجود است ، اما قابلیت ماده از حجاب ممکنات مشروط است ، تا افاضه آن فیض عقلاً قبیح نباشد ، و کسی که قابل آن باشد که چنین بمانی مثل عالم امکان را برای او بنا کند ، و چنین مهمان خانه ای برای او مرتّب سازد ، و در میدان وسیع عرصه ایجاد چنین سقفهای رفیع و سازه ای مسع برپا کند ، و چندین هزار از سرادق رفیع و

(۱) بحار الانوار ۹۹/۲۳ - ۱۰۱ ح ۳

(۲) احقّی الحق ۴۶۹/۵ - ۵۰۱

حجب جلال را به اوتاد قدرت و اطباق عزت استوار گردانند، و این عرصه طلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان روشن سازند، و صفایح افلاک و لوح خاک را به انواع زیستها و الوان نقشها بپاریند، و ماده احساسی که تمام عالم را فراگرفته برای او بکشد، و الوان نعمتها و میوهها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند، و نشأه آخرت که این نشأ دنیا بمویه حقیری است از آن، یعنی بهشت اعلی را به انواع حور و فصور بپرایند، و غیر منتهی بر ملائکه مقربین و جن و طیبور و وحوش و بهایم را حاد م و گردانند، بر گوازی می باید باشد که این کرامتها را سزاوار و لایق باشد

پس اگر دیگران به طغیل او از این حور بهره ای برند، مرد عقلا پسندیده است، و اگر امثال ماها لایق این کرامتها نیستیم، و برای ما به نهائی این قسم شریفات نزد عقلا قبیح است، چنانچه اگر بالفرض گوی با گردی با روستائی جاهلی مرد پادشاه عظیم انسانی نباید، و پادشاه فرماید که میدان را چراغان کند، و انواع فرشها گسترده الوان نعمتهای پادشاهانه بر روی او حاضر گردانند، و جمیع امرای خود را به خدمت او باز دارد، جمیع عقلا او را مدحت می کنند، که این آداب پادشاهانه نبود، و این مرد قابل این کرامت نبود، بهایت اکرم این مرد این بود که ده تومان زر یا کمتر به او بدهند، و او را در مجلس حضور هم راه بدهند، و اگر مرد کامل قابل بزرگ عظیم الشانی نباید، و این نهیته ها بری او بکشد، و به طفیل او چندین هزار گرد و روستائی سیر کنند و بخورند بدینا نیست، و جمیع عقلا مدح می کنند.

و همچنین در این ماده چون حساب مقدس سوی و اهل بیت او صلوات الله علیهم اشرف مکونات، و زیده ممکنند، و نهایت آنچه رتبه امکاتی از کمالات و استعدادات گنجایش داشته باشد در ایشان مجتمع است، ایشان ماده قابله جمیع فیوض و رحمهاست، و هر فیضی و رحمتی و ل بر ایشان قایض می گردد، و به

طویل ایشان به مواد قابلۀ دیگر سریت می‌کند در حور استعداد ایشان چنانچه نعمت ایجاد که اوّل نعمتهاست اوّل بر ب حصرات فایض گردید، بعد از آن بر دیگران، چنانچه فرمود اوّل ما خلق الله نوری، و همچنین معنی نبوت اول از برای آن حجاب حاصل شد، و به برکت او به دیگران رسید، چنانچه فرمود. کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین، من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود، و فرمود مائیم آخران سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم، و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم

و این است معنی شفاعت کبرا که در روز اوّل تا اندالاباد جمیع خیرات و کمالات به وسیله ایشان به جمیع خلق فایض گردیده و می‌گردد

و این است سرّ صلوات بر ایشان که در جمیع مطالب باید اوّل بر ایشان صلوات فرستاد، بعد از آن حاجت خود را طلبید تا برآورده شود، زیرا که بک علت بروائی حاجت عدم قابلیت تو است، پس چون صلوات فرستادی، و برای آن ماده‌های قابلۀ رحمت طلبیدی، مانعی نیست در حقّ آن حصرات و اهل بیتش الیّنه مستجاب می‌شود، و همین که آب به سر چشمه آمد، هرکس در خور قابلیت خود از سرچشمه به او بهره‌ای می‌رسد، در حور راهی که به آن سرچشمه دارد کسی باشد که بهر عظیم ار راه ولایت و احلاص و توسّل از آن منبع حیرات و سعادات به سوی خود کمره باشد، از هر رحمتی که به آنجا می‌رسد در خور بهره و گنجایش آن بهره‌ای می‌برد، و کسی که حوی ضعیفی داشته باشد همان قدر حصّه می‌یابد.

پس معلوم شد که انتفاع انبیا و مقربان از انوار مقدّمه ایشان ریاده از دیگران است، و منت نعمت ایشان بر پیغمبرن و اوصیاء و دوستان خدا ریاده بر عوام الناس است، چون سخن به اینجا کشید این مطلب را در این تارک تربیان می‌توان کرد

بدان که این معلوم است که چندان که مراتب میان فاعل و قابل و مفعول و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر می شود، بلکه جمعی را اعتقاد این است که تا یک قدر مناسبی نباشد افاضه نمی تواند شد، پس این ناقصان که در نهایت مرتبه مقصود در استعاضه ایشان از کمال من جمیع لوحه ناچار است از واسطه ای که از جهات کمال یا حجاب ذوالحلال یک نوع رتبطی داشته باشد، و از جهت امکان و عوارض آن مناسبی با ممکنات ناقصه داشته باشد، که ناقصه و استعاضه به این دو جهت به عمل آید، چنانچه در هدایت و ابصال احکام و تحقیق به خلق این دو جهت ضرور است، و اشاره محتملی به این دو معنی در ابواب بیوت شد، و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد.

و بدان که چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهی اند، و به نمونه ای از صفات جلال و جمال او متصف گردیده اند، ایشان را کلمات الله و اسماء الله می گویند، و احادیث<sup>(۱)</sup> در این باب بسیار است، و چنانچه اسماء الهی دلالت بر کلمات او می کند، ایشان بر این حیثیت که به پرتوی از صفات او متصف گردیده اند دلالت بر صفات او می کنند، مثل اسم رحمان که دلالت بر انصاف الهی به صفت رحمت می کند، چون رحمت و شفقت رسول خدا ﷺ را مشاهده می کنی تو را دلالت می کند بر کمال خداوندی، که این رحمت را بین بسیاری قطره ای از دریای رحمت اوست، و هم چنین در جمیع کمالات، بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات زیاده از دلالت اسماء است، و اسماء مقدس الهی را این جهت تأثیرات بر ایشان مترتب است، که دلالت بر آن مسمی کند، لهذا بر ایشان نیز آثار صبیبه در عالم ظاهر می گردد که اسماء مقدس الهی اند، و مظهر قدرت و کمالات اویند.

و چنانچه پیش دانستی دت و صفت را دانستی محال است، ولیکن در آنجا وجوہات صفت و تعیرت در آب عارفان را درخات مختلفه می باشد، و در هر اسمی صاحب هر معرفتی در حور معرفت خود در آن اسم بهره ای می باید، مثلاً بالاتشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف می باشد، یک مرد گودی می باشد که از عظمت پادشاه همین بصوّر کرده ست که، هر وقت که خواهد اراده دوشاب کند او را میسر است، و اگر خواهد هر روز بیاری رحمت به کسی می تواند داد، این مرد پادشاه را به صفات استاد حیوانی و استاد برآر شیاخته، اگر پادشاه به او احسانی کند، در حور شیاخت او احسان خواهد کرد، و همچنین تا به مرتبه آن شخص که از عظمت پادشاه اندر دسه که، او قادر بر عطای حکومت های عظیم هست، و منصبی می تواند بحشید که در سالی الف نف نف تحصیل می تواند کرد، پادشاه به چنین شخصی در حور معرفت او می دهد.

همچنین عارفان را در مراسم معرفت بالاتشبیه این تدوین هست، یک لفظ رحمان را هر عارفی به معنی می فهمد، و در حور ان معنی فایده می برد، تا آن عارف کامل که نهایت وجوه ممکنه را یافته به رحمان فیض ازل و ابد را برای ممکنات می طلبد و می رساند

و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام که اسماء مقدس الهی اند در خور شناخت و معرفت ایشان را توسل به ایشان مستمع می توان شد، یک شخص علی علیه السلام را مردی شیاخته است که هر مسئله ای که می پرسد می داند، او علی علیه السلام را در مرتبه علامه شیاخته، بدکه علی علیه السلام را وسیله مکرده علامه را وسیله کرده، و دیگری علی علیه السلام را چنین شناخته که شمس پانصد کس را می تواند کشت، او علی علیه السلام را شیاخته، مالک اشتر را شیاخته و یکی علی علیه السلام را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا هزار تومان به او می دهد، و به مرتبه آن بزرگی که علی علیه السلام را در

مرتبه کمال شناخته، اگر نام علی را بر آسمان بخواند از یکدیگر می‌پاشد، و اگر بر زمین بخواند می‌گدازد

چنانچه در احادیث<sup>(۱)</sup> بسیار هست که نامهای ایشان را بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت، و بر کسی نوشتند برپا ایستد، و بر آسمانها نوشتند بلند شدید، و بر زمین نوشتند قرار گرفت، و بر کوهها نوشتند ثابت گردیدند

و دوستان ایشان را به تجربه معلوم است که در وقت دعا در حور و ربط و معرفت و توسلی که به ایشان حاصل می‌شود همان قدر استشفاع به ایشان نفع می‌کند، و اگر این معنی را از این بزرگتر ذکر کنیم، سخن دقیق می‌شود و مطلب محتمل تر می‌شود

و بعضی تمثیلی ذکر کرده‌اند از برای توضیح این معنی که یک قبلی را بردند به شهر کوران، چون رسیدند که چنین خلقت عظیمی به شهر ایشان آمده، همگی به سپر آن جمع شدند، و دست بر آن مالیدند، یکی از ایشان دست بر گوش او مالید، و یکی دست بر حرطوم او مالید، و یکی دندانش را لمس کرد، و یکی بدنش را، و یکی دمش را، و چون فیل را بردند آنها با یکدیگر نشستند و به وصف آن شروع کردند، و در میان ایشان نزاع شد، آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت فیل یک چیر پهی است از باب گلیم، دیگری که حرطومش را یافته بود گفت غلط کردی از بابت ناودان دراز است و میان تهی، و هریک به آنچه از آن یافته بودند تعبیر کردند، و نزاع ایشان به طول انجامید، مرد بیانی که فیل را درست دیده بود در میان ایشان حکم شد و گفت، هیچ یک از شما سخته‌اند، اما هریک راهی به آن مرده‌اید، بلا تشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب‌الوجود و دوستان او که

مخلوق به اخلاق او شده‌اند چنین حدی هست، و در این مقام گنهایش زیاده از این سخن نیست، و این مصامین از احبار بسیار ظاهر می‌شود.

چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خدا حلق نکرده است خلقی را که از من بهتر و گرامی‌تر باشد برد او، گفتم یا رسول الله تو افضلی یا حزقیل؟ فرمود. یا علی خدا انبیای مرس را افضل از ملائکه مقرب قرار داده، و مرا بر جمیع پیغمبران تفصیل و ریاضتی داده است، و بعد از من تو را و ائمه بعد از تو را بر همه تفصیل داده، و ملائکه خدمت‌کاران ما و خدمت‌کاران دوستان ما بید

یا علی ابهتی که حاملان عرشند، و بر دور عرش می‌باشند، تسبیح و تحمید خداوند خود می‌کنند، و استعمار می‌کند برای آن جماعتی که ایمان به ولایت ما آورده‌اند.

یا علی اگر ماها بودیم، خدا به آدم را خلق می‌کرد، و نه حوّا را، و نه بهشت را، و نه دورح را، و نه آسمان، و نه زمین را، و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم؟ و حال آنکه ما پیش از آنها خدا را شاکتیم، و تسبیح و تقدیس و تریه خدا کردیم؛ زیرا اول چیزی را که خدا خلق کرد ارواح ما بود، پس ما را گویا گردانید به توحید و تحمید خود، که او را به یگانگی یاد کنیم، و حمد او بکنیم، بعد از آن ملائکه را خلق کرد، و ارواح ما یک نور بود.

چون ارواح ما را ملائکه دیدند، بسیار عظیم نمود در نظر ایشان، پس گفتیم: سبحان الله، تا آنکه ملائکه بدانند که ما خلق و آفریده خدائیم، و خدا منزّه است از اینکه به ما شباهتی داشته باشد، یا آنکه صفت ممکنات در او باشد، پس ملائکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند، و منزّه از صفات دانستند.

پس چون ملائکه بررگوازی شأن ما را مشاهده نمودند، لا اله الا الله گفتیم، تا

ملائکه بدانند که خدا شریک در بررگاری و عظمت ندارد، و ما بندگان خدائیم، و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم، پس ایشان گفتند: لا اله الا الله.

پس چون رفعت و محل و درجه ما را دیدند، ما گفتیم الله اکبر، تا بدانند ملائکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تأیید از مرد او رتبه و منزلت تواند به هم رسانید، آنگاه گفتند الله اکبر، پس چون قوت و قدرت و علو ما را مشاهده کردند، گفتیم لأحول و لا قوة الا بالله، تا بداند که قوت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست، چون دانستند که خدا چه نعمتها به ما کرامت فرموده، و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده، ما گفتیم، الحمد لله، تا ملائکه بدانند که خدا از جانب ما مستحق حمد و ثناءست بر این نعمتهای عظیم که به ما انعام فرموده، پس ملائکه گفتند الحمد لله، پس به برکت ما هدایت یافتند ملائکه به تسبیح و تهلیل و تحمید و توحید و تمجید خدا.

پس حق تعالی حضرت آدم را خلق فرمود، و ما را در صلب او به ودیعه سپرد، و امر فرمود ملائکه را که حضرت آدم را سجده کنند، از برای تعظیم و تکریم ما که در صلب آدم بودیم، و سجود ایشان سجده بندگی خدا بود، و سجده تکریم و اطاعت آدم بود، چون ما در صلب وی بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم، و حال آنکه جمیع ملائکه سجده آدم را از برای تکریم ما کردند.

و چون مرا به آسمانها عروج فرمودند، جبرئیل بعد از اذان و اقامه گفت: یا محمد پیش بایست تا به تو مبارکیم، من گفتم یا جبرئیل بر تو تقدم بخویم؟ گفت آری؛ زیرا که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملائکه تفصیل داده است، و تو را به خصوص بر جمیع خلق تفصیل داده است، پس من مقدم شدم و با من مبارکداردید و فخر نمی کنم.

پس چون به حایبهی نور رسیدیم، جبرئیل گفت برو یا محمد که من در اینجا



می مانم، گفتم: در چنین حائی مرا تنها می گذاری؟ حیرثیل گفت: یا محمد این نهایت اندازه ای است که خدا برای من مقرر ساخته است، و اگر از این حد درگذرم بالهای من می سوزد، پس فرورفتم در دریای نور، و رسیدم به آنجائی که خدا می خواست از اعلای درجات ملکوت و ملک.

پس ندا به من رسید. یا محمد، گفتم لَئیک یا ربّ و سعیدک تبارکت و تعالیت، پس ندا رسید ای محمد تو سده می و من پروردگار توام، مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن در جمیع امور؛ زیرا که تو نور می در میان بندگان من، و فرستاده منی به سوی خلق، و حجت منی بر جمیع خلایق، از برای تو و متابعان تو بهشت را حلق کرده ام، و از برای اوصیای تو کرمات خود را واجب گردانیده ام، و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته ام.

گفتم خداوند اوصیای من کیستند؟ ندا رسید ای محمد اوصیای تو آنهاست که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است، چون نظریه ساق عرش کردم، دوازده نور دیدم، بر هر نوری سطرپی سر بود که بر وسم و صبی در اوصیای من نوشته بود، اول ایشان علی بن ابی طالب، و آخر یحیی مهدی امت من.

گفتم خداوند اینها اوصیای مسد بعد از من؟ ندا رسید یا محمد اینها اولیا و دوستان و اوصیا و برگزیدگان مسد، و حجت های مسد بعد از تو بر جمیع خلایق، و ایشان اوصیا و خلیفه های تواند، و بهترین حق مسد بعد از تو، به عزّت و جلال خود قسم که به ایشان دین خود را طهر گردانم، و کلمه حق را به ایشان بلند گردانم، و به آحرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک کنم، و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلط گردانم، و بادهای مسخر او کنم، و ابرهای صعب را ذلیل او نمایم، و او را بر آسمانها بالا برم، و او را به لشکرهای خود یاری کنم، و ملائکه را مددکار او گردانم، تا آنکه دین حق بلند شود، و جمیع خلق به یگانگی من اقرار

کند ، پس ملک و پادشاہی او را دائم گرد سم ، و دولت حق تا رور قیامت از دوستان من یہ در نرود (۱) .

و بہ سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کردہ است کہ ' جرئیل چون بہ نرد حضرت رسول ﷺ می آمد در خدمت آن حضرت ماسد بدگان می نشست ، و تا رخصت نمی فرمود داخل نمی شد (۲)

و از حضرت امام حسن عسکری ﷺ روایت کردہ است کہ از حضرت رسالت پناہ ﷺ پرسیدند علی بن ابی طالب افضل است یا ملائکہ ؟ حضرت فرمود : ملائکہ شرف بیافتند مگر بہ محبت محمد و علی ، و قبول ولایت ایشان ، و ہر کس از محتان علی کہ دل خود را از عش و دغن و کسہ و حسد و گناہان پاک کند افضل است از ملائکہ (۳) .

و بہ سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کردہ است کہ یہودی بہ خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت : تو افضلی یا موسی بن عمران ؟ حضرت فرمود : خوب نیست آدمی تعریف خود کند ، ولیکن مرا ضرور است می گویم ، چون از حضرت آدم خطبہ صادر شد ، توبہ اش این بود خداوند از تو سؤال می کنم بہ حق محمد و آل محمد کہ بیامری مرا ، پس خدا توبہ اش را قبول فرمود و روح چون بہ کشتی نشست ، و از عرق نرسید گفت خداوند از تو سؤال می کنم بہ حق محمد و آل محمد کہ مرا از عرق نجات دہی ، پس خدا او را نجات داد ، و ابراہیم را چون بہ آتش افکندند گفت : خداوند از تو سؤال می کنم بہ حق محمد و آل محمد کہ مرا از آتش نجات دہی ، پس خدا آتش را بر او سرود و سلامت گردانید

(۱) میون اخبار الرضا ﷺ ۱/ ۲۶۲ - ۲۶۴ ح ۲۲ ، بحار لانور ۲۶/ ۳۳۵ - ۳۳۸ ح ۱

(۲) بحار الانوار ۲۶/ ۳۳۸ ح ۲

(۳) بحار الانوار ۲۶/ ۳۳۸ ح ۴

و موسی چون عصایش را انداخت و ترسید گفت خداوند اسؤال می‌کند به حق محمد و آل محمد که مرا ایمان گردانی، پس حده فرمود، مومن که تو بر ایشان عالمی، ای یهودی اگر موسی مرا در می‌یافت، و ایمان به پیغمبری من نمی‌آورد، ایمان او هیچ معنی به او نمی‌داد، و پیغمبری او را فایده نمی‌کرد، ای یهودی یکی از فرزندان من مهدی است که چون بیرون آید، عیسی بن مریم از آسمان برای یاری او فرود آید، و او را معذّم دارد، و با او نماز گذارد<sup>(۱)</sup>.

و سه سند معتبر روایت کرده است که رسول خدا ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا علی حق تعالی مرا از میان جمیع مردان عالمیان برگزید، و بعد از من تو را از جمیع مردان عالم اختیار کرد<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث معتبره وارد شده است: ووری که از درخت آدم پیمان می‌گرفتند از جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق به این نحو پیمان گرفتند که، آیا من پروردگار شما نیستم؟ و محمد پیغمبر شما نیستم؟ و علی امام شما نیستم؟ و امامان هادیان از فرزندان او امامان شما هستند؟ همه گفتند: بلی، هر که سبقت گرفت به این اقرار و عزم بر نگاه داشتن این پیمان بیشتر داشت، و از پیغمبران اولوالعزم شدند، و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر کرد مقرب شد<sup>(۳)</sup>.

یا أبذر احفظ ما أوصيك به تكن سعيداً في الدنيا والآخرة.

یا أبذر نعمتان مغبون فیها کثیر من الناس: الصحة، والفراغ.

یا أبذر اعتنم خساً قبل خمس. شبابك قبل هرمك، وصحتك قبل

(۱) بحارالانوار ۳۱۹/۲۶ - ۳۲۰ ح ۱

(۲) بحارالانوار ۲۶۰/۲۶ - ۲۷۱

(۳) بحارالانوار ۲۶۸/۲۶ ح ۲۱

سقمك، وغناك قبل فقرك، وفراغك قبل شغلك، وحياتك قبل موتك.

يا أباذر إياك والتسويق بأملك، فأنك بيومك، ولست بما بعده، فإن يكن غداً لك، فكن في الغد كما كنت في اليوم، وإن لم يكن غداً لك، لم تندم على ما فرطت في اليوم.

يا أباذر كم من مستقبل يوماً لا يستكبه، ومنتظر غداً لا يبلغه. يا أباذر لو نظرت إلى الأجل ومسيره، لأبغضت الأمل وغروره. يا أباذر كن كأنك في الدنيا غريب، أو كعابر سبيل، وعد نفسك من أصحاب القبور.

يا أباذر اذا أصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء، واذا أمسيت فلا تحدث نفسك بالصباح، وخذ من صحتك قبل سقمك، ومن حياتك قبل موتك، لا تدري ما اسمك عداً.

يا أباذر إياك أن تدركك الصرعة عند العرة، فلا تمكّن من الرجعة، ولا يحمذك من خلقت به تركت، ولا يعذرك من تقدّم عليه بما اشتعلت به.

يا أباذر ما رأيت كائنار نام هاربها، ولا مثل الجنة نام طالبها. يا أباذر كن على عمرك أشع على درهمك ودينارك. يا أباذر هل ينتظر أحدكم إلا غنى مطغياً، أو قرأ منسياً، أو مرضاً مفسداً، أو هرمأ مغنياً، أو موتاً مجهزاً، أو الدجال فاته شرّ غائب، أو الساعة ينتظر، والساعة أدهى وأمر.

ای ابوذر حفظ کن آنچه من نور به آن وصیت می‌کنم، و عمل نما تا سعادتمند گردی در دنیا و آخرت.

ای ابوذر دو نعمت است، که عین دین در آن دو نعمت بسیاری از مردم یکی صحت بدن و اعضاء و خوارج، و یکی فراغ و فرصت و مجال، یعنی در این دو نعمت هرب می‌خورید، و عیبت نمی‌شمارید، و می‌گذارند که از دستشان می‌رود، و بعد از آن حرب می‌خورید و فایده ندارد، و در احادیث مفتوح به وارد شده است، یعنی باعث فتنه ایشان است، و ایشان را از خدا عاقل می‌گرداند ای ابوذر عیبت شمار و قدر بدن هیچ چیز را پیش از هیچ چیزی را پیش از پیری، که چون پیر شوی ندگی نمی‌توانی کرد، و حسرت خواهی برد، و عیبت دان بدرستی را پیش از بیماری، که چون بیمار شوی عبادت نمی‌توانی کرد، چنانچه در صحت می‌توانی کرد، و قدر بدن توانگری را پیش از آنکه فقیر شوی، و آنچه خواهی در راه خدا نتوانی داد، و حسرت توانگری را ببری، یا به علت فرار عبادت نازمانی، و عیبت در فراغ بود را پیش از آنکه مشغول شوی به کارهایی که فرصت عبادت نداشته باشی، و مغنم بدن ریذگی را پیش از مرگ، که بعد از مرگ هیچ چاره نتوانی کرد

ای ابوذر ریهار که تأخیر کارهای حیر ممکن به طول و امل و آرزوها، که بعد از این خواهم کرد به درستی که این روز که در دست تو است همین را داری، و بعد از این را نمی‌دانی که خواهی داشت، پس مرور را صرف کار خود کن، که اگر فردا رنده باشی در فرد هم چنان باشی که امروز بودی

همین امروز میکن کار امروز که فردا از برای کار فردا است

و اگر فردا از عمر تو نباشد بادم و پشیمان باشی که چرا امروز را ضایع کردی، و حال آنکه آخر عمر تو بود.

ای ابوذر چه بسیار کسی که روری در پیش د شنه باشد، و آن روز را تمام نکرده بمیرد، و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد و به او فرمید.

ای ابوذر اگر بینی اجل خود و تسدی رفتن آن را که چه رود می آید، و عمر به سرعت می گذرد هرآینه دشمن خواهی داشت آروهای دور و دراز خود را، و فریب آن نخواهی خورد.

ای ابوذر در دنیا ماسد غریبی باش که به عربتی درآید، و آن را وطن خود بشمارد، و یا مسافری که در منزلی فرود آید، و قصد اقامت نماید، و خود را از اصحاب قنور شمار، و قبر را منزل خود دد، و در تعمیر و آبادانی آن همت بگمار ای ابوذر چون صبح کسی در خاطر خود فکر شام را راه مده، و شام را از عمر خود حساب مکن، و چون شام کسی خیال صبح و اندیشه آن را در خاطر مگذران، و از صحت خود توشه بگیر پیش از بیماری، و از زندگی بهره بردار پیش از مردن که نمی دانی فردا چه نام خواهی داشت، نام زندگان خواهی داشت یا نام مردگان، یا آنکه در روز قیامت نمی دانی که نام سعد خواهی داشت یا نام اشقیاء

ای ابوذر بیندیش مبادا که از پا درآئی و بمیری در هنگام عفت در جمع دنیا، پس تو را رحمت برگشتی نباشد که کار خود درست کنی، و وارث تو تو را مدح نکند به آنچه از برای او گذاشته ای، و آن خداوندی که به برد او رفته ای تو را معذور ندارد در آن چیزهایی که مشغول آنها شده ی، و زندگی او را برای آنها ترک کرده ای ای ابوذر بدیدم چون آتش جهنم چیری را که گریونده از آب خواب کند و عاقل باشد، زیرا کسی که از امر سهل حایف و گریزان است از خوف آن خواب نمی کند، و آتش جهنم با آن عظمت جمعی که دعوی خوف از آن می کند به خواب می روند، بلکه همیشه در خوابند، و ندیدم مثل بهشت چیری را که طلب کند، و خواهان آن خواب کند، زیرا که مردم از برای لذتها سهل دیای فانی خواب را بر

خود حرام می‌کنند، و سعی در تحصیل آن می‌نمایند، و طالبان بهشت ابدی و نعیم  
بامتناهی پیوسته در خوابند.

ای ابوذر قدر عمر را بدان، و بر عمر خود بخیل تر باش که ضایع نشود از دیار و  
درهم.

ای ابوذر هر یک از شما یکی از چند چیز را انتظار می‌برید و در پیش دارید، یا  
نوابگری به هم رسانید و طاعی شوید، و به سبب آن از سعادت ابد محروم شوید،  
یا فقر و بی‌چیزی که به سبب آن خدا را فراموش کنید، یا بیماری که شما را فاسد  
گرداند و از اصلاح بازدارد، یا پیری که شما را از کار بیندازد، یا مرگی که به سرخت  
در رسد و مهلت ندهد، یا فتنه دجال که شری است عایب و می‌رسد، یا قیامت برپا  
شود و قیامت از همه چیز عظیم‌تر و تلخ‌تر است

توصیح این کلمات طریقه و مواعظ شریعه را در ضمن سه مقصد بیان می‌نماید

### مقصد اول

#### در احتراز از طول امل است

بدان که مفاد این نصایح ضافیه، اهتمام در عمل، و احمرار از طول امل است، و  
طول امل از اقامت صفات ذمیمه است، و مورث چهار حاصلت است: اول کسل و  
ترک طاعت، زیرا که شیطان او را از بن راه فریب می‌دهد، که فرصت بسیار است و  
عمر دراز است، و در هنگام پیری عبادت می‌توان کرد، ایام جوانی را صرف عیش  
و طرب می‌باید کرد

دوم آنکه باعث ترک توبه می‌شود، و تأخیر می‌کند توبه را به گمان اینکه مهلت  
خواهد یافت، تا مرگ به ناگه او را بگیرد و مهلت ندهد

سوم: آنکه باعث حرص بر جمع مال، و تحصیل امور لازمه آن می‌شود، برای آنکه چون گمان عمر بسیار به خود دارد، به سداؤه آن تحصیل مایحتاج خود می‌کند، چون اعتماد بر خداوند خود ندارد، و نمی‌داند که اگر خدا خواهد او را زود فقیر می‌کند، و آنچه تحصیل کرده است به کار او نمی‌آید، و اگر خدا مصلحت داند اگر به کار خدا باشد خدا او را توانگر می‌کند.

چهارم: آنکه باعث فساد قلب و فراموشی آخرت می‌گردد، و این صفات ذمیمه مایه شقاوت ابدی است.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اسید معتبره منقول است که، حصلتی که از آن بیشتر بر شما می‌رسد دو حصلت است یکی متابعت خواهشهای نفس کردن، و یکی طول امل، اما متابعت هوای نفسانی پس آدمی را از قبول حق و متابعت آن منع می‌کند و بر می‌دارد، و اما طول امل پس موجب فراموشی آخرت می‌گردد<sup>(۱)</sup>.

و ایضاً از آن حضرت منقول است هر که املش دراز است عملش بیکو نیست<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که صلاح اول این است به زهد و یقین است، و فساد آخر ایشان به بخل و طول امل است<sup>(۳)</sup>.

و ایضاً از آن حضرت منقول است که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی چهار حصلت است که از شقاوت ناشی می‌شود خشکی دیده، و سنگینی دل، و

(۱) بحارالانوار ۱۶۳/۷۳ ح ۱۶

(۲) بحارالانوار ۱۶۶/۷۳ ح ۲۹

(۳) بحارالانوار ۱۶۴/۷۳ ح ۲۰



دراری امل، و محبت بقای بسیار در دنیا<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود که پیر می شود فرزند آدم، و جوان می شود در او دو  
حاصلت: حرص، و طول امل<sup>(۲)</sup>.

و بدان که معالجه این مرض مرص به بسیاری یاد مرگ، و شداید بعد از مرگ، و  
تفکر در عدم اعتبار عمر، و سرعت نقضی آن می شود، چه ظاهر است که مرگ را  
به پیر و جوان یک نسبت است، بلکه به جوانان نزدیک تر است، و هر روز یک  
شخصی از هم سنان این کس می میرد، در حال او تفکر نماید که ممکن بود من به  
جای او مرده باشم، و اکنون حسرت های عظیم داشته باشم، و در بدن خود تفکر  
نماید که هر ساعت در حرابی و اهدام است، و در هر روز یک فوتی از قوا و عصوی  
از اعصاب او عاطل و ضعیف می شود، و هر لحظه چندین پیک مرگ به او می رسد  
و مطالعه نماید در مواعط و نصایحی که از رسول و ائمه علیهم السلام رسیده، و به دیده  
ایمان نظر نماید، و به سمع یقین قبول کند؛ زیرا که ایشان طبیب نفوس خلاقانند،  
و مواعط و حکمی که از ایشان رسیده نسخه های معالجه دردهای نفوس خلاق  
است، و به قبرستانها برود و از احوار ایشان پند بگیرد

چنانچه منقول است از عباة بن ربیع که: جوانی بود از انصار بسیار می آمد به  
مجلس عبدالله بن عباس، و عبدالله او را گرامی می داشت، و سردیک خود  
می شنید، روزی به عبدالله گفتند که: تو این جوان را این قدر اکرام می نمائی، و این  
مرد بدی است شبها می رود و فرهاد می شکافد، و کفن مرده ها را می دردد،  
عبدالله شبی برای استعلام این حال به قبرستان رفت و پنهان شد، دید که این جوان

(۱) بحار الانوار ۷۳/۱۶۴ ج ۲۱

(۲) بحار الانوار ۷۳/۱۶۱ ج ۸

آمد، و به یک قبر کنده داخل شد، و در لحد خوابید، و آوار بلند کرد که، وای بر من در روزی که تنها داخل لحد شوم، و رمی بر من گوید که تو را وسعت مباد، و خوش مباد مرگ تو، بر روی من راه می‌رفتی من تو را دشمن می‌داشتم، پس چون تو را خواهم که در میان من درآمده‌ای، و ی بر من در روزی که از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها استاده باشند، در آن روز مرا از عدالت خداوند کی بجات خواهد داد، و از دست جماعتی که بر یشان ظلم کرده‌ام مرا کی رها خواهد کرد، و از آتش جهنم کی مرا امان خواهد بخشید، معصیت کرده‌ام خداوندی را که سرور او سود که او را معصیت کنم، و مکرر با او عهد کردم گناه نکم و از من راستی و وفاداری، و امثال این سخنان را مکرر می‌گفت و می‌گریست، چوب از قبر بیرون آمد عبدالله او را در هر گریب، و دست در گردنش کرد، و گفت که، نیکو باشی تو و چه خوب گناهان و حصص را بش می‌کنی و می‌شکافی، و از هم جدا شدید<sup>(۱)</sup>

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که، بسیار یاد کنید مرگ را، و بیرون آمدن از قبرها را، و استنادن برد خداوند خود را در مقام حساب، تا مصیبت‌های دنیا بر شما آسان شود<sup>(۲)</sup>.

و فرمود هر که فردا را از عمر خود حساب کند، مصاحت مرگ را نیکو نکرده است، و او را نشاخته است<sup>(۳)</sup>

و در وصیتی که در هنگام وفات فرمود گفت ای فرزندان امل و آرزوهای خود را کوتاه کن، و مرگ را یاد کن، و دنیا را ترک کن، به درستی که تو در گرو مرگی، و بشانه

(۱) بحار الانوار ۱۳۱/۶ ح ۲۴

(۲) بحار الانوار ۱۳۲/۶ ح ۲۶

(۳) بحار الانوار ۱۳۰/۶ ح ۲۲

### بلاهای دنیائی، و مغلوب دردها و محنتهایی (۱)

و به اهل مصر نوشید که ای سدگاب خدا کسی از مرگ نجات نمی یابد، پس حذر کنید از آن پیش از آنکه به شمع رسد، و نهیۀ آن را درست کنید، به درستی که بر همه احاطه کرده است، اگر می ایستید شمع را می گیرد، و اگر می گریزید در می یابد، و او از سایه به شما نزدیک تر است، و مرگ بر پیشانی همه بسته است، و دنیا را از پی شما برهم می پیچد، و عن قریب تمام شده است، پس هرگاه که شهوات نفسانی با شما مبارزه کند بسیار یاد کنید مرگ را، و مرگ از برای موعظه و پند کافی است، و رسول خدا ﷺ بسیار وصیت می فرمود اصحابش را به یاد مرگ، و می گفت که بسیار به خاطر آورید مرگ را که آن شکسته لذات است، و حائل است میان شما و حواشیهای نفسانی (۲)

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود اگر حیوانات از مرگ آن قدر که شما می دانید می دانستند، یک گوشت فربه از ایشان نمی خوردید، و از یاد مرگ لاعزم می شدید (۳)

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که، فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اول روز آخرت می رسد، مثل اهل و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می آورند، پس رو به مال می کند و می گوید که والله که من بسیار خریده بودم در جمع تو، و بحیل بودم در صرف کردن تو، الحال چه مدد می کنی مرا؟ جواب می گوید که خود را از من بگیر، پس به جانب فرزندان التماس نماید و گوید والله که شما را بسیار دوست می داشتم، و حمایت شما می کردم، امروز برای

(۱) بحارالانوار ۶/ ۱۳۲ ح ۲۹

(۲) بحارالانوار ۶/ ۱۳۲ ح ۳۰

(۳) بحارالانوار ۶/ ۱۳۳ ح ۳۱

من چه خیر دارید؟ گویند تو را به قبر می‌رسانیم و در خاک پنهان می‌کنیم، پس رو به عمل خود کند و گوید: والله که خواه تو سودم، و بر من گران و دشوار بودی، امروز مرا چه مدد می‌نمائی؟ گویند: فرین تو م در قبر تو، و چون محشور می‌شوی یا توام، تا من و تو را بر خنده عرص کسد.

پس اگر دوست خدا باشد شخصی به برد او می‌آید از همه کس خوش‌بوتر و خوش‌روتر و جامه‌های فاخر پوشیده و می‌گوید: بشارت باد تو را به سپیم و گل‌های بهشت و نعمت ابدی خوش آمده‌ای، می‌پرسد تو کیستی؟ می‌گوید: من عمل صالح توام، و چون از دنیا بدر می‌روی حای تو بهشت است.

و چون مرد عمل دهنده‌اش را می‌شناسد، قسم می‌دهد آنها را که حاره‌اش را برداشته‌اند که مرا زود ببرید، پس چون او را داخل قبر می‌کنند دو ملک می‌آیند که موهایشان را بر زمین می‌کشند و به پای خود زمین را می‌شکافند، صدای ایشان مانند رعد بلند آوار، و چشمهای ایشان مثل برق بسیار روشن می‌گویند: کیست خدای تو؟ و چیست دین تو؟ و کیست پیغمبر تو؟ و کیست امام تو؟ پس چون جواب گفت، می‌گویند خدا تو را ثابت بدارد در آنچه دوست می‌داری و پستندیده‌نوست، پس قبر او را فراخ می‌کند آنقدر که چشم کار کند، و دری ر بهشت به قبر او می‌گشایند و می‌گویند که: به جواب با طرح و شادی و راحت.

و اگر دشمن خدا باشد شخصی به نرد و می‌آید در نهایت رشتی و بدبویی، و می‌گوید: بشارت باد تو را به حمیم و آتش حمیم، و غسل دهنده خود را می‌شناسد، و قسم می‌دهد حاملاتش را که او را بنگه دارند و ببرند، پس چون داخل قبر می‌شود دو ملک به برد او می‌آیند، و کهن را او دور می‌کنند، و از خدا و پیغمبر و دین و امام او می‌پرسند، می‌گوید: نمی‌دانم، می‌گویند: هرگز ندانی و هدایت نیایی، پس گوری بر او می‌رسد که هیچ جانوری نیست که صدای آن را

نشنود و ترسد مگر جن و انس، و دری از جهنم به قبر او می گشایند، و می گویند: بخواب به بدترین حالی، و چنان قبر بر او تنگ می شود، و او را فشاری می دهد که مغزش از ناخهای پایش به در می رود، و بر او مسلط می گرداند حق تعالی مارها و عقربها و جانوران رمی را که او را بگردن نه روزی که مبعوث شود، و از بس که در شدت است آرزو می کند که قیامت قائم شود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود که من قبل از نبوت گوسفندان می چرایدم، و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه گوسفند چرانیده، پس من گاهی می دیدم که گوسفندان بی سببی حایف می شدند، و از چرا می ایستادند، چون حزقیل نازل شد از سبب آن پرسیدم گفت: کافر را در قبر صریتی می زند که به غیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آن را می شنوید و ترسان می شوند<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: چون دشمن خدا را به جانب قبر می برد، بدا می کند حاملان خود را که ای برادران منی شنوید شکایت می کند به شما برادر شقی شما، دشمن خدا شیطان جن و انس مرا فریب داد و به بلا انداخت، و الحال به فریاد من می رسد، و قسم می خورم که خبرخواه من است و مرا فریب داد، و شکایت می کنم به شما دنیا را که مرا مغرور کرد، و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا بر زمین انداخت، و شکایت می کنم به شما دوستانی را که به خواهش نفس بار خود کرده بودم، مرا امیدها دادند امروز از من بی زار شدند و تنها گذاشتند

و شکایت می کنم به شما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم، و ایشان را بر

(۱) بحارالانوار ۶/۲۲۴-۲۲۶ ج ۲۶ و ۲۷

(۲) بحارالانوار ۶/۲۲۶ ج ۲۸

جان خود اختیار کردم، و مالم را خوردند و مرا وا گذاشتند، و شکایت می‌کنم به شما مالی را که حق خدا را از آن ندادم، و ویس و عذابش بر من است، و بعض را دیگران می‌برند، و شکایت می‌کنم به شما حبه‌ای که مایه خود را صرف تعمیر آن کردم، و دیگران در آن ساکن شدند، و شکایت می‌کنم به شما بسیار مایه در قبری را که ندا می‌کند: منم خواه‌ای که بدنها در آن کرم می‌شود، منم خانه تاریکی و وحشت و تنگی

ای برادران تا می‌توانید مرا نگاه دارید و دیر برید، و شما حذر کنید از آنچه من به آن مبتلا شده‌ام، به درستی که مرا بشارت داده‌اند به آتش جهنم، و خواری و مدگت ابدی، و عصب خداوند حبار، و حسرت بر آنچه تقصیر کردم در فرمان خدا و دوستی او، پس بانه‌ها و گریه‌های دراز که در پیش دارم، به شما عیب کسده‌ای دارم که مسحش را شنوید، و به دوستی که مرا رحم کند، ک‌شکی مرا بر می‌گردانید تا داخل مؤمنان می‌شدم<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قبر هر روز مردم را ندا می‌کند که منم خانه غربت، منم خانه تنهایی و وحشت، منم خانه کرم و جانوران، منم قبر که با عیام از باغهای بهشت، یا گودالی از گودال‌های جهنم<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زیادهار زیادهار مرگ را یاد کنید، که چاره‌ای از مرگ نیست، ای یک مرگ رسید با روح و راحت و نعمت ابدی از برای آنان که برای بهشت سعی کردند، و با شقاوت و بدامت و عذاب ابدی برای آنان که عیب دنیا خوردند، و برای آن سعی کردند کسی که

(۱) بحار الانوار ۶/۲۵۸ ح ۹۴

(۲) بحار الانوار ۶/۲۶۷ ح ۱۱۵

دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است، اجل او در میان دو چشم اوست، و امل او در پس پشت او، و کسی را که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او واجب گردیده آرزوهای او در میان دو چشم اوست، و اجل او در پس پشت او (۱).

و از آن حضرت پرسیدند که کدام یک از مؤمنان زیرک‌ترند؟ فرمود آن‌کس که یاد مرگ بیشتر کند، و تهیّه آن را بیشتر نماید (۲).

و از ابی‌صالح منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای ابوصالح هر وقت که حنازه‌ای را برداری چنان باش که تو در میان آن جواره‌ای، و از خدا می‌طلبی که تو را به دنیا برگرداند، تا نداری گذشته‌ها بکسی، و خدا طلب تو را قبول کرد و برگردانید، در آن حال چه خواهی کرد، اکنون چنین گمان کن و نداری خود بکن، بعد از آن فرمود: عجب دارم در جماعتی که جمعی از ایشان را بردید و برگردانیدید، و بقیّه را ندای رحیل در میان ایشان زدند که روانه می‌باید شد، و باز مشغول لعب و بازیید (۳).

و منقول است از جابر جمعی که در حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملک موت به بنی آدم، فرمود: نمی‌بینی جماعتی در مجلسی نشسته‌اند، و همه یک‌مرتبه خاموش می‌شوند، آن وقتی است که ملک موت به ایشان نظر می‌کند (۴).

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحیی

(۱) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۴ و ۵

(۲) بحارالانوار ۱۲۶/۶ ح ۶.

(۳) فروع کمالی ۲۵۸/۳ - ۲۵۹ ح ۲۹

(۴) بحارالانوار ۱۲۳/۶ - ۱۴۲ ح ۱۱

آمد، و دعا کرد که خدا او را زنده کند، چون زنده شد از قبر بیرون آمد به عیسی گفت: از من چه می خواهی؟ گفت: می خواهم که در دنیا موس من باشی چنانچه پیشتر بودی، گفت: یا عیسی هنوز حرارت و شدت مرگ از من برطرف نشده است می خواهی مرا بار دیگر به دنیا آوری که مرتبه دیگر سحتی جان کردن را بکشم، پس او را گذاشت که به قبر برگشت<sup>(۱)</sup>

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: جوانی چند از پادشاه راده های بنی اسرائیل متوجه عبادت شده بودند، و عبادت ایشان آن بود که در زمین سیر می کردند و عبرت می گرفتند، روزی بر سر راهی به قبری رسیدند، که مدرس شده بود و خاک بر روی آن نشسته بود، و به عبرت علامتی از آن باقی نمانده بود، گفند: خوب است دعا کنیم شاید خدا این میت را زنده گرداند، و او پرسش به چه نحو چشیده است مژه مرگ را.

پس دعا کردند، و دعای ایشان این بود که: تو آنه مائی ای پروردگار ما، و ما را به جر تو حالمی و معبودی بیست، تو پدید آورنده چیرهائی، و همیشه هستی، و هرگز غافل نمی شوی، و زنده ای و هرگز نور مرگ نمی باشی، و هر روز تو را شانی و کاری است عزیز، و همه چیز را می دسی و محتاج به تعلیم نیستی، زنده کن این میت را به قدرت خود

پس از آن قبر میتی سر بیرون کرد، موی سر و ریش سفید، و خاک از سرش فرو می ریخت ترسان، و دیده به سوی آسمان بار کرده، به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده اید؟ گفتند: دعا کردیم خدا تو را زنده کند که از تو سوال کنیم چگونه یافته ای مژه مرگ را؟ به ایشان گفت: بود و به سال است که در اس قبر



ساکتم، و هنوز الم و محنت و کرب مرگ از من برطرف نشده است، و هنوز تلخی جان کردن از گلوی من بیرون برفته است، را او پرسیدند: «دوری که مردی موهبی بود چنین سفید بود؟» گفت: «نه، اما چون الحاح صد شیدم که بیرون بیا، خاکها و ریزه‌های بدسم جمع شد، و روح در آن دحل شد، ترسان با این سرعت بیرون آمدم از هول قیامت، موی سر و ریشم سفید شد»<sup>(۱)</sup>.

و ار امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هر که کهن او در خانه اش مهیا باشد او را از عافلان می نویسد، و هر وقت که نظریه آن می کند او را ثواب می دهد<sup>(۲)</sup> و ار محمد باقر علیه السلام منقول است که: «مبادی هر روز فرزند آدم را ندا می کند که متولد شو برای مردن، و جمع کن بری می شدن، و ساکن برای حرات شدن»<sup>(۳)</sup> و ار امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: «مؤمن را وسعتی در او امر الهی هست تا چهل سال، و چون سن او به چهل رسید حق تعالی وحی می فرماید به آن دو ملک که بر او موکل اند که، که هر یک بنده را از برای عبرت مدتی عمر دادم، اکنون کار را بر او سحت گیرید، و بیکو اعمالش را ضبط کنید، و اندک و بسیار و خرد و بزرگ اعمالش را بنویسید»

و ار امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: «چون چهل سال بر بنده ای گذشت، به او می گویند: «باحبر باش و بهیئة خود را درست کن که دیگر تو معدوم بیستی» و ار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: «هر روز که داخل می شود فرزند آدم را ندا می کنند که: ای فرزند آدم من روز تریسم و بر تو هم گواهم، پس در من حبر بگو و عمل حبر بکن که بری تو گویی دهم در روز قیامت، و مرا بعد از این

(۱) بحار الانوار ۱۷۱/۶ ج ۴۸

(۲) مروج کاهی ۲۵۶/۳ ج ۲۳

(۳) مروج کاهی ۲۵۵/۳ ج ۱۹

نخواهی دید<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که قیس بن عاصم به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد، و گفت: یا رسول الله ما را موعظه بگو، که در بیابانها می باشم و احتیاج به موعظه بسیار داریم، فرمود که: یا قیس با هر عرنی در دنیا مذکّتی هست، و با هر زندگانی مردنی هست، و با دنیا آخرت هست، و بر هر چیز حسب کسده ای و گواهی هست، و هر حسه ای را ثوابی هست، و هر گناهی را عقی هست، و هر احلی را انداره ای هست

ای قیس بدان ابته با تو قرینی خواهد بود که با تو مدفون شود و زنده باشد، و تو با او مدفون شوی و مرده باشی، و آن عمل تو است، پس آن قرین تو اگر کریم و سبکوست تو را گرامی خواهد داشت، و اگر لثیم و بد است تو را او می گذارد، و بدان که آن قرین با تو محشور خواهد شد، و از تو خواهد پرسید مگر از آن قرین، پس قرین خود را عمل صالح گردان تا اسی به آن دشمه باشی که اگر صالح باشد از غیر آن وحشت نخواهی داشت<sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام به حابر جمعی گفت سلام مرا به شیعیان من برسان، و به ایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست، و تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت خدا، ای حابر هر که اطاعت خدا کند و محبت ما داشته باشد او شیعه ما است، و کسی که معصیت خدا کند محبت ما به او نفع نمی دهد

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر که خواهد بدون عشیره و قوم عزیز باشد، و بی سلطنت و حکم صاحب مهبت باشد، و بی مال غنی و بی نیاز باشد، و

(۱) بحارالانوار ۲۷۹/۷۷ - ۲۸۰ ح ۳

(۲) بحارالانوار ۲۷۷/۱۱۰ - ۱۱۱ ح ۱

مردم اطاعتش کند بدون آنکه مالی به یثرب دهد، باید که از ذلت معصیت خدا بیرون آید، و به عزت اطاعت و فرمان برداری خدا داخل شود، که آنها همه برای او حاصل است.

و به سدهای معنیر از حضرت رسول ﷺ منقول است که قدم‌های هیچ بنده‌ای در روز قیامت از جای خود حرکت نمی‌کند، تا سؤال نکند از او چهار چیز: از عمرش که در چه چیز فاسی کرده است، و از جوانمش که در چه چیز گهسته کرده است، و از مالش که از کجا به هم رسیده و در چه چیز صرف کرده است، و از محبت ما اهل بیت<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است ای فرزید آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز، تا دل تو را پر کنم از عبادت و بی‌یاری از خلق، و تو را به سعی و طلب خودت وانگذارم، و بر من است که رفع احتیاج تو بکنم، و خوف خود را در دل تو حد دهم، و اگر خود را برای عبادت من فارغ سازی دل تو را پر کنم از شغل دنیا، و رفع احتیاج تو بکنم، و تو را به سعی خودت بگذارم.

و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: فرمود به درستی که دنیا پشت کرده است و می‌رود، و آخرت رو کرده است و می‌آید، و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست، پس شما از فرزندان آخرت باشید به از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه از راهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمائید، به درستی که راهدان در دنیا زمین را بساط خود می‌دانند، و خاک را فرش خود قرار داده‌اند، و آب را بوی خوش خود می‌دانند، و به آن خود را می‌شویند و خوش بو می‌سازند، و خود را جدا کرده اند و بریده‌اند از دنیا پریشانی، به درستی که

کسی که مشتاق بهشت است شهواتهای دلب را فراموش می‌کند، و کسی که از آتش جهنم می‌ترسد البته مرتکب محرمات نمی‌شود، و کسی که ترک دنیا کرد مصیبت‌های دنیا بر او سهل می‌شود.

به درستی که خدا را بندگان هست که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده‌اند که مخلدند، و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده‌اند که معذب‌اند، و مردم از شر ایشان ایمنند، و دل‌های ایشان پیوسته از عم آخرت محزون است، نفس‌های ایشان عقیق است از محرمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است، و بر خود دشوار نگرفته‌اند، چند روزی اندک صبر کردند، پس در آخرت راحت‌های دور و دراز غیرمنتاهی برای خود مهیا کردند.

و چون شب می‌شود برد خداوند خود برپا می‌ایستد، و آب دیده‌ی ایشان بر رویشان جاری می‌گردد، و تضرع و زاری و استعانه به درگاه پروردگار خود می‌کنند، و سعی می‌کند که بدنه‌ی خود را از عذاب الهی آزاد کند، و چون روز شد بردبارانند حکیم‌اند دانا یابند، و بیکوکران و پرهیزکارانند، از باست تیر باریک شده‌اند از خوف الهی، و عبادت ایشان را چنین تراشیده و نحیف گردانید، چون اهل دنیا به ایشان نظر می‌کنند گمان می‌کنند که ایشان بیمارند، و ایشان را بیماری بدنی نیست، بلکه بیمار خوف و عشق و محبتند، و بعضی گمان می‌برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده، نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که، حضرت عیسیٰ بر قریه‌ای گذشت که اهلس و مرغان و حیواناتش همه مرده بودند، فرمود اینها بمرده‌اند مگر

(۱) اصول کافی ۱/۲ - ۱۳۲ - ح ۱۵

به عذاب الهی، اگر متعزق بودند یکدیگر را دفن می کردند، حواریان گفتند: یا روح الله خدا را بخواب که اینها را رنده کرده اند، تا اراعمال خود ما را خرد دهد، که ما آن اعمال را ترک کنیم، و مستحق عذاب الهی بشویم، پس عیسی دعا کردند، ندا رسید که ایشان را نداکن جواب خواهند داد

چون شب شد حضرت عیسی بر بندگی ایستاد و گفت ای اهل قریه، یکی از ایشان جواب گفت لَبَّیک یا روح الله حضرت فرمود بگو چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید؟ گفت طاعت و باطل و گمراهان را اطاعت می کردیم، و دنیا را بسیار دوست می داشتیم، و از خدا کم می ترسیدیم، و املها و آرزوهای دزار داشتیم، و عاقل بودیم، و پیوسته مشغول لهو و لعب بودیم، فرمود چگونه بود محنت شما دنیا را؟ گفت مانند محنت طفل مادر خود را، هرگاه که رو به ما می کرد خوشحال می شدیم، و اگر پشت می کرد می گریستیم و محزون می شدیم، فرمود: اطاعت طاعت چو می کردید؟ گفت طاعت گناه کاران می کردیم

فرمود چگونه بود عاقبت کار شما؟ گفت شبی در عاقبت و رهایت حوایبیدیم، و صبح خود را در هاویه دیدیم، فرمود: هاویه چیست؟ گفت سنجین است، فرمود سنجین کدام است؟ گفت کوهها است از آتش که بر ما می افروزند تا روز قیامت، فرمود: شما چه گفتید و ایشان به شما چه گفتند؟ گفت ما گفتیم ما را برگردانید به دنیا تا ترک دنیا بکنیم و بندگی خدا را، به ما گفتند: دروغ می گوئید، فرمود در میان اینها چرا همین تو با من سخن گفتی و غیر تو سخن نگفت؟ جواب داد: یا روح الله لحامهای آتش در سر ایشان است، و در دست ملائکه خلاظ و شداد است، و من در میان ایشان بودم، اما ایشان نبودم، چون عذاب الهی بارل شد مرا با ایشان فراگرفت، من به یک مو آویخته ام در کنار نمی دانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت، حضرت عیسی علیه رو به حواریین کرد و فرمود: ای

دوستان خدا نان خشک را با نمک درشت خوردند و بر روی مزبله ها خوابیدن خیر بسیار دارد، و موجب عافیت دنیا و آخرت است<sup>(۱)</sup>.

و منقول است از حضرت صادق علیه السلام که، چون از حضرت داود ترک اولی صدر شد، چهل روز در سجده ماند که در شب و روز می گریست، و سر از سجده بر نمی داشت مگر وقت نماز، تا آنکه پیشانی اش شکافته شد، و خون از چشمهای اش جاری گردید، بعد از چهل روز بدنه او رسید که ای داود چه می خواهی؟ آیا گرسنه ای تو را سیر گردانیم؟ یا تشنه ای تو را آب دهیم؟ یا غریبی تو را بپوشانیم، یا نوسانی تو را ایمن گردانیم؟ گفت پروردگر چگونه نوسان بپاشم، و حال آنکه می دانم تو خداوند عادل، و ظلم ظالم را تو نمی گذرد، خدا به او وحی فرمود که ای داود توبه کن، پس روزی داود بیرون رفت به جانب صحرا، و روبرو می خواند، و هرگاه آن حضرت روبرو می خورد، هیچ سنگی و درختی و کوهی و مرغی و درنده ای نمی ماند مگر آنکه با او مواظفت می کردند در معان و گریه

تا آنکه به کوهی رسید، و بر آن کوه عاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود او را حرفیل می گفتند، چون صدای کوهها و حیوانات را شنید، دانست حضرت داود است، داود گفت ای حرفیل رخصت می دهی که بالا بسایم؟ گفت نه تو گناه کاری، داود گریست، به حرفیل وحی آمد که سرزنش مکن داود را بر ترک اولی، و از من عافیت را طلب کن که هر کس را من به خود واگذارم البته به خطائی مبتلا می شود، پس حرفیل دست داود را گرفت و به برد خود برد، داود گفت ای حرفیل هرگز اراده گناهی به خاطر گذرانیده ای؟ گفت نه گفت هرگز عجب به هم رسانیده ای از این حالی که داری از عبادت؟ گفت: نه

گفت: هرگز میل به دلب و شهوات آن در خاطرت حضور کرده است؟ گفت بلی  
گاهی این خیال در دل من در می آید؛ پرسید که آن را چه علاج می کنی؟ گفت: به  
اندرون این شکاف کوه داخل می شوم، و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم،  
داود با او داخل شعب شدند، دید که تحتی از آهن گذاشته است؛ و روی آن تخت  
استخوانهای پوسیده ریخته است، و لوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است،  
داود لوح را خواند نوشته بود: منم روی بن شلم، هزار سال پادشاهی کردم، و  
هزار شهر سا کردم، و هزار دختر را بکرت بردم، و آخر کار من این شد که خاک فرش  
من و سنگ بالش و تکیه گاه من و مار و کرم همسایگان و مصاحبان من شدند، پس  
کسی که مرا ببیند فریب دنیا نخورد<sup>(۱)</sup>

## مقصد دوم

### در بیان دجال

بدان که یکی از فتنه های آخر الزمان خروج دجال است که قبل از ظهور حضرت  
صاحب الامر صلوات الله علیه خروج خواهد کرد  
و چنانچه در احادیث عامه وارد شده است او در زمان حضرت رسول ﷺ  
متولد شد، و حضرت به برد او رفتند و با حضرت سخن گفت، و حضرت به او  
تکلیف اسلام کرد، و قبول نکرد، و گفت تو به پیغمبری از من سراوارتر نیستی، و  
هرزه ها گفت، و دعوای برگ کرد، حضرت به او فرمود دور شو که از اجل خود  
تجاوز نخواهی کرد، و به آرزوی خود نخواهی رسید، و غیر آنچه از برای تو مقدر  
شده است نخواهی یافت

پس حضرت به اصحابش فرمود هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنه دجال حذر فرموده است، و خدا او را تأخیر فرمود، و در این امت ظاهر گرایید، پس اگر دعوی خدائی کند، و در نظر شما امر او مشتبه شود، یقین بدانید که خداوند شما اعور و یک چشم نیست، و بیرون خواهد آمد، بر خری سوار خواهد شد که مابین دو گوش الاء او یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ، و با او بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و بهری از آب خواهد بود، و اکثر اتباع او یهودان و زنان و بادیه نشینان خواهد بود، و گرد عالم خواهد گشت، و داخل آفاق زمین خواهد شد به غیر از مکه و مدینه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نمی تواند شد<sup>(۱)</sup>.

و ابن بابویه علیه الرحمه از برال بن سبره روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمود سه مرتبه که: ای گروه مردم آنچه خواهید از من پرسید پیش از آنکه مرا بیاپید، پس صحابه بن صرحان برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین چه وقت دجال خروج می کند.

حضرت فرمود که: خروج او را علامتی و صفتی چند هست که از پی یکدیگر ظاهر می شود، و علامتش آن است که مردم بیمار را ضایع کنند، و اماتها را خیانت کنند، و دروغ را حلال داند، و را خورند، و رشوه گیرند، و بسای عالی سازند، و دین را به دنیا فروشند، و کارها را به سبیه فرمایند، و به مشورت زنان عمل نمایند، و قطع رحم کنند، و از پی خواهشهای نفس روند، و خون مردم را سهل شمارند، و حلم و بردباری را از ضعف و ناتوانی دانند، و ظلم کردن را عذر خود شمارند، و امیران ایشان فاجر و بدکردر باشند، و وزیران و امرا ظالم باشند.



و رؤسای ایشان حاضر باشند، و فرید قرآن فاسقان باشند، و گواهی ناحق در میان ایشان فاش باشد، و ربا و بهتان و گناه و طعمیان را علانیه به جا آورند، و مصحفها را ربور کنند، و مسجدها را به صلاحیت دهند، و منارهای بلند سازند، و بدن را گرمی دارند، و صمهای ایشان پر باشد از آبهایشان مختلف باشد، و پیمانها را شکمند، و ربا با شوهرها شریک شوند در تجارت برای حرص دنیا، و صدای فاسقان بلند باشد، و مسحی یشب را شنوید، و بزرگ هر قومی پست‌ترین ایشان باشد، و از فاحشان تقیه کند ر ترس صرر ایشان

و دروغگو را تصدیق نمایند، و حادثات را امیر گردانند، و کنیزان خواننده و سارها برای خود نگاه دارند، و گذشتهها را لعنت کنند، و ربا بر رین سوار شوند، و ربا به مردان شبیه باشند، و مردان در روی ربا در آیند، و گواهان نادیده گواهی دهند، و گواهی به فرص دهند، و علوم غیر علم دین را یاد گیرند، و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند، و پوست میش را بر دلهای مانند گرگ کشند، و دلهای ایشان از مردار گندیده بر و از صر تلح تر باشد، و در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد پس بر حاست اصبع بن بیانه، و گفت به امیر، المؤمنین دجال کیست؟ فرمود که صائد بن الضبید است، و شقی آن کسی است که او را تصدیق نماید، و سعادت مند کسی است که نکذیب او کند، و از شهری خروج کند که آن را اصهبان گویند ار دهی که مشهور به یهودیه باشد، چشم راستش کور، و چشم چپش در پیشانی او باشد، و مانند ستاره صبح در حشد، و میان چشمش مانند پاره خونی باشد، و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر، به خطی که همه کس تواند خواند، بر روی دریاها رود، و در پیش رویش کوهی از دود باشد، و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند خورد نیست.

و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد، و بر حر سفیدی سوار

باشد که هر گمش یک میل باشد، و زمین زیر پایش پیچیده شود، و به هر آبی که بگذرد آن آب فرورود، و به آوار بلند فریاد کند که همه بشنوند که دوستان به نزد من آیید، منم آن خداوندی که شما را خلق کرده‌ام، و اعضاء شما را درست کرده‌ام، و تقدیر امور شما کرده‌ام، و شما را به آنم نموده‌ام، منم پروردگار بزرگوار شما، و دروغ می‌گویند او دشمن خدا، و یک چشم است، و طعام می‌خورد، و جسم است، و راه می‌رود، و خداوند شما را این صفت سرّه است، و اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان ربا و صاحبان کلاه‌های سیر خواهند بود، خدا او را در شام خواهد کشت برگردنه گاهی که آن را عقیقه اُبیق می‌گویند، بعد از سه ساعت از روز جمعه، بر دست آن کسی که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، بعد از آن بلیّه عظیم خواهد بود

گفتند چه می‌شود یا میرالمؤمنین؟ فرمود: بیرون خواهد آمد دایه الارض از پیش کوه صفا، و با خود خواهد داشت انگشتر مهلمان و عصای موسی را، انگشتر بر پیشانی مؤمن می‌گذارد نقش می‌گیرد هذ مؤمن حقاً، و عصا را بر پیشانی کافر می‌بهد، نقش می‌گیرد هذا کافر حقاً، حتی آنکه مؤمن می‌گوید وای بر تو ای کافر، و کافر می‌گوید: خوشا به حال تو ای مؤمن، کاش من امروز مثل تو بودم، و به سعادت عظیم فائز می‌شدم.

پس در آن هنگام دایه سر خود را بلند می‌کند که همه کس او را می‌پند به امر الهی، و این بعد از طلوع آفتاب است از مغرب، و در این هنگام توبه نفع نمی‌دهد، و هیچ عملی قبول نمی‌شود، و کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد ایمان او فایده نمی‌کند

پس آن حضرت فرمود: در حال بعد از بن می‌پرسید که، حضرت پیغمبر فرموده به غیر هل بیت خود به دیگری بگویم

نزال می‌گوید من از صعصعه پرسیدم که عیسی در عقب او قرار خواهد کرد کیست؟ گفت نهم از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام است، و امام دوازدهم است، و او آفتابی است که از معرض طبع می‌گردد، و از میان رکن حجر و مقدم ابراهیم ظاهر خواهد شد، و زمین را رک‌فرو پاکی خواهد کرد، و ترازوی عدالت را برپا خواهد کرد که هیچ کس به دیگری صدم نکند<sup>(۱)</sup>

و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که دایة الأرض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد، و متصل به قیام قیامت خواهد بود<sup>(۲)</sup>

### مقصد سوم

#### در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن

#### که این حدیث اشاره بدان دارد

بدان که معاد عبارت است از زنده گردانیدن حق تعالی حلائق را در روز قیامت برای مکافات، و این معاد ضروری دین جمیع پیغمبران است، و از راه آیات صریحه قرآنی و اخبار متکثره سنی و جماع امت به نحوی به ظهور رسیده که قابل شک نیست، و شبهه‌ای در آن راه ندارد، و انکار کردن آن یا تأویل کردن که روح لذتها می‌دارد اما به این بدن بر نمی‌گردد موجب کفر و رندانه است.

و بر هر مکلف واجب است که اعتقاد کند و به یقین بداند که آخرت لرل در بنای

(۱) بحارالانوار ۱۹۲/۵۲ - ۱۹۵ - ح ۲۶

(۲) مراجعه شود به تفسیر برهان ۲۰۹/۳ - ۲۱۱

آسمان و زمین راه خواهد یافت، و آسمانها به امر الهی در نور دیده خواهد شد، و کوهها از یکدیگر خواهند پاشید، حق تعالی بدنهائی همه را از اجزای خودشان چنانچه بود خواهد ساخت، و اعصای پوسیده از هم پاشیده را جمع خواهد کرد به قدرت کامله خود، و حیات خواهد بخشید، و ارواح حلالین را به آن بدنهای آمیزش خواهد داد؛ زیرا که این امور ممکن است، و آیات متکثره و احادیث متواتره از وقوعش خبر داده به نحوی که اصلاً قابل تأویل نیست

و ایضاً باید دانست که خصوصیات قیامت رصراط و مبران و منعبدن نامه‌های اعمال و امثال اینها متحقق خواهد گشت، و بعد از آن حق تعالی به مقتضای وعده و وعید خود بهشتی را بهشت جاودان ارضی خواهد داشت، با حور و قصور و بساتین و علمان و غیر اینها از آنچه آدمی به آن لذت می‌برد، و دورخی را به عذاب الیم دورخ که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و رقوم و حمیم و امثال اینها از مودیات و مولمات گرفتار خواهد کرد، و جمیع اینها از آیات و احادیث متفق و ثابت گردیده، و قابل تأویل نیست

و دیگر باید دانست که به مقتضای آیات و احادیث خصوصیات بعد از موت، از عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و امثال اینها حق است، و نفوس در زمان بعد از موت و پیش از ظهور روز قیامت که آن را بر رج گویند موجودند، و در ساعت اول به بدن خود تعلق می‌گیرند، و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سؤال می‌کند، و ضغط و فشار قبر که اکثر مردگان را می‌باشد در همین بدن است

و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهائی مثالی در میان هوا طیران می‌کنند، و در بهشت دنیا می‌باشند، و از نعمتهای آن مستقم می‌شوید، و گاهی در وادی السلام که صحری نجف اشرف است حاضر می‌شوید، و بر قبر خود و زیارت کنندگان خود اطلاع دارند، و روح کافران در بدنهائی مثالی معدب می‌باشد در وادی برهوت یا

غیر آن، ایشان را عذاب می‌کشد تا هنگامی که محشور شوند.

و شبهه‌های ملاحظه را در این بابها گوش بیاورد، بعد از آنکه محبر صادق خبر داده، و راه تأویل را در هر باب می‌باید بست که به رودی این کس را به الحاد می‌رساند.

چنانچه منقول است از حجة عرنی به سند معتبر که شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به صحرائی بجهت که در وادی السلام می‌گویند رفتم، حضرت در آنجا ایستادند، چنانکه گویا با اجتماعی سخن می‌گویند، من هم ایستادم آن قدر که مانده شدم، پس نشستم آن قدر که دیگر شدم، پس برخاستم و ایستادم آن قدر که به سنگ شدم، پس برخاستم و ردای خود را جمع کردم، و گفتم: یا امیرالمؤمنین می‌ترسم که از بسیاری ایستادن ازار بکشی اللهم استراحتی بفرما، فرمود که: یا مؤمنان صحبت می‌دارم، و به ایشان اس می‌گیرم، گفتم: یا امیرالمؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان گفتگو توان کرد؟ حضرت فرمود: بلی، و اگر برای تو ظاهر شود خواهی دید ایشان را که حنقه حلقه نشسته‌اند یا یکدیگر سخن می‌گویند، گفتم: بدنهای ایشان در سجده حاصر است یا روح ایشان؟ فرمود که: روحهای ایشان، و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر اینکه به روحش می‌گویند: مدح شوی و دی‌السلام، و این بقعه‌ای است از جنة عدن<sup>(۱)</sup>

و منقول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: برادر من در بغداد است، و می‌ترسم در آنجا بمیرد، حضرت فرمود: بچه پاک داری هرحا که خواهد بمیرد، به درستی که هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمی‌میرد مگر

(۱) فروع کلمی ۲/۲۴۳ ح ۱.

اینکه خدا روح او را به وادی السلام می‌رساند، راوی گفت: وادی السلام کجاست؟ فرمود که: پشت کوفه، گویا می‌بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته‌اند، و با یکدیگر صحبت می‌دارند<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از ابی ولاد منقول است که: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم، چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصلة مرغان سبز است که در دور عرش می‌باشند؟ فرمود که: نه مؤمنان از آب غریب‌تر و گرامی‌تر است نزد خدا که روحش را در حوصلة مرغ کند، ولیکن روح ایشان در ندی است مثل همین که داشتند<sup>(۲)</sup>.

و از ابوبصیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ارواح مؤمنان به صفت بدبهای خود در درخت بهشتند، با یکدیگر سخن می‌گویند، و آشنائی می‌کنند، پس روحی که تازه بر ایشان وارد شد می‌گوید: ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رها شده است، پس از احوال یاران و اشتیاقان از او سؤال می‌کند، هر که را می‌گوید رفته گذاشتم، امیدوار می‌شوید که شاید چون بمیرد به نزد ما آید، و هر که را می‌گوید مرد می‌داند که حالش بد بوده به نزد ایشان نیامده، می‌گوید: هوی هوی یعنی به زیر رفت و به جهنم واصل شد<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان، فرمود: در حجره‌های بهشتند، و رطعام و شراب بهشت می‌خورند، و می‌گویند: خداوند قیامت را برای ما برپا کرد، و آنچه وعده

(۱) مروج‌کافی ۲/۲۲۳ ح ۲

(۲) مروج‌کافی ۲/۲۴۴ ح ۱

(۳) مروج‌کافی ۲/۲۴۴ ح ۳

فرموده‌ای به ما کرامت فرما، و مؤمنانی که بعد از ما مانده‌اند به ما ملحق ساز<sup>(۱)</sup>  
و به سند معتبر از صریح کتاسی منقول است که<sup>۲</sup> از حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
پرسیدم مردم می‌گویند که فرات ما از بهشت بیرون می‌آید، این چگونه است؟  
فرمود: خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است، و آب فرات از آنجا  
بیرون می‌آید، و هر شام ارواح مؤمنان رفسرهای خود به آنجا می‌روند، و از  
میوه‌های آن می‌خورند، و تنعم می‌کنند، و در آنجا با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و  
یکدیگر را می‌شناسند، و چون صبح می‌شود در میان زمین و آسمان پرواز  
می‌کنند، و می‌آیند و می‌روند، و از قبر خود خبر می‌گیرند، و خدا را آتشی هست  
در مشرق که ارواح کفار را در آنجا معذب می‌گرداند، و از رقوم آن می‌خورند، و از  
حمیم آب می‌اشامند در شب، و چون صبح شود ایشان را به وادی برهوت که در  
یمن است می‌برند، و در آنجا حرارت بیش از آن آتش به ایشان می‌رسد، و نار شب  
ایشان را به آتش می‌برد، و در این حال هستند تا روز قیامت<sup>(۲)</sup>

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از ثوبان بن ابی فاخته روایت کرده است که از  
حضرت علی بن الحسین علیه السلام سؤال کردند از کعبه بیت نفع صور، فرمود: اما نفعه  
اولی پس خدا امر می‌فرماید اسرافیل را که به زمین می‌آید، و صور را با خود دارد،  
و صور او دو شعبه و دو طرف دارد، و دوری هر طرفی از طرف دیگر مثل مابین  
آسمان و زمین است، پس چون ملائکه می‌بایست که اسرافیل به زیر می‌آید با صور  
می‌گویند که: فرمان الهی رسیده است که اهل آسمان و زمین همگی بمیرند.  
پس فرود می‌آید اسرافیل در حفیره بیت المقدس، و رو به کعبه می‌کند، چون

(۱) ترویج کلامی ۳/۲۴۲ ج ۲

(۲) ترویج کلامی ۳/۲۴۶-۲۴۷ ج ۱

اهل زمین او را می‌بیشند می‌گویند خدا او را رخصت فرموده است به هلاک اهل زمین، پس یک مرتبه می‌دهد صدا از طرفی که به جانب زمین است بیرون می‌آید، هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه می‌میرد، و صدا از طرفی که به جانب آسمان است بیرون می‌رود، پس هر صاحب حیاتی که در آسمان‌هاست می‌میرند، پس خداوند عالم به اسرافیل می‌فرماید که، بمیر، او نیز می‌میرد، و بر این حال می‌مانند آن قدر که خدا خواهد

پس امر می‌فرماید آسمانها را که مضطرب شوند، و از یکدیگر بپاشند، و امر می‌فرماید کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار، و زمین را بدل می‌کند به زمین دیگر که بر روی آن گناه شده باشد، و گشاده باشد، و کوهی و عمارتی و حایلی و گیاهی بر روی آن نباشد، چنانچه در اول در روز اول پهن کرده بود، و عرش را بر روی آب قرار می‌دهد چنانچه اول کرده بودند، و بی حاملی به قدرت خود آن را نگاه می‌دارد

و در این هنگام ندا می‌فرماید خداوند جبار در اطراف آسمان و زمین که، ار کیست امروز ملک و پادشاهی؟ پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید، پس خود می‌فرماید پادشاهی از خداوند یگانه قهار است، مسم که همه خلایق را فخر کردم، و به عدم بردم و می‌راندم، مسم خداوندی که به جرم خداوندی نیست، و شریک و وزیر ندارم، به دست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم، و به مشیت و اراده خود همه را می‌راندم، و به قدرت خود همه را زنده می‌کنم، پس خداوند عالمیان به قدرت خود چنان می‌کند که صدائی از صور بیرون می‌آید که اهل آسمانها رنده می‌شوند، و میکائیل می‌دهد و همه اهل زمین رنده می‌شوند، و حاملان عرش را برمی‌دارند، و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر می‌گرداسند، و خلایق از برای



حساب محشور می شود، این را فرمود و حضرت مشغول گریه شد<sup>(۱)</sup>.  
و در حدیث دیگر از رسول خدا ﷺ منقول است که چون روز قیامت شود، خداوند عالمیان به ملک موت می فرماید ای ملک موت به عزت و جلال خود قسم که مرگ را به تو بچشانم چنانچه به همه شدگان چشاندی<sup>(۲)</sup>  
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون خداوند عالمیان خواهد که مبعوث گرداند خلق را، فرماید که آسمان چهل روز بر زمین سارده، پس سدها را بپویدد، و گوشت پرویاند<sup>(۳)</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است به سند معتبر که فرمود: در تفسیر این آیه ﴿ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ﴾<sup>(۴)</sup> که چون روز قیامت می شود مردم را برای حساب محشور می گرداند، می گذرند بر احوال قیامت تا به عرصه حساب می رسند، و در این مقام از کثرت اذحام شدت و مشقت عظیم می کشند، پس اول ندا می کنند به ندائی که جمیع خلائق بشنوند، و می طلبند محمد بن عبدالله ﷺ پیغمبر قرشی عربی را، و چون می آید او را به جانب راست عرش می دارند پس حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام را می طلبند، و در دست چپ حضرت رسول ﷺ می دارند

پس امت آن حضرت را می طلبند، و در دست چپ ایشان می دارند، بعد از آن هر پیغمبری را با امتش می طلبند، و در جانب چپ عرش بار می دارند، پس اول مرتبه قلم را در صورت شخصی می آورند در برابر عرش به مقام حساب می دارند،

(۱) بحارالانوار ۶/۳۲۴ - ۳۲۵ ح ۲

(۲) بحارالانوار ۶/۳۲۸ ح ۷

(۳) بحارالانوار ۷/۳۳ ح ۱

(۴) سورة مائده ۱۱۹

پس ندا می فرماید حق تعالی که ای قلم آنچه ما گفتیم و تو را الهام کردیم و به سوی تو وحی کردیم در لوح نوشتی؟ قلم گوید: بلی خداوند! تو می دانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم، پس فرماید: کی بری نوگواهی می دهد؟ گوید: پروردگارا تو می دانی و گواهی، و برار محمی حزن و دیگری مطلع سود، فرماید که: حجت خود را تمام کردی

پس لوح را طلبید، و بیاید به صورت آدمیان به سرد عرش، و از او پرسد: حق تعالی که آیا قلم در نوشت کرد آنچه ما به و الهام کردیم و وحی نمودیم؟ گوید: بلی پروردگارا، و آنچه او در من نقش کرد من به اسرائیل رسانیدم، پس اسرائیل آید و به صورت آدمیان ایشان بایستد، و خدا را و سؤال نماید که لوح به تو رسانید آنچه قلم به او رسانیده بود از وحی؟ گوید: بلی خداوند، و من به جرئیل رسانیدم همه را.

پس جرئیل را طلبید و بیاید در پهلوی سرفیل بایستد، و خداوند عالمیان را او پرسد که اسرائیل تمام و حبهای مرا به تو رسانید؟ گوید: بلی ای پروردگار من، و آنچه به من رسید به جمیع پیغمبران رسانیدم، و آنچه از فرمان تو به من رسید به ایشان تبلیغ نمودم و ادای رسالت تو به هر پیغمبری کردم، و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای تو را به یک یک از ایشان خواندم، و آخر کسی که بر او وحی رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را خواندم محمد بن عبدالله حبیب تو بود.

پس اول کسی که از فرزندان آدم را به سؤال طلبید محمد بن عبدالله علیه السلام باشد، و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و کرامت را همه کس بالاتر بدارد، و از او سؤال نماید که یا محمد جرئیل به تو رسانید آنچه من وحی به سوی تو کرده بودم، و بر تو فرستاده بودم و کتاب و حکمت و علم خود؟ حضرت فرماید: بلی خداوند! جمیع را به من رسانید، فرماید: همه را به منت خود رسانیدی؟ حضرت فرماید:

کہ . ہمہ را بہ ایشان رسانیدم ، و در رہ دین تو جہاد کردم و زحمت کشیدم .

پس خطاب رسید : کی از برای تو گواہی می دهد ؟ حضرت عرض می کند : پروردگارا تو گواہی کہ من تبلیغ رسالاب نو کردم ، و ملائکہ تو گواہند ، و بیکوکاران امّتم گواہند ، و گواہی تو مرا کافی است . پس ملائکہ را طلبید و گواہی بر تبلیغ رسالت آن حضرت بدهد ، پس امّت آن حضرت را طلبید و سؤال کند کہ : آیا محمّد رسالتہای مرا بہ شما رسانید ، و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند ؟ ہمہ گواہی دهد .

آن گاہ ندا بہ حضرت رسول رسید کہ : چون از میان ایشان رفتی حلیفہ ای در میان ایشان گذاشتی کہ حکمت و علم و کتاب مرا بر ایشان بیان کند ؟ و هرچہ در آن اختلاف کند برای ایشان ظاہر سازد ؟ و حجت من باشد بعد از تو ؟ حضرت گوید : بلی علی بن ابی طالب را در میان ایشان گذاشتم کہ ، برادر من ، و وزیر من ، و وصی و بہترین امّت من بود ، و در حیات خود او را برای ایشان نصب کردم ، و مردم را بہ طاعت او خواندم ، و حلیفہ کردم او را در میان امّت خود کہ پیروی او نمایند .

پس علی بن ابی طالب را بطلبید ، و ندا فرماید کہ : آیا محمّد تو را وصی خود نمود ؟ و حلیفہ خود کرد ؟ و در حیات خود تو را نصب کرد ؟ و تو بعد از او در میان امّت بہ امر امامت قائم شدی ؟ علی گوید : خداوند مرا وصی و حلیفہ خود گردانید ، و در حیات خود مرا نصب کرد ، پس چون آن حضرت را بہ جوار رحمت خود بردی امّت او انکار امامت من کردند ، و مرا ضعیف گردانیدند ، و نزدیک شد مرا بکشند ، و جمعی را کہ سراوار تقدیم بودند بر من مقدّم داشتند ، و سخن مرا نشنیدند ، و اطاعت من نکردند ، پس من شمشیر کشیدم در راہ تو جہاد کردم تا کشته شدم .

پس ندا فرماید کہ : یا علی حلیفہ ای بری خود نصب کردی در میان امّت محمّد

که بندگان مرا به دین من بخواهند و به راه من هدایت نمایند؟ گوید: بلی خداوند!،  
حس را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبر بود نصیب کردم، و همچنین هر  
امامی را طلبید، و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را تا حجت همه بر امتشان  
تمام شود، بعد از آن حق تعالی فرماید که: «مرور نفع می کند راست گویان را راستی  
ایشان»<sup>(۱)</sup>.

و به سید معبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق سبحانه و تعالی  
خلایق را برای حساب جمع کند، نوح را طلبد و پرسد که: آیا تبلیغ رسالات ما  
کردی؟ گوید: بلی، گوید: برای تو که گواهی می دهد؟ گوید: محمد بن عبدالله  
گواه من است، پس نوح آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن حضرت بر بلندی با  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده باشند، و گوید که: یا محمد خداوند عالمیان از  
من گواه بر تبلیغ رسالت طلبید، حضرت فرماید که: ای جعفر و ای حمزه بروید و  
از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد، پس در آن روز جعفر و حمزه  
گواه پیغمبران خواهند بود.

راوی عرض کرد که: فدای تو گردم حتی در کجاست که ایشان گواهی می دهند؟  
فرمود که: رتبه او از این عظم تر است که تکلیف این شهادت به او بکنند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: حساب نفس خود را  
بکشد پیش از آنکه شما را حساب کنند، به درستی که در قیامت پنجاه موقف  
است، و در هر موقعی هزار سال جمعی را می دارند، چنانچه حق تعالی می فرماید  
در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۷/۲۸۰-۲۸۲ ح ۳

(۲) بحارالانوار ۷/۲۸۲-۲۸۳ ح ۴

(۳) بحارالانوار ۷/۱۲۶ ح ۳

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: چون این آیه نازل شد که ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾<sup>(۱)</sup> از رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر پی آیه را پرسیدند، فرمود: «جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان خلق اوئیں و آخریں را در محشر جمع نماید، بفرماید که جهنم را به محشر آورید، و آن را به هزار مهار بکشید، و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشد از ملائکه غلاط و شداد، و جهنم فریاد کند از خشم و بر گناهکاران حمله کند»

پس چون به آن صحرا درآید، رفیری کند که اگر خدا حفظ نکند همگی از شدت آن صدا هلاک شوند، پس گردی بکشد که جمیع محشر را فرا گیرد، و در آن حال هیچ بنده‌ای از سدگان خدا به ملک مقرب و به پیغمبر مرسل نباشد مگر این که فریاد برآورد نفسی نفسی، بعضی خداوند را به فریاد می برس، و حال مرا در عذاب آزاد کن، و تو یا محمد فریاد برآوری که ائمتی امنی، یعنی ائمت مرا نجات ده، ائمت مرا از عذاب آزاد کن.

پس صراط را بر روی جهنم گذارند، مردم شمشیر تارک تر و برنده تر، و در آن سه قنطره باشد. یکی صله رحم و امامت، و دوم نماز، و سوم عدالت خدا در مظالم بندگان، پس مردم را تکلیف کند که ر صراط بگردند، و پاره‌ای را رحم و امامت نگاه دارد، و اگر قطع رحم کرده باشد، یا مانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند، در اینجا بماند، و آنچه از اینجا نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد، و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد از آنجا بگذرد، و به مقام مظالم عباد ندارند، چنانچه می فرماید ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَاسٌ صَادٍ﴾<sup>(۲)</sup> پروردگار تو در کمین گاه صراط است، و ایشان

(۱) سوره فجاءه ۲۳.

(۲) سوره صحر ۱۴.

را در آنجا باز می‌دارد و سؤال می‌کند، و مردمان بر صراط می‌روند، بعضی چسبیده‌اند، و بعضی قدم‌هایشان می‌لغزد، و بعضی یک قدم می‌لغزد، و یکی بند می‌شود، و ملائکه اطراف ایشان فریاد می‌کنند که ای خداوند حلیم بردبار بپا بر ایشان را، و از گناه ایشان درگذر، و به فضل خود با ایشان معامله کن، و ایشان را به سلامت بگذران، و مردم افتند از صراط به جهنم مانند پروانه، پس کسی که به رحمت الهی نجات یابد و بگذرد از صراط گوید: الحمد لله که خدا مرا نجات داد به فضل و احسان خود، بعد از آنکه مأیوس شده بودم، به درستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد دهنده است<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: گذشتی مردم بر صراط مختلف است، و صراط از مو باریک‌تر، و از شمشیر تندتر است، پس بعضی هستند که مانند برق می‌گذرند، و بعضی مانند اسب تندرو، و بعضی مانند پیاده که راه رود، و بعضی به دست و پا مانند طوطی که خود را بر زمین کشد، و بعضی آویخته باشند که پاره‌ای از ایشان را آتش گیرد، و پاره‌ای را نگیرد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: چون سده را به مقام حساب بار دارند، خداوند عالم فرماید: تسحید نعمتهای مرا با عمل او، پس نعمتها عمل را فراگیرد، فرماید که: نعمتها را به او بخشیدم، بیک و بدش را با هم بسنجید، پس اگر مساوی باشد فرماید به بهشتش برسد، و اگر حیرش ریاده باشد خدا تفضلهای و حسنها نسبت به او بفرماید، و اگر بدش ریاده باشد، اگر از اهل ایمان باشد و شرک نیاورده باشد، او محل رحمت و مغفرت الهی است، اگر حواهد تفضل

(۱) بحار الانوار ۷/۱۲۵ - ۱۲۶ ح ۱.

(۲) بحار الانوار ۸/۶۴ - ۶۵ ح ۱.

می فرماید و می بخشد<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که پرسیدند از تفسیر این آیه که ترجمه اش این است که: «این گروه را خدا بدل می کند سیئات ایشان را به حسنات، و خدا آمرزیده و مهربان است، فرمود: در روز قیامت مؤمن گناه کار را به مقام حساب بیاورند، پس خداوند عالم چون خود متکفل حساب او شود که دیگری بر بدبهای او مطلع نشود، پس بنده به گناهات خود اقرار کند، حق تعالی به کاتبان اعمالش فرماید که به عوض بدبهای او نیکی بویسید، و بر مردم ظاهر گردانید، پس چون مردم نامه عمل او را ببینند گویند: این بنده هیچ گناه نداشته، پس خدا امر فرماید او را به بهشت برسد، و همین است تاویل این آیه، و فرمود این مخصوص گناه کاران شیعیان ما است<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: «چون روز قیامت شود، دو سده مؤمن را به برد حساب بدارند، که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توانگر، پس فقیر گوید: خداوند مرا برای چه بار می داری؟ به عزت تو قسم می دانی که مرا ولایت و حکومتی نداده بودی که عدل یا جور کرده باشم، و مالی نداده بودی که حقی در آن واجب شده باشد، و عطا یا منع کرده باشم، و روزی مرا همیشه به قدر کفایت می دادی، حق تعالی فرماید: راست می گوید بنده من بگذارید به بهشت رود، و آن توانگر را آن قدر نگاه می دارند که از او آن قدر عرق بریزد که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند.

پس او را به بهشت برند، فقیر به و گوید چرا این قدر ماندی؟ گوید: درازی

(۱) بحارالانوار ۷/۲۶۲ ح ۱۲

(۲) بحارالانوار ۷/۲۶۱ - ۲۶۲ ح ۱۲

حساب و بسیار آن مرا این قدر مکث فرمود، و در هر ساعت یک چیزی پیش می‌آمد که مستحق عذاب بودم و خدا می‌بخشید، بار چیز دیگر می‌پرسیدند، همچنین تا خدا مرا به رحمت خود فرا گرفت، و به توبه کارن ملحق گرداسید و آمرزید، پس پرسید که تو کیستی؟ گوید: مسم آن قبری که با تو همراه در مقام حساب ایستادم، گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم<sup>(۱)</sup> و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون خداوند عالمیان حلائق را جمع کند در روز قیامت، نامه عمل هر کس را به دست او دهد، پس جمعی از اشقیاء انکار کنند که ما این اعمال را نکرده‌ایم، پس ملائکه‌ای که کاتبان عملند گواهی دهند، ایشان گویند خداوند اینها ملائکه تواند و برای تو گواهی می‌دهد و قسم خورند که ما این کارها را نکرده‌ایم، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿يَوْمَ يَنْتَعِظُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَخْلُقُونَ لَهُ كَمَا يَخْلُقُونَ لَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> یعنی روزی که خدا همه ایشان را مبعوث گرداند، پس قسم خورند برای او چنانچه قسم دروغ برای شما می‌خورند و حضرت فرمود اینها جماعتی‌اند که حق حضرت امیرالمؤمنین را غصب کرده‌اند، پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد، و اعضا و جوارح ایشان را گویا کند، پس گوش گواهی دهد به آنچه در چهرهای حرام شنیده است، و چشم گواهی دهد به آنچه از حرام دیده است، و دستها گواهی دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها گواهی دهند به آنچه به حرام ستمی کرده‌اند، و مرج گواهی دهد به آنچه به حرام مرتکب شده است، پس خدا زبان ایشان را گویا کند به اعضای خود گویند: چرا بر ما گواهی دادید؟ گویند که گویا کرد ما را خداوندی که همه چیزها را گویا کرده

(۱) بحارالانوار ۲۵۹/۷ ج ۲

(۲) سورة مجادلة ۱۸.



است، و شما را اوّل مرتبه حلق کرده است، و بازگشت همه به سوی اوست<sup>(۱)</sup> و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون قیامت برپا شود، خداوند عالم جمیع خلائق اوّلین و آخرین را در یک زمین جمع کند عربان و پاهربه، و در محشر ایشان را آن قدر بدارند که عرق از ایشان ریزد، و نمسهای ایشان تنگ شود، و مدّتی چنین بماند، پس مبادی از جانب رتّ العرّه از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امّی؟ پس بار دیگر ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ آنگاه آن حضرت برخیزد و در پیش جمیع مردم روان شود، تا بیاید به حوض کوثر که طولش از میان ابله - موضعی است در حوالی شام - و صنعاء یمن باشد، و بر سر آن حوض بایستد

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید در پهلوی آن حضرت بایستد، و مردم را بعضی آب دهند، و بعضی را ملائکه براسد و دور کنند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بید که جمعی از دوستان ما اهل بیت را نیز دور می‌کند به خطاهای ایشان، حضرت به گریه درآید، و گوید خداوند ایشان شیعیان علی‌اند، پس حق تعالی ملکی را بفرستد، و گوید یا محمد چر گریه می‌کنی؟ فرماید: چگونه گریه نکنم که می‌بینم جمعی از شیعیان برادرم علی بن ابی طالب را از حوض کوثر منع می‌کنند، و به سوی جهنّم می‌برند.

پس ندا رسد یا محمد من ایشان را از برای تو بخشیدم، و از گناهان ایشان درگذشتم، و ایشان را به تو و به آن جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشتند ملحق ساختم، و ایشان را در رمه شما داخل گردانیدم، و رخصت حوض کوثر دادم، و شفاعت تو را در حق ایشان قبول کردم، پس حضرت امام محمد

(۱) بحارالانوار ۷/۳۱۲-۳۱۳ ح ۴

بافر علیه السلام فرمود: در آن وقت چه بسیار مرد و رسی که گریان شوند، پس جمیع دوستان و شیعیان را به ما ببخشند<sup>(۱)</sup>

و از ابویوب انصاری منقول است که از حضرت رسالت پناه علیه السلام پرسیدند از حوض کوثر، فرمود: آن حوضی است که خدا به من اکرام فرموده، و مرا به آن ریادتی بخشیده است بر جمیع پیغمبر گذشته، و آن حوض از مابین ابله و صباست، و در کنار آن ظرفها به عدد ستاره های آسمان مهیاست، و دو نهر عظیم از پای عرش در آن می ریزد، و آبش از شیر سمیدتر، و از عسل شیرین تر است، و سنگریزه اش از زمرد و یاقوت است، و زمبش از مشک خوشبو تر است، و گیاهش رعنرا است، و خدا با من شرط کرده است که وارد آن حوض شوم مگر آنان که دل های ایشان از شرک و نفاق پاک، و نیت های ایشان صحیح باشد، و انقیاد و متابعت وصی من علی بن ابی طالب کرده باشند، و دور حواهد کرد غیر شیعیانش را از حوض، همچنان چه شتر مبتلا به جرب را از میان شتران به در می کشد، و هر که از آن بخورد هرگز تشنه نمی شود<sup>(۲)</sup>

و در اخبار متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: هر که ایمان به حوض کوثر نداشته باشد، خدا او را به آن حوض نرساند، و هر که ایمان به شفاعت من نداشته باشد خدا او را به شفاعت من فائز نگرداند، و فرمود: شفاعت من برای اصحاب گناهان کبیره است از امت من، و اما نیکوکاران پس بر ایشان اعتراض نیست<sup>(۳)</sup>

و به منند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مردم را در شدت قیامت

(۱) بحار الانوار ۱۷/۸ - ۱۸ ح ۱

(۲) بحار الانوار ۲۱/۸ - ۲۲ ح ۱۲

(۳) بحار الانوار ۳۴/۸ ح ۴

چنان کار تنگ شود که عرق به دهان ایشان برسد، پس گویند: بیایید به نزد حضرت ادم رویم، شاید ما را شفاعت کند، چوب بپایند گویند: من گناه کارم بروید به نزد حضرت نوح، و همچنین هر پیغمبری که آیند ایشان را به نزد دیگری فرستند، تا به نزد حضرت عیسی آیند، گویند: برد پیغمبر آحرالرمان روید، چون به خدمت آن حضرت آیند فرماید: با من بیایید، و بیاورد ایشان را به در بهشت، و روبه درگاه رحمت به سجده درآیند، پس بدو رسد سر بردار و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است، و این است تفسیر آن آیه که فرموده است ﴿عَنْیَ أَنْ یَسْتَعْلَکَ رَبُّکَ مَقَاماً مَّخْمُوداً﴾<sup>(۱)</sup>.

و به منند معتبر منقول است که شخصی به خدمت حضرت باقر علیه السلام آمد، و گفت: شما حرف شفاعت بسیار می گویند، و مردم را معرور می کنید، فرمود: گمان تو این است که شکم و فرج خود را از حرام بگه داشته ای و به شفاعت محمد احتیاج نداری، والله اگر فرعهای روز قیامت را ببینی، محتاج به شفاعت خواهی شد، و شفاعت از برای جماعتی است که مستحق آتش شده باشند و هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر اینکه به شفاعت آن حضرت محتاج است در روز قیامت.

پس فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای امت خود شفاعت خواهد کرد، و ما برای شیعیان خود شفاعت خواهیم کرد، و شیعیان ما برای اهالی و دوستان خود شفاعت خواهند کرد، و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ریمه و مضر را که دو قبیله عظیمند، و مؤمن شفاعت می کند حتی از برای خدمتکارش، می گوید:

(۱) بحارالانوار ۳۵/۸ - ۳۶ - ج ۷

خداوند احق خدمت بر من دارد، و مرا ز سرما و گرما نگاه می‌داشت<sup>(۱)</sup>.  
و از حضرت رسول ﷺ منقول است که سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد: اول پیغمبران، دیگر علما، دیگر شهیدان<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت رسول ﷺ پرسید از تفسیر این آیه ﴿يَوْمَ نَخْشِرُ الْمُغْتَابِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْ أَهْلَ﴾<sup>(۳)</sup> که ترجمه‌اش این است: روزی که محشور گردیم پرهیزکاران را به سوی خداوند بسیار بخشنده ایشان، حال کوی که وارد شوندگان باشند بر خداوند خود یا سواران باشند، حضرت فرمود: یا علی این گروه نیستند مگر سواره ایشان جماعتی‌اند که پرهیزکاری از معاصی الهی کرده‌اند، پس خدا ایشان را دوست داشته، و مخصوص خود گردانیده، و اعمال ایشان را پسندیده، و ایشان را متقیان نام کرده.

یا علی به حق آن خدائی که حبه را شکافته، و گیاه را از آن بیرون آورده، و حلاقی را خلق کرده، که ایشان از قبرها بیرون خواهند آمد، و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود، و حمامه‌ها پوشیده باشند از شیر سفیدتر، و نعلهای طلا در پا داشته باشند، و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد، و ملائکه به استقبال ایشان آورند ناقه‌های بهشتی را که چهار آنها از طلا باشد، و به مروارید و یاقوت مرصع کرده باشد، و جلای آن شتران از استبرق و سندس بهشت باشد، و مهارشان از زبرجد باشد، و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر پرواز کنند.

و با هر یک از ایشان هزار ملک همراه باشد، از پیش رو و جانب راست و چپ، و

(۱) بحارالانوار ۳۸/۸ ح ۱۶

(۲) بحارالانوار ۳۴/۸ ح ۲

(۳) سوره مريم ۸۵.

ایشان را در بهایت حرمت و اکرم ببورید تا درگاه بزرگ بهشت، و بر آن درگاه درختی باشد که هر برگگی از آن صدهزار کس را سایه کند، و از جانب راست درخت چشمه‌ای باشد مطهر و پاکیزه از آن چشمه شربنی به ایشان دهند، که خدا دل‌های ایشان را از حسد و کینه پاک گرداند، و ر بدن‌های ایشان موهای ناحوش بریزد، چنانچه خدا می‌فرماید ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾<sup>(۱)</sup> آن شراب پاک کننده را از این چشمه می‌اشامند که طاهر و ناص ایشا را از بدیها مصفا می‌گرداند، پس می‌آیند بر سر چشمه دیگر از دست چپ آن درخت، و در آن چشمه غسل می‌کنند، و این چشمه رنگانی است، که چون در آن غسل کردند هرگز نمی‌میرد. پس ایشان را به نزدیک عرش می‌آورد، و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده‌اند، پس حق تعالی به ملائکه ندا می‌فرماید که: دوستان مرا به بهشت برید، و ایشان را با سایر حلائق باز مدارید، که من همیشه از ایشان خوشنود بودم، و رحمت برای ایشان لازم گردیده، پس ایشان را ملائکه به بهشت آورد، چون به در بهشت رسید ملائکه حق به در زنند، آواری از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند، آنگاه حوریان شادی کنند، و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند.

پس چون در را بگشایند، و ایشان در حل بهشت شوند، زبان ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شود، و گویند: «مرحبا خوش آمده‌اید، و چه بسیار مشتاق شما بوده‌ایم، پس دوستان خدا سیر به مثل این سخن جواب گویند، پس حضرت امیرالمؤمنین گفت: یا رسول الله ایشان چه جماعتند؟ فرمود: شیعیان حاضر

تواند، و تو امام و پیشوای ایشان<sup>(۱)</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در روز قیامت منادی از جانب رب العزّه ند کند، که جمیع اهل محشر بشنوند که کجا باید اهل صبر؟ گروهی از مردم برخیزید، ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند چگونه بود صبر شما؟ جواب گویند که نفس خود را بر مشقت طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم، پس منادی ندا کند راست می گویند، بگذارید بی حساب به بهشت روند.

پس منادی دیگر ندا کند کجا باید اهل فصل؟ گروهی برخیزید، ملائکه ایشان را استقبال کنند، و پرسند که چه فصل است که شما را به این کرامت رسانید؟ گویند که بر ما سعادت و بی حردی می کردند و ما حلم می کردیم، و بدی سبب به ما می کردند برای خدا عفو می کردیم، ند رسد راست می گویند، بگذارید بی حساب به بهشت روند.

دیگر منادی ندا کند کجا باید همسایگان خدا؟ گروهی برخیزید، و ملائکه استقبال ایشان کنند، و گویند چه بود عمل شما که امروز خدا شما را به جوار خود نسبت داده؟ گویند ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی می کردیم، و خالصاً لوجه الله به ایشان عطاها می کردیم، و مدد و اعانت ایشان می کردیم، ندا رسد راست می گویند، بگذارید که به جوار رحمت و قرب من درآیند بی حساب، پس حضرت فرمود که ایشان همسایگان سببا و اوصیا و مقربان خدایند، مردم می ترسند از احوال قیامت و ایشان نمی ترسند، و مردم را حساب می کنند و ایشان

را حساب نمی‌کند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حد وید عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن کند، که شیطان هم طمع کند در آن رحمت<sup>(۲)</sup>.

و به اسباب معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: یا علی توئی اولین کسی که وارد بهشت می‌شود، و در دست تو خواهد بود علم و لواء حمد، و آن همتد شفه است که هر شفه‌ای در آفتاب و ماه بزرگ‌تر است<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر وارد شده است که آن حضرت فرمود: یا علی اوّل تو را می‌طلبند در روز قیامت، و به تو می‌دهند علم مرا که آن لواء حمد است، و دو صف می‌ایستند اهل محشر، و تو از میان ایشان می‌روی، و آدم و جمیع خلایق در زیر علم من خواهند بود، و طولش هزار مثله راه است، و سرش از باقوت سرخ است، و چوبش از نقره سفید است، و نهش از درّ سراس است، و سه ذوابعه دارد، یکی در مشرق، و یکی در مغرب، و یکی در میان دنیا، و بر آن سه سطر نوشته است، سطر اوّل بسم الله الرحمن الرحیم، سطر دوّم الحمد لله ربّ العالمین، سطر سوّم لا اله الا الله محمد رسول الله، و طول هر سطری هزار سال است، و عرضش هزار سال

سال

پس تو یا علی علم را برمی‌داری و می‌روی، و حضرت امام حسن از دست راست تو، و حضرت امام حسین از دست چپ تواند، می‌آئی نزد من و ابراهیم در سایه عرش الهی، پس حله سبری از حله‌های بهشت در تو می‌پوشانند، و مادی از جانب ربّ العزّه مرا ندا می‌کند که: بیکو پدری است برای تو ابراهیم، و بیکو

(۱) بحارالانوار ۱۷۱/۷ - ۱۷۲ ح ۲

(۲) بحارالانوار ۲۸۷/۷ ح ۱

(۳) بحارالانوار ۴/۸ ح ۴

برادری است برادر نو علی بن ابی طالب<sup>(۱)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می فرمود: هرگاه از برای من چیزی رحدا طلب نمائید، وسیله را برای من از خدا بطلبید، پس از حضرت سؤال کردند که وسیله چه چیز است؟

فرمود: آن درجه من است در بهشت، و آن هزار پایه دارد، و از هر پایه ای تا پایه ای هزار سال راه به دویدن است تندرو، و پایها یکی از جواهر است، و یکی از زیرجد، و یکی از یاقوت و یکی از مروارید، و یکی از طلا، و یکی از نقره، پس پیاورند در روز قیامت، و با درجه پیغمبران نصب کند، و آن در میان درجه سایر پیغمبران از بابت ماه باشد در میان ستارگان، پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صدیقان گویند: خوشا حال بنده ای که این درجه او باشد، پس مادی از جانب رب العزّه ندا کند که: این درجه محمد است.

پس بیایم من حامه ای از نور را از خود گردانیده، و تح ملک و پادشاهی و کلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم، و علی بن ابی طالب در پیش من رود، و علم من ثواب حمد در دست او باشد، و بر آن علم نوشته باشد لا اله الا الله، محمد رسول الله، المفلحون هم فائزون بالله، پس بیایم تا بر آن درجه بالا رویم، و من بر پایه بالا بایستم، و علی یک پایه بعد از من، پس جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان گویند: خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی اند نزد خدا، پس بدارند که: اینک حبیب من است محمد، و این ولی و دوست من است علی، خوشا حال کسی که او را دوست دارد، و وای بر حال کسی که دشمن او باشد، و دروغ بر او ببندد.



آنگاه حضرت رسول ﷺ فرمود که ، هیچ مؤمنی نماند که تو را دوست دارد مگر این که از این ندا راحت یابد ، و روی او سفید شود ، و دل او شاد گردد ، و نماند کسی که دشمن تو باشد ، یا با تو حرب کرده باشد ، یا بکار حق تو کرده باشد ، مگر این که روی او سیاه شود ، و پاهای او به لرزه درآید ، پس در این حال دو ملک بیایند . یکی رضوان حارب بهشت ، و دیگری مانک خوارن جهنم

پس رضوان بیاید و بگوید السلام عليك يا أحمد، من گویم ، السلام عليك ای ملک ، تو کیستی ؟ چه بسیار خوش بویی ؟ گوید منم رضوان حارب بهشت ، این است کلیدهای بهشت جناب رب العزّه برای تو فرستاده بگیر ای احمد ، من گویم قبول کردم از پروردگار خود ، او را است حمد بر این که مرا بر همه خلق ریادتی و فضیلت داد به این کرامت ، کلیدها را بده به برادرم علی بن ابی طالب ، پس رضوان برگردد

و مالک بیاید و بگوید السلام عليك ای احمد، من گویم السلام عليك ای ملک ، تو کیستی ؟ چه بسیار مهیب و عجیبی ؟ گوید منم مالک حارب جهنم ، و این است کلیدهای جهنم ، رب العزّه برای تو فرستاده بگیر ، گویم قبول کردم ، و او را حمد می کنم بر این کرامت ، بده به برادرم علی بن ابی طالب

پس مالک بر می گردد ، و علی متوجه می شود با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم ، و می آید بر کنار جهنم می ایستد ، در حالتی که شورهای آن در پرواز است ، و فریاد می کند و می خروشد ، و ریانه اش بلند می گردد ، علی مهارش را به دست گیرد ، جهنم می گوید بگذر یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد ، علی می گوید : قرار بگیر ای جهنم ، و آنچه می گویم بشنو ، این را بگیر که دشمن من است ، و این را بگذار که دوست من است .

پس حضرت رسول ﷺ فرمود و الله که جهنم در آن روز اطاعت علی ریاده

می‌کند از علامان شما نسبت به شما، اگر خواهد جهنم را به حساب راست می‌فرستد، و اگر خواهد به جانب چپ می‌فرستد، و جهنم اطاعت و فرمان‌برداری او زیاده از جمیع خلق خواهد کرد در آنچه او فرماید<sup>(۱)</sup>

يا أَبْذَرُ أَنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنزِلَةُ عَمْدِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ، وَمَنْ طَلَبَ عِلْمًا لِيَصْرِفَ بِهِ وَجْهَهُ النَّاسَ إِلَيْهِ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ.

یا اَباذر من اَبتغى العلم ليخدع به الناس، لم يجد ريح الجنة.  
یا اَبادر ادا سئلت عن علم لا تعلمه، فقل لا أعلمه، تنج من تبعته، ولا تفت الناس بما لا علم لك به تنج من عذاب الله يوم القيامة.

يا أَبْذَرُ يَطْلُعُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ إِلَى قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَيَقُولُونَ: مَا أَدْخَلَكُمْ النَّارَ وَقَدْ دَخَلَتِ الْجَنَّةَ بِفَضْلِ تَأْدِيبِكُمْ وَتَعْلِيمِكُمْ؟ فَيَقُولُونَ: إِنَّا كُنَّا نَأْمُرُ بِالْخَيْرِ وَلَا نَفْعَلُهُ.

ای ابوذر بدترین مردم و پست‌ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمی است که مردم از علم و منتفع بشوند، یا خود از علم خود منتفع بشود، و کسی که طلب علم کند برای اینکه روی مردم را به سوی خود بگرداند، و مرجع ایشان باشد، بوی بهشت را نشنود

ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای یکه مردم را قریب دهد، سیاند بوی بهشت را.

(۱) بحارالانوار ۷/۳۲۶-۳۲۷ ح ۲

ای ابوذر اگر از تو پرسند از علمی که مدانی بگو نمی دانم ، تا نجات یابی از گناه آنکه بر خلاف واقع چیزی را بیان کنی ، و فتوا مده مردم را به چیزی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت .

ای ابوذر مشرف می شود و نظر می کند جماعتی از اهل بهشت به سوی گروهی از اهل جهنم ، پس از ایشان می پرسد که چه چیز باعث شد که شما را به جهنم آوردند ؟ و حال آنکه ما به برکت تعبیم و تأدیب شما داخل بهشت شده ایم ؟ گویند ما مردم راه خوبی ها امر می کردیم و خود به حاکمی آوردیم .

توضیح این فصل مبتنی بر چند فاعده است :

### فَاعِدَةُ أَوَّلُ

#### در بیان فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن آن و فصل علم است

بدان که علم از اشرف سعادات ، و الفصل کمالات است ، و آیات و احبار در فضیلت آن بسیار است ، و قدری از آن در صول و فروع دین واجب عینی است ، و فضیلت انسان بر جمیع مخلوقات به علم است ، و سرمایه جمیع کمالات دیگر است

چنانچه به اسانید معبره از رسول خدا ﷺ مقول است که : طلب علم واجب است بر هر مسلمانی ، به درستی که خداوند عالمیان دوست می دارد طالبان علم را<sup>(۱)</sup> .

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که آیا جایز است مردم را که سؤال

نکنند از چیزهایی که به آنها محتاجند؟ فرمود: <sup>(۱)</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **ایها الدس بدانید که کمال دین در طلب علم است، و عمل کردن به آن، به درستی که طلب علم بر شما لازم تر است از طلب مال؛ زیرا که روزی در میان شما قسمت شده است، و صامن شده اند آن را از برای شما، و خداوند عادل قسمت کرده و صامن شده است، و البته وفا می کند به ضمان خود، و علم را نزد اهلش سپرده بد و شما را امر کرده اند که از ایشان طلب کنید، پس طلب نمائید تا بیابید.** <sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که علوم دین را یاد نگیرد، خدا در روز قیامت نظر رحمت به سوی او نرساند، و عمل او را قبول نکند <sup>(۳)</sup> و فرمود که چون خدا حیر شده ای را نخواهد او را دانا می گردانند در دس خود <sup>(۴)</sup>

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حیری نیست در زندگانی مگر دو کس را عالمی را که اطاعت او کند، یا شنونده ی که حفظ کند و عمل نماید <sup>(۵)</sup> و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: عالمی که مردم به علم او مستمع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد <sup>(۶)</sup>

و از معاویه بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: شخصی هست که روایت کننده حدیث شماست، که میان مردم احادیث شما را

(۱) بحارالانوار ۱/ ۱۷۶ ح ۲۳

(۲) بحارالانوار ۱/ ۱۷۵ ح ۲۱

(۳) اصول کافی ۱/ ۳۱ ح ۷

(۴) اصول کافی ۱/ ۳۲ ح ۳

(۵) اصول کافی ۱/ ۳۳ ح ۷

(۶) اصول کافی ۱/ ۳۳ ح ۸

پهن می‌کند، و دلهای شیعیان را به آن محکم می‌سازد، و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد، کدام بهترند؟ فرمود که روایت کننده حدیث ماکه دلهای شیعیان را به آن محکم و ثبات سازد بهتر است از هزار عاید<sup>(۱)</sup>.

و فرمود با عالم باش، یا طلب کننده علم باش، یا دوست اهل علم باش، و قسم دیگر مایش که به دشمنی ایشان هلاک می‌شوی<sup>(۲)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که در راهی رود به طلب علم، حذر می‌برد برای او به سوی بهشت بگشاید، و به درستی که ملائکه بالهای خود را بر زمین می‌گردانند برای طالب علم از روی رضا و خوشنودی، و استعمار می‌کند برای طلب کننده علم هر که در آسمانهاست و هر که در زمین است، حتی ماهیان دریا، و فضل عالم بر عابد مانند ریاضی ماه شب چهارده است بر ستارگان، و علماء و اولیای پیغمبرانند، و پیغمبران میراث طلا و نقره بگذاشتند، بلکه علم میراث ایشان است، پس هر که بهره‌ای از آن گیرد بهره‌ای تمام گیرد<sup>(۳)</sup>

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: بدحال‌ترین پستیمنان، شیعه‌ای است که از امام خود دور مانده باشد، و دستش به او نرسد، و در شرایع دین حیران باشد، پس کسی که از شیعیان ما عالم به علوم ما باشد، آن حایل به شریعت ماکه از ما دور مانده است مانند پستیمنان است در دام او، اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم و نماید ما خواهد بود در رفیق اعلا، چنین خبر

(۱) اصول کافی ۱/۳۳ ج ۹

(۲) اصول کافی ۱/۳۴ ج ۳.

(۳) اصول کافی ۱/۳۴ ج ۱

داد مرا پدرم از پدرانیش از رسول خدا ﷺ<sup>(۱)</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هر کس ر شیعیان ما که عالم به شریعت ما باشد، و ضعیفان شیعیان ما را از ضنعت جهل به نور علمی که از ما به او رسیده است برساند، بپاید در رور قیامت و تاجی بر سر او باشد، که روشنی دهد جمیع اهل عرصات را، و حله‌ای پوشیده باشد که برابری نکند با یک تار آن تمام دنیا، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند ای سدگان خدا این عالمی است از شاگردان آل محمد، پس هر کس که این عالم در دلب و ر از حیرت جهل بیرون آورده باشد در این رور به نور او چنگ زند، تا او را از طنعت و حیرت عرصات به نرخت‌گاه حدّات رساند، پس هر که از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید<sup>(۲)</sup>

و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود از پدرم شنیدم فرمود علمای شیعیان ما چون محشور شوند به قدر بسیاری علوم و ارشادشان خلاق را حله‌های کرامت بر ایشان می‌پوشانند، حتی اینکه گاه باشد بر یکی از ایشان هزار هزار حله از نور بپوشانند، و مبادی از جانب خداوند عالم ندا کند ای جماعتی که تکفل کردید یتیمان آل محمد علیهم السلام را، و ایشان را رعایت و هدیت کردید در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشانند جدا مانده بودند، آن شیعیان را که شاگردان شما بودند به قدر آنچه علم از شما فرا گرفته‌اند بر ایشان خلعت بپوشید، پس به قدر تعلیم ایشان بر ایشان خلعت بپوشانند، تا آنکه یکی را صد هزار خلعت دهد، و همچنین ایشان خلعت بپوشانند جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته‌اند، پس صد رسید خلعتی که بخشیده‌اند به ایشان عوض بدهید و مصعب کنید، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود هر

(۱) بحار الانوار ۲/۲ ح ۱

(۲) بحار الانوار ۲/۲ ح ۲

ناری از آن خلعتها بهتر است از آنچه افتاب بر آن می تابد هرار هرار مرتبه<sup>(۱)</sup>  
و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: فضیلت کسی که تکفل جاهلان شیعیان کند، و  
امور مشتبّه را بر ایشان واضح گرداند، بر کسی که بشیمان دیگر را آب و طعام دهد،  
مثل فضیلت ماه است بر ستاره سهیل که محقق ترین ستاره هاست<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: هر که منکفل یکی از شیعیان ما شود در عیبت امام، و از علوم می که به  
او رسیده است او را هدایت کند، و در علوم ما با او مواسات کند، خداوند عالمیان  
او را ندا کند: ای بنده کریم که مواسات کردی، من اولایم به کرم از تو، ای ملائکه در  
بهشت به عدد هر حرمی که تعلیم کرده است هرار هرار قصر به او بدهید، و در آن  
قصرها آنچه مناسب آنهاست از نعمها پری او مقرر سازید<sup>(۳)</sup>.

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: حو تعالی و حی محمد به حضرت  
موسی علیه السلام که ای موسی مردمان را دوست من و مرا دوست ایشان کن، گفت  
خداوند، چه کنم که ایشان چنین شوند؟ فرمود: به یاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا  
دوست دارند، و اگر یک کس را که از درگاه من گریخته باشد، و از مساحت عزّت من  
گمشده باشد، به سوی من برگردنی، بهتر است از برای تو از صد سال عبادت که  
رورها روزه باشی و شبها برپا ایستاده باشی، موسی گفت: آن بنده گریخته کدام  
است؟ فرمود: گناه کاران و آنها که فرمان من نمی برند، پرسید گمشده کیست؟  
فرمود: آن جاهلی که شریعت را نمی داند، و طریق عبادت و بندگی و راه  
خوشنودی مرا نداند حضرت فرمود: بشارت دهید علمای شیعیان ما را به ثواب

(۱) بحار الانوار ۳/۲ ج ۳

(۲) بحار الانوار ۳/۲ ج ۴

(۳) بحار الانوار ۴/۲ ج ۵

عظیم و جزای کامل<sup>(۱)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: عالم از باب کسی است که شمع در تاریکی داشته باشد، و مردم از آن روشنی یابند، و هر که به روشنی شمع او بپای می شود برای او دعای خیر می کند، همچنین عالم با او شمع هست که تاریکی و ظلمت حیرت را برطرف می کند، پس هر که از او نور می یابد از آراد کرده های اوست از آتش جهنم، و خدا می دهد به او ثواب صد هزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: علمای شیعیان ما مرابطان و نگهبانانند در سر حدی که جانب شیطان و اتباع و لشکر اوست، که منع می کنند از اینکه شیطان و اتباع او از جن و انس بر شیعیان ما مسلط شوند، و ایشان را گمراه کنند، به درستی که هر که از شیعیان ما خود را برای این کار مصت کند، و متوجه این امر شود، او بهتر است از کسی که جهاد کند با ترک و روم و حرر هزار مرسته، زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبتان و شیعیان ما می کند، و این جهاد کننده دفع ضرر از بدنهای ایشان می کند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که: یک فقیه و عالم که جهال شیعیان ما را از حیرت نجات بخشد، بر شیطان گراتر است از هزار عابد؛ زیرا که عابد همتش آن است که خود را خلاص کند، و عالم همتش مصروف است بر خلاصی خود و پیندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او، و در قیامت آن فقیه را بدارد کند، ای کسی که کمالت یتیمان آل محمد می کردی و صمیمان شیعیان را هدایت

(۱) بحارالانوار ۴/۲ ح ۶

(۲) بحارالانوار ۴/۲ ح ۷

(۳) بحارالانوار ۵/۲ ح ۸



می نمودی، باش تا شفاعت کسی آنهایی را که از تو علم آموخته اند، پس بایستد و به شفاعت او داخل بهشت شوند غنای و غنای ناده غنای، که هر غنای صد هزار کس باشد، که بعضی از خودش کسب علم کرده باشند، و بعضی از شاگردان او، و بعضی از شاگردان شاگردان او، و همچنین تا روز قیامت<sup>(۱)</sup>

و امام هادی علیه السلام فرمود: اگر بعد از غیبت قائم ما علما می بودند که مردم را بر امام دلالت کنند، و به سوی او حواسد، و نجات دهند ضعیفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هرآینه کسی را شیعیان نمی ماند مگر اینکه مرتد می شدند، ولیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند، چنانچه کشتی یان لنگر کشتی را نگاه می دارد ایشان بهترین مردمانند نزد خدا<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که کسی که از حوائج خود به طلب علم بیرون آید هفتاد هزار ملک او را مشیعت نمایند، و ر برای او استغفار کنند<sup>(۳)</sup>

و حضرت امام رضا علیه السلام از آیات گرامشی روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود طلب علم واجب است بر هر مسلمانی، پس طلب نمائید علم را از محلش، و اقتباس نمائید آن را از اهلش، به درستی که از برای خدا یاد دادن علم حسنه است، و طلب نمودن عبادت است، و مذکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد، و تعلیم نمودن به نادان صدقه است، و به اهلش عطا نمودن موجب قرب به خداست، زیرا که به علم دانسته می شود حلال و حرم الهی، و موجب وضوح و روشنی راه بهشت است، و موس است در وحشت، و مصاحب است در غربت، و وحدت و هم زبان است در تبعیض و خلوت، و راهبها است در شادی و غم، و حربه است

(۱) بحار الانوار ۵/۲ ح ۹ و ۱۰.

(۲) بحار الانوار ۶/۲ ح ۱۲.

(۳) بحار الانوار ۱۷۰/۱ ح ۲۱.

برای دفع دشمنان، و زینت است نزد دوستان خدا

و به علم جماعتی را بلند خواهد کرد که پیشوایان بوده باشند در حیر، و مردم پیروی ایشان نمایند، و به اعمال ایشان هدایت یابند، و به قول ایشان عمل کنند، و ملائکه رحمت نمایند در دوستی ایشان، و بال خود را بر ایشان مالند، و در هنگام نماز بر ایشان برکت فرستند، و برای ایشان، مستغفر نماید هر تر و خشکی حتی ماهیان و حیوانات دریا و درندگان، و عجم باعث رندگانی دلهاست از جهالت، و نور چشم‌ها است از ظلمت، و قوت بدن‌هاست از ضعف، بنده را می‌رساند به منازل برگزیدگان، و داخل می‌کند در محسوس بیکوکران و درجات عالیه در دنیا و آخرت، و تدبیر و تفکر در آن برآید با روره داشتنی، و مباحثه‌اش ثواب ببار گذاردن دارد، به علم اطاعت و بندگی خدا می‌توان کرد، و به آن صله رحم کرده می‌شود، و حلال و حرام دانسته می‌شود، و علم پیشوای عمل است، و عمل تابع اوست، علم را الهام می‌نماید به سعادت‌مندان، و محروم می‌گرداند از اشقیاء، خوشا حال کسی که از آن بهره خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد<sup>(۱)</sup>.

و فرمود: عالم در میان جهل ماسد رنده است در میان مردگان<sup>(۲)</sup>

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت می‌شود، خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک صحرا جمع می‌نماید، و نوازوی اعمال را برپا می‌کنند و می‌سنجند مدّ قلم‌های عمر را با خورهای شهیدان، پس مدّ قلم‌های علما بر خون شهیدان زیادتی می‌کند<sup>(۳)</sup>

(۱) بحارالانوار ۱/۱۷۱ ح ۲۴

(۲) بحارالانوار ۱/۱۷۲ ح ۲۵

(۳) بحارالانوار ۱۴/۲ ح ۲۶

### قاعدهٔ دوم

#### در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است

بدان که طالب علم را بعد از اخلاص در نیت که بعد از این مذکور خواهد شد، ضرور است که علمی را برای تحصیل اختیار نماید که دارند رضای الهی در تحصیل آن باشد، و موجب سعادت اندی گردد، چه ظاهر است که هر علمی موجب نجات نیست، چنانکه اگر کسی علم سحر یا کهنات را برای عمل یاد گیرد، موجب ضلالت او است، و اهل یاد گرفتنشان حرام است.

و از مقدمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد، علم باطنی که موجب نجات است علومیه است که از اهل بیت رسالت به ما رسیده، و بر این محکومات قرآنی همه در احادیث تفسیر شده است، و اکثر متشابهات بیه تفسیرش به ما رسیده، و بعضی که نرسیده تفسیر در آنها خوب نیست، و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوف است لازم است، و غیر آنها یا لغو و بی فایده است، و موجب تصبیح عمر است، یا باعث حوادث شبهات است در نفس، که غالب اوقات موجب کفر و ضلالت است، و احتمال نجات بسیار نادر است، و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه‌ای نمی‌اندزد، که نداند نجات خواهد یافت یا نه، قطع نظر از آنکه عمر را ضایع می‌کند، و در هر لحظه سعادت‌های ابدی می‌توان تحصیل نمود

چنانچه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل مسجد شد جماعتی را دید برگرد شخصی برآمده‌اند، فرمود: این شخص کیست؟ گفتند: علامه است یعنی بسیار دانا است، فرمود: چه علم را می‌داند؟ گفتند: دانایین مردم است به سببهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده

است ، و روزهایی که در جاهلیت مشهور بوده است ، و اشعار و عربیت را خوب می‌داند ، حضرت فرمود . این علمی است که ضرر نمی‌رساند کسی را که نداند ، و نفع نمی‌بخشد کسی را که داند ، بعد از آن فرمود که : علم همین سه علم است ، یا آیه واضحه الدلالة محکمه را بدانند ، یا بریصه و واجبی را که خدا به همت مقرر فرموده ، یا سنتی را که باقی است از روز قیامت ، و آنچه غیر اینهاست زیادت است و به کار نمی‌آید<sup>(۱)</sup> .

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که لقمان به پسرش گفت : عالم را سه علامت است : ( اول ) این که خدای خود را شناسد ، ( دوم ) بداند خدا چه چیز را می‌خواهد و دوست می‌دارد که به عمل آورد ، ( سوم ) بداند که خدا چه چیز را کراهت دارد و نمی‌خواهد تا ترک نماید<sup>(۲)</sup> .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است فرمود : علومی که به کار مردم می‌آید منحصر در چهار چیز یافتیم : ( اول ) این که خداوند خود را بشناسی ، ( دوم ) بدانی که چه نعمتها به تو کرامت فرموده ، ( سوم ) بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته و طلبیده ، ( چهارم ) بدانی که چه چیز تو را از دین بیرون می‌برد<sup>(۳)</sup> .

و به سند صحیح از زراره و محمد بن مسلم و برید منقول است که شخصی به حضرت صادق علیه السلام گفت : پسر من می‌خواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام ، و از چیزهایی که فایده برای او ندارد سؤال نکند ، فرمود که : آیا مردم از چیزی سؤال می‌کنند که از حلال و حرام بهتر باشد<sup>(۴)</sup> .

(۱) بحارالانوار ۱/۲۱۱ ح ۵

(۲) بحارالانوار ۱/۲۱۰ ح ۲

(۳) بحارالانوار ۱/۲۱۲ ح ۶

(۴) بحارالانوار ۱/۲۱۳ ح ۹

### قاعدهٔ سوم

#### در شرایط و آداب علم و عمل نمودن به آن و بیان اصناف علما

بدان که چون علم اشرف عبادات است، باید که شرایط عبادت را در آن بر وجه اکمل رعایت نمایند تا مثمر سعادات و کمالات گردد، و سابقاً مذکور شد که عمدهٔ شرایط قبول عمل اخلاص نیت است، پس باید سعی کند که عرض او را تحصیل علم تحصیل رضای حق تعالی باشد، و نفس را از اعراض فاسده و نیت دنیّه خالی گرداند، و پیوسته به جناب اقدس الهی متوسّل باشد، و از او طلب توفیق نماید، تا علوم حقّه از حجاب قیّاص مطلق بر او فائز گردد، و خیالات شیطانی با آن مملوچ نباشد.

و چون هر چند عمل نفیس تر است شیطان را در تصبیح آن سعی بیشتر است، لهذا اخلاص در طلب علم دشوارتر است و اخلاص در سایر اعمال، و در اکثر اوقات مشوب به اعراض باطله می شود، زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در این کس نمی ماند که به حسب دنیا موجب فخر باشد، و علم به حسب دنیا سیز کمالی است، و در بعضی امور موجب ترجیح می گردد، و ثمرهٔ آن ظاهر می باشد، و از این جهت شیطان را وسوس بسیار در این باب می باشد.

چنانچه به اسابید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که طلب حدیث را برای منفعت دنیا بکند او را در آخرت بهره ای و نصیبی نباشد، و کسی که غرضش حیر آخرت باشد خدا او را حیر دنیا و آخرت کرامت فرماید<sup>(۱)</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است هر که طلب علم کند برای اینکه با

(۱) اصول کافی ۴۶/۱ ح ۲

علما مباحات و معاصرت نماید، با بری بی که با سببه و بی خردان مباحثه و محاذله کند، با بری اینکه روی مردم را به جانب خود بگرداند، حای خود را در جهنم مهیا بداند<sup>(۱)</sup>

دیگر از شرایط علم آن است که نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاق دنییه پاک گرداند، و ریشه حسد و کبر و ریا و بعض و محبت دنیا و امثال اینها را از دل بر کند، تا نفس او قابل فیضان حقایق شود

چنانچه علم و حکمت را تشبیه کرده بدانه ای که بر زمین باشند، بعضی از آن بر روی سنگ می افتد و در آن هیچ حاصل بر نمی آید، و بعضی از آن بر خاک می افتد اما در زیرش سنگ هست رود ریشه اش به سنگ می رسد و خشک می شود، و بعضی در زمین شوره می افتد و زمین قابل است حاصل نمی دهد، و بعضی در زمینی می افتد که خارها و گیاه های بی سمع در آن ریشه کرده، ریشه این دانه با ریشه آنها ضم می شود، و چنانچه باید حاصل می دهد

و این است سبب که در محاسنی که هزار کس تشبیه اند حرف حکمتی که مذکور می شود، در بعضی که دل ایشان از سنگ سحت تر است هیچ تأثیر نمی کند، و در بعضی که اندکی دل ایشان به موعظه و نصایح و عبادات برم شده است اندکی تأثیری می کند، و چون ریشه اش به سنگ رسبد خشک می شود و برطرف می شود، و اثری از آنچه شنیدند در نفس ایشان نمی ماند، و در بعضی نمره اش بیشتر می ماند، اما چون حقد و حسد و محبت دنیا در نفس ایشان ریشه دارد، مانع می شود از این که آن محکم شود، و آثار خوب در آن به ظهور آید، و جمعی که دل خود را از آن مواضع پاک و مصفا کرده اند، همین که کلمه حکمت و موعظه را شنیدند در دل

(۱) اصول کافی ۴۷/۱ ح ۶

ایشان ریشه می‌کند، و آثارش بر اعصاب و جوارح ایشان ظاهر می‌شود.

چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: به درستی که دلهای مؤمنان پیچیده شده است به ایمان پیچیدی، پس چون خداوند عالمیان خواهد که آن دل را روشن گرداند، می‌گشاید آن را به وحیه‌های خود، پس می‌کارد در آن دل حکمت را و خود درو می‌کند.

و نشیه دیگر کرده‌اند علم و حکمت را به غذاهای مقوی بدن، زیرا چنانچه بدن به غذاهای موافق قوت می‌یابد و حیاتش به این غذاهاست، همچنین روح به حکم و معارف قوت می‌یابد، و حیات روح به آنهاست، چنانچه حق تعالی در بسیار جایی از قرآن کافران و نادانان را به مرده وصف کرده، و چنانچه فرماید ﴿أَشْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه‌اش این است که کافران مردگانند نه زندگان ولیکن نمی‌دانند.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: راحت دهید نفسهای خود را به حکمتهای تازه، به درستی که آنها را کلال و واماندگی حاصل می‌شود چنانچه بدنها را سستی و کلال به هم می‌رسد<sup>(۲)</sup>.

و در اخبار بسیار وارد شده است که علم حیات و زندگی دلهاست، و در بدن وقتی که ماده فاسدی هست غذاهای صالح مقوی باعث طغیان مرض و قوت آن ماده فاسد می‌شود، چنانچه بیمار را تا ماده مرض باقی است ارگوست و چربیها و شیرینبها که باعث قوت صحیح است منع می‌کنند، و اول علاج آن ماده فاسد می‌کنند بعد از آن غذاهای مقوی می‌دهند.

(۱) سورة نعل: ۲۱.

(۲) نهج البلاقة ص ۲۸۳ ح ۹۱

همچنین طیبیان نفوس و ارواح اول امر می نفسانیه را از نفس زایل می کنند ، بعد آن را تقویت به علم و حکمت می کند ، چنانچه می بینی جمعی که به این امراض مبتلایند ، علم باعث زیادتی فساد ایشان می شود ، و شیطان با آن علم مرثه شقاوت را به کمال رسانیده .

و تشبیه دیگر کرده اند علم را به نور چراغ و آفتاب ، که در دیده اعمی هیچ اثر از آن ظاهر نمی شود ، و دیده های دیگر در حور نور دیده از آن منتفع می شوند ، پس اول علاج چشم دل می باید کرد تا علم بمع دهد ، چنانچه حق تعالی وصف حال جماعتی از اشقیا فرموده ، که دیده های سر ایشان کور است ولیکن دیده های دل هائی که در سینه های ایشان است کور است

چون سخن به اینجا کشید ، اگر مجملی از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و نقصان ایمان مذکور شود مناسب است .

بدان که قلب را بر دو معنی اطلاق می کنند یکی بر این شکل صغیری که در پهلوی چپ است ، و دیگری بر نفس باطنه سانی ، و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است ، و روح حیوانی بحر لطیفی است که حاملش خون است ، و منبعش قلب است ، و از قلب به دماغ متصاعد می شود ، و از آنجا به واسطه عروق به جمیع اعصاب و جوارح سرایت می کند ، و نفس باطنه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف به بدن است ، و این بدن آلت آن است به این بدن تعلق دارد ، و چون حیات بدن به کار او می آید ، پس به روح حیوانی اول تعلق می گیرد ، و چون منبع آن قلب است به قلب زنده از جوارح دیگر تعلق دارد ، لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و احبار به قلب شده است ، و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنی است .

و هر صفتی که در نفس حاصل می شود از علوم و سیر کمالات به این بدن و



جميع اعضاء و جوارحش سرايت می‌کند، و هرچند آن صفت در نفس کامل‌تر می‌شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می‌شود، چنانچه روح ظاهری و روح بدنی هرچند ماده‌اش در قلب صوبری بیشتر به هم می‌رسد، قوت آن در اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می‌شود، مانند سرچشمه‌ای که نهرها را آن جدا شود، هرچند آب در سرچشمه بیشتر به هم می‌رسد نهرها معمورتر می‌باشد، چندین نهر از دل صوبری می‌آید به جميع بدن، و چندین نهر از دل روحانی می‌رسد که در آن نهرها حیاتیهای معنوی از ایمان و یقین و معرف بر اعضاء به یک نسبت قسمت می‌شود، و این هردو سرچشمه از دریاهاى فیض «متناهی حق تعالی جاری می‌گردد، اما توفیق الهی سده را در کار است که همراه نهرها بکند و رفع حس و حاشاک و شبهه‌ها و گناهان و مواد فاسده بدنی بکند، تا پاک و صاف و بی‌کدورت جاری گردد

چنانچه از رسول خدا ﷺ منقول است که: در آدمی پاره‌گوشتی هست که هرگاه او سالم و صحیح باشد، سایر بدن صحیح است، و هرگاه او بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن دل آدمی است<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است که فرمود: هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است، و هرگاه دل حیث است تمام بدن حیث است<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ به حضرت امام حسن ﷺ وصیت فرمود که: از جمله بلاها فاقه و فقر است، و از آن بدتر بیماری بدن است، و از آن بدتر بیماری دل است، و از جمله نعمتها وسعت در مال است، و از آن بهتر صحت بدن است، و از آن بهتر پرهیزکاری دل است<sup>(۳)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۵۰/۷۰ ح ۴

(۲) بحارالانوار ۵۰/۷۰ - ۵۱ ح ۶

(۳) بحارالانوار ۵۱/۷۰ ح ۸

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که دلها بر سه قسمند. یک دل سرگون است که هیچ حیری در آنجا نمی گیرد، و آن در کافر است، یک دل آن است که خبر و شر هر دو در آن هست، و هر یک که قوی بر است بر دیگری غلب می شود، و یک دل هست که گشاده است، و در آن چرعی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش بر طرف نمی شود، و آن دل مؤمن است<sup>(۱)</sup>

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که سرله قلب از بدن آدمی به سرله امام است نسبت به سایر خلق، نمی بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلند، و همه از جانب او متحرکند، و مردم را خبر می دهند از احوان آن، و هر چه دل اراده می کند فرمان آن را قبول می کنند، و همچنین امام را در عالم چنین می باید اطاعت کند و تابع او باشند<sup>(۲)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دل مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست، به هر طرف که می خواهد می گرداند<sup>(۳)</sup>

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که بنده را چهار چشم می باشد، دو چشم در سر اوست که امور دنیای خود را به آنها می بیند، و دو چشم در دل اوست که امور آخرت را به آنها می بیند، پس سده ای را که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بیند می گرداند، پس امور عیب را به آنها می بیند، و عیبهای خود را به آنها می داند، و اگر کسی شفی باشد آن دو چشم دلش کور می ماند<sup>(۴)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود دل را دو گوش است، روح ایمان در یک گوشش

(۱) بحار الانوار ۵۱/۷۰ ح ۹

(۲) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۴

(۳) بحار الانوار ۴۸/۷۵ ح ۹

(۴) بحار الانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۶

حیرات و طاعات را می‌گوید، و شیبص در گوش دیگرش بدیها و شرور را تلقین می‌نماید، پس هریک بر دیگری غالب شد میل به آن می‌کند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم می‌فرمود که، هیچ چیز دل را فاسد نمی‌گرداند مانند گناه، به درستی که دل مرتکب گناه می‌شود تا وقتی که گناه بر او غالب می‌شود، و آن را سرنگون می‌کند که خیری در آن جا نکند<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود که: ذکر مرا در هیچ حالی فراموش مکن، که ترک یاد من موجب فساد و سنگینی دل است<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب سنگینی و فساد قلب، و فساد قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان<sup>(۴)</sup>.

ای عزیز چون فی الحمله اطلاعی بر معنی قلب و بعضی از احوال آن به هم رسانیدی، بدان که از آیات و احادیث بسیار ظاهر می‌شود که ایمان قابل ربادتی و نقصان می‌باشد، و از بسیاری از احادیث ظاهر می‌شود که اعمال جزء ایمان است، و هر عضوی از اعضا را حصه‌ی و بهره‌ای از ایمان هست، و اعتقادات ایمان دل است، و هر عضوی از اعضا ایمانش آن است که فرمان‌برداری الهی بکند در آنچه متعلق به آن است از تکالیف الهی، و احادیث بسیار هست که مؤمنی که مرتکب کبیره‌ای می‌شود روح ایمان از او مفارقت می‌یابد.

و تصحیح این آیات و اخبار به یکی از دو وجه می‌توان نمود:

(۱) بحارالانوار ۵۳/۷۰ ح ۱۷

(۲) بحارالانوار ۵۴/۷۰ ح ۲۲

(۳) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۳

(۴) بحارالانوار ۵۵/۷۰ ح ۲۴

اول: آنکه قائل شویم به این که ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه دارد، و آنچه از اکثر اخبار ظاهر می شود آن است که ایمان را اطلاق می کنند بر اعتقادات حق با ترک کبایر و فعل فرایضی که ترک بها کبیره است، مثل نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها، و یک معنی دیگر را ایمان اعتقادات است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات، چنانچه از بعضی اخبار ظاهر می شود، و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کامله باقیه است با فعل واجبات و سستیها و ترک محرمات و مکروهات.

و یک معنی ایمان مرادف اسلام است، که همین محصل عقاید ضروریه باشد با عدم انکار آنها، یا اقرار به آنها ظاهراً، و سلام را بر اعم از این هم اطلاق می کنند، که همین تکلم به شهادتین نماید ولو منافق باشد، و بدل اعتقاد نداشته باشد، و از اکثر احادیث همان معنی اول ظاهر می شود.

چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود: اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر، بلکه محل شفاعتند و مسلمانیانند.

و به اسانید مستفیضه از حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه دیگر علیهم السلام منقول است که ایمان اقرار به ربان است و معرفت به دل است و عمل کردن به اعصاء و جوارح<sup>(۱)</sup>. و بر هر یک از معانی اسلام و ایمان ثمره ای مترتب می شود، اسلام به معنی گفتن شهادتین که اعتقاد نداشته باشد، در آخرت پیده نمی دهد، و در دنیا فایده می دهد که خون ایشان محفوظ می باشد، و نکاح ایشان جایز است، و میراث از مسلمانان می برند و پاکند، اما عذاب ایشان در آخرت بدی است، مثل کفار و سنیان و سایر فرقه های اسلام داخل این فرقه اند جز شیعه دو رده امامی، و ایمان به معنی مجموع

اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن، در آخرت این فایده می‌کند که همیشه در جهنم نباشد، و مستحق معصرت الهی و شفاعت باشد، و اعمالش صحیح باشد، و عبادتش باطل نباشد

و آنچه در احبار و آیات دلالت بر این می‌کند که مؤمن مرتکب گناهان کبیره می‌شود، و مؤمن در جهنم معذب می‌باشد به این معنی است، و بعضی احادیث واقع شده است که به ارتکاب کبیره ر یمن به در می‌رود محمول بر معنی اول است، و بعضی که دلالت بر این می‌کند که به ارتکاب جمیع گناهان از ایمان بدر می‌رود محمول بر معنی دوم است، و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که در غیر انبیاء و اوصیاء جمع نمی‌شود آنها محمول بر معنی سوم است و تحقیقش آن است که فعل جمیع عبادات، و تحصیل جمیع کمالات، و ترک جمیع منہیات، و اراده جمیع صفات ذمیه و بقایص احراء ایمانند، اما اجزای شئی مختلف می‌باشد، بعضی اجزاء به تنفی آنها کل منعی می‌شود، و بعضی نه چنین است، مثل اعضای آدمی که سر از حمله اعضائی است که به روال آن شخص زایل می‌شود

و همچنین قلب و بعضی از اعضای ریه

و بعضی چنین است که به روال آب عمده استعاعات آن برطرف می‌شود، و بعضی هست که موجب حسن و کمال شخص است، و از فوت آن انتفاع بسیاری فوت می‌شود، و همچنین اجرای ایمان مثلاً اعتقادات حق نسبت به ایمان از بابت آن اعضائی است که به روال آنها شخص دبی می‌شود، همچنین ایمان به زوال اعتقادات مطلقاً برطرف می‌شود

و ترک فرائض و به حاکم آوردن معاصی کبیره مثل آن است که شخص دستش را ببرند باز رنده است و اسنان است، اما سبب ناقصی است، و حیاتش به سبب این

در معرض روال است، اما به محض این زایل نمی‌شود، و همچنین اگر چشمش را بکشند یا ریانش را سرتند، پس کسی که جمیع فرایض را ترک کند، و جمیع کبایر و مناهی را به جا آورد از بابت شخص است که دست و ریان و گوش و چشم و پایش را پریده باشند و زنده باشند، چنین زنده‌ای در حکم مرده است، و ایمان او از بابت حیات آن شخص است، همچنان که حیات و چندان به کارش نمی‌آید، این ایمان هم چندان ثمره‌ای ندارد، و چنانچه حیات چنین کسی رود برطرف می‌شود، اصل این شخص هم به اندک چیری زایل می‌گردد؛ زیرا هر یک از این اعمال حصاری‌اند برای دفع شیاطین و بلاهاتی که مورث رول ایمان است

چنانچه در حدیث وارد است که شیطان را آدمی حایف و ترسان است مادام که مواظبت بر نمازهای پنج‌گانه می‌نماید، پس هرگاه که ترک آنها کرد، یا سنگ شمرد، شیطان بر او مسلط می‌شود، و او را در بلاها و گناهان دیگر می‌اندازد<sup>(۱)</sup> زیرا کسی که این لشکرها و اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عبادات است از خود دور کرد، شیطان رود او را به مهالک می‌اندازد

و این به عیب از بابت آن است که کسی در بر روی دردی نگشاید و به خانه آورد، و بگوید چیزهای سهل را ببر، و چیزهای بعید را برای ما بگذر، و خود عاقل بخوابد، دزد اوّل آنچه بعید تر است می‌برد، این است که ارباب معاصی رود فریب گمراه‌کنندگان را می‌خورند، و به راهی که هر می‌شوند و به جهنم می‌روند، و مستحبات و صفات حسنه از بابت ریخته‌ای صورت آدمی، و عذاهای مقوی است که باعث قوّت روح ایمان می‌شود، و چنانچه روح بدنی از گوشت قوّت می‌یابد روح ایمانی از نماز شب مثلاً قوّت می‌یابد، و حفظ ایمان بیشتر می‌تواند کرد.

(۱) تهذیب شیخ طوسی ۲/۲۳۹

وجه دوم - آنکه گوئیم 'ایمان همان اصل اعتقاد است، و اعتقاد و ایمان در نراید می باشد، و به اعمال و طاعات کامل می شود تا به مرتبه یقین می رسد، و یقین را نیز مراتب بسیار است، و هر مرتبه ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و گواهی چند از اعمال و عبادات دارد.

مثل آنکه شخصی در خانه ای شسته باشد طهلی بیاید و بگوید، ماری متوجه است و به این خانه می آید، یک حوفی در نفس او حاصل می شود، اما چندان اعتناء نمی کند، پس اگر بعد از او دهگری بیاید، و همین حرف را بگوید، اعتقادش بیشتر می شود، و حذر بیشتر می کند، تا به حدی که می گیرد از ترس مار، و همچنین در مراتب ایمان به ثواب و عقاب هر چند ایمانش کامل تر می شود شوقش به اموری که موجب ثواب است، و حذرش از اموری که موجب عتاب است زیاد می گردد، پس اعمال آثار و شواهد ایمانند.]

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ایمان به آراسن خود به آرزوها درست می شود، و ایمان آن است که خالص و صاف شود در دل، و اعمال تصدیق آن کند، و گواهی بر حصول آن در دل بدهند<sup>(۱)</sup>

پس به همان تحقیق که در باب قلب مذکور شد، هر صنعتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل می شود، مسببش در قلب است، و به اعضاء و جوارح جاری می شود، و آثارش از آنها ظاهر می گردد، پس چندان که علم و ایمان او به خدا، و عظمت و جلال او، و بهشت و دوزخ، و نماز و روزه و عبادات و حسن آنها، و بدی گناهان و قبح آنها، و خوبی صفات حسنه و بدی صفات دمیمة، بیشتر می شود بقشش کامل تر می شود، و شعبه هائی که از آن چشمه به

اعضاء و جوارح می‌رسد بیشتر می‌شود، و چندان که در اعضا و جوارح آنها بیشتر صرف می‌شود، چشمه زاینده‌تر می‌شود، و آبش صاف‌تر و گواراتر می‌شود، پس عمل باعث کمال علم، و ایمان نیز موجب کمال و ریاضتی اعمال می‌شود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که، روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح گذاردند، پس نظر کردند به سوی جوانی که او را حارثه بن مالک می‌گفتند، دیدند که سرش از بسیاری بی‌خوابی به زیر می‌آید، و رنگ رویش زرد، و بدنش نحیف گشته، و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند: بر چه حال صبح کرده‌ای؟ و چه حال داری؟

حارثه گفت: صبح کرده‌ام یا رسول الله با یقین، حضرت فرمود: بر هر چیزی که دعوی کسد حقیقتی و گواهی هست، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: حقیقت یقین من یا رسول الله این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد، و شبها مرا بیدار و روزهای گرم مرا به روزه می‌دارد، و دل من از دنیا روگردانیده، و آنچه در دنیاست مکروه دل من شده، و یقین به مرتبه‌ای رسیده که گویا می‌بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده‌اند، و خلائق همه محشور شده‌اند، و گویا من در میان ایشانم، و می‌بینم اهل بهشت را که تنعم می‌نمایند در بهشت، و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می‌کنند، و صحبت می‌دارند، و تکیه کرده‌اند، و گویا می‌بینم اهل جهنم را که در جهنم معدنند، و استعاله و فریاد می‌کنند، و گویا رفیر و آوار جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود: این بده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان مژور نموده است، پس فرمود: بر این حال که داری ثابت باش، آن جوان گفت: یا رسول الله دعا کن خدا شهادت را روزی من گرداند، حضرت دعا فرمود، پس چند روزی که گذشت حضرت او را به حفر به جهاد فرستاد، و بعد از نه نفر او شهید



شد (۱).

و از حصرت صادق علیه السلام منقول است که علم مقرون است به عمل، پس هر که دانست عمل می کند، و هر که عمل می کند عالم است، و علم آوار می کند عمل را اگر اجابت او کرد و به جانب آن آمد عجم می ماند، و اگر عمل بیامد علم می رود (۲) و از حصرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است فرمود که: ای طلب کننده علم به درسی که علم را فصایل بسیار هست، پس سر علم تواضع و فروتنی است، و چشم او بی راری از حد است، و گوش آن فهمیدن است، و ریانش راستگوئی است، و حافظه اش تمحّص کردن است، و دلش نیکی بیت است، و عقلش دانستن اشیاست، و دستش رحمت بر خلائق، و پیش ریارت کردن علماست، و همتش سلامتی مردم است از صر او، و حکمنش ورع و پرهیزکاری است، و قرارگاهش بحاث است، و قائد و کشایده اش عاقبت زبندی هاست، و مرکبش وفای به عهد و حد و خلق است، و حربه اش بومی سخن است، و شمشیرش راضی بودن از خلق است، و کمانش مدارا کردن با دشمنان است، و لشکرش صحبت داشتن با علما، و مالش ادب است، و دجیره اش اجتناب از گناهان، و توشه اش بیکی است و مأوی و محل آرامش او مصالحه ب خلق است، و راهنمایش هدایت است، و رفیقش دوستی بیکان است (۳)

(۱) بحارالانوار ۱۷۴/۷۰ - ۱۷۵

(۲) اصول کافی ۴۴/۱ ح ۲.

(۳) اصول کافی ۴۸/۱ ح ۲

### قاعده چهارم

#### در بیان اصناف علماست و صفات عالمی که متابعت او می توان نمود

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرگاه دیدید عالمی را که دنیا را دوست می دارد، او را متهم دارید بر دین خود، و دین خود را به او وامگذارید، به درستی که هرکه چیزی را دوست می دارد آن چیز را جمع می کند و طلب می نماید که محبوب اوست، گاه باشد که دین شما را به دیبای خود صایع کند، به درستی که خداوند عالمیاد و حق فرموده که حضرت داود که میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب دنیا خورده باشد، که تو را از راه محبت من بومی گرداند، به درستی که ایشان راهبان سدگان مسدود که رو به من دارند، کمتر چیزی که نسبت به ایشان می کنم آن است که شیرینی و لذت مساجات خود را از دل ایشان بومی دارم<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که دو صمد از امت من که اگر ایشان صالحند جمیع امت صالحند، و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند، پرسیدند یا رسول الله کیسند؟ فرمود فقیهان و پادشاهان<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود می خواهم خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است، گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود، آن کسی است که مردم را از رحمت الهی ناامید نکند، و از عذاب الهی ایمن نگرداند، و به معصیت خدا رخصت ندهد، و قرآن را ترک نکند برای رعیت به چیزهای دیگر<sup>(۳)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۲۶۶ ح ۲

(۲) محصال شیخ صدوق ص ۳۷ ح ۱۲

(۳) اصول کافی ۱/۲۶۶ ح ۳

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که طالبان علم بر سه قسمند، پس شناس ایشان را به صفات و علامات ایشان. یک صنف آن است که علم را طلب می کند از برای بی حردی و جدل کردن، و یک صنف طلب علم می نمایند برای زیادتى و تکبر و فریب دادن مردم، و یک صنف طلب علم می کند برای دانستن و عمل کردن، پس صنف اول مودى مردم است، و محاذله می کند، و متعرض گمناگو می شود در محالس، و دانش و حلم خود را بسیار یاد می کند، و خشوع را بر خود می بندد، و حالى است از ورع و پرهیزکاری، پس خدا برای این عمل بینی او را بگوید، و پشتش بشکند

و آنکه برای تکبر و مکر طلب علم می کند، صاحب مکر و فریب و حيله است، و چون به امثال خود از علما می رسد گردن کشی و ریادنى می کند، و چون به اغیا می رسد شکستگی و فروتنی می کند، و چرب و شیرین ایشان را می خورد، و دین خود را برای ایشان صایع می کند، پس خدا بیبائی او را کور گرداند، و اثر او را از میان علما برطرف کند.

و صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزن است، و شبها به عبادت بیدار است، و تحت الحنک می بدد بر کلاهی که بر سر دارد، و در تاریکی شب به عبادت می ایستد، و عبادت بسیار می کند، و پیوسته ترسان است که مبدا عبادتش مقبول نباشد، و از عقوبت الهی خایف است، و پیوسته مشغول دعا و تضرع است، و متوجه اصلاح اعمال خود است، و اهل رمانه خود را می شناسد، و از معتمدترین برادران و دوستانش در حذر است که مبدا دیش را صایع کنند، پس خدا ارکان او را محکم کند، و از خوفهای قیامت او را امان دهد<sup>(۱)</sup>.

### قاعده پنجم

#### دو مذمت علم بی عمل است

از حضرت صادق علیه السلام منقول است کسی که بی بصیرت و علم عمل می کند مانند کسی است که بی راهه می رود، هر چند بیشتر می رود از راه دورتر می شود<sup>(۱)</sup> و ایضاً از آن حضرت منقول است که، حق تعالی قبول نمی فرماید عملی را مگر با معرفت، و قبول نمی فرماید معرفتی را مگر با عمل، پس کسی که عارف شد، معرفت او را راهنمایی می کند به عمل، و کسی که عمل نکند، او را معرفت نخواهد بود، یا علم از او مطلوب می شود، به درستی که اجراء ایمان بعضی از بعضی حاصل می شود و به یکدیگر مربوطند<sup>(۲)</sup>.

و ایضاً از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که عمل نماید به غیر علم، افساد او پیش از اصلاح او خواهد بود<sup>(۳)</sup>

و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیات عباداتی که موجب نجات است، و اگر نه رسول پیغمبران بی فایده خواهد بود، و هر عبادتی را شرایط بسیار هست که به فوت هریک از آنها آن عبادت باطل می شود، پس بدون علم خدا را به نحوی که فرموده است عبادت نمی توان نمود، و هرگاه راههای دنیا را بدون قائلدی و راهنمایی نتوان طی کرد، راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست، و در هرگامی چندین چاه و چندین کمین گاه است، و در هر کمین گاهی چندین هزار از شیاطین حق و اس در کمینند، بدون دلیلی و راهنمایی

(۱) اصول کافی ۱/۴۳ ح ۱

(۲) اصول کافی ۱/۴۲ ح ۲

(۳) اصول کافی ۱/۴۲ ح ۳

نتوان رفت، و دلیل و راهنمای این راه شرع و اهالی آن است از انبیا و ائمه علیهم السلام و علمائی که از علوم ایشان به حیر و شریبنا شده باشند، و طرق نجات و هلاک را داند.

### قاعده ششم

#### در مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد

بدان که چنانچه از آیات و احادیث هر می شود بدترین گناهان کبیره افترا بر خدا و رسول ستن است، به آن که حکمی را حکام الهی را کسی که اهلیت فهم آن حکم از آیات و احادیث نداشته باشد بیان کند، بدون آنکه سبب دهد به کسی که او اهلیت این امر داشته باشد.

پس اگر کسی خود اهلیت این فهم نداشته باشد اما از عالمی که او را در این مرتبه باشد و روایت کند که از او چنین شنیده‌ام جایز است، و به غیر این دو صورت هر چند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناه کار است، و حق سبحانه و تعالی فرماید: کبست ظالم تر از کسی که افترا بر خدا بدهد به دروغ، و می فرماید: آن جماعتی که افترا بر خدا می بندند روهای ایشان سیاه خواهد بود در روز قیامت، و آن جماعتی را که حکم به غیر ما انزل الله می کند در یک آیه کافر فرموده، و در یک آیه ظالم فرموده، و در یک آیه فاسق فرموده.

و به سند صحیح از عبدالرحمن بن حجاج منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: تو را حذر می نمایم از دو خصیت که در این دو خصیت هلاک شده است هر که هلاک شده است، ریهار که فتوای مردم را به رأی خود، و زینهار که عبادت نکسی خدا را به چیزی که ندانی رضای خدا در آن، یا به دینی که حقیقت آن

را ندانی<sup>(۱)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است: هر که فتوا دهد مردم را به غیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد، لعنت کند او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب، و به او مدح شود گناه آن کسی که به فتوای او عمل نماید<sup>(۲)</sup>.

و فرمود: حقّ الهی بر مردم آن است که آنچه را دانند بگویند، و آنچه را ندانند توقّف نمایند و سناکت شوند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که عمل به قیاس نماید خود را و دیگران را هلاک می‌کند، و هر که فتوا دهد و ماسح و مسح و محکم و منشاء قرآن را نداند خود هلاک شده است، و دیگران را هلاک کرده است<sup>(۴)</sup>.

يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ حَقَّقَ اللَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ أَعْظَمَ مِنْ أَنْ يَقُومَ بِهَا الْعِبَادُ، وَإِنْ نِعْمَ أَكْثَرُ مَنْ أَنْ تَحْصِيَهَا الْعِبَادُ، وَلَكِنْ أَمْسُوا تَائِبِينَ، وَأَصْبِحُوا تَائِبِينَ.

ای ابوذر حقوق الهی بر بندگان و آنچه را بندگان او بر ایشان لازم است از آن عظیم‌تر است که بندگان قیام به آن تو می‌نمود، و بندگان او را چنانچه سراور آن است به جا تواند آورد، به درستی که نعمت‌های خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود، پس چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی

(۱) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۲

(۲) اصول کافی ۴۲/۱ ح ۳

(۳) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۷

(۴) اصول کافی ۴۳/۱ ح ۹

عاجز است، پس هر صبح و شام توبه کنید، تا خداوند عالمیان از تفصیرات شما بگذرد، و این فقرات شریعه مشتمل است بر چند خصلت از مکارم خصال

## خصلت اول

### در عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز است

بدان که بدترین صفات دمیّه عجب است، و عمل خود را خوب دانستن، و خود را مقصّر ندانستن، و این از جهل ناشی می شود؛ زیرا که اگر کسی در شرایط قول و کمال عبادت، چنانچه اشاره محملی در اول کتاب به بعضی از آنها شد، تفکّر نکند، و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود به دیده بصیرت نظر نماید، و عظمت معبود خود را ضاحته باشد، می داند که هیچ عبادت نکرده، و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم الاکرمین است نمی توان کرد.

چنانچه منقول است که حضرت امام موسی علیه السلام به یکی از فرزندان خود فرمود: ای فرزند بر تو باد به جدّ و اهتمام در عبادت، و بیرون میر هرگز نفس خود را از حدّ تقصیر در عبادت و طاعت الهی، و همیشه خود را در آن درگاه صاحب تقصیر بدان، نه درستی که خدا را عبادت نمی توان کرد به نحوی که او سزاوار عبادت است (۱)

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام به جابر فرمود: ای جابر خدا هرگز تو را از نقص و تقصیر بیرون نبرد، یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصّر و ناقصی (۲)

(۱) بحار الانوار ۷۱/۲۲۸-۲۲۹ ج ۳ و اصول کافی ۷۲/۲ ج ۱

(۲) اصول کافی ۷۳/۲ ج ۲

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که عابدی در بی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد، و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او مقبول شد، و علامت قربانی ایشان آن بود که آتشی می آمد و آن را می سوخت، چون دید که قربانیش مقبول نشد، به نفس خود خطاب کرد که تفصیر همه از تو ست، و بافص بودن عمل از تفصیر و گناه تو است، پس خدا وحی به سوی او فرستاد که مذمتی که نفس خود را کردی در درگاه ما بهتر بود از عبادت چهل ساله تو<sup>(۱)</sup>

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود هر عبادتی که از برای خدا کسی در آن عبادت پیش نفس خود صاحب تفصیر باش، به درستی که سدگان همه در عملهایی که می کنند میان خود و خدا مقصرد، مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خدا می دانست گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است، و اگر به این بود می گذاشت که هیچ مؤمنی به گناه مبتلا شود<sup>(۳)</sup> و از آن حضرت منقول است که گاه هست آدمی گناهی می کند، و از آن بادم و پشیمان می شود، و بعد از آن عمل خیری می کند مسرور و خوشحال می شود، و از آن بدامت و پشیمانی بار می ماند، پس اگر بر حال اول می ماند برای او بهتر بود از حالی که آخر به هم رسانید<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: عالمی به نزد عابدی آمد، و پرسید که نماز تو چون است؟ گفت: کی از نماز من پرسیده ست و حال آنکه من سالهاست عبادت

(۱) اصول کافی ۲/۷۳ ح ۳

(۲) اصول کافی ۱/۷۳ ح ۴

(۳) اصول کافی ۲/۳۱۳ ح ۱

(۴) اصول کافی ۲/۳۱۳ ح ۴



می‌کسم، پرسید گریه تو چون است؟ گفتم آنقدر می‌گریم که از روی من جاری می‌شود، آن عالم به عابد گفت اگر حیده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه‌ای که باعث اعتماد و اعتقاد تو به عبادت شده است؛ زیرا عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی‌رود<sup>(۱)</sup>.

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که دو کس داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، چون بیرون آمدند عابد فاسق و فاسق بیکو کار شده بود؛ زیرا عابد بر عبادت خود اعتماد کرده بود، و خود را از بیکاب می‌دانست، و این عجب در حاضر او بود، و فاسق در فکر گاه خود بود، و بدم و پشیمان بود، و استغفار می‌کرد از گناهان خود<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد، و کلامی به رنگهای مختلف در سر داشت، چون نزدیک رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد، موسی گفت کیسی؟ گفت منم ابلیس، فرمود خدا حنة تو را از همه کس دور گرداند، گفت آمده‌ام تو را سلام کنم برای قرب و مرلنی که داری، موسی پرسید این کلاه چیست که بر سر داری؟ گفت به این می‌ریایم دلهای بی‌آدم را، فرمود بگو کدام گناه است که چون فریدی آدم مرتکب آن می‌شود تو بر او مسلط می‌شوی؟ گفت وقتی که از خود راضی باشی، و عمل‌های حیر خود را بسیر دارند، و گناهانش در چشم او اندک نماید.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خداوند عالمیان به داود خطاب نمود ای

(۱) اصول کافی ۲/۳۱۳ ح ۵.

(۲) اصول کافی ۲/۳۱۴ ح ۶.

داود بشارت ده گنده کاران را که توبه ایش را قبول می‌کنم، و گنده ایشان را عفو می‌فرمایم، و بترسان صدیقان را که عجب نورپرد به عملهای خود، که هر بنده‌ای را که من او را به مقام حساب در آورم و به عدت حساب او کنم هلاک می‌شود<sup>(۱)</sup>

## خصلت دوم

### در بیان شکر نعمت است

و شکر از امتهات صفات حمیده است، و صدش کفران از اصول صفات دمیمة است، و شکر هر نعمتی موجب مرید آن نعمت است، و کفرانش مورث حرمان است، چنانچه حق تعالی می‌فرماید اگر شکر نعمت کند نعمت را زیاد می‌کنم، و اگر کفران نمائید عذاب من شدید و عظیم است<sup>(۲)</sup>

و حصرت صادق علیه السلام فرمود: هر که را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نکردند کسی را که راه دعا را دادند از اجابت محروم نکردند، و کسی را که راه استغفار دادند توبه او را قبول کردند، و کسی را که شکر دادند از زیادتى نعمت محروم نسودند، و کسی را که صبر کرمّت کردند از اجر و ثواب محروم نمی‌نمایند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: سه چیز است که به آنها هیچ ضرر نمی‌رساند دعا کردن در هنگام سختیها، و استغفار بردگ، و شکر در وقت نعمت<sup>(۴)</sup>

(۱) اصول کافی ۳/۲ ح ۸

(۲) سورة ابراهیم ۷

(۳) خصال شیخ صدوق ص ۲۰۲ ح ۱۶

(۴) اصول کافی ۲/۹۵ ح ۷

و حضرت رسول ﷺ فرمود: «طعام خورنده شکر کننده، ثوابش مثل ثواب روزه‌داری است که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عافیتی که بر عافیت شکر کند، ثوابش مثل کسی است که به پلا مبتلا باشد و صبر کند، و مال‌داری که شکر کند در ثواب محرومی است که قانع باشد»<sup>(۱)</sup>

و بدان که شکر هر نعمتی مشتمل بر چند چیز است:

(اول) آنکه منعم خود را بشناسد، و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات نیست به او بدهد، و انکار وجود او نماید، و هرچه مقابل این معنی است کفران است، چنانچه حق تعالی در بسیاری از آیات کافران را به کفران نعمت مذمت فرموده است، که انکار وجود منعم خود کرده‌اند، و شریک از برای او قرار داده‌اند.

(دوم) آنکه بداند این نعمت از جانب کیست، و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هر که خدا نعمتی به او کرامت فرماید، و آن نعمت را به دل خود بشناسد، و بداند از خدا بدو رسیده، پس شکر آن نعمت را ادا کرده است<sup>(۲)</sup>.

(سوم). آنکه اظهار آن نعمت بکند، و ثنای منعم به زیان بجا آورد، چنانچه به اسابید معتبره منقول است از حضرت صادق علیه السلام: هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه کوچک باشد و خواه بزرگ، و بنده بگوید الحمد لله، شکر آن نعمت را ادا کرده است<sup>(۳)</sup>.

(چهارم) آنکه نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آن است، و حقی که خدا در آن نعمت بر او واجب نموده‌اند، مثل آنکه نعمت زبان شکرش

(۱) اصول کافی ۲/ ۹۴ ح ۱

(۲) اصول کافی ۲/ ۹۶ ح ۱۵.

(۳) اصول کافی ۲/ ۹۵ - ۹۷

آن است که چیزهایی را که خدا گمن آن را و جب یا مستحب گردانیده بگوید، و آن را از چیزهایی که خدا بیهی فرموده یا مکروه ساخته دارد، و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پا و سایر اعصاب و حوارج و قوا، و شکر مال آن است که آن را در مصرفی صرف کند که معص به آن رعی باشد، و حقوقی که خدا در میان واجب گردانیده ادا کند، و شکر علم آن است که بدل کند به طالبانش، و عمل به آن بکند، و وسیله باطل نکند، و در هریک از اینها هر چند که صرف می کند حق تعالی بر وفق وعده خود عوض کرامت می فرماید.

و بدان که در هر معصیتی که از نعمتهای نامشاهی از نعمتهای الهی به عمل می آید، خواه در اصول دین و خواه در فروع دین، مثلاً وجود پیغمبر احرارمان ﷺ و بعثت آن حضرت اعظم نعمتهای الهی است برندگان، که آن حضرت را وسیله سعادات ابدی، و واسطه نعمتهای دنیوی و اخروی گردانده، و همچنین اوصیای آن حضرت، و شکر این نعمت آن است که اقرار به سررگوازی ایشان نکند، و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکند، پس انکار ایشان بدترین افراد کفران نعمت ایشان است.

و بعد از اقرار در هر گناهی که از این نعمت عظیم کرده است، و از گناه البته به عضوی از اعضا می شود، پس که از نعمت آن عضو کرده است، و عقل و نفس و مشاعر و قوا و عضلات و ریاضات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند، هریک نعمتی از نعمتهای الهی اند که در غیر مصرف ایشان را صرف کرده، و که از این نعمتها کرده، و آن غذائی که خورده که باعث این قوت شده که به سبب آن فعل بد از او صادر شده، یا آن امور غیرمتناهی از عرش و کرمی و سموات و ارض و ملائکه، و چندین هزار شیء دم که مدخلیت در تحصیل آن خدا داشته اند همه نعمتهای الهی است، و کرب همه کرده است، و آن علمی که خدا به

او کرامت فرموده به فبح این عمل، آن را بیز کفران کرده است، پس در هر معصیتی اگر تفکر نمائی کفران نعمتهای غیرمتناهی به عمل آید.

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود: شکر نعمت احسان از محارم و ترک گناهان است، و تمام شکر آن است که گوید: بحمد الله رب العالمین <sup>(۱)</sup>

بدان که از جمله شکر معمم تفکر در نعمتهای معمم است، و اقرار به اینکه احصای آنها بی توان نمود، و اگر کسی تفکر نماید در خوردن یک لقمه نان که خدا را چه نعمتها بر او هست، از اموری که سبب ساختن او برای حصول این لقمه نان به این حد رسیده است که می توان خورد، و بعد از خوردن چه نعمتها دارد بر او از آسانی که در بدن برانگیزد تا حرو و بد شود، از دست و دهان و دندانها و زبان و معده و قوت هاضمه و ماسکه و دافعه و جذبه، و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات عدا می فرماید، و غمیهائی که به حلاط ربه معمم می گرداند، و هریک از راه عروق و شر نبش به محل خود می فرسند، و حرو آب عصب می گردد، و اعتراف می کند که شمردن نعمتهای الهی محال است، بلکه اگر بیکو تفکر حائمی می دانی که هر نعمتی که خدا بر هر فردی از افراد خلق دارد بر تو نیز اینها نعمت است، زیرا که آدمی مدی بالطبع است، و همه را به یکدیگر احتیاج است.

پس هر نعمتی که خدا بر آن جولای هندی دارد از اعصاب و حوارج و تعدیه و تسمیه و سایر نعم همه بر تو نعمت است، زیرا که اگر این نعمتها نسبت به او نمی شد و آن پارچه را نمی بافت، که تو با جماعتی که تو به ایشان محتاجی مستمع شوی، و هر نعمتی که بر پدر آن جولاه کرده اند، همه در وجود آن جولاه دخیل است، پس آنها نیز بر تو نعمت است، پس ملاحظه هر نعمتی که بر احدی از خلق آورده اند تا

(۱) اصول کافی ۹۵/۲ ج ۱:

زمان تو بوده‌اند، همه در وجود و بقا و کمالات تو مدح‌لیث دارند

و کسی که در گلستان معصیت و رحمت الهی تفکر نماید، الوان گلهای حقایق به فصل الهی بر روی عقل او شکفته می‌شود، و از این دریای بی‌پایان بهره‌مندی برد، و این تفکر است که ممدوح است، و امر کرده‌اند الله که تفکر در نعمتهای الهی بکنید، و این تفکر فوائد بی‌شمار دارد، زیرا که موجب مرید معرفت به معصوم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود می‌گردد، و محرک بر عبادات و مانع از محرمات می‌شود، و موجب رضا به قضای الهی و عدم کفران نعمتهای او می‌شود چنانچه از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که سلمان روزی ابوذر را به خانه خود طلبید، و دو گرده نان برد او حاضر نمود، بودر نانها را به دست گرفت و می‌گردانید و نظر می‌کرد، سلمان گفت ای بودر برای چه ملاحظه آن نانها می‌کنی؟ گفت: می‌خواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است یا نه، سلمان بسیار در عصب شد و گفت: بسیار حرأت می‌نمائی که نعمت الهی را سبک می‌شماری، و الله که در این نان عمل کرده است ای که در زیر عرش است، ملائکه عمل کرده‌اند تا آن آب را به باد داده‌اند، و باد آن را در بر ریخته، و اگر در آن کار کرده تا آب را بر زمین باریده، و رعد و ملائکه در آن عمل کرده بد تا به چاهای خود قطره‌های باران را گذاشته‌اند، و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش و هیرم و سمک نه کار رفته و در آن عمل کرده، و آنچه در آن دخیل دارد احصاء نمی‌توان نمود، پس چگونه تو این شکر را می‌توانی کرد؟

ابوذر گفت از سخن خود توبه کردم، و استعفاء می‌نمایم، و عذر تو را نپذیر می‌خواهم، و فرمود که مرتبه دیگر سلمان ابوذر را به صیافت طلبید، و پاره نان خشکی چند از اسان خود به درآورد، و در آب فرو برد و برد ابوذر گذاشت، ابوذر گفت چه سکونانی است کاشکی نمکی هم می‌بود، سلمان رفت و کاسه خود را

گرو کرد و نمکی گرفت و حاصر ساخت، ابودر سمک بر آن بان می پاشید و می خورد، و می گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت روری کرده است، سلمان گفت: اگر قناعت می داشتی کاسه من به گرو می رفت<sup>(۱)</sup>.

و بدان که چون کمال هر صفت کمالی در ممکن به آن می شود که اقرار به عجز و ادراک آن کمال بکند، همچنین در مراتب شکر هر چند آدمی بیشتر شکر می کند، چون تمکّر می نماید در نعمتهائی که خدا در وقت شکر بر او دارد، و در اینکه ادوات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست، و توفیق شکر هم از اوست، می داند که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر بر او لازم می شود، و اقرار می کند که از عهده شکر او بیرون نمی توان آمد.

چنانچه منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: حق تعالی وحی سمود به حضرت موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است، موسی گفت: خداوند! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر تو است، و حال آنکه هر شکری که تو را کنم آن شکر هم نعمتی است از نعمتهای تو، خطاب رسید ای موسی الحال شکر مرا کردی، که داستی شکر هم از من است، و از شکر عاجزی<sup>(۲)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۴۵/۷۱ - ۴۶ ح ۵۱

(۲) اصول کافی ۹۸/۲ ح ۴۷

## خصلت سؤم

### در توبه است

بدان که توبه از جمله نعمتهای عظمی است که حق تعالی به این امت کرامت فرموده است، به برکت پیغمبر آخر الزمان و هل بیت او صلوات الله علیهم بر این امت آسان کرده است؛ زیرا توبه‌های مهم سابقه دشوار بود، چنانچه در توبه گوساله‌پرستی امر شد شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود، و بر این امت بر پوشانیدن گناهان و توسعه در توبه ایشان نعمتهای عظم فرموده است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون بیده اراده حسه می‌کند، اگر آن حسه را نکرد به محض آن بخت خیر خدا یک حسه در نامه عمل او می‌نویسد، و اگر به جا آورد ده حسه در نامه عملش می‌نویسد، و چون اراده گناهی می‌کند اگر به جا نیآورد بر او چیری نمی‌نویسد، و اگر بجا آورد تا هفت ساعت او را مهلت می‌دهند، و ملک دست راست که کاتب حسدات است به ملک دست چپ که کاتب سیئات است می‌گوید: تعجیل مکن و رود بنویس، شاید حسه‌ای بکند که بر گناه را محو کند، زیرا خدا می‌فرماید: نه درستی که حسدات سیئات را بر طرف می‌کند، یا شاید استغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود، پس اگر گفت: أستغفر الله الذي لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة العزيز الحكيم الغفور الرحيم ذوالجلال و الاکرام و أتوب الیه، بر او چیری نمی‌نویسد، و اگر هفت ساعت گذشت و حسه و استغفار هیچ یک نکرد، ملک



دست راست به دیگری می‌گوید: سویس بر این شفق محروم<sup>(۱)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که چون بنده‌ای نوبه‌نصوح می‌کند که حرم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند، و نه رک مافات نکند، خدا او را دوست می‌دارد، و در دنیا و آخرت بر او ستر می‌نماید، راوی گفت: چگونه بر او ستر می‌نماید؟ فرمود: از خاطر ملکین می‌برد آنچه را بر او نوشته‌اند، و وحی می‌فرماید نه اعصاب و حوارج که گناه و رکنمان نمایند، و وحی می‌فرماید نه بقعه‌های زمین که گناهایی که بر روی شما کرده است کنمان بنائید، پس چون به مقام حساب می‌آید هیچ چیز بر او به گناه گواهی نمی‌دهد<sup>(۲)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که شادی و فرح و خوشبودی خدا را نوبه بنده‌اش رناده است از فرح شخصی که در شب تاری را حله و نوشته گمشده خود را بیابد<sup>(۳)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا دوست می‌دارد بنده‌ای را که فریب خورد و گناه کرد، و هر چند که گناه کند نوبه کند، و کسی که در اصل گناه نکند بهتر است، ولیکن خدا آن گناه کننده نوبه کننده را بر دوست می‌دارد<sup>(۴)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا وحی نمود به حضرت داود که برو به نزد پادشاه داسل، و بگو به او مرا معصیت کردی تو را آمریدم، بار معصیت کردی تو را آمریدم، و دیگر معصیت کردی تو را آمریدم، اگر مرتبه چهارم معصیت کنی تو را نمی‌آمرم، چون داود آمد و بلیغ رسالت نمود، گفت: ای

(۱) اصول کافی ۲/ ۴۲۹ - ۴۳۰ ج ۴

(۲) اصول کافی ۲/ ۴۳۰ - ۴۳۱ ج ۱

(۳) اصول کافی ۲/ ۴۳۵ ج ۸

(۴) اصول کافی ۲/ ۴۳۵ ج ۹

پیغمبر خدا پیغام خدا را رسانیدی، پس چون سحر شد دنبال با خداوند خود  
مباحثات کرد که ای پروردگار من داود پیغمبر تو رسالتی به سوی من آورد، به عزت  
و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه بداری و حفظ بکسی معصیت خواهم کرد، و دیگر  
معصیت خواهم کرد<sup>(۱)</sup>

و از حضرت رسول ﷺ به اسبید معتبره منقول است که فرمود هر که توبه کند  
پیش از مرگش به یک سال توبه او مقبول است، پس فرمود یک سال بسیار است،  
هر که توبه کند قبل از مردنش به یک ماه توبه او مقبول است، پس فرمود یک ماه  
بسیار است، هر که توبه کند پیش از مردنش به یک هفته توبه او مقبول است، پس فرمود  
می فرماید، پس فرمود یک هفته بسیار است، هر که توبه کند پیش از مردنش به یک  
روز توبه او مقبول می فرماید، پس فرمود یک روز بسیار است، هر که توبه کند  
پیش از آنکه معاینه امور آخرت بکند، توبه او مقبول است<sup>(۲)</sup>

و منقول است که هر دردی را دوائی است، و دوائی درد گناهان استعمار و توبه  
است<sup>(۳)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود با هست که مؤمنی گناهی می کند، و بعد از  
بیست سال به خاطر می آورد، و توبه می کند، و آمرزیده می شود، و کافر گناهی  
می کند که همان ساعت فراموش می کند<sup>(۴)</sup>

و فرمود هر که در هر روز صد مرتبه استغفر الله بگوید، خدا هفتصد گناه او را

(۱) اصول کافی ۲/ ۴۳۵ - ۴۳۶ ح ۱۱

(۲) اصول کافی ۲/ ۴۴۰ ح ۲

(۳) اصول کافی ۲/ ۴۳۹ ح ۸

(۴) اصول کافی ۲/ ۴۳۸ ح ۶

می‌آمزد، و خبری نیست در بنده‌ای که هر روز هفتصد گناه کند<sup>(۱)</sup>.

و فرمود حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که می‌گریستند، پرسید این جماعت بر چه می‌گریند؟ گفتند برگناهان خود، فرمود که ترک نکنند تا خدا ایشان را پامرد<sup>(۲)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هیچ کس برد خدا محبوب‌تر نیست از مرد و زنی که توبه کرده باشند<sup>(۳)</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: عجب دارم از کسی که نا امید می‌شود از رحمت خدا، و محوکننده گناهان با اوست، پرسیدند کدام است محوکننده گناهان؟ فرمود استعمار، و فرمود خود را معطر و خوشبو کند به استعمار نا بوهای بدگناهان شما را رسوا نکند<sup>(۴)</sup>

و منقول است که روزی معاذ بن جبل گریان به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و گفت: یا معاذ سب گریه نو چیست؟ گفت یا رسول الله در این در جوانی پاکبزه خوش‌صوری ایستاده، و گریه می‌کند مانند ربی که فرزندش مرده باشد، و می‌خواهد به خدمت تو بیاید، حضرت فرمود: بیاورش چون بیامد سلام کرد، حضرت جواب فرمود، و پرسید ای جوان چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه بگریم گناهی کرده‌ام که اگر خدا به بعضی از آنها مرا مؤاخذه نماید به جهنم خواهد برد، و گمان من این است که مرا مؤاخذه خواهد کرد، و نخواهد آمرزید، حضرت فرمود: به خدا، شرک آورده‌ای، گفت: پناه می‌برم

(۱) اصول کافی ۴۳۹/۲ ح ۱۰

(۲) بحارالانوار ۶/ ۲۰ ح ۷.

(۳) بحارالانوار ۶/ ۲۱ ح ۱۵

(۴) بحارالانوار ۶/ ۲۲ ح ۱۸.

به خدا از اینکه به او مشرک شده باشم ، فرمود : کسی را به ناحق کشته‌ای ، گفت : به حضرت فرمود : خدا گناهات را می‌بخشد اگرچه ماسد کوهها باشد در عظم .  
گفت : گناهان من از کوهها عظیم‌تر است ، فرمود : خدا گناهات را می‌آمرزد اگرچه مثل زمین‌های همت‌گانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده باشد ، گفت : از آنها بزرگتر است ، فرمود : خدا گناهات را می‌آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و عرش و کرسی باشد ، گفت : از آنها بزرگتر است ، حضرت عصیباک به سوی او نظر فرمود و گفت : ای جوان گناهان تو عظیم‌تر است یا پروردگار تو ، آن جوان بر رو در افتاد ، و گفت : منزه است پروردگار من ، و هیچ چیز از پروردگار من اعظم نیست ، و او از همه چیز بزرگوارتر است ، حضرت فرمود : مگر می‌امرد گناهان عظیم را به عذر از پروردگار عظیم ، جوان گفت : نه والله یا رسول‌الله ، و ساکت شد .

حضرت فرمود : ای جوان یکی از گناهان خود را نمی‌گویی ؟ گفت : هفت سال بود قبرها را می‌شکافتم ، و کفن مرده‌ها را می‌دردیدم ، پس دختری از انصار مرد او را دفن کردند ، چون شب درآمد رفتم و قبر او را شکافتم ، و او را بیرون آوردم ، و کفنش را برداشتم ، و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم ، در این حال شیطان مرا وسوسه کرد ، و او را در نظر من ریخت می‌داد و می‌گفت : آیا سفیدی بدش را ندیدی ، و فری ریانش را ندیدی ، و مرا چنین وسوسه می‌کرد ، تا برگشتم و او را وطنی کردم ، و او را با حال جنابت گذاشتم ، و برگشتم ، نگاه صدائی از پس سر خود شنیدم که می‌گفت : ای جوان وای بر تو رحاکم روز قیامت بنرسیدی روزی که من و تو به محاصره برد او بایستیم ، مرا چنین عریان در میان مردگان گذاشتی ، و از قبرم بدر آوردی ، و کفنم را دردیدی ، و مرا گذاشتی که با جنابت محسوس شوم ، پس وای بر تو از آتش جهنم ، پس جبران گفتم : من با این اعمال گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم هرگز .

حصرت فرمود دور شو ای فاسق، که می ترسم نه آتش تو بسوزم، چه بسیر  
 نزدیک تو به جهنم، حصرت مکرر این را می فرمودند، تا آن حواله پیرو رفت،  
 پس به بازار مدینه آمد، و نوشه گرفت و به یکی از کوههای مدینه رفت، و پلاسی  
 پوشید، و مشغول عبادت شد، و دستهایش را در گردن حل کرد، و فریاد می کرد  
 پروردگارا ای که بنده تو هست بهلول در خدمت تو ایستاده دستش را در گردن خود  
 حل کرده، پروردگارا تو مرا می شناسی، و گداه مرا می دانی، خداوند پشیمان  
 شده ام به رور پیغمبر رفتم، و اظهار توبه کردم مرا دور کرد، و خوف مرا زیاده  
 کرد، پس سؤال می کنم از تو به حق نامهای سرگوارت، و به حلال و عظمت  
 پادشاهی که مرا نامید بگردانی ای خداوند من، و دعای مرا رد نفرمائی، و مرا از  
 رحمت خود مایوس نکنی، تا چهل شبانه روز می گفتم و می گریست و درندگان و  
 حیوانات مرا می گریستند.

چون چهل روز تمام شد، دست به آسمان بلند کرد، و گفت خداوند حاجت  
 مرا چه کردی؟ اگر دعای مرا مستجاب و گداه مرا امریده ای به پیغمبر و حتی فرما  
 که من بدانم، و اگر دعای من مستجاب شده و امریده شده ام و می خواهی مرا  
 عقاب کنی، پس آتشی بفرست مرا بسوزد، یا به عفو من مرا در دین مبتلا کن، و از  
 فصاحت روز قیامت خلاصم کن، پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد آن  
 جماعتی که فاحشه می کنند، یعنی زنا و طبع بر خود می کنند به مرتکب شدن  
 گناهان بزرگتر از این از شکافتن قبر و کفن دزدیدن، و خدا را به یاد می آورند پس  
 استغفار می کنند از گناهان خود، یعنی از خدا می ترسند، و به رودی توبه می کنند،  
 و کسی می آموزد گناهان را به غیر از خداوند عالمیان

می فرماید که یا محمد بنده من مرد تو آمد نائب و پشیمان او را زاندي و دور  
 کردی، پس به کفارود، و روزه که آورد، و از که سؤال کند، غیر از من که گناهش را

بیامررد، و بعد از آن در آیه فرمود که: «بعد از گداهان مصر بیستند بر کرده‌های خود، و می‌داند بدی اعمال خود را، حرای ایشان آمرزش پروردگار ایشان است، و بهشت‌ها که حاری می‌شود از زیر آنها بهره، و همیشه در آن بهشت‌ها هستند، و بسیار نیکوست مرد عمل‌کنندگان از برای خدا»

چون این آیه نازل شد، حضرت پیروز آمدید، و می‌خواندید و تبسم می‌فرمودید، و احوال بهلول را می‌پرسیدید، معاذ گفت: یا رسول‌الله شبیدم که در فلان موضع است، حضرت با صحابه متوجه آن کوه شدید، و بر آب کوه بالا رفتند، دیدند آن جوان در میان دو سنگ ایستاده، و دستها را در گردن بسته، و رویش از حرارت افساب سیاه شده، و مزه‌های چشمش از سیاری گریه ریخته، و می‌گوید: ای خداوند من مرا به صورت نیکو خلق کردی، کاش می‌دانستم که سبب به من چه راده داری؟ آیا مرا در آتش حوهای سوخت؟ یا در جوار خود در بهشت ساکن حوهای کرد؟ الهی، حسبان هست به من سپرده کرده‌ای، و نعمت بسیار بر من داری، کاش می‌دانستم که احرام من چه خواهد بود؟ آیا مرا به عزت به بهشت می‌بری، یا به مدلت به جهنم می‌فرستی، الهی گناه من از آسمانها و زمین و کرسی واسع و عرش عظیم بزرگتر است، چه بودی گر می‌دانستم که گناه مرا حوهای مرید، یا در قیامت مرا رسوا حوهای کرد، از این باب سخن می‌گفت و می‌گریست، و خاک بر سر می‌ریخت

پس حضرت به نزدیک او رفتند، و دستش را از گردنش گشودند، و به دست مبارک خاک از سرش پاک کردند، و فرمودند: ای بهلول شارت بد که تو راده کرده‌ای از آتش جهنم، پس به صحابه فرمود: تدارک گناهان خود نکنید چنانچه

بهلول کرد، و آیه را بر او خواندند، و و ر به بهشت بشارت دادند<sup>(۱)</sup>

و باید دانست که توبه را شرایط و بواعث هست

اول، باعث توبه که آدمی را بر توبه می دارد آن است که تفکر کند در عظمت خداوند که معصیت او کرده است، و در عظمت گناهی که مرتکب شده است، و در عقوبات گناهان، و نتیجه های دنی و آخرت، و آنها که در آیات و احادیث وارد شده است، و شمه ای از آنها بعد از این بیان خواهد شد، و تفکر نماید که چه منتهای و فواید عظیمه به سبب گناهان از او فوت شده است، تا این تفکرات باعث این شود که او را تالیم و تأسف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل آن عقوبات، و این ندامت او را باعث می شود بر سه چیز که توبه مرکب از آنهاست

(اول) از آنها تعلق به حال دارد، که الحال ترک آن گناهان که مرتکب آنها بوده

است نکند

(دوم) متعلق است به آینده، که عزم جرم نکند بعد از این عود به این گناهان

نکند تا آخر عمر.

(سوم). متعلق است به گذشته، که پشیمان باشد از گذشته ها، و تدارک

گذشته ها بکند اگر تدارک داشته باشد

و بدان که گناهی که از آن توبه واقع می شود بر چند قسم است

(اول) آن گناه مستلزم حکمی دیگر به غیر از عقوبت آخرت نباشد، مانند

پوشیدن حریر برای مردان، و در توبه ی این گناه همین ندامت و عزم بر نکردن کاهی

است برای برطرف شدن عقاب اخروی

(۱) بحارالانوار ۲۳/۶ - ۲۶ ح ۲۶

(دوم) آن است که مستلزم حکم دیگر هست، و آن بر چند قسم است: یا حقّ خدا است، یا حقّ خلق، اگر حقّ حدّ است یا حقّ مالی است، مثل آنکه گناهی کرده است می باید بده ای آزاد کند، پس اگر قدر بر آن باشد، تا به عمل نیاورد به محض ندامت رفع عقاب را او می شود، و واجب است که آن کفّاره را ادا کند، یا حق غیر مالی است، مثل آنکه تمار یا روره در و فوت شده است، باید قصای آنها را به جا آورد

و اگر کاری کرده است که حدّی خدا بر آن مقرر ساخته است، مثل آنکه شراب خورده است، پس اگر پیش حاکم شرع ثبت نشده است احتیاط دارد می خواهد توبه می کند میان خود و خدا، و اظهار آن می کند، و می خواهد بر د حاکم اقرار کند که او را حد بزنند، و اظهار نکردن بهتر است

و اگر حقّ الناس باشد، اگر حقّ مالی است واجب است که به صاحب مال یا وارث او برساند، و اگر حقّ غیر مالی باشد، اگر کسی را گمراه کرده است، می باید او را ارشاد نماید، و اگر قصاص باشد مشهور میان علما آن است که باید به مستحقّ قصاص اعلام کند من چنین کاری کرده ام که از تو مستحقّ کشتن یا قصاص شده ام، و تمکین خود بکند که اگر صاحب حق خواهد او را قصاص کند، و اگر حدّی باشد مثل اینکه فحش گفته است، پس اگر طرف بداند این اهانت نسبت به او واقع شده است، می باید تمکین خود بکند از روی حدّ، و اگر بداند خلاف است میان علما، و اکثر را اعتقاد این است که گفتن به طرف باعث آزار و اهانت اوست لازم نیست، و همچنین اگر عیبت کسی کرده باشد، و در باب عیبت مذکور خواهد شد

و اکثر علما را اعتقاد این است که بپوش و جیبی چندند بر سر خود، و شرط توبه



نیستند، و اصل توبه بدو اینها محقق می‌شود، و به ترک اینها عذاب خواهد داشت، و ظاهر بعضی احادیث این است که اینها شرط قبول توبه‌اند و توبه کامل آن است که تدارک مافات به قدر امکان بکند، و آنچه از ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده آنها را ربه بخشد، چنانچه حضرت در حدیث گذشته اشاره به آن فرمود، که اول به یک سال تجدید فرمود، که در توبه کامل شرط است یک سال بعد از آن به ریاضات و محاهدات تدارک مافات بکند، و بعد از آن توبه ناقص‌تر یک ماه است، و همچنین تا یک‌روز، و اقل مرتبه اجراء توبه آن است که معایبه امور آخرت نشده باشد، که بعد از آنکه معایبه امور آخرت شد دیگر توبه مقبول نیست

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقول است که شخصی در حضور آن حضرت گفت استغفرالله، حضرت فرمود می‌دانی مستعمار چیست؟ استعمار درجه علیین است، و آن اسمی است که بر شش چیز طلاق می‌کشد، و شش خسرو دارد (اول) پشیمانی برگزیده (دوم) عزم بر آنکه دیگر عود نکمی هرگز (سوم) آنکه حق مخلوقین را به ایشان برسانی، که چون خدا را ملاقات نمائی پاک باشی، و هیچ حقی از مردم در دمه تو نباشد، (چهارم) آنکه هر واجب که از تو فوت شده باشد بجا آوری، (پنجم) آن گوشتی که به حرام در بدن تو روئیده آن را به اندوه و حزن و مشقت بگذاری تا پوست به استخوان بچسبد، و گوشت تارهای در میان پوست و استخوان برآید

(ششم) آنکه به بدن خود الم طاعت بچشائی آنقدر که لذت معصیت را به آن چشانیده‌ای<sup>(۱)</sup>

يا أبادر انك في ممزّ الليل و لهار في آجال منقوصة، و أعمال  
محفوظة، و الموت يأتي بغتة، و من يزرع خيراً يوشك أن يحصد  
خيراً، و من يزرع شراً يوشك أن يحصد ندامة، و لكلّ زارع  
ما زرع.

ای او در نو در گذرگاه شب و روزی که بر او می گذرند، و از حال و عمر تو کم  
می کنند، و خدا و ملائکه عملهای تو را حفظ و ثبت می کنند، و مرگ ناگاه و بی خبر  
می رسد، و هر که نعم و نیکی در دنیا می گذرد به رو دی در آخرت حاصل نیکی  
و سعادت درو می کند، و هر که نعم بدی در این دنیا می پاشد عسریب حاصل  
ندامت و پشیمانی درو می کند، و هر بدعت گسسته ای مثل آنچه رزاعب می کند  
می یابد.

يا أبادر لا سبق بطيء بحظّه، ولا يدرك حريص ما لم يقدر له،  
ومن أُعطي خيراً فإله عطاء، ومن وقى شراً فإله وقاء.

ای او در کسی که مستقی کند در صفت روزی، دیگری بهره او را نمی برد، و کسی  
که حریص باشد و بسیار سعی کند در صفت رزق، و زنده در آنچه خدا مقرر کرده  
است به او نمی رسد، و هر که خبری به او می رسد خدا به او عطا فرموده است و  
باید رحمت خدا داند، و کسی که شری و بدی را دور می شود خدا را او دور  
گردانیده، و او را حفظ کرده و باید که خدا را شکر کند

بدان که به مقتضای آیات و احادیث پس روزی عبادت از چتری چند است که  
صاحب حیات به آن مستفیع شود، خواه خوردنی باشد، و خواه پوشیدنی، و خواه

غیر آنها، مقدر است از جانب حق سبحانه و تعالی از برای هرکس یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت، و خلاف است که از حرم روزی مقدر است یا نه، و حق این است که خدا از برای هرکس از مصارف حلال روزی مقدر ساخته که اگر متوجه حرم بشوند به ایشان برسد، و به قدر آنچه از حرم متصرف می‌شوند از روزی حلال ایشان باز می‌گیرد.

چنانچه به سعد صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حقه الودع فرمود به درستی که روح الامیں در دل من دمید که هیچ نفسی نمی‌میرد تا روزی مقدر خود را تمام صرف نکند، پس از حد بترسید و تقوا و پرهیزکاری را پیشه خود کنید، و احسان کنید در طلب روزی، و بسیار سعی کنید، و اگر چیری از روزی دیر به شما برسد شمارا باعث شود که از راه حرام طلب کنید، و معصیت حد را وسیله تحصیل روزی بنمایید به درستی که خدا روزی را حلال قسمت کرده است، و حرام قسمت نکرده است، پس کسی که تقوا آورد و گناهان را ترک نماید، و بر تنگی روزی صبر کند، روزی او را حلال به او می‌رسد، و کسی که پرده ستر الهی را ببرد، و رعب حلال معاش خود را بحد کند، کسر می‌کند خدا از روزی حلال او، و در قیامت حساب از او می‌طلبند<sup>(۱)</sup>.

و بدان که احادیث در طلب رزق بسیار است، و احادیث در دعا کردن برای روزی بسیار است، و کسی گمان نکند که چون روزی مقدر است سعی و دعا بی‌فایده است؛ زیرا که بعضی از روزی چنان مقدر شده است که بی‌سعی حاصل شود، و بعضی مقدر شده است که با سعی حاصل شود، و بعضی مقدر شده است که با دعا به دست آید، پس آدمی می‌باید موافق فرموده خدا سعی بکند، و مبالغة

بسیار در سعی نکند، و سعی را مانع عبادت و بندگی خدا نکند، و با وجود سعی توکل بر خدا داشته باشد.

و بداند از سعی بدون مثبت الهی چیزی حاصل نمی‌شود، و به ریاضتی حرص و سعی کردن و ترک عبادت الهی نمودن چیزی بر مقدر سعی افزاید، و دعا بیر نکند و بداند که دعا دحیل است، و از جمله اسباب تقدیر روزی است، و اگر به ترک کردن تجارت و سعی مذموم است، و احادیث مواتره بر این مضمون وارد است و ایضاً باید که روزی را از جانب خدا داند، و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را از او داند، و اگر خدا کسی را واسطه کند و احساسی به او نکند شکر احسان او نکند، بلکه می‌باید هر که از خلق به او سبکی و احسان کند، حق نعمت او را بشناسد، و شکر او را بکند، اما اعتماد بر او نکند، و او را رازق خود نداند، و برای خوشنودی او محالمت پروردگار خود نکند، و بداند که خدا او را واسطه کرده است که این روزی به او رسیده است، و اگر خدا سعی خواست او قادر بر ایصال این نعمت نبود.

چند آنچه از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که حق تعالی روز قیامت به بنده‌ای از بندگانش فرماید: آیا شکر کردی فلان شخص را؟ گوید: نه بلکه تو را شکر کردم، فرماید: چون او را شکر نکردی مرا سر شکر نکردی، پس حضرت فرمود: شکر کننده‌ترین شما کسی است که شکر مردم را بیشتر کند<sup>(۱)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از درستی یقین مرد مسلمان آن است که راضی نگرداند مردم را به عصب الهی، و ملامت نکند مردم را بر چیزی که خدا به او نداده، و بر روزی را حرص حرص نمی‌کشد، و بخواستن و کراهیت کسی

دور نمی‌کند، و اگر کسی از روری خود بگریزد چنانچه از مرگ می‌گریزد الله روری او را دریابد، چنانچه مرگ او را در می‌یابد<sup>(۱)</sup>

و به سید معتز از حسین بن علون مرقوب است که گفت: در مجلسی بودیم که طالبان علم در آنجا حاضر بودند در بعضی از سفرها، و بقیه‌ام منتهی شده بود، بعضی از اصحاب به من گفت: از برای رفع این پریشانی کی را گمان داری؟ و امید به کی داری؟ گفتم: به هلال شخص، گفت: و الله حاجت برآورده نمی‌شود، و به امید خود نمی‌رسی، گفتم: چه می‌دانی که چنین خواهد بود؟

گفت: حضرت امام حمزه صادق علیه السلام فرمود: در بعضی از کتب سمیوی خواندم که خداوند عالمیاد می‌فرماید: به عزت و حلال و محذ و بررگواری، رفعت خودم قسم می‌خورم، که قطع می‌کنم امید هرکسی را که از غیر من امیدی داشته باشد به یأس و ناامیدی، و بر او می‌پوشانم جامه مدگ و خواری را به نرد مردم، و از ساحت قرب خود و از دور می‌کنم، و از فصل خود او را محروم می‌نمایم، و در سختیها و شدتها امید از غیر من می‌دزد، و حال آنکه شدايد و بلاها به دست من است، و به فکر خود در دیگران را می‌کوبد، و حال آنکه کلید همه درها به دست من است، و درها همه بسته است، و درگاه من برای دها کسندگان باز است، کی امید به من آورد در بلاها و رو به من نمود که او را محروم کردم، و کی از برای مطلب عظیمی به درگاه من آمد که امید او را قطع کردم و آرزوها و مطلبهای بندگان خود را نرد خود حفظ کرده‌ام، که در روز احتیاج به نشان برسانم، به حفظ من راضی نیستند

و پر کرده‌ام آسمانها را از جماعتی که هرگز رنسیح من ملال و سستی به هم

(۱) بحار الانوار ۱۰۳/۳۵ ج ۶۷

نمی‌رساند، و امر کرده‌ام ایشان را که درهای فیض و رحمت را میان من و بندگانشان  
من ببندند، پس اعتماد به قول من نمی‌کنند، آیا نمی‌داند کسی که بلائی از بلاها بر  
او نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمی‌تواند کرد مگر به اذن من، چرا این بنده از  
من چنین عاقل است؟ به او عطا کردم رجوع و رحمت خود چیری چند را که از من  
نطلبیده بود، چون از او برگرفتم از من نمی‌طلب که به او رد کنم، و از دیگران سؤال  
می‌کند

آیا گمانش این است که من نطلبیده می‌دهم، بعد از طلبیدن و سؤال کردن  
نخواهم داد؟ آیا من بخیرم که بنده مرا بچین می‌داند؟ آیا خود و کرم از من بیست؟  
آیا عفو و رحمت به دست من بیست؟ مگر من بیستم محلّ آرزوهای حلال و امید  
سندگان، پس کی امید ایشان را از من رد می‌تواند کرد؟ آیا از من نمی‌ترسند اینها  
که از غیر من امید دارند و طلب می‌نمایند؟ اگر اهل آسمانها و زمین همه از من آرزو  
بخواهند و حاجت بطلبند، و به هر یک از ایشان آنچه همه طلبیده‌اند بدهم، و  
ملک و پادشاهی من مثل یک عصو مورچه کم نمی‌شود، و چگونه کم شود ملکی  
که من پادشاه آن ملک باشم، پس بداحال کسی که از رحمت من ناامید شود، و بداحال  
کسی که معصیت چون من خداوندی کند و از من بترسد<sup>(۱)</sup>

يا أَبَا ذَرٍّ الْمُتَّقُونَ سَادَةً، وَالْفُقَهَاءُ قَادَةً، وَمَجَالِسُهُمْ زِيَادَةً، إِنَّ الْمُؤْمِنَ  
لَيَرَى ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ تَحْتَ صَحْرَةٍ يَخَافُ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ، وَإِنَّ الْكَافِرَ لَيَرَى  
ذَنْبَهُ كَأَنَّهُ ذُبَابٌ مَرَّ عَلَى أَنْعَمٍ.

يا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِذَا أَرَادَ بَعْدَ خَيْرٍ جَعَلَ الذُّنُوبَ بَيْنَ

عینیه ممثلة، والاثم علیه ثقیلاً ویبلاً، واذا أراد بعبد شراً أنسه  
ذنوبه.

یا أبادر لا تنظر الی صغرا خطیئة، ولكن انظر الی من عصیت،  
یا أبادر انّ نفس المؤمن أشدّ ارتکاصاً من الخطیئة من العصفور  
حين یقذف به فی شرکه.

یا أبادر من واقع قوله فعله، فذلك الذي أصاب حظّه، ومن  
خالف قوله فعله فانما یؤیخ نفسه.

یا أبادر الرجل لیحرم رزقه بالذنوب یصیبه.

ای ابودر متعبان و پرهیزکاران سرگوارند، و منها و علما قائد و رهمای  
مردمانند، و هم نشینی علما کردن موجب ریادتی علم و کمالات است، و مؤمن  
گناه خود را چنان عظیم می بیند و ار آن در حذر است که گویا در زیر سنگی است  
می ترسد بر سرش فرود آید، و کافر گناه خود را سهل می داند که گویا مگسی بر پیس  
او نشست و گذشت

ای ابودر هرگاه حق تعالی حیر و سعادت بنده ای را خواهد، گناهان او را پیوسته  
در میان دو چشم او محش می کند که منظور نظر او باشد، و گناهان را بر او گران و  
دشوار می نماید، و اگر سعادت بنده ای را بخواهد و او شقی باشد گناه را از خاطر او  
فراموش می سازد.

ای ابودر نظر مکن به کوچکی گناه، ولیکن بطرکس به بررگوارى و عظمت  
حد اویدی که معصیت او کرده ای

ای ابودر نفس مؤمن اظطراش رگدوب بیشتر است در اضطراب گنجشکی که  
در دام افتاده باشد.

ای ابوذر هر که گفتارش با کردارش موافق باشد، پس او بهره خود را از سعادت یافته است، و اگر قولش بیکو و کردارش بد باشد، در قیامت خود را سرریش و ملامت خواهد کرد.

ای ابوذر بسیار کس از روزی خود محروم می‌گردد به سبب گاهی که از او صادر می‌شود

بدان که تقوا درجه رفیعی است در درجات مقربان، و بعد از این محملی از احوال متقین اشاء الله مذکور خواهد شد، و محالست و هم‌نشینی علمای دنیائی که به شرایط علم عمل کرده باشند، و به آثار آنچه دانسته‌اند متصف شده باشند، موجب سعادت دنیا و آخرت است

چنانچه از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که با عالم صحبت داشتن بر روی مرئیه‌ها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه گاههای زیبا<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر منقول است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حواریان به حضرت عیسی گفتند: یا چه جماعت هم‌نشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد دیدن او، و علم شما را بیفزاید، و سخن گفتن او و دیدن عمل او شما را به آخرت راجع گرداند<sup>(۲)</sup>.

و منقول است که لقمان به فرزند خود گفت: به دیده بصیرت بنگر، و از روی بینائی مجالس را برای خود احتیاج کن، پس اگر بیسی جماعتی را که خدا را یاد می‌کنند با ایشان بنشین، اگر تو عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در این

(۱) اصول کافی ۱/۲۹۱ ح ۲

(۲) اصول کافی ۱/۲۹۱ ح ۳



مجلس، و اگر جاهل باشی آن حماقت نور تعلیم جو هند کرد، و گاه باشد رحمتی که از خدا نازل گردد بر ایشان تو را نشان فراگیرد، و اگر حماقتی را بسی که در یاد خدا نیستند یا ایشان منشین، که اگر عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو به تو منع نمی دهد، و اگر جاهل باشی چون تو را ریاده می کند، و شاید که عقوبتی بر ایشان نازل شود و تو را فراگیرد<sup>(۱)</sup>.

و بدان که معاصد گناهان هر چند صغیره باشد عظیم است، و موجب حراب شیطان و سلب توفیق حدی و عذاب می شود، و باعث فساد قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت الهی است، بلکه مکروهات را سهل می باید شمرد، که از نکات مکروهات موجب دخول در محرمات و گناهان صغیره می شود، و بر گناهان صغیره که مصر شدند و توبه نکردند خود کبیره می شوند، زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است، و باعث جرأت بر گناهان کبیره می شود، و از نکات کسایر آدمی را به کفر و شرک می رساند بعد از آنکه پس باید گناهان را خرد بشمارد، و نظر به عظمت پروردگار کند که معصیت و سهل می باشد

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که صغیره می باشد عمل خیری که در روز قیامت منع دهد، و صغیره می باشد چیزی که در روز قیامت ضرر برساند از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که گناهان صغیره راههایند به گناهان کبیره، و کسی که در اندک از خدا ترسد در بسیر هم نمی ترسد، و اگر خدا مردم را به بهشت و دوزخ نمی رسانید، و جب بود بر مردم که او را اطاعت کنند و معصیت او نکنند، برای تمصلهائی که به ایشان فرموده، و احسانها که سبب به ایشان کرده،

و نعمتهائی که بدون استحقاق بر ایشان فرستاده<sup>(۱)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: حقیر شمارید چیری از ندی را هر چند خرد نماید در نظر شما، و اعمال خیر خود را بسیار مدید هر چند بسیار باشد در نظر شما، که کبیره باقی نماید با استعمار، و صغیره صغیر بیست با اصرار<sup>(۲)</sup>

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود: از حمله گداهنی که امر ریده می شود، آن است که کسی بگوید کاشکی مرا مؤاخذه می کردند مگر به همین گناه<sup>(۳)</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ بنده ی بسبب مگر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است، تا هنگامی که چهل گناه کبیره نکند، پس تمام آن پرده ها را او دریده می شود، پس ملائکه حرا فطان اعمال می گویند: خداوند این بنده نو پرده های ستر تو همه را او گشوده شد، خدا به ایشان وحی می فرماید: او را به بالهای خود بپوشاند، پس هیچ قبیحی را نمی گذرد مگر اینکه مرتکب می شود، و خود را به افعال فبیحه خود در میان مردم می ستاید، پس ملائکه می گویند: خداوند این بنده هیچ گناهی را ترک نمی کند، و ما را شرم می یابد از کارهای او، پس خدا وحی می فرماید که: بالهای خود را را بردارید، بعد از آن اظهار عداوت با اهل بیت می نماید، و در این هنگام خدا را در آسمان و زمین رسوا می کند، پس ملائکه می گویند: خداوند این بنده نو چنین پرده دریده و رسوا کند، می فرماید: اگر من خیری در او می دانستم نمی گفتم شما بن خود را را بردارید<sup>(۴)</sup>

و ایضاً منقول است که آن حضرت فرمود: ترک گناه کردن آسان تر است از طلب

(۱) بحارالانوار ۳۵۳/۷۳ ح ۵۵

(۲) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۲

(۳) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۳

(۴) بحارالانوار ۳۵۵/۷۳ ح ۶۱

توبه کردن، و چه بسیار شهوت یک ساعت که باعث اندوه دور و دراز می شود، و مرگ دنیا را رسوا کرده است، و از برای صاف دل در دنیا جای فرح و شادی نگذاشته است<sup>(۱)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر خدا، حیر بسته ای را می خواهد و او گناهی می کند، او را به بلای مبتلا می کند که استعمار را یاد آورد و توبه کند، و کسی را که خیر در او نمی بیند، چون گناهی کرد استعمار را از خاطر او محو می نماید، و او را در نعمت می دارد، چنانچه می فرماید: ما استدراج و ارفاش می کنیم ایشان را از جهنمی که نمی دانند، یعنی در هنگام معاصی به ایشان نعمت می دهیم<sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدا دوست می دارد بنده ای را که در گناهان عظیم رو به درگاه او آورد، و از او طلب آمرزش نماید، و دشمن می دارد بنده ای را که اندک گناهی کرده باشد، و آن را حقیر و حقیف شمرد<sup>(۳)</sup>

و ایضاً فرمود: بپرهیزید از گناهان حقیر شمرده شده که آنها آمرزیده نمی شود، پرسیدید کدام گناهان است؟ فرمود: کسی گناهی کند و گوید: خوشحال من اگر غیر این گناه نداشته باشم.

و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به صحرای خشک ساده ای رسیدند به صحابه فرمودند: هیزم جمع کنید، صحابه گفتند: یا رسول الله در این زمین هیزم نیست، فرمود: هرچه به دست آید بیاورید، پس آوردند تا بسیار جمع شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گناهان به این نحو جمع می شود، پس فرمود: زینهار سهل شمارید گناهان را که هر گناهی را طب کسده ی هست، و جمیع گناهان را نوشته

(۱) اصول کافی ۲/۲۵۱ ح ۱.

(۲) اصول کافی ۲/۲۵۲ ح ۱.

(۳) اصول کافی ۲/۲۸۷ ح ۱.

است و در نامه عمل ثبت کرده است<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود آدمی که گاهی می‌کند، در دل او نشان سیاهی پیدا می‌شود، اگر توبه کرد برطرف می‌شود، و اگر دیگر گناه کرد ریاده می‌شود تا دلش را تمام فرامی‌گیرد، بعد از آن هرگز رستگار نمی‌شود<sup>(۲)</sup>.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: گاه هست که بنده‌ای از خدا سؤالی می‌نماید، و نزدیک می‌شود حاجتش برآورده شود، پس گاهی می‌کند خدا وحی می‌فرماید به ملک که: حاجت او را برنیاورید که او متعرض عصب می‌شود، و مستوجب حرمان گردد<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود هیچ سالی در آن سال دیگر کمتر نمی‌آید، ولیکن خدا هر جا که خواهد می‌فرستد، به درستی که هرگاه جماعتی معصیتها کردند، آنقدری از باران که بر ایشان مقدر شده است حق تعالی را ایشان نار می‌گیرد، و در بیابانها و دریاها و کوهها می‌بارد، و گاه هست که حمل را خدا عذاب می‌فرماید در سوراخش به سبب پیامدن باران، برای گناهان آن جماعتی که در حوالی ایشان حاکم کرده است، و خدا آن را راه داده است که به محل دیگر جا بگيرد، بعد از آن حضرت فرمود: عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرتها<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسا می‌شود شخصی گاهی می‌کند، و به سبب آن از نماز شب محروم می‌گردد، و عمل بد تأثیرش در صاحبش تندتر است از فرورفتن

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۸۸ ح ۳

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۷۱ ح ۱۳

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۷۱ ح ۱۴.

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۷۲ ح ۱۵

کارد در گوشت<sup>(۱)</sup>.

و فرمود، کسی که گاهی را اراده کند به عمل بیاورد، و بسیار هست کسی که گاهی می‌کند خدای فرماید به عزت و جلال خود قسم که تو را بیمارم هرگز<sup>(۲)</sup>.

حضرت رسول ﷺ فرمود گاه باشد که بنده‌ای را بر یکی از گاهانش صد سال در محشر محبوس بدارند، و او نظر کند به رباش که در بهشت متعمد<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر ﷺ فرمود حق تعالی حتم فرمود که نعمتی که بنده‌ای را کرامت فرماید از او سلب نماید، تا گاهی از او صادر بشود که مستحق عصب الهی و زوال نعمت گردد<sup>(۴)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود هیچ دردی برای دلها خطرناک‌تر از گاهان نیست، و هیچ حومی بدتر از مرگ نیست، و برای تفکر احوال گذشتگان کافی است، و مرگ از برای موعظه بس است<sup>(۵)</sup>.

و حضرت امام جعفر صادق ﷺ فرمود گاهی که تعبیر نعمت می‌دهد یعنی و تکبر و فساد است، و گاهی که مورث بد می‌شود قتل نفس است، و گاهی که موجب برول عصب الهی است طغم است، و گاهی که موجب رسوائی و دریدن پرده‌ها است شراب خوردن است، و گاهی که باعث منع زوری است زناست، و گاهی که باعث رود نما شدن است قطع رحم است، و گاهی که دعا را مردود می‌گرداند و هوا را تاریک می‌کند عقوق پدر و مادر است<sup>(۶)</sup>.

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۶

(۲) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۷

(۳) اصول کافی ۲/۲۷۲ ح ۱۹

(۴) اصول کافی ۲/۲۷۳ ح ۲۲

(۵) اصول کافی ۲/۲۷۵ ح ۲۸

(۶) اصول کافی ۲/۴۲۷-۴۲۸ ح ۱

یا أباذر دع مالست منه في شيء، ولا تطلق فيها لا يعنيك، واحزن  
لسانك كما تحزن ورقك.

یا أباذر ان الله جرن ثاؤه لیدخل قوما الجنة، ویعطیهم حق یملوا،  
وفوقهم قوم في الدرجات لعلی، فاذا نظروا الیهم عرفوهم،  
فیقولون، ربنا اخواننا کنا معهم في الدنيا، فلم فضلتم علينا؟  
فیقال، هیات هیات انهم کانوا یجمعون حین تشبعون،  
ویظمؤون حین تروون، ویقومون حین تاملون، ویشخصون حین  
تحفظون.

ای ابودر ترک کن کاری را که از آن فایده به تو نمی رسد، و سخن مگو در امری که  
از آن مستفیع نمی شوی، و زبان خود را حفظ کن، چنانچه در خود را ضبط می نمائی  
ای ابودر حق سخاوت و تعالی حمی را داخل بهشت خواهد کرد، و آنقدر  
بعمت به ایشان کرامت می کند که بر دیک شود بشان را از بس در نعمت ملال حاصل  
شود، و بالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالیة بهشت، پس چون ایشان  
نظر به آن جماعت کنند شماسند، بشان ر، و چون حال ایشان را در حال خود بهتر  
یابند گویند: پروردگارا ایشان برادران ما بودند، و ما در دنیا با ایشان بودیم به چه  
سبب ایشان را بر ما زیادتی داده ای؟ جواب رسد: هیات هیات مرتبة شما کجا و  
مرتبة ایشان کجا، ایشان گرسنه می بودند در هنگامی که شما سیر بودید، و تشنه  
می بودید وقتی که شما سیراب بودید، و به عبادت ایستاده بودید در اوقاتی که شما  
در خواب بودید، و از خانه ها بیرون می رفتید از برای خدا در راه های خیر در  
هنگامی که شما در رفاهیت و عیش ساکن بودید

بدان که از زبان به سخن گفتن سعادتها می تون تحصیل نمود، و ممکن است به یک کلمه شقاوت ابدی برای گوینده حاصل شود، یا به حسب دنیا مفاسد مترتب شود که اصلاح پذیر نباشد، چنانچه اگر رذله ی بگوید کافر می شود، و بر او خلود در جهنم واجب می شود، و ممکن است کلمه شری بگوید که باعث قتل چندین هزار نفس بشود، و ممکن است کلمه خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن بشود.

پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است، و غالب اوقات آدمی بی تفکر سخن می گوید، و مفاسد دنیا و آخرت بسیار بر سخن گفتن مترتب می شود، لهذا فضیلت خاموشی مآر و آرد شده است، اما مراد خاموشی از سخنی است که خیریت آن را نداند، پس اگر ریاض به ادکار و دعبه و تلاوت قرآن جاری باشد یقین بهتر از خاموشی است، و مورث سعادت ابدی است، و اگر سخنان دیگر گوید، باید اول تفکر نماید، و رعایت مفاسد آن بکند، و بعد از آنکه بداند که فایده حروی یا صلاح دیوی در آن هست بگوید، و لا ساکت باشد که سلامتی و نجات در این است.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت نعمان به فرزند خود وصیت فرمود ای فرزند اگر گمان کنی که سخن از بهره است، پس بدان ساکت بودن از خلاست<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است<sup>(۲)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱/۲۱۲ ح ۶

(۲) اصول کافی ۱/۲۱۲ ح ۹

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: بوذر می‌گفت: ای طلب‌کننده علم، این زبان هم کلید حیر است و هم کلید شر، پس بر زبان خود مهر نزن، چنانچه بر طلا و نقره مهر می‌زنی<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت عیسی می‌فرمود: بسیار سخن مگوئید در غیر یاد خدا، به درستی که آن جماعتی که بسیار سخن می‌گویند، دلهای ایشان قساوت دارد و نمی‌دانند<sup>(۲)</sup>.

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ربن فرزند آدم هر صبح مشرف می‌شود بر سایر اعضا و جوارح او، و می‌پرسد: برچه حال صبح کرده‌اید؟ می‌گویند: حال ما حیر است اگر تو ما را به حال خود نگذاری و به بلاتی مسلا نگردانی، و او را قسم به خدا می‌دهند و مبالغه می‌کنند که ما را به بلاتی مسلا مکن، و می‌گویند: ما به سبب تو ثواب می‌بریم، و به سبب تو معاقبت می‌شریم<sup>(۳)</sup>.

و روایت کرده‌اند که شخصی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! مرا وصیتی بفرما، فرمود: ربن خود را حفظ کن، باز گفت: مرا وصیتی بفرما، فرمود: زبان خود را نگه دار، باز گفت: مرا وصیتی بفرما، حضرت فرمود: زبان خود را حفظ کن، و فرمود: مگر مردمان را برو در آتش می‌افکند به غیر از دروکرده‌های زبان ایشان<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند، گناهان

(۱) اصول کافی ۱/۲۱۲ ح ۱۰

(۲) اصول کافی ۱/۲۱۲ ح ۱۱

(۳) اصول کافی ۱/۲۱۵ ح ۱۳

(۴) اصول کافی ۱/۲۱۵ ح ۱۴



او بسیار و عذابش مهیاست<sup>(۱)</sup>.

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که خدا زبان را در جهنم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را آنچنان عذاب نکند، پس زبان خواهد گفت: خداوند! چرا مرا ریده از سایر اعضا عذاب کردی؟ خطاب می‌رسد: کلمه‌ای از تو صادر شد به مشرق و مغرب عالم رسید، و حولهای حرام به سبب آن ریخته شد، و مالها به سبب آن به حرام عارت شد، به عرت و حلال خودم قسم تو را عذابی نکم که هیچ یک از حور رح را آن عذاب نکم<sup>(۲)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین فرمود: هیچ چیز سراوارتر نیست به بسیار حبس کردن از زبان<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: خوشا جان کسی که ریاضیهای مال خود را در راه خدا اتفاق نماید، و زیادتش سخن را امساک کند و نگاه دارد<sup>(۴)</sup>.

و از حضرت امام زیرالعابدین علیه السلام پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهترند؟ حضرت فرمودند: هر یک را افتها هست، پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشی است، زیرا خداوند عالمان پیمبران و اوصیای ایشان را به خاموشی فرستد، بلکه به سخن امر فرمود، و مستحق بهشت نمی‌توان شد به خاموشی، و مستوجب محنت الهی نمی‌توان شد به سکوت، و از آتش جهنم خلاصی نمی‌توان یافت به سکوت، جمیع اینها به سخن گفتن می‌شود، هرگز من ماه را با آفتاب برابر نمی‌کنم، تو فصل خاموشی را به سخن بیان می‌کنی، و

(۱) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۵

(۲) اصول کافی ۱۱۵/۲ ح ۱۶

(۳) بحارالانوار ۲۷۵/۷۱ ح ۲ و ج ۱۱

(۴) بحارالانوار ۲۸۳/۷۱ ح ۳۲

فصل سخن را به خاموشی بیان نمی توانی کرد<sup>(۱)</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: جمیع حوسیه ها در سه چیز جمع شده اند: در نظر کردن، و ساکت بودن، و سخن گفتن، پس هر صری که در آن عبرت گرفتن نباشد به کار نمی آید، و هر خاموشی که در آن تفکری نباشد آن غفلت است، و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد لغو است، پس حوشا حال کسی که نظرهایی او عبرت نباشد، و خاموشی او همه تفکر در امری نباشد که به کار او آید، و سخن او همه یاد خدا نباشد، و برگزاهد خود بگیرد، و مردم از شمر او ایمن نباشد<sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: خواب راحت بدن است، و سخن گفتن راحت روح است، و خاموشی راحت عقل است<sup>(۳)</sup>

یا أبادر جعل الله جلّ ثناؤه قرّة عینی فی الصلاة، وحبّ الی الصلاة  
 كما حبّ الی الجماع الطعام، والی الظمان الماء، وإنّ الجماع اذا أكل  
 شبع، وإنّ الظمان اذا شرب روّی، وأنا لا أشبع من الصلاة.

یا أبادر إنّ الله عزّ وجلّ بعث عیسی بن مریم بالرهبانیّة، وبعث  
 بالخیفیّة السمحة، وحبّ الی النساء والطیب، وجعل فی الصلاة  
 قرّة عینی.

یا أبادر آیما رجل تطوّع فی کلّ یوم وليلة اثنتی عشرة رکعة سوی  
 المكتوبة، کان له حقّ وجب بیت فی الجنة.

(۱) بحار لا نور ۲۷۲/۷۱ ح ۱

(۲) بحار لا نور ۲۷۵/۷۱ ح ۲.

(۳) بحار لا نور ۲۷۶/۷۱ ح ۶

يا اباذر ائتک ما دمت في الصلاة فإنتك تفرع باب الملك الجبار، ومن  
يكثر قرع باب الملك يفتح له.

يا اباذر ما من مؤمن يقوم مصلياً الا تنائر عليه البر ما بينه وبين  
العرش، ووكل به ملك ينادي يا بن آدم لو تعلم مالک في الصلاة  
ومن تناجى ما انفتحت.

ای ابودر حق تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرر فرموده، و نماز را محبوب من  
قرار داده، چنانچه گرسنه را دوست در صعام، و تشنه را خواهان آب گردانیده  
است، و به درستی که گرسنه چون طعام می خورد سیر می شود، و تشنه چون آب  
می خورد سیراب می شود، و من هرگز رنمدر سیر نمی شوم، و همیشه خواهان آم  
ای ابودر خدا عیسی بن مریم را به رهنایت مبعوث گردانیده بود، و در شریعت  
او بود ترک معاشرت خلق، و دوری از زبان، و ترک لذت، و مرا مبعوث فرموده با  
دیبی پاکیزه، و مائل در اعوجاج و انحراف به جانب استقامت، و در نهایت اساسی  
که تکلیف های شاق در آن نیست، و مرا محنت زبان و بوی خوش داده اند، ولیکن  
فرح و شادی و روشنی دیده من در نماز است.

ای ابودر هرکه در شش روزی در ده رکعت نماز به غیر از نمازهای واجب  
بگذارد، بر خدا لازم است که حبه ای در بهشت او را کرامت فرماید

ای ابودر مدام که در بیماری، درگاه فیض و فضل و رحمت خداوند جبار را  
می کوی، و هرکه بسیار درگاه پادشاه را می کوبد البته برای او می گشاید

ای ابودر هیچ مؤمنی به نماز نمی یستند مگر آنکه بر او فرو می ریزد رحمت او  
میان او با عرش، و ملکی را بر او موکل می گرداند که او را ندا می کند ای فرید آدم  
اگر بدانی تو را در نماز چه ثوابها و رحمتها هست، و با چه خداوندی مساحات

می‌کسی، هرگز از نماز فارغ نشوی، و ترک نماز بمعنای  
و بوضوح این مضامین قدسیّه در ضمن چند لقمه به ظهور می‌آید

## لقمه اول

### در بیان فضیلت صلات است

بدان که چنانچه از احادیث معتبره ظاهر می‌شود بعد از عقاید ایمانی از افعال  
بدنی، هیچ فعلی به فضیلت نماز نیست، و نماز از جمیع افعال افضل است،  
چنانچه حئی علی حیرالعمل که در اذان موارر است بر این معنی دلالت دارد، و  
کسی استبعاد نکند که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد، چنانچه عمر علیه  
ما علیه به عقل شوم خود انکار این معنی کرد، و بهی کرد مردم را رگفتن حئی علی  
حیرالعمل در اذان، زیرا که کمال و نفس عبادت را ما به عقول ناقصه خود  
نمی‌توانیم دانست، و حکم علی الاطلاق می‌داند که کدام عمل برای صلاح حال  
ما و قرب ما به جانب اقدس او بیشتر دخیل است، و بسیاری و کمی مشقّت را  
چندان دخلی در فاضل و مفصول بودن عمل نیست

چه ظاهر است که اگر کسی به کوه بسیار صععی بالا رود، یا پاهای خود را سدد  
و خود را بکروز بیاورد، از نماز دشوارتر است، ولی هیچ فضیلت ندارد، و اگر به  
قصه ثواب کند معاقب خواهد بود، مثل آنکه طبیبی به دوئی که به قفسی تحصیل  
توان نمود، بیماری را معالجه نماید که به دوئی که به صد تومان در مدت ده سال به  
عمل آورده باشد معالجه نتوان نمود، و تعدیه و تقویسی که در چند لقمه گوشت و  
برنج حاصل می‌شود، از هیچ معجویی حاصل نمی‌شود هر چند میلعها جواهر در  
آن به کار رفته باشد.

همچنین حکیم علی الاطلاق، و صیبت نفوس و ارواح و عقول خلایق، هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تأثیری داده، و از برای هر یک مرتبه‌ای از فصل بیان فرموده، که هیچ یک را دیگری معنی نیستند، و هر یک را تأثیری خاص هست که از دیگری متصور نیست، پس کسی گمان نکند چون نماز بهترین اعمال است، پس کار دیگر نباید کرد، و نیت این است که کسی گوید چون گوشت تقویش بیشتر است، پس آب نباید خورد، بلکه هر یک ملاحظاتی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست، و همه در کارند، اما نماز فایده‌اش زیاده از سایر اعمال است، و بیشتر موجب قرب است، و معراج مؤمن است

و آن حدیث مشهور که بهترین عمل این است که دشوارتر باشد، ممکن است مراد این باشد که در هر نوعی از عمل دشوارترین بهتر است، مثلاً نزاری که در فعل آن مشقت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسان‌تر میسر شود، و روزه در تابستان گرم چون دشوارتر است افضل باشد از روزه در تابستان که آسان‌تر است، به این اعمال دیگر

و به سند صحیح از معاویه بن وهب منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم کدام عمل است که بیشتر باعث قرب شده به خدا می‌شود؟ و سرد حدیث محبوب‌تر است؟ فرمود عملی را حد معروف اصول دین بهتر از نماز نمی‌دانم، نمی‌بینی که بنده صالح عیسی بن مریم گفت خدا مرا وصیت کرده است به نماز و زکات مادام که زنده باشم<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود محبوب‌ترین عملها نزد حق تعالی نماز است، و نماز آخر وصیتهای پیغمبران است، پس چه شمار بکوسب که کسی غسل کند یا وضو

(۱) مروج‌الکمی ۲۶۲/۳ ح ۱

را کامل به جا آورد، و به کناری رود که کسی و را نبیند، پس خدا او را ببیند که گاه در رکوع است، و گاه در سجود است به درستی که بنده هرگاه که سجده را طول می دهد شیطان فریاد می کند که وایلاه فریدان آدم اطاعت خدا کردند و من معصیت کردم، ایشان سجده کردند و من ابا کردم<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود نماز باعث قرب هر پرهیزکار است<sup>(۲)</sup> و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرموده که مثل نماز سبب به ایمان از نایت عمود حیمه است، اگر عمود بریاست نفع می کند طایها و میجها و پرده حیمه، و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمی دهد، و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی بخشند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود مرد پیری را روز قیامت بیاورند، و نامه اعمالش را به دست او دهند، چون نظر کنند به غیر ربدی چیزی دیگر در آن نامه نبیند، بر او بسیار دشوار آید، گویند خداوند مرا امر حوامی کرد به جهنم برید، خطاب رسد ای شیخ من شرم می کنم تو را عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دسا نماز می کردی، ببرید بنده مرا به بهشت<sup>(۴)</sup>.

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که شیعیان ما به نماز می ایستند احاطه می کند او را ملائکه به عدد آن جماعتی که در مذهب مخالف اویند، و در عقب او نماز می گذارند، و برای او دعا می کنند تا از نماز فارغ شود<sup>(۵)</sup>.

(۱) فروع کافی ۲/۲۶۲ ح ۲

(۲) فروع کافی ۲/۲۶۵ ح ۶

(۳) فروع کافی ۲/۲۶۶ ح ۹

(۴) بحار الانوار ۲۰۴/۸۲ ح ۲

(۵) بحار الانوار ۲۰۵/۸۲ ح ۷

و حضرت رسول ﷺ فرمود روز قیامت که بنده را به مقام حساب می‌دارند، اول چیزی که او سؤال می‌نماید نماز است، پس اگر تمام نماز آورده است نجات می‌یابد، والا او را در آتش فرو می‌برند<sup>(۱)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر نمازگزار بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار به او احاطه نموده، بخود هدیه هرگز سرور سعود بردارد<sup>(۲)</sup>.

## لمعة دوم

### در بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین است

بدن که حق سبحانه و تعالی هر پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم را که مبعوث فرمود شریعتی برای او مقرر فرمود موافق مصلحت آن زمان، و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولوالعزم بعد از او مبعوث می‌شد، و مناسب حکمت و مصلحت اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف حکم امت پیغمبر سابق، این پیغمبر آن احکام را مبطل می‌ساخت، و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرر می‌شد.

و این العیاذ بالله به رب جاهل و نادبی است، که یک چیزی را به نوعی داند و بعد از آن رأیش متغیر شود و برخلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملاعین یهود به این سبب مکرر نسخ شده‌اند، بلکه به اعتبار اختلاف حوال امت و تبدل حکمت ایشان است، چنانچه طبیب در آؤب بیماری مصلحت بیمار را در دوائی و عذائی می‌داند، و در وسط بیماری عذای دیگر و دوائی دیگر صلاح می‌داند، و در آخر

(۱) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲، ۲۰۸، ج ۱۵

(۲) بحارالانوار ۲۰۷/۸۲، ج ۱۲

بیماری هذا و دواى ديگر، و گاه باشد که در اول بيمارى تبريد کند، و در آخر  
سرخين کند.

مثلاً قوم حضرت موسى چون بسپار سجود و عنود و سرکش و شرپر بودند،  
برای اصلاح ایشان تکالیف شاقه مقرر فرمود، مثل آنکه اگر بول به جائی از بدن  
ایشان می‌ریخت می‌بایست آن موضع را مقراض کند تا پاک شود، و در قصاص بر  
ایشان مقرر فرموده بود که اگر کسی دیگری را بکشد البته قصاص کند و عمو حایر  
نبود، و امت عیسی چون مردم بسیار ملایم و هموار بودند، جهاد را از ایشان ساقط  
فرمود، و فرموده که ایشان را به موعظه و نصیحت به راه حق هدایت کند، و ایشان  
را امر به زهد و گریز و سیاحت در رمس فرمود، و در کشتن نفس ديه و  
عمو برای ایشان مقرر فرمود، و امت پشتمر احقران را چون وسط بودند، احکام  
ایشان را وسط مقرر فرمود، چنانچه در قتل نفس ایشان را مختیر فرمود در میان  
قصاص کردن و ديه گرفتن و عفو کردن، و همچنین در سایر احکام

و سابقاً در ابواب نبوت بیان کردیم، که عموم خلایق عاجز است از احاطه کردن  
به حسن و قبح خصوصیات شریعت، پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع خبر  
داده بیجا می‌پاید آورد، و به عقل ناقص خود اختراع عبادتها و بدعتها می‌پاید کرد،  
که موجب صلاحت و گمراهی است، و گول شیطان را سمی باید خورد، که این  
عبادت مرا خوش تر می‌آید، و این روش عمل کردن مرا بیشتر به خدا نزدیک  
می‌کند؛ زیرا که معنی قرب و بعد به خدا را اندک ما مردم که عقلهای معیوب به هزار  
نقص و مخلوط با صدها شهوت داریم سوای فهمیدن، بلکه عمول انسا و اوصاف به  
اینها می‌تواند رسید، چنانچه کشیش نصرانی را گمان این است که به آن عبادت و  
ریاضتی که می‌کشد او را قرب حاصل می‌شود، و حال آنکه هر چند عبادت به آن  
طریقه می‌کند کفر و عبادش بیشتر می‌شود، و از خدا دورتر می‌گردد.



و بدان که بدعت عبارت از آن است که یک امری که خدا حرام کرده باشد حلال کند، یا امری را مکروه کند که خدا مکروه نکرده باشد، یا امری را واجب گرداند که خدا واجب نکرده، یا امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار نداده باشد، اگرچه به اعتبار یک خصوصیتی باشد.

مثل آنکه خدا فرموده است نماز در همه وقت مستحب است، اگر کسی به این عنوان نماز کند که چون همه وقت سنت است و این یک وقتی است از آن وقتها، پس من در این وقت نماز می‌کنم ثواب دارد، و اگر دو رکعت نماز در وقت غروب افتاب بجا آورد به عنوان اینکه در خصوص این وقت خدا این نماز را از من طلبیده است، بدعت می‌شود و حرام است، چنانچه عمر علیه‌السلام عیدیه در خصوص چاشت شش رکعت مقرر ساخت، که در این وقت می‌باید کرد به عنوان سنت، و به این جهت بدعت و حرام شد، و ائمه ما علیهم‌السلام را آن بھی فرمودند، و همچنین اگر کسی نماز سنی را سه رکعت به یک سلام بکند، چون این هشت در نماز سنت است و پیغمبر به ما برسیده بدعت و حرام است، و اگر کسی در هر رکعتی دو رکوع بجا آورد حرام است.

همچنین کلمه طیبه لا اله الا الله را همه وقت گفتن سنت است، و بهترین اذکار است، اگر کسی چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح هزار و پانصد مرتبه سنت است، و خصوص این عدد را در خصوص این وقت از جانب شارع مقرر داند، یا خود قرار دهد، و این خصوصیت را عبادت داند بدعت است.

و بدعت در دین بدترین معاصی است، و امتیاز شیعه از سنی همیشه به این بوده است که شیعه به فرموده ائمه خود عمل می‌نموده‌اند، و سنیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند به عقیده‌ی صحیف خود بدعتها در دین می‌کردند، و به آن عمل می‌نمودند، و ائمه ما ایشان را به این مذمت می‌فرمودند.

چنانچه کلیسی و غیر او به سندهای متواتر از حضرت رسول ﷺ و ائمه هدی ﷺ روایت کرده‌اند که هر بدعتی ضلالت و گمراهی است، و هر صلاتی راهش به سوی آتش است<sup>(۱)</sup>

و کلیسی به سند معتبر از یونس روایت کرده است که از حضرت امام موسی ﷺ پرسید به چه چیز خدا را به یگانگی پرستم؟ فرمود ای یونس بدعت در دین مکن، و صاحب بدعت مباش، هر که به رأی خود در دین نظر کند هلاک می‌شود، و هر که اهل بیت پیغمبر را و فرموده ایشان را ترک کند گمراه می‌شود، و هر که کتب خدا و گفته پیغمبر را ترک کند کافر است<sup>(۲)</sup>

و از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که هر که فتوا دهد مردم را به رأی خود، پس خدا را عبادت کرده است به چیری که نمی‌داند، و دین خدا را مقرر ساخته است به رأی خود و به نادانی، و هر که چنین کند با خدا ای خود مصافحه کرده است، و صد و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش خود قرار داده است<sup>(۳)</sup>

و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که هر کس بدعتی می‌کند البته سنتی از سنتهای پیغمبر را ترک کرده است<sup>(۴)</sup>

و به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که فرمود: هرگاه بدعتها در امت من ظاهر شود، باید عالم علم خود را بدهد، و بیان کند که آن بدعت

(۱) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۸

(۲) اصول کافی ۵۶/۱ ح ۱۰

(۳) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۷

(۴) اصول کافی ۵۸/۱ ح ۱۹

است، و اگر نه ملعون است به لعنت الهی<sup>(۱)</sup>

و فرمود هر که برود به نزد صاحب بدعی و او را تعظیم نماید، سعی کرده است در خرابی اسلام<sup>(۲)</sup>

و فرمود خدا توبه صاحب بدعت را قبول نمی‌کند، گفتند یا رسول الله چرا توبه او مقبول نیست؟ فرمود زیرا که درد او محبت آن بدعت جا کرده است، و دلش بدر نمی‌رود<sup>(۳)</sup>

و ابن بابویه علیه‌الرحمه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا را حلال کرد به دستش نیامد، و از حرام بیر طلب کرد او را میسر شد، پس شیطان به نزد او آمد، و او را وسوسه کرد که می‌خواهی تو را به چبری دلالت کنم که اگر آن را بکمی دسای تو بساز شود، و حممی کثیر تابع تو شوی، گفتم آری، شیطان گفت دبی اختراع کن، و مردم را به سوی آن دین بخوان.

پس او چنین کرد، خلق بسیار او را متابعت کردند، و مال بسیار بهم رسانید، بعد از مدتی به فکر خود افتاد که چه خطائی کردم دبی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم، و توبه من مقبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه کرده‌ام برگردانم، به نزد هریک می‌آمد و می‌گفت دین من بدعت بوده و باطل بود برگردید، در جواب می‌گفتند، دروغ می‌گویی دین تو حق بود و لحال مشک به هم رسانیده‌ای در دین، و هیچ یک برنگشتند

چون دید که ایشان بر نمی‌گردند، رفت و زنجیری در گردن خود بست، و سرش

(۱) اصول کافی ۵۲/۱ ح ۲.

(۲) اصول کافی ۵۲/۱ ح ۳.

(۳) اصول کافی ۵۲/۱ ح ۴.

را بر میخی بست، و با خود قرارداد که اگر را بکشاید تا خدا توبه‌اش را قبول کند، پس وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود بگوید: ای صاحب بدعت به عزت و جلال خودم قسم اگر آنقدر مرا بحوسی که بدهایت از هم بپاشد دعای تو را مستجاب نکنم، و توبه تو را قبول نکنم، تا زنده کنی آنهایی را که بر دین تو مرده‌اند، و از آن دین برگردانی.<sup>(۱)</sup>

و به سند صحیح از حلبی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ فرمود: این که بدعتی در دین پیدا کند، و هر که با او در آن همراهی کند دوست دارد، و هر که مخالفت او کند از او بی‌راری جوید.<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر دیگر از ابوالربیع شامی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: کمتر چیزی که بده در ایمان به در می‌برد کدام است؟ فرمود: آنکه به عقیده‌ی برخلاف حق قایل شود، و بران بماید.<sup>(۳)</sup>

و به سند صحیح دیگر از برید حمصی روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدم: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ حضرت سنگ‌ریزه‌ای از زمین برداشتند، و فرمودند: آن است که سنگ‌ریزه را بگوید هسته حرماست، یعنی هر امر خلاف حقی که قرار کند حتی امر سهل، و بی‌راری جوید از کسی که مخالفت او نماید در پی امر، و دشمنی با مخالفان خود در این امر باطل کند، پس او با صبی است، و با ما دشمنی کرده، و به خدا مشرک و کافر شده

(۱) بحارالانوار ۲ / ۲۹۷ ح ۱۶

(۲) بحارالانوار ۲ / ۳۱۱ ح ۳۳

(۳) بحارالانوار ۲ / ۳۰۱ ح ۳۴

است به نادانی<sup>(۱)</sup>

و به سند دیگر روایت کرده است که ر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سنت و بدعت و جماعت و فرقت، فرمود سنت آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری فرموده و بیان کرده است، و بدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت پیدا کرده اند، و جماعت که پیغمبر فرموده است با ایشان می باید بود اهل حقّند اگرچه اندکی باشند، و فرقت که پیغمبر بهی در متابعت آن فرموده اهل باطلند اگرچه بسیار باشد<sup>(۲)</sup>

و کلیبی علیه الرحمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام رواست کرده است که حدی هیچ امری را که متب به آن محتاج باشد نگذاشته است مگر آنکه در قرآن فرستاده، و از برای پیغمبرش بیان فرموده، و از برای هرچیز اداره و دلیلی مقرر فرموده، و از برای هرکسی که از آن اداره به دررود حدی مقرر ساخته است<sup>(۳)</sup>

و به سند صحیح از حضرت علی بن الحسین علیه السلام رواست کرده است که بهرین اعمال نزد حق تعالی آن است که در آن عمل به سنت پیغمبر عمل کند اگرچه اندکی باشد<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود گفتار به کار نمی بد مگر سکه یا کردار نیک باشد، و گفتار و کردار هر دو بی فایده است اگر موافق سنت و طریقه پیغمبر باشد<sup>(۵)</sup>

(۱) بحارالانوار ۳۰۱/۲ - ۳۰۲ ح ۳۴

(۲) بحارالانوار ۲۶۶/۲ ح ۲۳

(۳) اصول کافی ۵۹/۱ ح ۲

(۴) اصول کافی ۷۰/۱ ح ۷

(۵) اصول کافی ۷۰/۱ ح ۹

و منقول است که چون شیطان از سجده آدم ایا نمود، و مستحق عذاب شد، گمت: خداوندا مرا از سجده آدم معاف دار من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی نکرده باشد، حق تعالی فرمود: مرا احتیاج به عبادت تو نیست، از آن راهی که من می خواهم و می فرمایم مرا عبادت می باید کرد

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بر شما باد به متابعت سنت من، که عمل قلیل موفق سنت من بهتر است از عمل بسیاری که در بدعت کند<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که اگر بر شما چیزی از امور دین مشبه شود توقف کنید و بر ما عرض نمائید تا برای شما شرح و بیان کنیم<sup>(۲)</sup>

و در این باب احادیث بسیار است، و در این کتاب همه را حصصی توان نمود، و بعضی احادیث که در این مطلب دخیل است در باب عمل بی علم ذکر کردیم، و بر اصحاب بصیرت بعد از ملاحظه آنها پوشیده نمی ماند که هر عملی هر چند دشوار و مشکل باشد، چنین نیست که باعث نجات باشد تا موفق سنت نباشد، و عمل بدعت موجب ضلالت است، و کسی که رجوع به احبار اهل بیت علیهم السلام تواند نمود، و معانی کلام ایشان را تواند فهمید باید خود را خالص گرداند، و رجوع به کلام ایشان کند، البته به مقتضای آیه کریمه ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ خدا او را به راه حق هدایت می فرماید، و جمعی که این ربه را ندارند، خدا برای ایشان راهی مقرر فرموده که رجوع کند به اوین حیار، ثمة معصومین علیهم السلام که علوم ایشان

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۳۵/۲

(۲) بحار الانوار ۲۵۸/۲ ح ۵

را می‌دانند، و تابع دنیا و باطن نیستند

چنانچه کلینی علیه‌الرحمه روایت کرده است که اسحاق بن یعقوب عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام نوشت که اموری که بر ما مشتبّه شود چه کنیم؟ حضرت فرمان هم‌پوش نوشتند در حادثه‌هایی که بر شما وارد شود، و چیزهایی که بر ما مشتبّه شود، رجوع کنید به روایت‌کنندگان حدیث ما، که ایشان حجّت‌مند بر شما، و من حجّت‌نخداپیم بر همه<sup>(۱)</sup>

و در احادیث معتبره وارد شده است که در امری که در میان شما مسأله بشود، نظر کنید به موی کسی که حدیث ما را روایت کرده باشد، و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد، و احکام ما را دانسته باشد، راضی شوید و او را حکم سازید. در میان خود که ما او را بر شما حکم کرده‌ایم، پس اگر او حکمی نکند، و شما قبول نکنید حکم خدا را حریف کرده‌اید و سبک شمرده‌اید، و حکم ما را بر ما رد کرده‌اید، و هر که بر ما رد کند بر خدا رد کرده است، و رد حکم خدا کردن در مرتبه شرک به خداست<sup>(۲)</sup>

و باید دانست که خدا در روز قیامت نور در متابعت همه کس معدور نمی‌دارد و بدانی که او عالم است به علوم اهل بیت، و از گفته ایشان خبر می‌دهد، و بدانی که درد دینی دارد و کلام ایشان را برای دنیا تأویل نمی‌کند

چنانچه از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام منقول است که، حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود هرگاه مردی را ببید که بیکو می‌نماید علامات و طریقه او، و هیئات او به هیئات اهل حیر می‌نماید، و در سخن گفتن ملاحظه بسیار می‌کند، و با

(۱) اکمال‌الدین شیخ صدوق ص ۲۸۲ ح ۴.

(۲) اصول کافی ۶۷/۱ ح ۱۰.

احتیاط سخن می‌گوید، و حضور و شکستگی در حرکات خود اظهار می‌نماید، پس زود فریب او را مخورید، که بسیار است که کسی عاجز می‌شود از طلب دنیا و مرتکب شدن محرمات، برای مستی و پستی نفس و ترسی که در دل او هست، پس دین را دام و تله‌ی تحصیل دنیا و حرام می‌گرداند، و مردم را پیوسته به ظاهر نیک خود می‌فریبد، پس چون مال حرامی او را میسر شد، خود را در آن می‌افکند

و اگر ببینید که به مال حرام هم که می‌رسد عفت می‌ورزد و ضبط خود می‌کند، بار فریب او را مخورید؛ زیرا که شهرات و خواهشهای خلق مختلف است، و چه بسیار است کسی که از مال حرام هر چند بسیار باشد می‌گذرد، و اما اگر به حرام دیگر از مستهبات نفس می‌رسد مرتکب می‌شود، و اگر ببینید که از آنها عفت می‌ورزد بار فریب او را مخورید، تا ملاحظه عقل و عملش را نکند، زیرا بسیار است که ترک اینها همه می‌کند اما عقل متنبی ندارد، و آنچه را به نادانی هاسد می‌کند زیاده از آن چیزهایی است که به عمل خود اصلاح می‌نماید

و اگر عملش را هم متنبی یابید، باز رود فریبش را مخورید، تا ملاحظه کنید در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب می‌شود تابع آنها می‌باشد یا تابع عقل، و ببینید که چگونه است محبت و خواهش او برای ریاستهای باطل، و مطاع مردم بودن، و زهد او در ترک ریاستهای باطل در چه مرتبه است، زیرا در میان مردم جمعی هستند که زبان‌کار دنیا و آخرتند، و دنیا را از برای دنیا ترک می‌کند، و لذت ریاست و معتبر بودن مرد او بیشتر است از لذت اموال و نعمتهای حلال، پس جمیع لذتهای حلال را ترک می‌کند برای ریاست و بررگی و اعتبار، بعد از آن حضرت آیه خواندند که مضمونش این است چون به و می‌گویید که بترس از خدا، بگیرد او را عیث و حمیت جاهلیت به این که مرتکب شود گساهی را که او را از آن ترسانیده‌اند، و به جهت لحاج و عناد بیشتر به آن مشغول شود، پس پس است او را



جهنم برای مکافات او و بد فراشی است آتش جهنم برای او پس او از روی جهل و فساد و عصص و عناد حیطها می کند، و خطاها را صادر می گردد، مانند حیط شترکوری که به راهی رود، و اوّل باطلی که مرتکب می شود او را به بهایت ریان کاری و خسارت می رسد، پس پروردگار او به سبب بدی کردار او مع لطف خود او می نماید، و او را در طعیان او می گذارد، پس او حلال می کند چیزی چند را که خدا حرام کرده است، و حرام می نماید چیزی هائی را که خدا حلال گردانیده است، و پروا نمی کند هرچه قدر ردین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریاست دنیائی که ثنوا و توس الهی را برای تحصیل آن به مردم ظاهر می کرد، پس این گروهند که خدا بر شان عصب کرده، و ایشان را لعنت کرده است، و برای ایشان عذاب خو رکنده ای مهکآموده، و سکن مرد و تمام مرد و بهترین مردان کسی است که هوا و خواهشهای خود را تابع فرموده خدا گرداند، و قوای خود را در رضای الهی خسران نماید

و بدان که با حق و راستی اگر حور و حصف باشد باعث عزّت ابدی آخرت است، و عزّتی که به سبب باطل به هم می رسد رود مفصی می شود، و بداند اندک مشقّتی که در دنیا به او می رسد برای تابع حق بودن او را به سعیم ابدی عفا می رساند در بهشتی که هرگز کهنه گی و رو ب ندارد، و بداند خوشحالی و سرور بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس به او می رسد زود او را می کشاند به عذابی که انقطاع و انتها ندارد، و این چنین کسی مرد است و تمام مرد، پس به او متمسک شوید و پیروی طریقه او نکنید، به برکت او به خدا توسّل خوئید که دعای او از درگاه خدا رد نمی شود، و حاجات او برآورده است<sup>(۱)</sup>

(۱) احتجاج شیخ طوسی ۵۳/۲

و به سند معتبر منقول است که، حضرت میرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دوکس در دنیا پشت مرا شکستند: مرد دانی زبان و فاسق، و مرد نادان کوردلی که عبادت بسیار می‌کند؛ آن اولی به ربانی که دارد مردم را به سبب فسق و فجور از راه حق برمی‌گرداند، و دومی به سبب جهل از راه عباداتی که می‌کند مردم را از حق باز می‌دارد، پس بپرهیزید از علمای فاسق، و جاهلان متعبد که ایشان موجب فتنه و ضلالت هر گمراهی‌اند، نه درستی که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: هلاک امت من بر دست هر ماعن زبان دانی است<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است به ابو حمزه ثمالی فرمود: ریهار پرهیز از ریاست و متوع بود، و سرکرده بود، و ریهار که از پی مردم مرو، گفت: فدای خدای تو گردم ریاست را می‌دانم افتاد و نشت آنچه می‌دانم آن است که از پی مردم رفته‌ام، و احادیث شما را از ایشان اخذ کرده‌ام، فرمود: آن مراد نیست که تو فهمیدی، بلکه پیروی مردم آن است که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب کسی، و هر چه گوید تصدیقش کنی<sup>(۲)</sup>

پس چون دانستی که به متابعت گفته هر کس نجات حاصل نمی‌شود، و به هر عملی آدمی مستحق ثواب نمی‌گردد، و به هر مشقتی قرب خدا به دست نمی‌آید، و نیک و بد اشیا را به گفته خدا و رسول و ثمة معصومین صلوات الله علیهم می‌توان دانست، و پیروی طریقه ایشان باعث نجات است، و در چند لمعة بعد از این بعضی از بدعتها که مخالف شرع است، و بعضی از سنن و طریقه اهل بیت علیهم السلام را بیان می‌کنم، و از احادیث ایشان برای تو و صح می‌سازم و حجّت خدا را بر تو تمام

(۱) بحار الانوار ۱۰۶/۲ ح ۳

(۲) اصول کافی ۲/۲۹۸ ح ۵

می‌کنم، و خود را از لعنت الهی خلاص می‌کنم.

اگر عمل کنی شاید خدا به فصل خود مرا بیر ثوابی کرامت فرماید که باعث این حیر شده‌ام، و اگر عمل نکنی گداه تو را بر من بخواهند نوشت، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَصِرْ أَهْتَدِي فَأَنَا يَهْتَدِي لِنَفْسِي وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾<sup>(۱)</sup> بگو ای محمد ای گروه مردم به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد، و بر شما ظاهر شد، پس هر که هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت آن نماید، پس مسلماً هدایت برای خود یافته است، و بعضی به او هدایت می‌گردد، و هر که گمراه شود و متابعت حق نکند گمراه شده است بر نفس خود، و ضرر آن به خودش می‌رسد، و من وکیل شما نسیم که اعمال شما را از من سؤال نمائید، یا شما را به جبر به راه حق بدارم

### لمعة سوم

**در بیان آنکه رهبانیت در این امت نمی‌باشد و رهبانیت بدعت است**

بدان که رهبانیت امری است مرگبار ترک زبان، و عزلت اختیار نمودن از مردمان، و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره، و در امت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است، و خود را خصی می‌کرده‌اند، و در غارها و کوهها حاکم می‌گرفته‌اند، و لباسهای خشن و کهنه می‌پوشیدند، و سنت پیغمبر ما برخلاف اینها جاری گردیده، و رهبانیت مذموم است، و نکاح کردن و زبان داشتن سنت مؤکد است.

چنانچه ابن بابویه در کتاب خصال به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که در امت من رهبانیت و خاموشی نیست<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: رهبانیت اقامت من جهاد در راه خداست، و خصی کردن اقامت من روزه داشتن است.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زن عثمان بن مظعون به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، و گفت: یا رسول الله عثمان شوهرم روزها روزه می‌دارد، و شبها همه شب عبادت می‌کند، حضرت نعلین خود را برداشتند، و غضبناک به حانه عثمان بن مظعون آمدند، دیدند او نماز می‌کند، چون فارغ شد حضرت فرمود: ای عثمان حد مرا به رهبانیت نمرستاده است، و نه دین مستقیم آسان مرستاده است، من روزه می‌دارم، و نماز می‌کنم، و با زبان نزدیکی می‌کنم، پس هر که حواحد بر فطرت اسلام باشد باید به سنت من عمل نماید، و از سنتهای من نکاح زنان است<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول ﷺ به خانه ام‌سلمه درآمدند، بوی خوشی شنیدند، فرمودند: مگر زن احول آمده است؟ ام‌سلمه گفت: بلی شکایت از شوهر خود دارد، پس آن زن بیرون آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری می‌کند، حضرت فرمود: بوی خوش و زیشت کردن را زیاده کن، شاید به تو رجعت کند، گفت: به هر بوی خوشی خود را خوشبو کردم فایده نکرد، حضرت فرمود: اگر می‌دانست که به نزدیکی تو چقدر ثواب دارد هرگز از تو دوری نمی‌کرد، پرسید چه ثواب در آن

(۱) بحارالانوار ۱۱۵/۷۰ ج ۲.

(۲) فروع کمالی ۴۹۲/۵ ج ۱.



این باب عربصه‌ای به خدمت حضرت صادق علیه السلام نوشت، تا معلوم کند که این کار او خوب است یا نه؟ حضرت در جواب نوشتند: «اما ترک رسان پس می‌دانی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه عذر از بدن داشت، و با ایشان معاشرت می‌فرمود، و اما ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوشت و عسل تناول می‌فرمود»<sup>(۱)</sup>

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سه چیز از سنت پیغمبران است: خود را خوشبو کردن، و موهای زیاد را از بدن آلوده کردن، و بسیار جماع کردن<sup>(۲)</sup>

و به اسباب معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است: دو رکعت نماز که کد خدا بکند، برابر است با هفتاد رکعت نماز که عرب بکند<sup>(۳)</sup>

و فرمود: هر که زن می‌گیرد نصف دین خود را حفظ می‌کند<sup>(۴)</sup>  
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود: بدترین مردهای شما عزیزانند<sup>(۵)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: شخصی به نزد پدرم آمد پدرم از او پرسید: آیا زن داری؟ گفت: نه، پدرم فرمود: دوست نمی‌داری که دنیا و مافیها از من باشد و من یک شب بی‌زن بخوابم، پس فرمود: دو رکعت نماز که کد خدا می‌کند بهتر است از عبادت عزیزی که شبها به عبادت ایستد و روزها روزه دارد، پس همت درهم به او دادند و فرمودند: به این زن زنی بخواه، و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند زن بگیرد که باعث زیادتی روزی شماست<sup>(۶)</sup>.

(۱) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۴.

(۲) فروع کافی ۳۲۰/۵ ح ۳.

(۳) فروع کافی ۳۲۸/۵ ح ۱.

(۴) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۲.

(۵) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۳.

(۶) فروع کافی ۳۲۹/۵ ح ۶.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تُخْرَجُوا طَیِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ﴾<sup>(۱)</sup> ای گروه مؤمنان حرام مکسید برخود چیره‌های پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده است، و این آیه در باب حصرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بلال و عثمان بن مظعون وارد شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکند، و بلال قسم خورده بود که همیشه روزها روزه باشد، و عثمان قسم خورده بود که هرگز وطنی نکند

پس زن عثمان به نزد عایشه آمد، و در نهایت جمال و حسن بود، عایشه به او گفت چرا ریت نکرده‌ای؟ گفت ر برای که ریت کنم؟ مدتهاست شوهرم نزدیک من سامده است، و رها بخت حنبر کرده، و پلا می پوشیده، و ترک دنیا کرده است، پس چون حصرت رسول صلی الله علیه و آله د خل خانه شدند عایشه حال عثمان را عرض کرد، حصرت چون این را شنیدند به مسجد آمدند، و فرمودند مردم را ندا کنند که جمع شوید، و بر سر رفتند، و بعد از حمد و ثنای انبی فرمودند چرا جمعی از امت من چیره‌های پاکیزه و حلال را برخود حرام کرده‌اند، به درستی که من در شب خواب می‌کنم، و جماع می‌کنم، و در روز افطار می‌کنم، و همه روز روزه نمی‌باشم، پس هر که بعد از این ترک سنت من کند، و از طریقه من کراهت داشته باشد از من نیست

آن جماعت برخاستند، و گفتند یا رسول الله ما قسم خود را چه کنیم؟ حصرت فرمود: مرا خدا وحی فرستاد که شما را مؤاحذه می‌کند در قسم‌های لغو که بی اختیار از شما صادر شود، و در آن کفاره نیست، ولیکن مؤاحذه می‌کند به آنچه به عمد و قصد قسم خورید که در آن کفاره‌ای هست، و بعد از آن کفاره قسم را بیا فرمود<sup>(۲)</sup>

(۱) سورة مائده ۸۷.

(۲) بحار الانوار ۱۱۶/۷۰ ح ۴

و این بابویه روایت کرده است که پسری از عثمان بن مظعون فوت شد، و بسیار محزون و غمگین شد، حتی آنکه در خانه مسجدی بری خود قرار داد تا در آنجا عبادت کند، چون این خبر به حضرت رسول ﷺ رسید، او را طلبید و فرمود: ای عثمان خدا بر ما رهبانیت ننوشته است، و رهبانیت این امت جهاد در راه خداست<sup>(۱)</sup>.

### لمعة چهارم

#### در بیان اغترال از خلق است

بدان که چنانچه از احادیث متواتره ظاهر می شود اغترال از عامّة خلق در این امت ممدوح نیست، و احادیث بسیار در فضیلت دادن برادران مؤمن، و ملاقات ایشان، و عبادت بیماران ایشان، و اعانت محتاجان ایشان، و حاصر شدن به جماره مرده های ایشان، و قصای حوائج ایشان وارد شده است، و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

و ایضاً به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریّه واجب است، و بر عالم هدایب خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است، و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنانچه کلیسی به سند معتبر روایت کرده که: شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست که مذهب تشیع را دانسته، و اعتقاد خود را درست کرده، و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید، و با برادران خود

(۱) بحارالانوار ۷۰/۱۱۴ - ۱۱۵ ح ۱



آشنائی نمی‌کند، حضرت فرمود: پس مرد چگونه مسائل دین خود را یاد می‌گیرد؟<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: بر شما باد به نماز در مساجد، و با مردم بیکو محاورت کردن، و گواهی بری ایشان دادن، و به جناره ایشان حاضر شدن، به درستی که دچار ست شما را در معاشرت مردم، و ن آدمی رنده است از مردم مستعنی نیست، و مردم همگی به یکدیگر محتاجند<sup>(۲)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: کسی که صبح کند، و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد، او مسلمان نیست، و کسی که بشود کسی استعانه می‌کند، و از مسلمانان اعانت می‌طلبد، و اجابت و نکند، او مسلمان نیست<sup>(۳)</sup>

و از آن حضرت پرسیدند که محبوب‌ترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر رسد<sup>(۴)</sup>

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسلمان را بر مسلمان هفت حق واجب هست، که هر یک را آنها را که ترک کند در دوستی خدا و طاعت او بدر می‌رود، و خدا را در او نصیبی و بهره‌ی نیست، بعد از آن فرمود: کمتر حقی که او را بر تو هست آن است که از برای برادر مؤمن سخواهی آنچه از برای خود می‌خواهی، و از برای او سخواهی آنچه از برای خود می‌خواهی (و حقّ دوّم) آن است که در آرزوگی و حشم او احترام نمایی، و پیروی خوشنودی او و اطاعت امر او بکسی، (حقّ سوّم) آن است که او را رعایت کنی به نفس و مال و ریان و دست و

(۱) اصول کافی ۳۱/۱ ح ۹

(۲) اصول کافی ۶۳۵/۲ ح ۱

(۳) اصول کافی ۱۶۴/۲ ح ۵

(۴) اصول کافی ۱۶۲/۲ ح ۷

پای خود، (حقّ چهارم) آن است که چشم او و راهمائی او و آبه او باشی.  
 (حقّ پنجم). آن است که تو سیر باشی و او گرسنه باشد، و تو سیراب باشی و او تشنه باشد، و تو پوشیده باشی و او عریان باشد، (حقّ ششم) آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او خادم نداشته باشد، خادم خود را به مرستی جامه او را بشوید، و طعام او را مهیا کند، و رختخواب را برای او بگستراند، (حقّ هفتم) آن است که قسمش را قبول کنی، و دعوش را حجت کنی، و بیمارش را عیادت کنی، و به چهاره اش حاضر شوی، و اگر ندی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سؤال کند حاجتش را برآوری، پس اگر ایها همه را یکی ولایت و دوستی ایمانی در میان تو و او استوار خواهد بود<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود هر که زیارت برادر مؤمن خود را برای خدا نکند، خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را بدارند و حو شاحال تو، و گوارا باد بهشت برای تو<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از حیثه روایت کرده است، که به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم، فرمود ای حیثه هر کس از شیعیان و دوستان ما را که سببی سلام من به ایشان برسد، و ایشان را از حاسب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم، و این که منع رساند اعیان شیعیان به فقراء ایشان، و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعیفا را، و حاضر شوند رنگان ایشان به جواره مردگان، و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کند، به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد<sup>(۳)</sup>.

(۱) اصول کافی ۱۶۹/۲ ح ۲

(۲) اصول کافی ۱۷۵/۲ ح ۱

(۳) اصول کافی ۱۷۵/۲ - ۱۷۶ ح ۲

و حضرت صادق علیه السلام فرمود به صاحب خود که با یکدیگر برادر باشید، و در برای جدا دوستی و مهری پی کنید، و بر یکدیگر رحم کنید، و یکدیگر را ملاقات نمائید، و در امر دین مذاکره کنید، و احیاء مذهب حق بکنید<sup>(۱)</sup> و در حدیث دیگر فرمود سعی کرد در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم، و هزار کس را بر اسباب رین و لحام کرده سوار کنم، و به جهاد می سپیل الله فرستم<sup>(۲)</sup>.

و بدان که در هر یک از این امور حدیث متواتره وارد شده است، انشاء الله بعضی از آنها در این رساله در موضعات مذکور می شود، و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فصائل است، و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است که معاشرت ایشان موجب هدایت شود، و ضرر دینی به این کس رساند، و گریه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است، و از امضای عبادات است، بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم بیر میسر است، و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می باشد، زیرا که معصده معاشرت خلق میل به دنیا و تعلق به اخلاق ایشان، و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است

و بسیار است کسی که معتزل از حق است، و شیطان در آن عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دپ کرده است، و هر چند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد، و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند، و چه بسیار کسی که در میان محاسن اهل دنیا باشد، و از اطوار ایشان مکدر

(۱) اصول کافی ۱/۲۷۵ ج ۱.

(۲) اصول کافی ۱/۲۹۲ ج ۳.

باشد، و آن معاشرت باعث ریادی آگهی و تنبیه او و نصرت او از دنیا شود، و در ضمن آن معاشرت چون غرض او حد مست از هدایت ایشان یا عبر آن از اعراض صحیحه، ثوابهای عظیم حاصل کند

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مسمول است که خوشحال سده خاموش گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد، و با ایشان به بدن مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان به دل مصاحبت نماید، پس او را به ظاهر شناسند، و او ایشان را در باطن شناسد<sup>(۱)</sup>

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معترل باشد از اطوار ناشایسته خلو، و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد، و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد، و از فوائد ایشان منع گردد، و از معاصد ایشان در حذر باشد، و اگر به پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی‌کند، بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی‌تر می‌کند مانند عجب، زیرا که آن گوشه گیر چون به میان مردم نمی‌آید گمان او این است که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف کرده است، اما اگر به میان مردم بیاید، و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند، همان ساعت اهل آن مجلس را به باطن می‌زند، و بدهد قتل می‌کند ایشان را، و تفتیمت راضی نمی‌شود، و شیطان این را برای مردم توحیه می‌کند که این عالم حلال درویشان است، و باعث نقص ایشان نیست، و آن بیچاره که در میان مردم است چون بسیار به این قسم مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است، و آن عجب را ندارد، و از تکرار این خفت که به او رسیده نفسش ملایم شده، و تکبرش کمتر است، و از این قسم اهانت آنقدر ار جا بدر نمی‌آید

(۱) اصول کافی ۲/۲۲۵ ح ۱۲.

و همچنین ریا در نفس آن گوشه گیر مخفی است، و چون کسی را نمی بیند که عبادت خود را به او بهر روش، گماشتن این ست که عبادتش حاصل شده است، و در حبالهای محمی نفس خود خیر ندارد، و ر آن رمرها عاقل است، که شیطان بر گوش دیش می خواند در ششهای تار که مردم می داند توبه به این گوشه آمده ای و ترک حلق کرده ای، البته عبادت می کنی، و حوش شهرتی در آفاق کردی، و تو را در همه عالم به نیکی یاد می کنند، و عن قریب حک پابت را به تیرک بر می دارند، و آن بیچاره که در میان معرکه است، چون سبب از نفس خود اینها را دیده است پاره ای نفس خود را شناخته است، و چون در میان مردم می باشد بسدر هم عمل او را مدح نمی کند، بلکه مدمنش می کند، و ریاکار و سالوشش می گویند، و از این جهت از ریا فارغ تر است

و همچنین در باب توکل و عدم توکل، معاشرت مردم این فایده دارد که به معاشرت مردم و تمکّر در احوال ایشان بی چدرگی مردم بر او بیشتر ظاهر می گردد، و بآس از ایشان بیشتر حاصل می شود

و همچنین در جمیع صفات اگر کسی تأمل کند، و به چشم بصیرت بترکند، می داند کسی که در مقام صلاح نفس باشد و به خدا توکل نماید به فصل الهی، در ضمن معاشرت خلق نفس او به کمالات بیشتر متّصف می شود، مگر سعی دانی معاشرت نیکان و دیدن اطوار ایشان، و شنیدن پندهای پسندیده ایشان، چه دوائی است برای دردهای نفس، قطع خطر آنکه بنده را با اینها کار نیست، و مطیع خداوند خود می باید باشد، و آنچه فرموده بد باید عمل کند، و به نصرف خود کار نداشته باشد، و بعضی از تحقیق این مقام شفاء الله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد.

### لمعة پنجم

#### در بیان طلب مال از حلال نمودن و قدر اتفاق کردن است

بدان که چنانچه از احادیث معبره ظاهر می شود طلب مال از راه حلال کردن خوب است، بلکه واجب و لازم است، تا آن طلب را مانع عمل به سنتهای پیغمبر کردن، یا اعتماد بر طلب خود کردن خوب نیست، بلکه باید عمل به فرایض و سنن الهی بکند، و چنانچه فرموده اند قدری سعی نکند، و بداند که با وجود سعی معطی خداست، و از او طلب نماید، و به سبب این سعی از یاد او عاقل نشود، چنانچه حوینعی مدح کرده است ایشان را مردانی که عاقل نمی کند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامه صلاة و دادن زکات

و بعد از تحصیل به آنچه به هم رسد باید قناعت کرد، و اگر از حلال کم به هم رسد بر خود مشقت می باید گذاشت، و در این صورت ترک لذتها کردن و جامه های درشت و کهنه پوشیدن خوب است، که متوجه حرام نشود، و اگر خدا وسعت و فراخی در رزق دهد، بعد از ادای حقوق و حبه الهی توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و احسانت فقرا و مساکین باید کرد

و در همه باب حد وسط را رعایت می باید کرد، آنقدر به فقرا ندهد که خود محتاج شود، و ریاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگه ندارد، و آنچه را نگاه دارد هم تعلق به آن نداشته باشد، و زوری خود را محصور در آن نداند، و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد، و طعامهای لذیذ بخورد و بخوراند به مؤمنان، و جامه های نفیس بپوشد و بپوشاند اما به قدری که به حد اسراف نرسد، اما اگر قدری از مان داشته باشد که به آن طعام بدهد تواند خرید، و فقیری را محتاج داند و خود به قلیلی قناعت کند، و ریختی را به او دهد اظهار کرده است، و ایشان درجه مقربان است.

و حاصل آن است که اصل ترک دنیا را فی نفسه کمال دانست خوب نیست، که در مجلسی وارد شوند، و به طعام ندیدی ایشان را دعوت نمایند نحرید، که ما ریاضت می کشیم، و اینها را نمی خوریم، پس مدموم است، اما اگر برای فقر و بی چبری با اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوب است، و همچنین در مرکب و خانه و غیر اینها از ما بحتاج خود

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که سفیان ثوری به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد، دید که آن حضرت جامه ای در نهایت سفیدی و نراکت پوشیده اند، مانند پرده ای که در زیر پوست تحم مرغ می باشد، سفیان گفت این جامه حائمه تو نیست که پوشیده ای، و جامه ای به این نمانست شاید بهوشی.

حضرت فرمودند بشو از من، و آنچه می گیریم حفظ کن، که در دنیا و آخرت برای تو خوب است، اگر بر سنت پیغمبر صبری و ترک بدعتها نکنی، بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود، به آن نحو که ششیده ای سلوک می کردند، ما وقتی که دیار و گدوم و فراخی در روری به هم رسید سراوارترین مردم به صرف کردن نعمتها برار و بیکوکارانند به سخا و بدان، و مؤمنان به صافان، و مسلمانی به کافران، پس چرا جامه مرا انکار و مدقت کردی ای ثوری، والله با این لباس و این حال که در من می بینی از روزی که خود را شاخته ام هیچ صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را در مال من حقی مانده باشد و نداده باشم، یا به مصرفش صرف نکرده باشم

چون سفیان رفت، جمعی دیگر از صوفیه آن زمان که اظهار رهد می کردند، و مردم را به ترک دنیا و درشت پوشی می خوریدند، چون شنیدند که سفیان از جواب آن حضرت عاجز شده است به خدمت حضرت آمدند، و گفتند: سفیان جواب تو

را در خاطر گذاشت تا بگوید و عاخر شد، حضرت فرمود: شما حجت‌های خود را بیان کنید، ایشان گفتند: حجت ما رکاب خداست، حضرت فرمود: بگوئید کتاب خدا سراوارتر است به عمل کردن

گفتند: خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر را مدح فرموده است که ﴿وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه‌اش این است که: اختیار می‌کند و ترجیح می‌دهد دیگران را بر نفس خود، و از خود باز می‌گیرند و به ایشان می‌دهد هرچند ایشان را نهایت احتیاج هست به آن چیزی که ایشان می‌کنند، و هر که نگاه داشته شود از محل نفس خود و خود را منع نماید، پس ایشان رستگارند پس حد مدح کرده است فعل ایشان را

و در جای دیگر می‌فرماید ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكِيئًا وَبِئْسَ وَأَمِيرًا﴾<sup>(۲)</sup> ترجمه‌اش این است که: می‌خورانند طعام را به دوستی خدا یا با دوستی طعام و احتیاج به آن به مسکین بی‌چپ و بیم و بی‌پدر، و کسی که در جنگ امیر کرده‌اند، و گفته‌اند که ما در حجت بر تو به همین اکتفا می‌کنم

حضرت فرمود: ای گروه آیا شما علم دارید به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن؛ که هر که گمراه و هلاک شده است از این ائمت به سبب جهالت شده است، گفتند: بعضی را می‌دانیم اما همه را نمی‌دانیم، حضرت فرمود: به این سبب گمراه شده‌اید، و همچنین است احادیث حضرت رسول ﷺ ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد شما نمی‌دانید پس آنچه گفتید که خدا جمعی را به ائثار مدح کرده است، اول جایز و حلال بود، و هور بیش را نهی نکرده بودند، و به کرده خود

(۱) سوره حشر، ۹

(۲) سوره انسان ۸



مثاب شدند، و در آخر خدا ایشان را بھی ار آن فرمود، بری ترحم بر ایشان، و رعایت مصلحت ایشان، تا ضرر به خود و عیال خود نرسانند، و در میان عیال بچه‌ها و مردان پیر و ربان پیر هستند که برگرسنگی ضرر نرساند کرد، پس اگر من یک گرده نان خود را ایند کنم، و دیگر چیری نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد، و از گرسنگی خواهند مرد

لهذا حضرت رسول ﷺ فرمود که پنج حرما، یا پنج قرص نان، یا پنج درهم یا دیار، که آدمی داشته باشد بهترین آنها است که صرف پدر و مادر می‌شود، دوم را صرف خود و عیال می‌باید بکند، و سوم را صرف خویشان فقیر خود بکند، و این چهارم را صرف همسایگان فقیر خود کند، پنجم را در راه خدا صرف کند، و این پنجم ثوابش از بها کمتر است، و یکی از انصار فوت شد، و در وقت مردنش پنج تا شش علام که داشته اراد کرده بود، و به غیر ایشان چیزی را مالک نبود، حضرت رسول ﷺ فرمود اگر مرا خبر می‌کردید نمی‌گذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید، که اطفال صغیر خود را محتاج به گدائی کرده است

و پدرم فرمود که حضرت رسول می‌فرمود که در بقیه ابتدا به عیال خود کن، بعد از آن هر که نزدیک تر باشد، و آنچه حد در قرآن بر خلاف آن آیات فرموده است و نسخ آنها کرده آن است که ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه‌اش این است آن جماعتی که چون بقیه می‌دهند، و مال را صرف می‌کنند سراف نمی‌کند که در زیادتى از حد اعتدال خارج شوند، و تنگ نمی‌گیرند و در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعی می‌دارند، نمی‌بیسند خدا در این آیه به خلاف شما مردم را امر می‌کند مدح فرموده است، و آنچه شما

(۱) سورة مرقان ۶۷

می‌گوئید اسراف شمرده است، و در بسیاری از قرآن فرموده است، خدا اسراف کنندگان را دوست نمی‌دارد، پس خدا مردم را از اسراف و تقتیر هر دو بهی فرموده است و به میانه‌روی امر کرده است

پس باید جمیع آنچه دارد بدهد و بعد دعا کند که خدا او را روزی دهد، خدا دعایش را مستجاب نکند، موافق حدیثی که پیغمبر رسیده است چند صنف از امت می‌دعای ایشان مستجاب نمی‌شود، کسی که بر پدر و مادر خود نفرین کند، و کسی که به فرض بدهد، و بر او گواهی بگیرد، چون مقروض انکار کند بر او نفرین کند، و کسی که بر زن خود نفرین کند، و خدا طلاق را به دست او گذاشته، و کسی که بر خانه خود نشیند و دعا کند خداوند مرا روزی بده و به طلب روزی بیرون برود، خداوند عالمان می‌فرماید ای بنده من تو را راه داده‌ام به طلب روزی، و حرکت کردن در زمین، و اعصاب و جوارح صحیح به تو داده‌ام، بایست که برای متابعت فرموده من طلب می‌کردی، اگر مصیحت می‌داستم در روزی تو وسعت می‌دادم، و اگر صلاح می‌داستم روزی بر تو سنگ می‌کردم، و تو نزد من معدوم بودی.

و کسی که خدا او را مال بسیاری روزی کند، و او همه را صرف نماید، و دعا کند که پروردگارا مرا روزی بده، حق تعالی در جواب او می‌فرماید من روزی فراخ به تو دادم، چرا میانه‌روی نکردی و اسراف نمودی؟ و حال آنکه تو را از اسراف بهی کرده بودم، و کسی که نفرین بر خویشان کند.

پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه انفاق نماید، به این سبب که روزی نزد آن حضرت یک «وقیه طلاقه» چهل مثقال باشد به هم‌رسید، و پیش از شب همه را تصدق فرمودند، و چون صبح شد هیچ چیز نزد آن حضرت حاضر نبود، سائلی آمد و سؤال کرد، چون حضرت چیزی نداشتند که به او بدهند،

ملامت کرد حضرت را، و حضرت از این حال آزرده و معموّم شدند که چیزی به آن سائل نتوانستند داد، چون بسیار رحیم و مهربان بودند، پس حق تعالی آن حضرت را تعلیم و تأدیب فرمود که ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه طهرش این است که دست خود را در گردن خود میند که هیچ صرف نمائی، و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف کنی و همه را صرف نمائی، پس شبی ملامت کرده شده درمیده و محتاج، یعنی مردمان از تو سؤال می نمایند و تو را معذور نمی دارند پس اگر تمام مال خود را دادی دیگر افاق نمی توانی کرد

پس آن حادثه حضرت پیغمبر که شبی قرآن تصدیق آنها می کند و اهل قرآن که عالم به علوم قرآنند تصدیق قرآن می نمایند، و ابوبکر که شما به او اعتماد دارید در وقت مردن گفت که به خمس مال وصیت می کنم، و خمس هم بسیار است، و سلمان فارسی و ابودر که عصی و رهد ایشان را می دانید

اما سلمان، پس چون وظیفه مقرر به او می رسید قوت سال خود را برمی داشت، و ریاضتی را در راه خدا می داد، به او می گفتند تو با این رهد چنین می کنی؟ گاه باشد که امروز یا فردا بمیری، جواب می گفت چنانچه احتمال مردن هست احتمال ریستن هم هست، ای جاهلان نمی دانید که آدمی اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه می کند و اضطراب می کند، و چون قوت را ضبط کرد اطمینان به هم می رساند.

و اما ابودر، پس چون او شتران و گوسفندان داشت، و شیر ایشان را می نوشید و معاش می کرد، و در هنگامی که مردمش گوشت می خواستند، با میهمانی بر او

وارد می‌شد، یکی از آنها را می‌کشت، و اگر می‌دید که جماعتی که با او بر سر یک آب می‌بودند فقیرند، از شتران و گوسفندان آن قدر می‌کشت که آن جماعت را کافی باشد، و از برای خود مثل حصّه یکی را بشمار می‌داشت، و از این دو بزرگ کی راه‌تر است، و حال آنکه حضرت رسول ﷺ در شأن ایشان فرمود آنچه فرمود، و با آن زهد چنین نکردند که همه چیر را بدهند و فقیر بمانند.

و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم از پدران خود روایت می‌کرد که، حضرت رسول ﷺ در روزی فرمود از هیچ چیر آن قدر نم‌خوب نمی‌کشم که از حال منم نم‌خوب دارم، اگر در دنیا بدنش را به مقروضه ببرد از برای و خیر است، و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود برای و خیر است، و هر چه خداست به او می‌کند از برای او خیر است.

پس حضرت صادق علیه السلام بعد از چند حجت دیگر فرمودند بدانید که بدعه‌هایی اختیار کرده‌اید، و مردم را به آن می‌جوئید، به سبب جهل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و احادیث آن حضرت که قرآن تصدیق آنها می‌کند، و آن احادیث را رد می‌کنند به جهالت، و نظر در عرایب قرآن نمی‌نویسید کرد، و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی قرآن را نمی‌دانید.

ای گروه چرا در حال حضرت سلیمان نظر نمی‌کنید، که پادشاهی طلبید از خدا که از برای کسی بعد از او سراوار باشد، و حد به و کرامت فرمود، و حق می‌گفت و عمل به حق می‌کرد، و خدا و هیچ یک از مؤمنان او را عیب بر این امر نکردند، و پیش از او داود پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت، و یوسف پادشاهی مصر را تا یمن داشت، و عمل به حق می‌کرد، و هیچ کس او را مذمت نکرد، و دو القربین بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت، و خدا او را دوست می‌داشت، و اسباب را برای او میسر گردانید، و پادشاهی مشرق و مغرب را به او داد، و حق می‌گفت و

به حق حمل می‌کرد، و هیچ‌کس او را بر این پادشاهی عیب نکرد

پس ای گروه عمل نمائید به آداب الهی که برای مؤمنان مقرر فرموده است، و اکتفا به امر و نهی خدا بکنید، و آنچه بر شما مشبه است که علم به آن ندارید بگذارید، و علم را به اهلش رد کنید، و به نادانی اعتراف نمائید، تا آنکه مأحور گردید، و برد خدا معدوم باشد، و طیب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را، و حلال و حرام الهی را یادگیرید، که شما را اس علم به خدا نزدیک‌تر می‌کند، و از جهل دور می‌نماید، و جهالت را به اهلش و بگذارید، که اهلش بسیارند و اهل علم کمند، و حد فرموده است بالاتر از هر صاحب علمی داناتی هست<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که چه بیکو باوری است بر پرهیزکاری خدا توانگری و امانت<sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حشری سبب در کسی که بخواهد مال از حلال جمع نماید، که روری خود را از مدّت سؤل نگاه دارد، و فرص خود را ادا نماید، و رحم و خویشان را اعانت کند<sup>(۳)</sup>.

و فرمود: چه بیکو باوری است دنیا بر تحصیل آخرت<sup>(۴)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محمد بن المسکدر روری به پدرم برخورد در بعضی از اطراف مدینه در ساعت بسیار گرمی، و آب حضرت مرطوب و مسکین بودند، و تکیه بر دو علام سیه کرده بودند، و در خاطر گذرانید که

(۱) فروع کافی ۶۵/۵ - ۷۰ ح ۱

(۲) فروع کافی ۷۱/۵ ح ۱.

(۳) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۵.

(۴) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۹

سبحان الله مرد پیری از پیران قریش در این ساعت طلب دنیا می‌کند، می‌روم او را موعظه کنم، پس نزدیک آمد و سلام کرد، جواب فرمود و عرق از آن حضرت می‌ریخت، گفت: تو پیری از پیران قریشی، و در چنین وقتی با چنین حالی به طلب دنیا بیرون آمده‌ای، اگر اجل تو در این حال برسد چه خواهی کرد، حضرت فرمود: اگر اجل در این حال برسد، در حالی رسیده که به طاعتی در طعنه‌های الهی مشغولم، و کاری می‌کنم که خود و عدل خود را رتو و از دیگران مستعفی می‌کنم، من وقتی باید از مرگ ترسم که در معصیت بهی‌شتم، گفت: راست می‌فرمائی، خواستم تو را موعظه کنم تو مرا موعظه کردی<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با بیل کار می‌کرد، و رمسها را آباد می‌کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت خرما راه دهان می‌برد و تر می‌کرد، و در زمین می‌کشت همان ساعت سیر می‌شد، و امیرالمؤمنین علیه السلام هزار سده از کتف پند خود یاد فرمود<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر از امین‌الایمان بن سالم منقول است که به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود، گفتم: صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است، حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطان است مگر نمی‌دایند حضرت رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرمود، قعنه‌ای از شام آمده بود منع ایشان را خرید، و آنقدر بمع به هم رسید که فرص خود را ادا فرمود، و بر خویشان قسمت نمود، و خدا می‌فرماید: مردانی را که عاقل نمی‌کند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلاة و دادن زکات، عیبی هن سنت که فقه‌خوانند می‌گویند

(۱) فروع کافی ۷۲/۵ - ۷۴ ح ۱

(۲) فروع کافی ۷۲/۵ ح ۲

اصحاب پیغمبر تحارت نمی کردند، و دروغ می گویند تحارت می کردند، اما بعد را ترک نمی کردند در وقت فصیلت، و چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاصر شود و تحارت نکند<sup>(۱)</sup>.

و به سید معتبر منقول است که عمر بن یزید به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: شخصی هست می گوید در خانه خود می شسم و نماز می کنم، و روری به من می رسد، حضرت فرمود: این یکی از آب سه مری است که دعای ایشان مستجاب نیست<sup>(۲)</sup>.

و به سید معتبر از معلى بن حسن مروی است که حضرت صادق علیه السلام از احوال شخصی سؤال فرمود، گفتند: پریشان است، فرمود: به چه کار مشغول است؟ گفتند: در خانه مشغول عبادت است، فرمود: هوش از کجاست؟ گفتند: برادران مؤمنش به او می رسانند، فرمود: آنهایی که او را فوت می دهند عبادتشان بیشتر و بهتر از او است که در خانه عبادت می کند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر که طلب دنیا می کند برای این که محتاج به سؤال باشد، و بر اهل خود توسعه دهد، و مهربانی همسایگان نکند، در قیامت که مبعوث شود روی او مانند شب چهارده باشد<sup>(۴)</sup>.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: رزق هفتاد جزو است، و بهترین جزوهایش طلب حلال است<sup>(۵)</sup>.

(۱) فروع کافی ۵/۷۵ ح ۸

(۲) فروع کافی ۵/۷۷ ح ۱

(۳) فروع کافی ۵/۷۸ ح ۴

(۴) فروع کافی ۵/۷۸ ح ۵

(۵) فروع کافی ۵/۷۸ ح ۶

و منقول است که سدید صراف از حضرت صادق علیه السلام پرسید بر آدمی در طلب روزی چه چیز لازم است؟ فرمود چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی، آنچه بر تو لازم است به جا آورده‌ای<sup>(۱)</sup>.

### لمعه ششم

#### در بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسبان و خانه‌های نفیس و امثال اینهاست

کلبی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: خداوند عالمیان جمیل و بیکوست و جمال و رست را دوست می‌دارد، و دوست می‌دارد که اثر نعمت او بر بنده‌اش ظاهر باشد<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرگاه خدا نعمتی کرامت فرماید به بنده‌ای، پس آن نعمت را ظاهر نماید، و خود را به آن بیاراید، ملائکه می‌گویند دوست خداست، و پیاں نعمت خدا کرده است، و اگر بر خود ظاهر نکند می‌گویند دشمن خداست، تکذیب نعمت خدا کرده است<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود حضرت علی بن الحسین علیه السلام دو جامه می‌پوشیدید در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از یوسف بن ابراهیم روایت کرده است که به خدمت حضرت

(۱) فروع کافی ۷۹/۵ ح ۱

(۲) فروع کافی ۳۳۸/۶ ح ۱

(۳) فروع کافی ۳۳۸/۶ ح ۲

(۴) فروع کافی ۴۴۱/۶ ح ۵



صادق علیه السلام رفتیم، و جبّه خزّی پوشیده بودم، و کلاه خزّی بر سر داشتم، گفتم: فدای تو گردم حتّی و کلاه من خزّ است چه می فرمائید؟ فرمود: قصور ندارد، گفتم اگر تارش در بستم باشد چون است؟ فرمود: قصور ندارد، و فرمود: چون حصرت امام حسین علیه السلام شهید شد جبّه خزّی پوشیده بودند.

آنگاه فرمود: چون حصرت میرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به نرد خوارج فرستادند که بر ایشان حشمت تمام کند، عبدالله بهرین حمامه های خود را پوشید، و به بهترین نوه های خوش خود را خوشو کرد، و بر بهترین اسبان سوار شد، و رفت در برابر ایشان ایستاد، خارجیان گفتند: یابن عباس تو بهترین ماها بودی، حالا رحمت خناران را پوشیده ای، و بر اسب یشت سوار شده ای، عبدالله بر ایشان این آیه را خواند: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الزَّيْنِ﴾ <sup>(۱)</sup> بگو ای محمد کی حرام کرده است زیست خدا را که برای بندگان بیرون آورده و خلق فرموده است، و چهره های پاکیزه و حلال از روی را، پس حصرت فرمود: پوش و زیست کن که خدا جمیل و بیکر است، و جمال و زیست را دوست می دارد، اما باید از حلال باشد <sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر روایت کرده است که: سمیان ثوری در مسجد الحرام می گذشت، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دید جامه های نفیس با قیمت پوشیده اند، گفت: می روم و او را بر پوشیدن این جامه ها سرریش می کنم، پس به نزد یک حصرت آمد، و گفت: والله یابن رسول الله پیغمبر مثل این جامه ها نپوشید، و علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچ یک از پدرانست چنین ساس نپوشیدند.

(۱) سورة اعراف: ۳۲.

(۲) فروع کافی ۴۴۲/۶ ح ۷

حضرت فرمود: حضرت رسول در رمی بودند که در میان مسلمانان تنگی بود، لهذا بر خود تنگ می گرفتند، و بعد از آب و سبب به هم رسید، پس سراوارترین اهل دنیا به صرف کردن نعمتهای خدا بیکوگردید، و این آیه را خواندند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ﴾ پس ما سراوارترین از دیگران به اینها.

بعد از آن فرمود ای ثوری این جامه ها که می بینی از برای لذت نفس پوشیده ام در برای مردم پوشیده ام، و دست منهار گرفتند به برد خود کشیدند، و جامه ای که بر بالا پوشیده بودند دور کردند و به او نمودند جامه ای را که ملاصق بدن ایشان بود، جامه بسیار کهنه بود، فرمود این جامه کهنه را از برای خود پوشیده ام، و آن جامه نفیس را برای رست برد مردم، پس دست انداخت و جامه کهنه ای که سمان بر بالای جامه ها پوشیده بود دور کردند، جامه ملاصق بدش بسیار نرم بود، فرمود این جامه بالا را تو برای ریای مردم پوشیده ای، و جامه نفیس را برای لذت نفس در زیر پوشیده ای<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر مقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند روزی من در طواف بودم، ناگاه دیدم کسی جامه مرا می کشد، چون نظر کردم عباد بن کثیر بصری بود، گفت ای جعفر تو مثل این جامه ها را می پوشی در چنین مکئی با آن نسبی که به علی بن ابی طالب داری؟ گفتم این جامه فروبی است، یعنی جامه کتانی که از مصر می آورده اند به یک دینار خریده ام، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمانی بودند عبر این زمان، اگر در این مکان مثل آن جامه ها بپوشم می گویند ریاکار است مثل عباد<sup>(۲)</sup>.

(۱) فروع کافی ۶/۴۴۲-۴۴۳ ح ۸

(۲) فروع کافی ۶/۴۴۳ ح ۹

و منقول است از عبدالله بن الفداح که حضرت صادق علیه السلام تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند، در آن حال عتاد بن کثیر رسید، حضرت دو جامهٔ بیکو از جامه‌های مرو پوشیده بودند، عتاد گفت تو از اهل بیت نبوتی، و پدران تو ملوکی داشتند، این جامه‌های باریک چیست که پوشیده‌ای، اگر از این پست‌تر جامه‌ها بپوشی بهتر است، حضرت فرمود. وای بر نوای عتاد کی حرام کرده است ریخته‌اش را که خدا برای بدگانش خلق فرموده است، و روبرهای بیکو و پاکیره را خدا چون نعمتی به بنده کرامت می‌فرماید، دوست می‌درد که آن نعمت را بر آن شخص ببیند، و هیچ قصوری ندارد این ریت، وای بر تو ای عبد من پارهٔ تن پیغمبرم، مرا آزار و اهدا چرا می‌کنی، و عتاد دو عبا یکنه پوشیده بود<sup>(۱)</sup>

و منقول است از حماد بن عثمان که نزد حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی به آن حضرت گفت که شما فرمودید علی بن ابی طالب جامه‌های درشت می‌پوشید، و پیراهنی به چهار درهم می‌خریدند، و می‌بسم شما جامه‌های بیکو می‌پوشید، حضرت فرمود علی بن ابی طالب در رمی بودند که آن جامه بد نمی‌نمود، اگر در چنین زمانی می‌پوشیدید به آن جامه مشهور می‌شد، پس بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمان است، اما چون حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه ظهور نماید جامه را به روش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد پوشید، و به سیرت آن حضرت عمل خواهد کرد<sup>(۲)</sup>.

و حمیری در کتاب قرب الاسناد به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام از من پرسیدند چه می‌گوئی در پوشیدن رختهای خشن و درشت؟

(۱) فروع کافی ۶/۲۲۳ ح ۱۳.

(۲) فروع کافی ۶/۴۴۴ ح ۱۵.

گفتم چنین شنیده‌ام که بیشتر می‌پوشیده‌اند، و شنیده‌ام که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جامه‌ی نو را در آب فرو می‌برده‌اند و می‌پوشیده‌اند، فرمود: بپوش و زینت کن، حضرت علی بن الحسین علیه السلام جثه‌ی حزری به پانصد درهم می‌خریدند و می‌پوشیدند، و ردای خمر به پنجاه دینار می‌خریدند و رستمیان را در اینها می‌گذرانیدند، و چون زمستان می‌گذشت می‌فروختند، و فیحش را تصدق می‌کردند، بعد از آن این آیه را خواندند ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ﴾ تا آخر آیه<sup>(۱)</sup>.

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه چیز است خدا مؤمن را بر آنها حساب نمی‌کند، طعامی که می‌خورد، و جامه‌ای که می‌پوشد، و زن صالحه‌ای که او اعانت می‌نماید، و هرج او را از حرام نگاه می‌دارد<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: خدا ریخت و اظهار زینت را دوست می‌دارد و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد، و دوست می‌دارد که اگر نعمت خود را بر بنده‌اش بسد، کسی پرسید، چگونه نعمت را طهر گرداند؟ فرمود: جامه‌ی خود را پاکیزه دارد، و بوی خوش بر خود بریزد، و خانه خود را بیکو کند، و ساحت خانه را جاروب کند، حتی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن فقر را برطرف می‌کند، و روزی را زیاد می‌کند<sup>(۳)</sup>.

و کلینی و غیر او به مندهای مختلف روایت کرده‌اند: در بصره ربیع بن زیاد شکایت نمود به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حال برادرش حاصم بن زیاد را، که حیا پوشیده، و جامه‌های نرم و ملایم را ترک کرده، و ترک دنیا نموده، و اهل و

(۱) بحارالانوار ۲۹۸/۷۹ ح ۲ از قرب‌الاصناد ص ۳۵۷.

(۲) بحارالانوار ۲۹۹/۷۹ ح ۵.

(۳) بحارالانوار ۳۰۰/۷۹ ح ۸.

فرزندانش به سبب این بسیار مغموم و محرومند، حضرت او را طلبیدند.  
 چون پیامد رویش کردند، و فرمودند: ای دشمن نفس خود شیطان چیست تو را  
 حیران کرده است، آیا حیا اراهل خود نکردی؟ آیا رحم بر فرزند خود نکردی؟  
 تو چنین گمان می‌کنی که خدا چهره‌ای ضعیف را بر تو حرام کرده است، و کراهت  
 دارد تو از آنها مستمع شوی، تو نزد خدا رتب پست‌تری که چنین تکلفی بسست به تو  
 نکند، مگر خدا فرموده است ﴿وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنْعَامِ﴾ \* فیها عاکبهٔ وَالنَّحْلُ دَاتُ  
 الْأَكْمَامِ ﴿ترجمه‌اش این است که زمین را خلق فرموده و مقرر گردانید از برای  
 انتفاع مردمان، و در زمین انواع میوه‌هاست، و خرماها که شکوفه آنها در میان علفها  
 حاصل می‌شود، اما فرموده است ﴿مَرْجَ النَّخْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْصُرَانِ﴾ \*  
 و فرموده است که ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ پس در اوّل به میوه‌ها و حبّ  
 آنها بر خلائق منت نهاده، و در ثانی به دریا و مروارید و جواهر که از دریا بیرون  
 می‌آید منت نهاده

پس حضرت فرمود: به خدا قسم نعمت خدا را به فعل اظهار کردن و  
 صرف نمودن نزد خدا محبوب‌تر است از بیان کردن به قول، و حاشا آنکه امر فرموده  
 است ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ حدیث کن به نعمتهای پروردگارت، و بیان کن  
 آنها را، پس عاصم گفت: یا امیرالمؤمنین! تو چرا در حورشها اکتفا کرده‌ای بر  
 طعامهای ناگوار و در پوشش در جامه‌های کسبه؟ حضرت فرمودند: مثل تو بیستم،  
 خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بر صعیقات و فقیران مردم  
 بسجند، و به روش ایشان سلوک نمایند، تا بر فقیران فقر رور بیاورد، و چون امام  
 خود را به مثل حال خود ببیند به حال خود راضی شود، عاصم عبا را انداخت و  
 جامه‌های نرم پوشید<sup>(۱)</sup>

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که معلى بن خنيس به حضرت صادق عليه السلام گفت: اگر خلافت با شما باشد به رفاهيت تعش خواهيم کرد، حضرت فرمود: هيهات هيهات ای معلى، اگر با ما باشد مدار بر سياست و تدبير در شب يا عبادت در شب و سياحت و حرکت در روز به جهاد خواهد بود، و پوشش ما جامه های درشت، و خورش ما طعامهای غير لذیذ خواهد بود، پس خلافت ظاهري را از ما عصب گردید، و گماشتن بر ما مستم کرده اند، ولیکن ما را به رفاهيت انداخته اند<sup>(۱)</sup>

ای عزیر بدان که احادیث در این ابواب بسیار است، و احادیث بسیار نیز در فصل سواری اسبان نمیس، و نگاه داشتن علامت، و ریس ایشان واقع شده است، و احادیث نیز در مدح فقر و فقا، و جامه های کهنه پوشیدن، و بر روی فرشها سهل نشستن وارد شده، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر لایع سوار می شدند، و جامه های ریون می پوشیدند.

و اگر بصیرتی داری از اخباری که نقل شد، و از معارضات و گفتگوها که در میان الیمه عليه السلام و صوفیه آن زمانها شده است، حق را می یابی، و می دانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقید به اینها بودن خوب نیست، و همچنین مقید به رستنها بودن خوب نیست، بلکه اگر خدا تو مسعه دهد تو مسعه بر خود و مؤمنان خوب است، و اگر فقیر باشی باید به فربسازد و ریاده بخواند و ارکهنه پوشی پروا نداشته باشد، و هر لباسی که میسر شود بپوشد، و آنچه حاضر باشد بخورد، و همه را از جانب خداوند خود داند.

و اگر خواهد تکبر را علاج کند، و گاهی بری از رحمت های ریون بپوشد خوب

است، اما در صورتی که آن رحمت ربود، عث زیادتی نکبر او شود مثلاً در زمانی که اعتبار در شال پوشی باشد، علاج تکثر به ترک شال پوشی است، و در صدر اسلام که محوت و عصیّت باب بود، و این چیزها را اعتبار نمی کردند، تواضع و فروتنی در شال و کهنه پوشی بود، چنانچه حضرت رسول در آخرین وصیّت به این معنی اشاره فرموده است که ای ابوذر در آخر زمان جماعتی خواهند آمد که در زمستان و تابستان پشم پوشند، و به این سبب خود را افضل از دیگران دانند، و ایشان را لعنت می کند ملائکه آسمانها و ملائکه زمین، و عقل نیز حکم می کند که بنده می باید فرمان بردار باشد، اگر مولا حُرّ و پربان برایش نفرستد بپوشد، و اگر شال فرستد بپوشد، در هر دو حال از مولا راضی باشد، و بیایان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن آن فقرة شریفه ای که در آخر حدیث می آید خواهد شد انشاء الله تعالی

### لمعة هفتم

#### در بیان فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن است

به مسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که شستن مرده مع کثافت و چرک می کند، و درد چشم را دور می گرداند، و شستن جامه غم و حزن را برطرف می کند، و پاکیزه گی است برای نماز.

و فرمود خود را به آب پاکیزه کنید از بوهی بدی که مردم به آنها متأدّی می شوند، و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید، و به احوال خود بپردازید، به درستی که خدا دشمن می دارد ازندگان آن قاذوره کثیف بدبوئی

را که در پهلوی هر کس بنشیند از او متأذی شود<sup>(۱)</sup>

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: سزوار این است که آدمی هر روز بوی خوش بکند، و اگر قادر نباشد یک روز بکند و یک روز ترک کند، و اگر قادر نباشد هر جمعه یک بار بکند، و البته ترک نکند<sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: حدیث حق لازمی هست بر هر بالغی که در هر جمعه شارب بگیرد، و به قدری از بوی خوش خود را خوشبو کند<sup>(۳)</sup>

و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: بوی خوش از اخلاق پندمبران است<sup>(۴)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بوی خوش باعث قوت دل است<sup>(۵)</sup>

و فرمود: یک نمار بوی خوش بهتر است از هفتاد نمار بی بوی خوش<sup>(۶)</sup>

و فرمود: هر چه که در بوی خوش صرف می نمائی اسراف نیست<sup>(۷)</sup>

و فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف می کردند<sup>(۸)</sup>.

و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فصل روغن های خوشبو بر خود مالدن بسیار است، و در این رساله به همین کتف می نمائیم

(۱) بحار الانوار ۸۲/۷۶ ح ۵

(۲) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۲

(۳) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۱۰

(۴) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۱

(۵) فروع کافی ۵۱۰/۶ ح ۶

(۶) فروع کافی ۵۱۱/۶ ح ۷

(۷) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۶

(۸) فروع کافی ۵۱۲/۶ ح ۱۸



### لمعة هشتم

**در مدح مطعومات لذیذه و مذقت ترک گوشت و حیوانی نمودن است**

بعضی از احادیث در این باب سبق ذکر یافت و کلیبی و عبر او به سندهای معتبر از حضرت رسول ﷺ و ائمه علیهم السلام روایت کرده اند که سید و بهتر طعام های دنیا و آخرت گوشت است<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از عبدالاعلی منقول است که به حضرت صادق علیه السلام گفت: روایت به ما رسیده است از حضرت رسول ﷺ که دشمن می دارد خانه پر گوشت را، حضرت فرمود: دروغ می گوید. حضرت مدمت گوشت فرمود، مدمت خانه ای کرد که در آن خانه گوشت مردم را به عیبت حورید، و پدرم گوشت را دوست می داشت، و بسیار تناول می فرمود، و روزی که فوت شد در استیمن ام ولدش سی درهم بود که برای گوشت حریه ن به او داده بود<sup>(۲)</sup>

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که گوشت خوردن در بار گوشت می رویاند، و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند کعب خلق می شود، و هر که کعب خلق شود ادا در گوشتش بگویند<sup>(۳)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود: ادا در گوشت راسمش بگویند<sup>(۴)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول ﷺ فرمود: ما گروه اسبها گوشت را

(۱) مروج کافی ۳۰۸/۶ ح ۲

(۲) مروج کافی ۳۰۸/۶ ح ۵

(۳) مروج کافی ۳۰۹/۶ ح ۱

(۴) بحار الانوار ۶۶/۶۶ ح ۲۲

دوست می‌داریم، و بسیار می‌خوریم<sup>(۱)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که چهل روز تواند گوشت بخورد، قرص کند و بخورد که خدا قرصش را ادا می‌نماید<sup>(۲)</sup>.

و منقول است که پیغمبری از پیغمبران به خدا از ضعف شکایت کرد، و حی آمد گوشت یا شیر بخورد یا با ماست<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ی که به اهل مصر نوشتند، در هنگامی که محمد بن ابی‌بکر را به سوی ایشان می‌فرستادند، بعد از ذکر فضایل بسیار برای متقیان و پرهیزکاران، و استدلال به آیات سیر بر آنکه خدا به سب تقوا در دنیا به ایشان مصیبتها کرامت می‌فرماید، و در آخرت، ایشان را حساب نمی‌کند بر آنها فرمودند ای بدگام خدا بداید که متقان جمع کرده‌اند حیر دنیا و آخرت را، شریکند با اهل دنیا در دنیاشان، و اهل دنیا نشان در آخرت شریک نیستند، خدا برای متقیان حلال کرده است آنچه ایشان را کفایت باشد، و عی گردانند ایشان را از دیگران چنانچه فرموده است بگو ای محمد کیست که حرام گردیده است ریت و آرایشی را که خدا بیرون آورده است بری بدگام خود، و کیست که حرام کرده است روریهای پاکیزه را، بگو ای محمد ریت و روریهای طیب بری آن جماعتی است که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیای و کفر و فخر به تبعیت شریک ایشانند، و جمیع آنها برای مؤمنان است در روریت، و مخصوص ایشان است، و در آن نشاء غیر ایشان با ایشان شریک نیستند، چنین تفصیل می‌کنیم و بیان می‌نمائیم

(۱) بحار الانوار ۷۳/۶۶

(۲) تاریخ کاف ۳۰۹/۶ ح ۳.

(۳) بحار الانوار ۶۸/۶۶ ح ۲۸

آیات خود را برای کسانی که عالمند و می فهمند.

بعد از دگر این آیه حضرت فرمود: متقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین سکا، و خوردند بهترین خوردنیها را، و شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان می خوردند، و آشامیدند شریتهای پاکیزه را که ایشان می آشامیدند، و پوشیدند بهترین جامه ها را که ایشان می پوشیدند، و ساکن شدند در بهترین مسکنها که ایشان ساکن می شدند، و ترویج کردند بهترین ریان را، و سوار شدند بهترین مرکوبات و اسان را، و تمام لذتهای دنیا را با اهل دنیا بردند، و در قیامت ایشان همسایگان رحمت الهی خواهند بود، و آنچه از خدا طلبد به ایشان کرامت خواهد فرمود، و هیچ مطلب ایشان را رد نخواهد نمود، و هیچ لذت ایشان را در آنجا کم نخواهد کرد، پس ای سدگان خدا به سوی چنین امری مشتاق باشید، و آن را طلب نمائید که آن نفوا و پرهیزکاری از منهیات خداست، و موجب این سعادتها است<sup>(۱)</sup>.

و بدان که در مدح شیرینیها و انواع میوه ها و اصناف گوشت ها و سایر مأكولات و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است، اما کم خوردن بسیار مذموم است، و احبار بسیار در عدوت بسیار خوردن که آدمی مسکین شود و از عبادت بماند، و آنکه با سیری طعام خورد وارد شده است، و حریص در اینها بود، و پیوسته طالب اینها بودن، و عمر شریف خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است، اما مقتید به ترک اینها بودن هم خوب نیست، و ترک طعامهای مقوی کردن که بدن و عقل و قوا ضعیف شود خوب نیست، زیرا بدن آلت و مرکب نفس است در جمیع احوال، و در تحصیل هر کمال، و بدن که ضعیف شد نفس معطل می شود

بلکه در عبادات هم بر بدن بسیار رور می باید آورد، که بسیار ضعیف شود، مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد، اگر روری پس فرسخ او را به راه برد، و در بعضی منازل هم توقمی برای قوت آن نکند چهرهای مقوی به آن بخوراند او را به منزل می رساند، و اگر در یک رور آن را سی فرسخ یا چهل فرسخ براند، در همان روز از کار می ماند و به منزل نمی رسد.

چنانچه به سند معتبر از حضرت دهر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این دین متین و محکم است، پس سیر کنید و قطع مسافت آن نمائید به رفق و مدارا و همواری، و بسیار بار عبادت را بر مردم مسکین مکنید، که مکروه طمع نندگان خدا شود، پس از ناست کسی باشید که مرکوب خود را آنقدر می راند که بار ماند، و به سمر را قطع کرده باشد، و به مرکوب را باقی گذاشته باشد<sup>(۱)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید<sup>(۲)</sup> و در حدیث دیگر فرمود: پدرم روری بر من گذشت در اوایل سن، و من در طواف بودم، و بسیار جهد و مشقت در عبادت می کشیدم، و عرق از من می ریخت، فرمود ای فرزند خدا بنده ای را که دوست می دارد او را داخل بهشت می کند، و به اندک عملی از او راضی می شود<sup>(۳)</sup>

و در این باب احادیث بسیار است و یصاً باید دانست که عقل را ضعیف و ضعیف نکنند به ترک حیوانی و مثل آنها، زیرا مدار تمیز امور بر عقل است، و عقل که ضعیف شد رود فریب اهل باطل را می خورد، چنانچه در احادیث ترک گوشت اشعار به این بود، و ظاهراً شیطان این عبادت ترک گوشت و حیوانی را که مخالف

(۱) اصول کافی ۲/۸۶ ح ۱

(۲) اصول کافی ۲/۸۶ ح ۲

(۳) اصول کافی ۲/۸۶ ح ۲

طریقه شرع است از برای بعضی رسته عین صوفیه مقرر ساخته است، که چوب چهل رور در سوراخی نشیند، و قو را ضعف کردند، او هام و خیالات بر عقل ایشان مستولی می شود، و از راه وهم چیره در حیل ایشان به هم می رسد، از بابت کسی که به مرض سرسام<sup>(۱)</sup> مبتلا شد، و به اعتدال ضعف عقل گمان می کند کمالی است، و آنچه پیر به ایشان گفته است چوب پیوسته در آن سوراخ تاریک همین معنی را در نظر دارند به تدریج به دید قوت وهمی و ضعف عقل حالی ایشان می شود، و بیرون که آمدند اگر پیر می گوید دیشب پنج مرتبه به عرش رفتم تصدیقش می کند بدون یکه و مرهه، و به هم از ضعف عقل است

و حدیثی از حضرت رسول ﷺ مفعول است که هر که در چهل صباح عمل خود را از برای خدا حالص گرداند، خدا چشمه های حکمت را از دلش برایش جاری کند<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مفعول است هر که ایمان را در برای خدا چهل رور حالص نماید، یا چنین فرمود: هر که بیکو خدا را باد کند در چهل رور، خدا او را راهد گرداند در دین، و و را به درد و دواي دنیا بینا فرماید، و حکمت را در دل او خادهد، و زبان و را به حکمت گویا گرداند، بعد از آن حضرت آیه ای خواندند که ترجمه اش این است: «و که گوساله را خدای خود گرفتند عنقریب به ایشان خواهد رسید عصبی را حساب پروردگار ایشان و حواری در زندگانی دنیا، و چنین جر می دهیم جماعتی را که افترا بر خدا می بندند، پس فرمود هر صاحب بدعتی را که بینی ننه دین و حوراست، و هر کس افترا بر خدا

(۱) سرسام: حالت آشفتگی و بی خودی شبیه به دیوانگی

(۲) بحار الانوار ۷۰/۲۴۹ ح ۲۵

و رسول و اهل بیت می بدد، البته دلیل و بی مقدار است<sup>(۱)</sup>

و صاحبان بدعت ر روی جهالت این دو حدیث را حجت خود کرده اند در برابر اهل حق، و نمی دانند که این هیچ دحسی به مصطب ایشان ندارد؛ زیرا چنانچه در اول کتاب داسنی اخلاص عمل آن است که رشوایب ریا عمل را پاک گرداند، و سعی کند آنچه از او صادر شود از اعمار و اعدل و اقوان همه موافق رضای الهی باشد، و نیت او در این عملها مشوب نه عرصهای فاسد نباشد، بلکه عمل های مباحث را همه به نیت عبادت کند.

مثل آنکه اگر نه نیت انحلا رود، با خود نیت را حاصل کند، و برای این برود که در وقت عبادت پاکبره باشد، و عبادت را با حضور قلب کند، و نه این نیت از عمل عبادت می شود اگر در نیت صادق باشد، و اگر نه باز رود برای این رود که خدا فرموده است به بازار روم، و طلب روری بکنم برای فرموده خدا می روم، و همچنین در جمیع کارها، و اخلاصی از پری خدا وقتی می شود که کار برای خدا و موافق رضای او نکند، و اگر کسی بدعی را از برای خدا بکند، خدا را او و در کارش بی زار است.

پس اول باید دانست کدام کار را خدا می خواهد، همان کار را از برای خدا کند، و در فصلهای پیش این معنی را و صبح ساختیم، پس لفظ چهل روز به چه کار آن صاحب بدعت می آید، چه طاهر است که گر کسی چهل روز ورزش کشتی نکند داخل این حدیث نخواهد بود، و حضرت در آخر حدیث دوّم که مذمت بدعت کرده اند اشعار به این معنی نموده اند

و بعد از آن معنی که از اخلاص نری تو سبب کردیم می دانی چهل روز با آن حال

بودن چه بسیار دشوار است، و طاهر ست که کسی به آن سعادت قایم می شود که از روی عین و دانائی عملش را بری جدا حاصل گرداند، و بدعت در اعمالش نباشد، آنگاه چشمه های حکمت بر ریانش جاری می شود، و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمه های ضلالت بر ریانش جاری می شود از جاب شیطان که عالم را گمراه کند.

و اگر نه در میان اهل حق همیشه عتد و زهد بوده اند، و ایشان را داخل صوفیه نمی شمرده اند، چون بر طریقه حق مستقیم بوده اند، و راه قرب و عبادت و مناجات و بندگی خود را دانسته اند، مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صمد الدین، و سید الافاضل ابن طاووس، و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی، و شهید سعد نعمت شیخ رین الدین رضوان الله علیهم اجمعین، و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت و بندگی به قانون شریعت مقدس تنوی داشته اند، و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بوده اند، و علوم حق را درس می گفته اند، و بدعتی از ایشان عمل نکرده اند.

لهذا ملأ جامی در نفحات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است، و داخل صوفیه ندانسته اند، با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده اند، و از آن اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده، و باقیم قیمت از برکت ایشان عالم طاهر و باطن معمور است، و در ترویج دین ائمه العاشر صلوات الله علیهم سعیها کردند، و جان خود را در راه دین بدل کردند، و آن جماعت دیگر از صوفیه باطل برخلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند، و شبندی که سمیان ثوری و عبّاد بصری و غیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند، و بعد از عصر ائمه پیوسته با عدمای مذهب العاشر معارضه ها و محادلات می کرده اند، و اکنون هم می کنند، خدا جمیع طالبان حق را به راه حق هدایت نماید به محمد و آله الطاهرين

### لمعة بهم

#### در بیان حرمت عناست

بدان که در حرمت عمامیان علمای شیعه خلافی نیست، و شیخ طوسی و علامه و ابن ادریس رحمتهما الله همه نقل اجماع کرده‌اند بر حرمتش، و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرمت عنا، و در میان سبب خلاف است، بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام می‌دانند، و بعضی ر صوفیه ایشان و بعضی از علمای ایشان حلال دانسته‌اند، و احادیث در باب حرمت آن بسیار است، و ظاهر بعضی احادیث آن است که از گاهان کبیره است.

چنانچه کلینی به سند صحیح و سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است، در تفسیر این آیه که حق تعالی مدح می‌فرماید جمعی را که حاضر نمی‌شوید بر د قول رور یعنی گفتار باطل، فرمود مراد عناست<sup>(۱)</sup>

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که غنا از جمله گناهانی است که خدا بر آنها وعید نازل فرموده است، و بعد از آن این آیه را خواندند ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْغَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾<sup>(۲)</sup> ترجمه اش این است از مردمان کسی هست که می‌خورد سخن لهو و باطل و عاقل کننده را خدا را تا گمراه سازد مردم را از راه خدا به نادانی، و استهزا می‌کند به راه خدا و دین حق، برای آن گروه مهیا شده است عذابی خوارکننده<sup>(۳)</sup>.

(۱) فروع کافی ۶/۲۳۱ ح ۶ و ۴۳۳ ح ۱۴

(۲) سورة لقمان، ۶

(۳) فروع کافی ۶/۴۳۱ ح ۴



و در احادیث دیگر وارد شده است: گناه کبیره آن است که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد<sup>(۱)</sup>.

پس معلوم می‌شود غنا از گناهان کبیره است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت فرمود: غنا داخل است در آنچه خدا فرموده است ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خانه‌ای که در آن غنا می‌کنند ایمن بیست از برول بلاهای دردناک، و دعا در آنجا مستجاب نمی‌شود، و ملک داخل آن خانه نمی‌گردد<sup>(۳)</sup>.

و به سند صحیح مروی است که زید بن اعلت به حضرت امام رضا علیه السلام گفت: هشام بن ابراهیم از شما نقل می‌کند که شما رخصت فرموده‌اید در شتیدر عدا، حضرت فرمود: دروغ می‌گوید آن زندیق، او از من پرسید، من به او گفتم که: شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤا نمود: عدا، حضرت فرمود: اگر حق و باطل متمیز شود عدا در کدام طرف خواهد بود؟ آن شخص گفت: در طرف باطل، فرمود: درست حکم کردی<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مجلس غنا مجلسی است که خدا نظر رحمت به سوی اهل آن مجلس نمی‌کند، و غنا داخل

(۱) اصول کافی ۲/۲۷۶ ح ۶.

(۲) مروج کافی ۶/۴۳۱ ح ۵.

(۳) مروج کافی ۶/۴۳۳ ح ۱۵.

(۴) مروج کافی ۶/۴۳۵ ح ۲۵.

است در آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ﴾<sup>(۱)</sup>

و نه سند صحیح از مسعدة بن زيد منقول است که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی عرص نمود پدر و مادرم فدای تو باد می داخل بیت الحلا می شوم، و همسایگان دارم ایشان کسیران دارند که عبا می کنند، و عود می بوارند، و بسیار من طول می دهم بشستن را از برای استماع آواز ایشان، حضرت فرمود: چنین مکن، آن شخص گفت من به پای خود برای این می روم، همین شنیدی است که به گوش خود می شنوم، حضرت فرمود توبه کن مگر شنیده ای که خدا می فرماید گوش و چشم و دل رحمة ایشان سؤال خواهد کرد، گفت و الله گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم و نه از عجمی، و بعد از این دیگر نه از عمل عود نخواهم کرد، و الحاح استعذر و توبه می کنم

حضرت فرمود برخیز و غسل کن و باری یکی که بر کار عظیمی مقیم بودی، چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال می مردی، و شکر کن و از خدا به طلب توبه ات را قبول کند، و توبه کن از جمیع بدیها، و از هر چه خدا را نمی خواهد، که خدا هیچ قبیحی را نمی خواهد، و نهی فرموده است، و قبیح را به اهلش بگذار که هر فعلی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است<sup>(۲)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ﴾<sup>(۳)</sup> اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آب بتان است، و اجتناب کنید از قول زور و گفته باطل، فرمود مرد از قول زور عباس است<sup>(۴)</sup>

(۱) مروج کافی ۲۳۳/۶ ح ۱۶

(۲) مروج کافی ۴۳۲/۶ ح ۱۰

(۳) سورة حج: ۳۰

(۴) مروج کافی ۴۳۱/۶ ح ۱

و در حدیث دیگر فرمود: غنا آشیانه نفاق است<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر وارد است که اگر آب حصرت پرسیدند از عبا، حصرت فرمود داخل خانه هائی مشوید که جدا از اهل آنها اعراض فرموده، و روی رحمت از ایشان گردانیده است<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود شسیدن بهر و عبا در دل می‌روبانند نفاق را، چنانچه آب گیاه را می‌روبانند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود حصرت رسول ﷺ فرمود بخواهید قرآن را به لحن عرب و صوت ایشان، و احتراز نماید از نخبهای اهل فسق و فحور و صاحبان گناهان کبیره، زیرا بعد از من جماعتی خواهد آمد که ترجیع کند آواز خود را به قرآن، مانند ترجیع موحه و عبا و رهبانیت، قرن ایشان از گردن ایشان بالاتر خواهد رفت، و دلهای ایشان برگشته و سرنگون است، و دلهای جماعتی که از کار ایشان خوششان می‌آید نیز سرنگون است<sup>(۴)</sup>.

و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که حصرت رسول ﷺ برای سلمان بیان فرمود چیرهای بدی را که در آخر الزمان بهم خواهد رسید، و از علامات قیامت است، از آن جمله فرمود نعمی به قرآن خواهید کرد، و به عنوان عبا خواهند خواند<sup>(۵)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خریدن کبران عبا کسده، فرمود: خریدن و

(۱) مروج کافی ۲۳۱/۶ ح ۲.

(۲) مروج کافی ۲۳۲/۶ ح ۱۸.

(۳) مروج کافی ۲۳۲/۶ ح ۲۳.

(۴) اصول کافی ۶۱۴/۲ ح ۳.

(۵) تفسیر قمی ۳۰۶/۲.

فروختن ایشان حرام است، و تعلیم کردن ایشان کفر است، و گوش کردن خوانندگی ایشان بفاق است<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود زب عبا کسبه ملعون است، و هر که کسبش را می خورد ملعون است<sup>(۲)</sup>.

و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از شنیدن عبا، حضرت فرمود اهل حجاز جابر می دانند، و آن باطل است و لهور است، شنیده ای که خدا می فرماید در مدح جماعتی که چون به لهور می گذرند کرمخانه و بزرگانه و گوش نمی دهند<sup>(۳)</sup>.

و از حضرت امام رضا علیه السلام به سند معتبر منقول است که هر که نفس خود را مزه گرداند از عبا و بشوید آن را، پس به درستی که در بهشت درختی هست که خدا پادها را امر می فرماید آن درخت را حرکت دهد، پس از آن صدای خوشی خواهد شنید که هرگز نشیده نباشد، و کسی که عبا شنیده باشد آن را بخواند شنید.

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام گفتم می خواهم سؤالی بکنم حیا مایع می شود، آیا در بهشت غیا خواهد بود؟ فرمود در بهشت درختی هست که خدا پادهای بهشت را امر می فرماید می وزد، و آن درخت را به نغمه ی چند مترنم می سازد، که خلایق به حویلی آن نغمه ها هرگز صدائی شنیده نباشد، بعد از آن فرمود آن حوض ثواب کسی است که ترک شنیدن غیا در دنیا از ترس خدا کرده باشد<sup>(۴)</sup>.

(۱) مروج کافی ۵/۱۲۰ ح ۵

(۲) مروج کافی ۵/۱۲۰ ح ۶

(۳) بحار الانوار ۷۹/۲۳۲ ح ۱۶

(۴) بحار الانوار ۷۹/۲۳۱ ح ۶

و این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که غنا مورث بفاق است، و باعث فقر می شود<sup>(۱)</sup>.

و به سند دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که بسیار گوش دادن به غنا باعث فقر و پریشانی است<sup>(۲)</sup>.

و به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردید از معنی قول زور که خدا را از بهی فرموده است، فرمود از جمله قول زور است آن که شخصی به غنا کننده گوید احسنت خوب خواندی<sup>(۳)</sup>.

و احادیث دیگر در حرمت غنا و رد ست، و از برای ارباب انصاف و بصیرت کمتر از آنچه مذکور شد هم کافی است.

و بدان که اکثر علما و لعوبین غنا را تفسیر کرده اند به ترجیع آواری که شنونده را به طرب آورد، و ترجیع را تفسیر کرده اند به تکریر و حرکت دادن آوار در گلو، و طرب را گفته اند حالتی است که آدمی را از حوش محالی و در اندوه حاصل می شود، و بعضی از لعوبین و علما محض ترجیع گفته اند، و به طرب آوردن را در آن احد نکرده اند، و غنا و جمیع خواستگیها را در درسی سرود می گویند، و در میان عرب الحال هم می شنویم کسی را که می خواهند بگویند خواستگی کن می گویند تعز یعنی غنا بکن.

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در آن تحریر آور باشد، و شخص را به خرد یا فرح آورد حرام است، مگر آنچه استثنا خواهد شد، و اگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمع کشیری حرام است، و چنین فردی طاهراً

(۱) بحارالانوار ۲۴۱/۷۹ ح ۷.

(۲) بحارالانوار ۲۴۲/۷۹ ح ۱۲.

(۳) بحارالانوار ۲۴۵/۷۹ ح ۲۱.

نمی‌باشد؛ زیرا مطربی که گفته‌اند آواری است که به طرب آورد، و بسا کسی که از هیچ آواری به طرب نیاید، چنانچه اگر غسل را تعریف کنند که چیر شیرینی است، و آدمی از آن محظوظ و ملذذ می‌شود، گر نه بدرت کسی را غسل بدآید، حلال در آن تعریف ندارد

بلی یک قسم از آوار هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد، پس اگر قرآن را راسته بخواند، و تحریری در صوت نکند که در صدا حربی به هم رسد، اما تکریر آوار و تحریر در آن نباشد، ظاهراً عا نیست، و اینکه در بعضی احادیث وارد شده است که قرآن را به حزن بخوانید، بر این معنی محمول است، و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم‌السلام به حزن تلاوت می‌فرموده‌اند، و در بعضی احادیث وارد شده است که ترجیع آواز یکن به قرآن، با آن احادیث معارض، و مقاومت نمی‌تواند کرد، و محمول بر تفسیه است، و کسی از علمای ما ندیده‌ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشد.

و بدان که اکثر علما حدیث خواندن را برای رنیدن شیر مستند کرده‌اند، و چون در مستندش صغفی هست بعضی از علمای ما آن را نیز حرام می‌دانند، و همچنین خلاف است در صدای ری که عدا کند در عروسها فقط برای ربان، و جمعی از علما این را حلال دانسته، و ابن ادریس و علامه در نه کره این را نیز حرام دانسته‌اند، ولیکن حلینش حدیث معتبر دارد، و همچنین نوحه رنن در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویر کرده‌اند اکثر علما و احادیث دارد، و شیخ علی علیه‌الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما مرثیه حضرت امام حسین علیه‌السلام را جایز دانسته به تحریر خواندن، و احتیاط در دین آن است که از همه اینها اجتناب نماید به مقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت.

## لمعة دهم

## در بیان ذکر است

بدان که در لغت یادکردن است، و یادکردن خدا انواع دارد  
 اوّل: یاد خداست در هنگام معصیتی که خواهد مرتکب آن شود خدا را به یاد  
 آورد، و برای خدا ترک آن نماید  
 دوّم: یاد خداست در وقت طاعت که خدا را به یاد آورد، و به سبب آن مشقّت  
 طاعت بر او آسان شود و بجا آورد  
 سوّم: یاد خداست در هنگام ریاضت و نعمت، که وفور نعمت او را از یاد خدا  
 حائل نکند، و شکر آن بجا آورد.  
 چهارم: یاد خداست در هنگام بلا و محنت، که در آن حالت به خدا مضّرّع  
 نماید، و بر آن بلا صبر کند  
 پنجم: ذکر الهی است بدل که تعکّر در صفات کمالیّة الهی و در آلاء و نعمای او  
 بکند، و تعکّر در دین حق و معای قرآن و احادیث رسول و اهل بیت (علیهم السلام)، و تفکّر  
 در امور آخرت و مکارم اخلاق و عیوب نفس، و سایر اموری که خدا فرموده است،  
 اینها همه ذکر الهی است.  
 ششم: ذکر به زبان است، و آن انواع دارد، مثل مداکرة علوم حق و آیات و اخبار  
 و در من گفتن، و ذکر آنچه سابقاً مذکور شد، و فصایل اهل بیت را بیان کردن، و قرآن  
 خواندن، و دعا خواندن، و اسمهای الهی که از شارع متنفّی شده است مداومت  
 نمودن، اما باید با آدابی باشد که پسندیده شارع است، و به عنوان بدعت نباشد، و  
 دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری می گردد، و بر این مضامین احادیث متواتره وارد  
 شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است، هر که اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هر چند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هر که اطاعت خدا می‌کند یاد خدا بسیار کرده است، هر چند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد، و هر که معصیت خدا می‌کند خدا را فراموش کرده است، هر چند نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد<sup>(۱)</sup>.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: دشوارترین اعمال سه چیز است: انصاف دادن برای مردم، رخص خود، که از برای مردم از رخص خود نپسندی مگر چیزی را که برای خود از مردم می‌پسندی، و با برادران مؤمن مواسات نمودن در مال، و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن، و ذکر خدا بر همه حال نمودن، به سبْحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله أكبر گفتن و بس، بلکه وقتی چیزی بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجاآوری، و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمائی<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: در تورات نوشته است: ای فرزندان آدم مرا در موقع غضب خود یاد کن تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: هیچ چیز شیطان و لشکر او را مجروح و حسنه نمی‌کند مثل زیارت برادران مؤمن از برای خدا، و به درستی که دو مؤمن که با یکدیگر ملاقات می‌کند، و خدا را یاد می‌نمایند، و بعد از آن فصایل مآهل بیت را یاد می‌کنند، گوشتهای روی شیطان تمام می‌رزد، و از بسیاری غمی که به او می‌رسد به فریاد می‌آید، که ملائکه آسمانها و جاران بهشت حال او را می‌پایند، و

(۱) بحار الانوار ۱۵۶/۹۲ ح ۲۲

(۲) بحار الانوار ۱۵۱/۹۳ ح ۴ و ۵.

(۳) بحار الانوار ۱۵۲/۹۳ ح ۸



بر او لعنت می‌کند، و هیچ ملک مغربی نمی‌ماند مگر آنکه او را لعنت می‌کند، پس بر زمین می‌افتد و امانده و رانده شده<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: «صبر دو صبر است یکی صبر در هنگام مصیبت، و آن بیکو و جمیل است، و بهتر از آن صبر بر ترک چیزهایی است که حلال حرام کرده است، و ذکر خدا دو ذکر است، یکی ذکر در هنگام مصیبت، و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرامی رود و دهد که مانع از یاد خدا شود<sup>(۲)</sup>»

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: «هر قومی که در مجلسی مجتمع شوند، و خدا را یاد نکنند، و ما را یاد نکنند، آن مجلس در قیامت باعث حسرت ایشان خواهد بود، پس فرمود: یاد ما از جمله ذکر خداست، و یاد دشمنان ما از جمله ذکر شیطان است<sup>(۳)</sup>»

و در حدیث دیگر فرمود: صدقه نمی‌رسد به کسی که ذکر خدا کند، پرسیدند: «اگر کیست؟» فرمود: کسی که صدقه به او قرآن بخواند<sup>(۴)</sup>

پس چون حقیقت ذکر معلوم شد، بدان که دو نوع ذکر در میان صوفیه شایع شده، که هر دو بدعت است، و بهترین عبادات می‌داند، و خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضایع می‌کند، و مردم را گمراه می‌کند  
اول: ذکر جلی، و آن مشتمل بر چند چیز است:

اول آنکه این نحو عبادت از شارع برسیده، و در آیات و اخبار کیفیت ذکر جلی بر

(۱) اصول کافی ۱/۲۸۸ ج ۷

(۲) اصول کافی ۲/۹۰ ج ۱۱

(۳) اصول کافی ۲/۱۸۶ ج ۱

(۴) اصول کافی ۲/۵۰۰ ج ۲

خلاف این وارد شده است؛ زیرا حق سبحانه و تعالی فرموده است ﴿أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾<sup>(۱)</sup> 'بسی'، بخواهید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، نه درستی که حق تعالی دوست نمی دارد آنان را که از حد اعتدال بیرون می روند و جای دیگر می فرماید ﴿وَإِذْ كُنَّا فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً دُونَ الْبَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْفُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾<sup>(۲)</sup> 'ترحمه اش این است' یادکن پروردگار خود را در خاطر خود از روی رری و ترس و پست تر از بلندگفتن در اول روز و آخر روز، و مباحث از جمله غافلان

و ثقل کرده اند حضرت پیغمبر ﷺ شنید که جمعی فریاد برآورده اند به تکبیر و تهلیل، اشکان را مع بیع نمود، و فرمودند 'بسی' کسی را که بشود با دور باشد

و به اسباب صحیح منقول است از حضرت صادق ﷺ که حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود 'ی پروردگار من تو بر دینی به من که به روش بر یکان با تو را گویم، یا دوری که چون بر حوام بسند بحوام، خطاب رسید' من همشبین آن کسی ام که مرا یاد می کند، یعنی فریاد در کار نیست<sup>(۳)</sup>

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق ﷺ فرمود: 'شیعه ما جماعتی اند که در خلوت و پنهانی خدا را بسیار یاد می کنند'<sup>(۴)</sup>

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که 'حق سبحانه و تعالی

(۱) سورة اعراف ۵۵

(۲) سورة اعراف ۲۰۵

(۳) اصول کافی ۲/۴۹۶ ح ۴

(۴) اصول کافی ۲/۴۹۹ ح ۲

می فرماید. هرکه مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد می کنم<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است هرکه خدا را در پنهانی یاد کند، پس خدا را بسیار یاد کرده است، به درستی که منافقان خدا را آشکارا ذکر می کردند، و در پنهان ذکر نمی کردند، خدا در وصف ایشان فرمود به ریای مردم کار می کنند، و یاد خدا نمی کنند مگر اندکی<sup>(۲)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ذکر می که آدمی در خاطر خود بکند، ثواب آن را به غیر از خدا کسی نمی داند از برگزینی آن ذکر<sup>(۳)</sup>.

پس از این آیات و احادیث معلوم شد به این نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن، در شرع پسندیده نیست، و در تعریف مذمت داسنی این قسم امور که از شارع وارد نشده است خوب داسنی و به عنوان عبادت کردن مذمت است

دوم. آنکه تحریرها و عبا می کنند، و ذکر را به نصیحهها برمی گردانند، و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه به نغمه و ترانه می خوانند، و این به اجماع علمای ما حرام است، چنانچه داسنی در باب عبا، قطع نظر راعمال شنیعه ای که در ضمن آن می کنند، از دست بردست ردد به نغمه و اصول، و خدا کفار را در قرآن به آن مذمت فرموده است، و رقص کردن شرعاً مذموم است، و عقل همه کس حکم به قباح آن می کند.

سوم. آنکه این اعمال را در مسجد می کنند، و شعر خواندن در مسجد مذموم است، چنانچه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود، اگر بشنوید کسی در مسجد شعر می بخرد بگوئید به او خدا دهست را بشکند، مسجد

(۱) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۱

(۲) اصول کافی ۵۰۱/۲ ح ۲

(۳) اصول کافی ۵۰۲/۲ ح ۴

را برای قرآن خواندن ساخته‌اند<sup>(۱)</sup>

و ایضاً نهی کرده‌اند از آواز بلند کردن در مسجد، و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع می‌سازند، و شعر خواندن در شب جمعه مطلقاً مکروه است، و در روز جمعه نیز مکروه است، چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است: هر که در روز جمعه یک بیت شعر بخواند، نصیب و بهره او از ثواب آن روز همان بیت خواهد بود<sup>(۲)</sup>

و چون به ایشان می‌گوئی این اعمال بدعت و تشریع است، جواب می‌گویند ما را از این قرب دیگر حاصل می‌شود، و برپا می‌کند، و مانند حیوانات کف می‌رسد، و این را در نظر عوام کالانعام رکمزلات خود می‌نمایند، و در باب قرب بیشتر معلوم شد این چیزهایی است که ما خیال می‌کنیم، و راه قرب به خدا منحصر است در متابعت شرع، و آن حرکاتی که از ایشان صادر می‌شود و حالش نام می‌کنند بر چند قسم است. یک قسم آن است که حمالات باطله در نفس ایشان از عشق و محار هست، این صداها و خوش را که شنیدند آن معنی طعنان می‌کند، و باعث اضطراب ایشان می‌شود، و آن خصوصیتی به ایشان ندارد، در مجلس شرب و سار هم آن شور و وجد و رقص می‌باشد

چنانچه به مسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که، از آبی طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که شبیدن به نزد انبیا می‌آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شدند، و با ایشان سخن می‌گفت، و سؤالات را ایشان می‌کرد، و به حضرت یحیی رسیده ر پیغمبران دیگر اس داشت، روری

(۱) فروع کانی ۳/۳۶۹ ح ۵

(۲) خصال شیخ صدوق ص ۳۹۳ ح ۹۲

حضرت یحیی به او فرمود ای ابو مرّه مر به تو حاجتی است؟ گفتم قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو را رد تو را نمود، آنچه خواهی سؤال نما، که محالست نخواهم کرد، حضرت فرمود می خواهم دانه ها و تله های خود را که بی آدم را به آن صید می کنی به من بثمائی، آن ملعون قبول کرد، و به روز دیگر وعده کرد

چون صبح روز دیگر شد، حضرت یحیی در حانه نشست و منتظر او بود، ناگاه دید صورتی در برابرش ظاهر شد، روش مانند روی میمون، و بدنش مثل بدن حوک، و طول چشمهایش در طول رویش، و دهانش در طول رویش، و زقن و ریش ندارد، و چهار دست دارد، دو دست در سینه، و دو دست در دوش او رسته، بی یایش در پیش، و انگشتان پایش در عقب، و قنای پوشیده، و کمرسندی بر روی آن سینه، و بر آن کمرسند رشته ها به ألوان مختلف اویخته، بعضی سرخ، و بعضی زرد، و بعضی سبز، و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست، و رنگ بزرگی در دست دارد، و خودی بر سر نهاده، و بر آن خود فلانی اویخته

چون حضرت او را با این هیئت مشاهده فرمود پرسید این کمرسند چیست که در میان داری؟ گفتم این گیری و محوسبت است که من پیدا کرده ام، و برای مردم زینت داده ام، فرمود این رشته های تو چیست؟ گفتم این اصناف رنار است که مردم را به ألوان محلیه رنگ آمیزی می خود می ریایند، فرمود این رنگ چیست که در دست داری؟ گفتم این مجموعه ای است که همه لذتها در اینهاست، از ظنهور و بریط و طبل و دی و صربا و غیر اینها، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی پسند، ر آن من این جرس را به حرکت در می آورم مشغول خوانندگی و ساز می شوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند، یکی رقص می کند، دیگری با انگشتان صدا می کند، و دیگری جامه بر تن می دارد

حضرت فرمود: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می‌شود؟  
گفت زبان که ایشان تله‌ها و دامهای مسدود، و چون سرین‌ها و لعنتهای صالحان بر من  
جمع می‌شود به نزد زبان می‌روم، و از بشر دل‌خوش می‌شوم، حضرت فرمود  
این خود چیست که بر سر نوست؟ گفت به این خود را از سرین‌های صالحان حفظ  
می‌کنم، فرمود این قلاب چیست که بر آن اویخته است؟ گفت به این دلهای  
صالحان را می‌گردانم، و به سوی خود می‌کشم

فرمود هرگز به من یک ساعت ظم‌پنه‌ی گفت به ولیکن در تو یک حصص  
می‌بینم که مرا خوش می‌آید، فرمود کدام است؟ گفت اندکی بیشتر چیزی  
می‌خوری در هنگام افطار، و این موجب سنگینی تو می‌شود، و دیرتر به عبادت  
برمی‌خیزی، حضرت یحیی فرمود با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر بشوم با  
خدا را ملاقات نمایم، شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر  
بصیحت نکم با خدا را ملاقات کنم، و بیرون وقت دیگر به خدمت حضرت  
نیامد<sup>(۱)</sup>.

و یک قسم دیگر آن است که از باب مکر و فریب و مباحثگی است، چنانچه  
بسیار دیده‌ایم که اگر در آن حالت برکنار نمی‌باشند در هنگام اضطراب و شور خود  
را به طرف دیگر می‌اندازند، و آثار احبیر در فعال ایشان ظاهر است

و یک قسم دیگر: مرصی است که به عتد ترک حیوانی و صسط نفس در دگر  
نخمی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و مولد مواد سوداویه  
است حاصل می‌شود، و با اندک صدای خوشی، یا صدای موحشی، یا ریادتی  
فرحی، یا ریادتی حری مدعوش می‌شوند، و بی‌بابه حرکات را ایشان صادر

می شود، و آن به علت مرصی است که در بدن ایشان حاصل می شود، و آن را به سقیه جلاب<sup>(۱)</sup> و ترک آن بدعتها، و خوردن دواهای مقوی علاج می باید کرد، و در زمان جمعی که به اعتبار بیماریها مراحض ضعیف می شود این حالات می باشد، اما فرقی که هست آن است که آنها کمال نمی داند، و معالجه می کنند، و اینها کمال می داند و سعی در زیادتیش می کنند

و یک قسم دیگر آن است که مدتش اختیاری ایشان است، و احربی اختیار می شوند، زیرا گریه را در آدمی برای این مقرر کرده اند که اگر حربی یا شوقی در آدمی زیادتی کند به آن دفع کند، چنانچه بدگاه در مقام مناجات و رازگفتن با قاصی الحاجات این طریقه دارند و گاه ست که شوری و شوقی دارند که در اول شب تا صبح زاری می کنند، و هیچ این حالات ایشان را رومی دهد، زیرا چون به راه سدگی درست رفته اند شیطان بر ایشان دست ندارد، و از ثمة ما صلوات الله علیهم این طریقه را نقل کرده اند، و اما این جماعت می گویند گریه کار پیره ران است، و کمال نیست، و خود را از گریه منع می کنند، و خود را به دست شوق و حالات می دهند تا بیهوش می شوند، و حرکت از ایشان صادر می شود، و آخر علاحض را به گریه می کنند، و اگر اول خود را به گریه دهند به آنجا منتهی نمی شود

چنانچه کلیبی و ابن بابویه به سند معتبر از جابر روایت کرده اند که به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم جمعی هستند که هرگاه چیزی از قرآن را یاد کردند یا کسی بر ایشان خواهد بیهوش می شوند، و چنین می نمایند که اگر کسی دست و پای ایشان را ببرد خسر نمی شوند، حضرت فرمود سبحان الله این از شیطان است، خدا ایشان را به این امر نمروده است، چیزی که به آن مأمور شده اند و به کار ایشان

(۱) جلاب معرب جلاب، عرقی که از گل می گیرند

می آید نرمی و رقت و گریه و ترمس است<sup>(۱)</sup>.

ای عزیز شاهی برای بدعت بود، بن، صوار و این بهتر نیست که یک کس از شیعه و سنی و صوفی نقل نکرده است، که حضرت رسالت پناه، و الهی معصومین علیهم السلام، و اصحاب گرام ایشان، و علمای ملت ایشان، هرگز مطربی نداشته اند، و برای ایشان رمرمه می کرده است، یا حقیقت ذکر می منعقد می ساخته اند، یا اصحاب خود را به آن امر می کرده اند، و گر این عبادت چنین اهتمام در شأن آن می بود چرا ایشان به اصحاب خود نمی فرمودند، بلکه بدعتها شیرین می باشد، و عبادتها بر نفس گران است، نمی بینی که اگر به جای فاضل عادل بگویند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است هر که در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده می شود، و فصایل نامتناهی دارد، از ده هزار کس یک کس به آن دعوت نمی کند، و اگر به نفعه ای بگذرند که چند جیف فریاد کند پارت من پارت من، در حلقه ایشان داخل می شوید به رحمت تمام، و تا صبح نرمی دهند، تو خود با نفس خود اندیشه نمی کنی که کدام دور نفس تو چنین رعب به خیرات بود، و چرا در یک امر خیر دیگر این اهتمام را ندارند.

از انصاف مگذر، هر که از اهل بیت رسالت فریب به هزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد، چنانچه این طاوس علیه الرحمه کتابی در این خصوص نوشته است، و در آن دعاها و اعمال چندین هزار راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشد، تو به هیچ یک نظر نکنی، و تمام آن شب و روز را در چیزی صرف کنی که تمام علمای عصر گویند حرام است، و خود اعتراف داشته باشی که خدا فرموده است، در روز قیامت چه عذر خواهی گفت؟ و به چه حجت

(۱) اصول کافی ۲/ ۶۱۶-۶۱۷ ح ۱



اثمید ثواب حواری داشت ؟ و در تعقیب بنابر که اصل تعقیب سنت است چند بدعت به آن صم می‌کمی که مبادا از تو سنت خالصی به عمل آید، و بعد بآلله مستحق ثواب شوی.

و یا آنکه به برکت اهل بیت رسالت علیهم السلام قریب به صدهزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب و ادکار و اوراد منقول است، همه را ترک می‌کمی، و اوراد قبیحه که چند سنی جمع کرده‌اند می‌خوانی، که به حسب معنی رتبه ندارد، و به حسب عربیت اعراب اکثرش غلط است، آحر این چند حهل سنی مباحات و ذکر خدا را بهتر از پشواپان دین و برگریذگان رب العالمین و فصیح مصححی روی زمین می‌داند، پیغمبران آرزو می‌کردند که تابع ایشان باشند، و داخل شیعه ایشان باشند، تو را سنگ می‌اند پیروی ایشان کمی، و آن اوراد را به سعه و آهنگ می‌خوانی که شاید عا به عمل آید، و از گناه حالی نباشد.

مسهول است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد، و گفت دعائی اختراع کرده‌ام، حضرت فرمود اختراع خود را بگذار آنچه می‌گوئیم بخوان  
دوم ذکر حمی است، و ذکر حمی به آن معانی که سابقاً مذکور شد خوب است، و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته به یاد خدا باشد، و تفصیلش گذشت، اما آن نحو خاص که ایشان اختراع کرده‌اند هیئات مخصوصی است، و چنین هیئاتی تا به سند معتبری از شارع برسیده باشد به عنوان عبادت کردن بدعت است، چنانچه در تعریف بدعت دانستی، و در هیچ حدیثی از احادیث شیعه آن هیئات وارد شده است، و در کتب حدیث مسیاب نیز ندیده‌ایم، و ایشان نقل می‌کنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است، و این به چندین وجه باطل است.

اول. آنکه معروف کرخی معلوم نیست که به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام

رسیده باشد، و این که می‌گویند دربان حضرت بوده است البته غلط است، زیرا  
 جمیع خدمتکاران و ملازمان آن حضرت از سنی و شعه در کتابهای رجال ما ضبط  
 شده، و سبب متعصبی که به خدمت آن حضرت نرزد داشته‌اند، و روایت حدیث  
 می‌کرده‌اند، بامشاور ذکر کرده‌اند، اگر کسی مرد دربان آن حضرت می‌بود، البته نقل  
 می‌کردند

دوم آنکه پیر طریقت او را در تذکرها و ود طایفی نقل کرده‌اند، و احوال او  
 معلوم است که از متعصبین اهل سنت بوده است، و هرگز توبلی به خدمت ائمه  
 نداشته است

سوم سدی که به اعتماد ایشان به و منتهی می‌شود، در این باب جمعی در آن  
 سید هستند که اگر فایده اعتمادات و اعمال آنها را ذکر کنم مناسب نیست، مانند  
 سید محمد نوربخش، که معلوم است از کسب صوفیه که دهوی کرد که من مهدی  
 صاحب‌الزمان، و گفت اتفاق اهل دل بر این شده است، و غیر از جماعتی که  
 همیشه به تعصبات و بدعتها معروفند

چهارم آنکه از مشایخ ایشان شنیده‌ام ذکر جمعی انواع مختلفه دارد، که هر  
 طایفه‌ای به یک نحوی آن را از پیران خود حد کرده‌اند، و اگر مقول باشد یکی از  
 آنها مقول خواهد بود

پنجم آنکه چنین عبادتی، اگر بهترین عبادات می‌دانند و می‌گویند پیش از نماز  
 از آن قرب حاصل می‌شود، چرا ائمه فقط به معروف کرخی می‌گفتند، و به یک  
 کس دیگر از اصحاب نمی‌گفتند، و اگر می‌گویند که دیگران قابل بوده‌اند، هرگاه در  
 میان صد هزار کس از اصحاب حضرت مامری علیه السلام همین یک معروف قابل بود، و  
 بزرگان اصحاب قابل نبودند، پس چرا به هر کوی تعلیم می‌نمایند

ششم آنکه هرگاه چنین سری، معروف قابل بود، و سلمان و ابوذر قابل

نبودند، پس از ایشان بهتر خواهد بود، پس بایست به ازای پانصد حدیث، بلکه هزار حدیث که در شأن سیدمان وارد شده است، دو حدیث هم در شأن معروف وارد می‌شد، و یک کس او را از خواص آن حضرت می‌شمرد

هفتم: آنکه بر فرض صحّت، یک حدیث مجهولی خواهد بود، و شرط دین‌داری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمه ترک کنند، و مرتکب عملی شوید که مجهولی چند روایت کرده باشند، و ما در این باب به همین اکتفا می‌کنیم که تطویل سخن موجب ملال است.

و اگر کسی خود را از عرصه‌های نفسی، و وسوسه‌های شیطانی، و محنت‌های و اغشار این دسای قانی مصفا گرداند، و به دیده نصاب نظر نماید، آنچه در این ده لعمه بروحه احتضار بیان شد، برای هدایت او کافی است و اگر پای تعصب و عباد و لجاجت به میان آید، زیاده از این هم فایده نمی‌دهد، چه ظاهر است که این مطلب را واضح‌تر از حقیقت مذهب تشیع نمی‌توان کرد، و اکثر مسلمانان به سبب عباد و تعصب از دیدن حقیقت آن کورند، و در راه تنسّ به جهنم می‌روند، و چندین برابر مسلمانان ارباب مذهب باطله هستند که به جهنم می‌روند به کفر و عباد، اگر شیطان تو را فریب دهد که اکثر مردم به این راه می‌روند و رفته‌اند این دلیل بطلان است به حقیقت

چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید و حشمت مگیرید از راه هدایت به سبب کمی اهلش که پیوسه اهل باطل بسپار نموده‌اند، و اهل حق اندک<sup>(۱)</sup> و حق تعالی در اکثر قرآن قلیل را مدح، و کثیر را مذمت فرموده است و حق تعالی شاهد است ﴿و کفی بالله شهیداً﴾، که این ذره حقیر را با هیچ‌یک از

سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و بیست، و در راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان نیست، و در نوشتن این مور و بیان این معانی به غیر رضای حساب سبحانی عرضی نیست، و چگونگی غرض دنیوی منظور تواند بود در مخالفت اکثر خرافات و عوام، از فصل کریم لایزال چنین امید دارم که به این مواظظ و انقیاد، و نصایح شایعه، بسیاری از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید، و ما و ایشان و جمیع مؤمنین را به درجات سعادت و کمالات فائز گرداند، ﴿إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.

یا أباذر طوبی لأصحاب الألویت یوم القیامة، یحملونها هیسبقون  
الناس الی الجنة، ألا وهم السابقون الی المساجد بالأسفار و غیر  
الأسفار.

یا أباذر الصلاة عماد الدین، والنصار اکبر، والصدقة تمحو  
الخطیئة واللسان اکبر

ای ابودر خوشحال صاحبان لواها و علمها در روز قیامت، که آن علمها را  
بر خواهند داشت، و بر مردمان پیشی خواهند گرفت، به درستی که ایشان  
جماعتی اند که سبقت می گیرند در دنیا به رفتن مسجدها در سحرها و غیر سحرها.  
ای ابودر نماز ستون دین است، و زبان برگتر است، یعنی آنچه از زبان صادر  
می شود از عفاید حق و شهادتین و ذکر خدا بزرگتر از نماز است، و این اشاره است  
به آنچه حق تعالی فرموده است که ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ  
أَكْبَرُ﴾<sup>(۱)</sup> به تفسیر بعضی از مفسرین مراد این است که نماز نهی و منع می نماید از

گناهان و بدیها، و یاد خدا بزرگتر از نماز است، و تصدق کردن معومی نماید گناهان را و ریان بزرگتر است، یعنی آنچه به ریس صادر می شود از امر به حیرات و مبرات و بیان علوم و حقایق بزرگتر است، از تصدق، و عویدش بیشتر است

بدان که مساجد را حق تعالی حائز خود خوانده است، و چون خداوند عالم را مکان نمی باشد جاهائی را محلّ قرب رحمت و حائز خود مقرر فرموده است، چنانچه اگر کسی از مخلوقی موقع احسانی در ده حائز او می رود، پس در مساجد رحمت و فیض سیحانی ریاده از جاهی دیگر می باشد، و در نمازهای واجب چون از ریا دورتر است منالغ در واقع ساختن آنها در مساجد بیشتر است، چنانچه در زکات واجب به علائیه دادن آن بهتر است، زیرا که حق واجب و دین لازم را ادا نمودن ریا نمی باشد، و در نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث آن است که محفی کردن بهتر باشد، چنانچه در بعضی احادیث ظاهر می شود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است.

و از این حدیث و بعضی احادیث دیگر طاهر می شود که نافله شب، بلکه جمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر باشد، و ممکن است خصوص نماز شب را در مسجد کردن بهتر باشد، چون بسیار کسی مضاعف بر آن نمی شود، و برای آن کس که از ریا ایمن نباشد تمام نوافل را در مسجد کردن بهتر است، و اگر از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر است.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مشغول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حرمیل پرسیدند کدام یک از ریمه های زمین محبوب تر است نزد خداوند عالمیان؟ گفت، مسجدها، و محبوب ترین اهل مسجدها آن کسی است که

پیش از دیگران داخل شود، و بعد از دیگران بیرون رود<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که در تورات نوشته است حق تعالی می فرماید: خانه های من در زمین مسجدها است، پس خوشحال بنده ی که در خانه خود طهارت بگیرد، و مرا در خانه من زیارت کند، به درستی که بر مرور لازم است گرمی دارد ریت کننده خود را، البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب به سوی مسجدها می آیند که در قیامت ایشان را نور ساطع خواهد بود<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: بر شما باد به آمدن در مسجدها به درستی که آنها خانه های حق تعالی است در زمین، و کسی که با طهارت به مسجد درآید، خدا او را از گناهان پاک گرداند، و او را از یارب کنندگان خود بویسد، پس بسیار در مساجد نماز و دعا کنید، که هر نفعه در قیامت برای شما گذارنده شهادت می دهد<sup>(۳)</sup>

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که هراس حق تعالی او، و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت برای او خانه ای بنا کند<sup>(۴)</sup>

و فرمود: چون حق تعالی جماعتی را می بیند که گناهان بسیار می کنند، و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست، ایشان را ندا می کند ای گروهی که معصیت من بسیار می کنید، اگر نه در میان شما جمعی را مؤمنان بودند که به مال حلال من با یکدیگر مهربانی می کنند، و زمین من را مسجدهای مرا به نماز خود معمور می گردانند، و در سحرها استغفار می کنند از ترس من، عذاب خود را به سوی شما

(۱) مروج النکاحی ۴۸۹/۳ ح ۱۴

(۲) بحار الانوار ۱۴/۸۲ ح ۹۲

(۳) بحار الانوار ۳۸۳/۸۲ ح ۵۹

(۴) بحار الانوار ۳۸۵/۸۲ ح ۶۲

می فرستادم و پروا نمی کردم<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود سه چیز در قیامت به خدا شکایت خواهند کرد مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نکند، و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او را ندارند، و مصحفی که عیار بر آن بشیو و آن را تلاوت نکنند<sup>(۲)</sup> و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود شستن در مسجد عبادت است که غیبت مسلمانی نکنند<sup>(۳)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود همسایه مسجد نمازش مقبول نیست تا برای نماز واجب در مسجد حاضر نشود، در صورتی که شغلی نداشته باشد و صحیح باشد<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر منقول است از فصل بقیاق که حضرت صادق علیه السلام فرمود ای فضل نمی آید به مسجد از هر قبیله مگر پیشرو آن قبیله، و از هر اهل بیتی مگر بزرگ و محیب ایشان، ای فضل هر که به مسجد می رود یکی از سه چیز به او می دهند یا دعائی نکند و خدا به آن سبب او را داخل بهشت گرداند، یا دعائی نکند و به سبب آن بلایی از بلاهای دنیا از او دفع شود، یا برادری از برای خدا بگیرد<sup>(۵)</sup>.

و فرمود هر که برود به سوی مسجدی و مساجد، پای خود را بر هر ثرو خشکی که نگذارد برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم<sup>(۶)</sup>.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود نماز در بیت المقدس با هزار نماز برابر

(۱) بحارالانوار ۳۸۲/۸۳ - ۳۸۳/۸۳ ح ۵۷

(۲) بحارالانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۳

(۳) بحارالانوار ۳۸۳/۸۳ ح ۶۰

(۴) بحارالانوار ۳۵۴/۸۳ ح ۷

(۵) بحارالانوار ۳/۸۴ ح ۷۵

(۶) بحارالانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۱

است، و نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است، و نماز در مسجد قبیله و محله با بیست و پنج نماز برابر است، و نماز در مسجد باران با دوازده نماز برابر است، و نماز در خانه به یک نماز محسوب است<sup>(۱)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است، و نماز در مسجد پنجمین در مدینه با ده هزار نماز برابر است، و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است<sup>(۲)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هر که مسجدی بنا کند، خدا خانه‌ای در بهشت برای او بنا کند<sup>(۳)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود هر که مسجدی را جاروب کند، حق تعالی ثواب یک بنده آزاد کردن برای او بویسد، و کسی که از مسجد خاک رویه به در برد، به قدر دارویی که به چشم می‌پاشد خدا دو بهره عظیم از رحمت به او کرامت فرماید<sup>(۴)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود هر که مسجدی را روز پنجشنبه و شب جمعه جاروب کند، و به قدر داروی چشم خاک رویه بدر برد، حق تعالی گناهانش را ببامرد<sup>(۵)</sup> و حضرت صادق علیه السلام فرمود مسجدهای خود را اجتناب فرمائید از خرید و فروختن، و از داخل شدن دیو، گاو و خردسالان، و فریاد ردن برای گمشده، و احکام جاری کردن<sup>(۶)</sup>

(۱) بحار الانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۵

(۲) تهذیب شیخ طوسی ۳۱/۶

(۳) بحار الانوار ۴/۸۴ ح ۷۶

(۴) بحار الانوار ۳۸۳/۸۴ ح ۵۶

(۵) بحار الانوار ۳۸۵/۸۳ ح ۶۱

(۶) بحار الانوار ۳۶۲/۸۳ ح ۱۷



و فرمود: هر که آب دماغ را برای حرمت مسجد فروبرد و به مسجد نیاندازد موجب رفع دردهای او شود<sup>(۱)</sup>.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: هر که در مسجدی از مساجد خدا چراغی برافروزد، پیوسته ملائکه و حاملان عرش برای او استعمار کنند تا روشنی آن چراغ در آن مسجد باشد<sup>(۲)</sup>.

### در تصدق کردن

بدان که احادیث بسیار در فضیلت صدق کردن و انواع آن وارد شده است، در این کتاب به چند حدیث اکتفا می‌نمائیم:

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: سبکی به پدر و مادر و خویشان، و تصدق نمودن بر فقیران، فقر را برطرف می‌کند، و عمر را زیاد می‌گرداند، و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع می‌کند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: اگر یک حج بکنم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد بنده آزاد کنم، و اگر اهل یک خانه را مسلمانان را گرسنه ایشان را سیر کنم، و عریان ایشان را بپوشانم، و روی ایشان را از سوال حلق نگاه دارم دوست‌تر می‌دارم از این که هفتاد حج بکنم<sup>(۴)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: دوا کنید بیمار خود را به تصدق، و دفع سائبه

(۱) بحار الانوار ۱۳/۸۴ ح ۹۰

(۲) بحار الانوار ۱۵/۸۴ ح ۹۲

(۳) مروج کاظمی ۲/۴ ح ۲.

(۴) مروج کاظمی ۲/۴ ح ۳

بلاها را از خود نه دعا، و روری را نه جاب خود فرود آورید به تصدّق، و به درستی که تصدّق از کام هفتصد شیطان بیرون می آید، که هر یک مانع آن می شوند، و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از تصدّق کردن بر مؤمن، و اوّل به دست خدا می رسد، یعنی قبول می فرماید پیش از آنکه به دست سائل درآید<sup>(۱)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: زمین قیمت همه آتش است نه غیر از سر سایه مؤمن، که تصدّق بر او سایه می افکند<sup>(۲)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: مسح است که بیمار به دست خود به سائل چیزی بدهد، و از او دعا طلب نماید<sup>(۳)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: صدقه تصدّق نمائید که بلا را دفع می کند<sup>(۴)</sup> و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: یهودی بر حضرت رسول ﷺ گذشت، و گفت: لسان عیبك، یعنی مرگ بر تو، حضرت در جواب فرمود که: هر نوباد، صحابه گفند که: بر تو سلام به مرگ کرد، و مرگ از برای تو طلبید، فرمود که: من بر همان را بر او رد کردم، و امروز ماری پشت سرش را خواهد گرید و خواهد مرد، و آن یهودی هیرم کش بود، پس رفت به صحرا و پشته هیرم را جمع کرد، و بر پشت بست و برگشت، چون بیامد حضرت فرمود: این پشته هیرم را بر زمین گذار، چون نگذاشت ماری در آن میاں ظاهر شد، چوبی را به دندان داشت، حضرت پرسید: ای یهودی امروز چه کار کردی؟ گفت: دو گرده یان داشتم، یکی را به سائل دادم و یکی را حوردم، حضرت فرمود: به همان تصدّق خدا بلا را از او دفع کرد، که خوب

(۱) مروج کافی ۳/۴ ح ۵

(۲) مروج کافی ۳/۴ ح ۶

(۳) مروج کافی ۲/۲ ح ۹

(۴) مروج کافی ۶/۴ ح ۵

دهان آن مار را گرفت، پس فرمود صدقه دفع می نماید مرگهای بد را از آدمی<sup>(۱)</sup>  
و حضرت صادق علیه السلام فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که خواهد خدا از او  
دفع نماید نحوست روزش را، باید در بندی آن روز افتتاح نماید به تصدق، و هر که  
خواهد نحوست شب از او رایل گردد، باید در اول شب افتتاح نماید به تصدقی<sup>(۲)</sup>  
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تصدق  
پنهان آتش عصب خداوند عالمیان را فرو می نشاند<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر به عمار ماباطی فرمود ای عمار تصدق پنهان بهتر از تصدق  
آشکار است، و همچنین عبادت پنهان بهتر از عبادت آشکار است<sup>(۴)</sup>.

و منقول است که حضرت صادق علیه السلام چون بیمار حمی می گذاشتند، و پاره ای ر  
شب می گذاشت، اسبی پر از نان و گوشت و دُرّت بردوش خود می گرسد، و به  
حانه های فقرای مدینه می گشتند، و بر ایشان قسمت می نمودند، و کسی آن  
حضرت را نمی شناخت، و چون حضرت ر دیا رحلت فرمود، و آن حیران ایشان  
مقطع شد دانستند آن حضرت بوده است<sup>(۵)</sup>.

و به سند معتبر منقول است از معلی بن حبیب که شب تازی بارشی شده بود،  
حضرت صادق علیه السلام از حانه بیرون آمدند، و متوجه طُلّه بیی ماعده شدند، و من  
آهسته از عقب حضرت روان شدم، در ثانی راه چیری از آن حضرت افتاد، فرمود  
بسم الله خداوند بر ما برگردان، در این حال من نزدیک آمدم و سلام کردم، فرمود.

(۱) فروع کافی ۵/۴ ح ۳

(۲) فروع کافی ۷/۲ ح ۹

(۳) فروع کافی ۷/۴ ح ۱

(۴) فروع کافی ۸/۲ ح ۲

(۵) فروع کافی ۸/۲ ح ۱

توئی معلی؟ گفتم: بلی فدای تو شوم، فرمود: به دست تفحص نما و آنچه بیایی به من ده، چون دست هالیدم دیدم با بسیاری پراکنده شده است، آنچه می یافتم به حصرت می دادم، دیدم که ایوان بررگی پر ریان با آن حصرت هست که من نمی توانم برداشتم، گفتم: فدای تو کردم بده من بر سر گیرم، فرمود: من سزاوارترم به برداشتن از تو، ولیکن نامی بیا، چون به ضنه بنی ساعده رسیدیم، دیدم جماعتی خوابیده اند، و حصرت آهسته در زیر سالیب هریک یک گرده و دو گرده بان می گذاشتند تا به همه رسانیدند و برگشتیم، عرض کردم: فدای تو شوم اینها حق را می شناسند و شیعه اند؟

فرمود اگر شیعه بودند با ایشان مویست می کردم در مال، که مال خود را مساوی میان خود و ایشان قسمت می کردم حتی در نمک، و بدان که خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه حریه داری و حافظی برای آن مقرر فرموده است، به غیر از تصدّق که خدا خود او را حبط می فرماید، و پدرم هرگاه تصدّق می فرمود، چیزی را در کف سائل می گذاشت، پس بر می داشت و می بوسید و می بوئید، و بار در دست او می گذاشت، به درستی که تصدّق شب فرو می باشد غضب پروردگار را، و محو می کند گناهان عظیم را، و آسان می کند حساب فیامت را، و تصدّق روز مال و عمر را زیاد می کند به درستی که حضرت عیسی بر کنار دریا گذاشت، و یک گرده نان از قوت خود را به آب انداخت، بعضی را حواریون گفتند: یا روح الله چرا چنین کردی؟ این قوت تو بود، فرمود: چنین کردم که جانوران دریا بخورند، و ثوابش نزد خدا عظیم است<sup>(۱)</sup>

(۱) مروج کافی ۸/۴۹۰ ح ۳

و در حدیث دیگر فرمود: تصدَّقْ رِیاضِ دَیْنٍ و زیادتى برکت می شود<sup>(۱)</sup>  
و فرمود: اگر حضرت رسول ﷺ سؤال نمودند کدام تصدَّق بهتر است؟ فرمود:  
تصدَّق بر خویشی که دشمنی کند<sup>(۲)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: تصدَّق رِیاضِ دَیْنٍ برادر ثواب می دهد، و قرص را  
هیچ حده برابر، و صله و احسان به برادر مؤمن را بیست برابر، و صله رحم و اعانت  
خویشان را بیست و چهار برابر<sup>(۳)</sup>

و به سندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن بان بر  
دوش می گرفتند در شب، و به خانه های فقرا می رسانیدند، و در هنگام صبح  
فرمودن رو را می پوشانیدند که آن حضرت را نشناسند<sup>(۴)</sup>

و در بعضی روایات است که صدخانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی  
بسیار می بودند که معاش ایشان به تصدَّق شاهی حضرت علی بن الحسین علیه السلام  
می گذشت، و نمی دانستند چون حضرت به دار بشارت فرمود، مقرری آنها قطع  
شد، دانستند آن حضرت می آورده، و سیر بود که بر در خانه ها می دستنزد و  
انتظار می بردند، و چون حضرت پند می شد شادی می کردند که صاحب ایشان  
آمد<sup>(۵)</sup>

و در کتب سنی و شیعه روایت کرده اند که چون آن حضرت را غسل می دادند،  
برکتف مبارک آن حضرت پینه ها بود، مانند پیه که بر رانوی شتر می باشد از

(۱) مروج کا می ۹/۲ ح ۱

(۲) مروج کا می ۱۰/۲ ح ۲

(۳) مروج کا می ۱۰/۴ ح ۳

(۴) بحار الانوار ۶۶/۲۶ ح ۲۸

(۵) بحار الانوار ۸۹/۴۶

بسیاری بارهای گران که بردوش خود به حانه فقرا می بردید، و از برای فقراء همسایگان در شبها آب می کشیدند<sup>(۱)</sup>.

و منقول است که: آن حضرت روری که روره می داشتند می فرمودند: گوسمندی را می کشتند، و پاره می کردند و می پختند، پس چون شام می شد صورت را بر آن دیگ می داشتند، و از بوی آن مرق قوت می یافتند، پس می فرمودند: کاسه ها بیاورید و آن را بر فقرا و همسایگان قسمت می نمودند، و خود بر باب و خرما افطار می فرمودند<sup>(۲)</sup>.

يا أَبَا ذَرٍّ الدَّرَجَةُ فِي الْجَنَّةِ فَوْقَ الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ،  
وَإِنَّ الْعَبْدَ لِيَرْفَعُ بَصَرَهُ، فَيُلَمَّعُ لَهُ نَوْرٌ يَكَادُ يَحْطِفُ بَصَرَهُ، فَيَعْرِقُ  
لِذَلِكَ فَيَقُولُ: مَا هَذَا؟ فَيَقَالُ: هَذَا نَوْرُ أَحْيَاكَ، فَيَقُولُ أَخِي فَلَانَ  
كُنَّا نَعْمَلُ جَمِيعاً فِي الدُّنْيَا وَقَدْ فَصَّلَ عَلَيَّ هَكَذَا؟ فَيَعَالِ لَهُ أَنَّهُ كَانَ  
أَفْضَلَ مِنْكَ عَمَلاً، ثُمَّ يَجْعَلُ قَدْبَهُ الرِّصَ حَتَّى يَرْضَى.

ای ابوذر بلندی درجه بهشت از درجه دیگر ماست بلندی آسمان است بر زمین،  
و به درستی که بنده نظربه جانب بالا می کند، نوری ر برای او لامع می گردد، که از  
بسیاری روشنی نزدیک است که دیده او را نرساند و کور کند، پس ترسان می شود و  
می گوید، این چیست؟ می گویند: این نور فلان برادر مؤمن توست، می گویند: ما و  
او در دنیا بایکدیگر عبادت و طاعت می کردیم چرا در اینجا این قدر بر من ریادتی  
دارد؟ می گویند: او از تو عملش بهتر بود، پس در دل او خوشنودی می گذرانند که به  
مرتبه خود راضی باشد.

(۱) بحارالانوار ۴۶/۴۶ ح ۲۹

(۲) بحارالانوار ۴۶/۷۲ ح ۵۳.

یا أباذر الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر، وما أصبح فيها مؤمن  
 إلا حزينا، فكيف لا يحزن المؤمن وقد أوعده الله جل ثناؤه أنه  
 وارد جهنم، ولم يعده أنه صادر عنها، وليلقين أمراضاً ومصيبات  
 وأموراً تغيظه، وليظلمن فلا ينتصر يبتغي ثواباً من الله تعالى مما  
 يزال فيها حزناً حتى يفرقها، فإذا فارقتها قضى إلى الراحة  
 والكرامة.

یا أباذر ما عبد الله عز وجل على مثل طول الحزن

ای ابودر دنیا بدان مؤمن است، و بهشت کافران است، و هیچ مؤمنی صبح  
 نمی کند در دنیا مگر محزون و مغموم، و چگونه محزون باشد و حال آنکه خدا او را  
 وعید فرموده است که وارد جهنم خواهد شد، و وعده فرموده است که از آن بیرون  
 خواهد آمد، و نجات خواهد یافت، و در دنیا ملاقات می نماید و به او می رسد  
 مرصها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را به حشم می آورد، و ظلم بر او  
 می کند، و کسی بصورت و یاری او نمی کند، و در آن مظلوم بودن امید ثواب از خدا  
 دارد، پس مؤمن به این جهت ها در دنیا حزين است تا از دنیا معارفست نماید پس  
 چون از دنیا بیرون رفت می رسد به راحت و کرامت و نعمت

ای ابودر هیچ عبادتی از عبادتهای خدا ثواب ندارد مثل دراری و بسیاری اندوه  
 بدان که حق سبحانه و تعالی دنیا را برای راحت مؤمن حلق نکرده است، و  
 درخور مراثب امان بلاها و احزون به یش می رسد، و برای دانستن حقیقت این  
 مقال نظر در احوال انبیا و اوصیا و محنتهای اهل بیت رسول خدا ﷺ کافی است، و  
 به حسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح نمی کند، و همواره

ملائیم نمی گرداند، مانند یلایا و مصائب، و موجب رهد در دنیا و توخه به جناب اقدس ایزیدی می گردد.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول فرمود: بریلاهای عظیم اجر عظیم کرامت می فرمایند، و چون خدا بندهای را دوست دارد او را به بلای عظیم مبتلا می گرداند، پس اگر رخصی باشد او را نرد خدا رضا و خوشنودی خواهد بود، و اگر نه مسحط آید برای او مسحط الهی خواهد بود<sup>(۱)</sup>

و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: آیا مؤمن مبتلا می شود به خوره و پستی و مثل این مرصها؟ فرمود: مقرر نکرده اند بلار، مگر از برای مؤمن<sup>(۲)</sup> و در حدیث دیگر فرمود: خدا پیمان مؤمن را گرفته است برای که قولش را قبول نکنند، و مسحش را تصدیق نمایند، و از دشمنش انتقام بتواند کشد، و خشم خود را فرو نتواند بشاید، مگر به فصیحت خود؛ زیرا که در دنیا او ممنوع است از انتقام<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن از چهار حصلت حالی نمی باشد همسایه ای که او را آزار کند، و شیطانی که در مقام گمراه کردن او باشد، و متفق که پیروی او نماید، و مؤمنی که حسد بر او برد، و این آخری از همه بر او دشوارتر است؛ زیرا که افترا بر او می بندد و مردم قبول می کنند<sup>(۴)</sup>.

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی می فرماید: اگر نه این بود که شرم می دارم از بنده مؤمن خود، بر او کهنه ای نمی گذاشتم که

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۵۲ ح ۸

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۵۸ ح ۲۷

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۳۹ ح ۱

(۴) اصول کافی ۲/ ۲۵۰



عورت خود را به آن بهوشاند، و بنده‌ی که ایمانش کامل شد او را مبتلا می‌کنم به صعب قوی و کمی روری پس اگر دلتنگ شد به او برمی‌گردانم، و اگر صبر نمود به او مباحثات می‌نمایم با ملائکه خود<sup>(۱)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود در کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است که مستلترین مردم به بلاها پیغمبرند، و بعد از ایشان اوصیای ایشان، و هرکس که بعد از ایشان بهتر باشد مستلتر است، و مبتلا می‌شود مؤمن به قدر اعمال نیکوی خود، پس هرکه ایمانش درست و عملش صحیح است بلایش شدید و صعب است، زیرا حق تعالی دنیا را ثواب مؤمن قرار نداده است، و عقوبت کافر را در دنیا مقرر نمروده است، و هرکه دیش سست و عملش ضعیف است بلایش کم است، و دلا نزدیک تر است به مؤمن پرهیزکار از باران به زمین های پست<sup>(۲)</sup>

و حضرت علیه السلام فرمود اگر مؤمن در فتنه کوهی باشد، الله حق تعالی کسی را به سوی او بر می‌انگیزاند که او را آزار کند تا ثواب حاصل کند<sup>(۳)</sup>

و به سند صحیح در حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی دو ملک را به سوی زمین می‌فرستاد، در هوا یکدیگر را ملاقات کردند، یکی به دیگری گفت به چه مطلب می‌روی؟ گفت حق تعالی مرا فرستاده است به دریای ایل که یک ختاری در ختاران ماهی آرزو کرده، آن ماهی را برایم و به دهم صیادان جبار درآورم تا برای او شکار کند، و آن کافر در دنیا به مستهای آرزوهای خود برسد، پس او از دیگری پرسید تو را به چه کار فرستاده است؟ گفت مرا به کاری عجیب تر فرستاده است یک بنده مؤمنی که روزها روزه می‌دارد، و شبها عبادت

(۱) بحارالانوار ۲۲۶/۶۷ ح ۳۵

(۲) اصول کاس ۲۵۹/۲ ح ۲۹

(۳) بحارالانوار ۲۲۸/۶۷ ح ۳۷

می‌کند، و دعای او و صدای او در آسمانها معروف است دیگری برای اظهار خود  
بریار گذاشته است، می‌روم دیگر او را سرنگون کنم، تا آن مؤمن به سبب ایمانش به  
بهايت مرتبه ابتلا و امتحان برسد<sup>(۱)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود حق تعالی دوستش را در دنیا بشانه تبر بلای  
دشمنش گردانیده است<sup>(۲)</sup>.

و از سماعه منقول است که، در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، شخصی آمد  
و از پریشانی به آن حضرت شکایت کرد، حضرت فرمود صبر کن که عن فریب خدا  
فرج می‌دهد، پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسیدند بدان کوفه چگونه  
است؟ گفت بسیار تنگ و بدبوست، و اهش به بدترین حالی گرفتارند، فرمود  
تو در زندانی و می‌خواهی در راحت و نعمت باشی، مگر نمی‌دانی دنیا زندان مؤمن  
است<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود خدا را در زمین پندگان خالص است، که هیچ تحفه‌ای  
به زمین نمی‌فرستد مگر آنکه از ایشان در می‌دارد، و هیچ بلایی نمی‌فرستد مگر  
آنکه به سوی ایشان می‌فرستد<sup>(۴)</sup>.

و فرمود خدا بنده‌ای را که دوست می‌دارد او را فرو می‌برد در بلا فرو بردی، و  
ما و شما شیعیان صبح و شام در بلائیم<sup>(۵)</sup>.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هرگاه خدا بنده‌ای را دوست دارد، غوطه

(۱) بحار الانوار ۲۲۹/۶۷ ح ۴۰

(۲) بحار الانوار ۲۴۰/۶۷ ح ۶۲ و اصول کافی ۲/۲۵۰ ح ۵

(۳) اصول کافی ۲/۲۵۰ ح ۶

(۴) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۵

(۵) اصول کافی ۲/۲۵۳ ح ۶

می دهد او را در بلا غوطه دادی ، و بر او فرو می ریزد بلا را ریختنی ، پس چوب دعا می کند ، حق تعالی می فرماید لَبَّيْكَ ' ای بنده من ، من قادرم که آنچه می طلبی زود به سوی تو فرستم ، اما اگر برای تو دحیره کنم بهتر است برای تو <sup>(۱)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود بر مؤمن چهل شب نمی گذرد مگر آنکه او را امری عارض می شود که باعث اندوه او شود ، و به سبب آن متذکر خداوند شود <sup>(۲)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود شخصی حصر رسول صلی الله علیه و آله را به طعمی دعوت نمود ، چون به خانه او درآمد ، دیدند مرغی در بالای دیواری تخم کرد ، و آن تخم افتاد و در میان راه بر میخی سد شد و شکست ، پس حضرت از آن حال لعنّب نمودند ، آن شخص گفت : این تخم نعمت برمانید ، به حق آن حدائی که تو را به راستی فرستاده است هرگز نقصانی به من نرسیده است ، حضرت چون این را شنیدند برخاستند ، و در طعام او تناول فرمودند ، و گفتند هر که نقصی به او نمی رسد خدا را در او حاجتی نیست ، و در او چیزی نیست <sup>(۳)</sup>

و بدان که قطع نظر از این بلاها اگر مؤمن در رفاهیت و نعمت باشد دنیا سحر اوست ، زیرا نسبت به نعمتها و مایهائی که حق تعالی در آخرت برای او مقرر فرموده اگر تمام دنیا را به او دهد برای او رند است ، و اگر کافر به جمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد ، نسبت به آن عذابها که در آخرت برای او مهیا شده است بهشت او خواهد بود .

چنانچه منقول است که حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از خویشان و اصحاب با حمامه های فاجر بر اسبان سوار شده به راهی می رفتند ، در عرص راه پیر

(۱) اصول کافی ۲/ ۲۵۳ ح ۷

(۲) اصول کافی ۲/ ۲۵۴ ح ۱۱

(۳) اصول کافی ۲/ ۲۵۶ ح ۲۰

یهودی خمارکشی بر خورد و گشت، ای فرزندان رسول جد شما گفته است: دنیا رندان مؤمن و بهشت کافر است، پس چرا تو به آن عزت سواری و من به این محبت گرفتارم؟ حضرت فرمود، اگر حای مر در آخرت مشاهده کنی می دانی این حال برای من زیدان است، و اگر حای خود را ببینی می دانی که این حال که داری بهشت نوست.

و اما آنچه جناب نبوی ﷺ فرموده، بد که وعده نموده اند مؤمن را که وارد جهنم خواهد شد، اشاره است به قول حق تعالی که می فرماید ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ۖ ثُمَّ نُنَجِّي الدِّينَ الثَّقَوَا وَنَذُرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثَّتًا ۙ﴾<sup>(۱)</sup> ترجمه اش به قول اکثر مفسران آن است که بیست از شما آدمیان مگر وارد جهنم می شوید، و این ورود مردمان بر جهنم بر پروردگار تو جرم و لارم است، و حکم الهی جاری شده است بر آن، یعنی وعده ای است که البته واقع خواهد شد، پس نجات می دهیم پرهیزکاران را، و می گذریم مستم کاران را در آتش، در حالتی که به زانو در آمدگان باشند از شدت و هول جهنم

و بدان که خلاف است که ورود در اینجا به معنی دخول است یا آنکه نزد جهنم حاضر شوند، یا بر روی آن گذرند، بعضی را اعتقاد بر این است که ورود به معنی دخول است، و همه از مؤمن و کافر داخل جهنم خواهند شد، ولیکن بر مؤمنان سرد و سلامت خواهد گردید، و ضرر نخواهد رسانید

چنانچه مفسران از جابر بن عبد الله روایت کرده اند حضرت رسول ﷺ فرمود که، ورود به معنی دخول است، و هیچ نیکوکاری و بدکرداری مانند مگر آنکه در دوزخ در آید، ولیکن دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد، چنانچه بر ابراهیم ﷺ بود، و

بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند، و کافران را در آن بگذارند

و بعضی گفته‌اند مراد از ورود آن است که بر کنار جهنم محاصر شوید، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مقبول است، و حضرت فرمود نمی‌شوی از عرب که می‌گویند وارد آسی بسی قلال شدیم، یعنی سرکنار آن رسیدیم، نه که داخل آن شدیم. (۱)

و بعضی گفته‌اند مراد از ورود گذشتن بر طراط است که روی جهنم است، و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که وعده بیرون رفتن آن را نکرده است، بنابراین است که در این آیه منقیب را وعده نجات فرموده است، و هر مؤمنی حرم نمی‌تواند کرد که از حمله منقبان است، و اکثر مفسران منقی را تفسیر کرده‌اند به منقی از شرک و کفر، والله اعلم.

یا أباذر من لَوْني من العلم ما لا يبكيه، لحقيق أن يكون أوبي علم  
ما لا يعمل به وما لا ينفعه؛ لأن الله عز وجل نعت العلماء، فقال:  
أَنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتَى عَلَيْهِمْ يَجِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُحُبًا  
وَيَقُولُونَ رَبَّنَا إِنَّكَ رَأَيْتَ مَا لَمْ تَفْعَلْ وَلَا يَجِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَسْكُونُ  
وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا.

یا أباذر من استطاع أن يبكي فليبك، ومن لم يستطع فليشعر قلبه  
الحزن وليتباك، أن القلب القدسي بعيد من الله ولكن لا يشعرون.

ای ابودر هرکه را علمی بدهد که باعث خوف و گریه او شود، او علمی نافته باشد که از آن منتفع نشود؛ زیرا که حدی عزوجل وصف نموده است علما را به این

که فرموده است: «آنان که علم به ایشان داده بودند، و متصف به علم گردیده بودند پیش از نزول قرآن، یعنی ایمان داشتند به کتبهای پیغمبران سابق، و عالم بودند به آنها، مانند نجاشی و اصحاب او و غیر ایشان مثل سلمان و ابودر، چون خوانده می شود قرآن بر ایشان می افتند به ریحهای خود به سجده برای تعظیم امر الهی، یا به جهت شکر بر انجامز و عده الهی که در کتب خود خوانده بودند، از ارسال محمد ﷺ و ابرار قرآن، و سجده بر ریح یا سجده ایشان بوده پیش از نزول قرآن، یا مراد سجده بر روست، و به این عنوان تعبیر نمودن برای این است که ابتدای ریح از سایر اعضاء رو به زمین نزدیک تر می گردد، و می گویند: «مژه است پروردگار ما از آنچه مشرکان به او نسبت می دهند، یا از حیف و عده ای که در کتب سابقه کرده است، یقیناً و عده پروردگار ما واقع است و تخلف نمی دارد، و می افتد به دهن های خود در سجده و می گیرند در حالت سجود، و زیاد می کند شبیدن قرآن خشوع و فروتنی و تصرع ایشان را

ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد ر حوف الهی نگیرد، و کسی که قادر نباشد حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند، و خود را به جهد به گریه ندارد؛ زیرا دل سحت، و با قساوت دور است از حد، و بیکر سنگ دلان نمی داند.

بدان که از جمله صفات حمیده و حاصل پسندیده رقت قلب و تصرع و گریه است، و آن به کثرت باد مرگ و عده بهی الهی و احوال قیامت و احتیاج نمودن از اموری که موجب قساوت قلب است حاصل می شود، و عده «سباب قساوت قلب ارتکاب گناهان، و معاشرت و مصاحبت اهل دنیا و بدان است، چنانچه احادیث در این باب گذشت، و اقرب ریه های قرب به سوی خداوند عالمیان راه تصرع و استغاثه و مباحثات است، و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوبات است

چنانچه به سید معتبر از حضرت امام عسی نقی علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام در هنگام مناجات از حو نهالی سؤال کرد: الهی چیست خدای کسی که چشمان او از ترس تو گریان شود؟ وحی رسید: ای موسی روی او را از گرمی آتش نگاه می دارم، و از خوف و فرح رور قیامت او را ایمن می گردانم<sup>(۱)</sup>.

و به سید معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که چشمان او پراشک شود از خوف الهی، خدا به اری هر قطره ای که از دیده او می ریزد قصری در بهشت به او کرامت فرماید، که مرتب باشد به مرورید و جواهر، و در آن قصر از نعمتهای الهی باشد آنچه چشم ندیده و گوش شنیده، و بر خاطر کسی حطور نکرده باشد<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: بسیار است که میان آدمی و بهشت ریاده از مابین تحت الثری تا عرش دوری هست از بسیاری گناهان، پس گریه می کند از ترس الهی، و از روی پشیمانی از گناهان، تا آنکه بر دپک بر می شود به بهشت از پلک چشم به چشم<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: چه بسیار کسی که به لهر و لعب خنده او در دنیا بسیار است، و روز قیامت گریه او بسیار باشد، و چه بسیار کسی که در دنیا بر بسیاری گناهان خود گریه و ترممان باشد، و روز قیامت در بهشت شادی و خنده او بسیار باشد<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن را کیلی و وزنی

(۱) بحار الانوار ۳۲۸/۹۳ ح ۱

(۲) بحار الانوار ۳۲۸/۹۳ - ۳۲۹ ح ۳

(۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۴

(۴) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۵

هست، مگر قطره اشک که قطره‌ای ز آن دریا‌های آتش را فرومی‌نشاند، و چون چشم کسی پر از آب شود بر روی او هرگز عیار مدلت و حواری نشیند، و چون بر رو جاری گردد، خدا آن رو را بر آتش جهنم حرام کند، و اگر بنده‌ای در میان امتی گریه کند، خدا آن امت را به برکت آن گریه‌ده رحم نماید<sup>(۱)</sup>.

و حضرت باقر علیه السلام فرمود هیچ قصه‌ای محبوب‌تر نیست نزد حق تعالی از قطره اشکی که در تاریکی شب از نرس عذاب الهی بیرون آید، و غرض از آن غیر خدا نباشد<sup>(۲)</sup>.

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که همه چشمها گریان است در روز قیامت مگر سه چشم. دیده‌ی که پوشیده شده باشد از آنچه خدا حرام کرده است، و دیده‌ای که بیداری کشیده باشد در طاعت الهی، و دیده‌ای که گریسته باشد در دل شب نزد حق تعالی<sup>(۳)</sup>.

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: می‌خواهم بگیرم و نمی‌آید، و گاهی بعضی از مردگان خود را یاد می‌کنم که مرارت حاصل شود و گریه بیاید، آیا جبر است این؟ فرمود بلی ایشان را یاد کن، و چون به گریه درآمدی خدا را بخوان<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود، اگر تو رگریه نیاید خود را به گریه بدار، پس اگر اشک

(۱) بحار الانوار ۳۳۱/۹۳ ح ۱۴

(۲) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶

(۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۸

(۴) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳



بیرون آید مثل سرمگس چه بسیار خوب است<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود اگر از مری خوف داشته باشی، یا حاجتی به خدا داشته باشی، اول تعظیم و حمد و ندی الهی چنانچه سراوار است بگو، و صدوات بر محمد و آل محمد بفرست، و حاجت خود را بطلب، و خود را به گریه بدار، گرچه به قدر سرمگسی باشد، به درستی که پدرم می‌گفت: «قرب احوال بنده به خدای عزوجل وقتی است که در سجده باشد و گریان باشد»<sup>(۲)</sup>

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود هیچ قطره‌ای نزد خدا محبوب‌تر نیست از دو قطره قطره حوی که در راه خدا ریخته شود، و قطره اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری گردد<sup>(۳)</sup>

و در حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هفت کس اند که در سایه عرش الهی خواهند بود روزی که سایه‌ای به غیر او باشد: امام عادل، و جوانی که در عبادت نشو و نما کند، و شخصی که به دست راست تصدق کند و از دست چپ محمی دارد، و شخصی که خدا را در حق پادکند، و آب دیده‌اش از خوف الهی جاری گردد، و شخصی که به برادر مؤمن خود بگوید تو را از برای خدا دوست می‌دارم، و شخصی که از مسجد بیرون آید و در نیت او باشد که بار به سوی مسجد برگردد، و شخصی که زن صاحب جمائی او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید من از پروردگار عالمیان می‌ترسم<sup>(۴)</sup>.

(۱) بحار الانوار ۳۳۴/۹۳

(۲) بحار الانوار ۳۳۲/۹۳

(۳) بحار الانوار ۳۲۹/۹۳ ح ۶

(۴) بحار الانوار ۳۳۰/۹۳ ح ۱۲

یا اباذر يقول الله تبارك وتعالى : لا أجمع على عبد خوفين ، ولا أجمع له آمنين ، فاذا أمني في الدنيا أخفته يوم القيامة ، واذا خافني في الدنيا آمنته يوم القيامة .

یا اباذر لو أن رجلاً كان له كعمل سبعين نبياً لا حتقره ، وخشى أن لا ينجو من شرّ يوم القيامة .

یا اباذر انّ العبد ليعرض عليه ذنوبه يوم القيامة ، فيقول : أما أني كنت مشفقاً ، فيغفر له .

یا اباذر انّ الرجل ليعمل الحسنة ، فيتكل عليها ويعمل المحقرات حتّى يأتي الله وهو عليه غضبان ، وانّ الرجل ليعمل السيئة ، فيفزع منها ، فيأتي الله عزّ وجلّ آمناً يوم القيامة .

یا اباذر انّ العبد ليذنب ، فيدخل به الجنة ، فقلت وكيف ذلك بأبي أنت و أمي یا رسول الله ؟ دلّ - يكون ذلك الذنب نصب عييه تائباً منه فارّاً الى الله عزّ وجلّ حتّى يدخل الجنة

یا اباذر الكيّس من أدب نفسه وعمل لما بعد الموت ، والعاجز من اتبع نفسه و هواها ، وتمنى على الله عزّ وجلّ الأمانی

ای ابوذر خداوند عالمید می فرماید که ، من جمع نمی کنم بر بسده خود دو خوف را ، و جمع نمی کنم برای او دو ایمنی را ، پس اگر در دنیا از من ایمن است و خایف نیست در روز قیامت او را می ترسانم ، و اگر از من ترسان است در دنیا او را در روز قیامت ایمن می گردانم .

ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر دشمنه باشد ، می باید آن را حقیر

شمارد، و ترسان باشد از اینکه مباد بحاجت بیدار شود روز قیامت

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای را عرص می‌کشد بر او گناهانش را در روز قیامت، پس او می‌گوید که پیوسته ترسان بودم از این گناهان، پس به سبب این خدا او را می‌آمرزد.

ای ابوذر به درستی که بنده‌ای حسه‌ی می‌کند، و اعتماد بر آن می‌کند، و گناهان می‌کند و حقیر و سهل می‌شمارد، تا آنکه چون قیامت به نزد خدا می‌آید بر او خشمناک است، و به درستی که شخصی گاهی می‌کند، و از آن می‌ترسد و در حذر است، پس در قیامت ایمن نزد خدا می‌آید و پاک ندارد

ای ابوذر به درستی که گاه بنده‌ای گاهی می‌کند، و به سبب آن داخل بهشت می‌شود، ابوذر گفت که چگونه چنین می‌شود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله؟ فرمود که گناه پیوسته در برابر چشم اوست، و از آن توبه می‌کند، و از عذاب آن به خدا می‌گیرد و پناه می‌برد، تا به سبب آن داخل بهشت می‌شود ای ابوذر ریزک آن کسی است که نفس خود را به تعب دارد، و کار کند از برای احوال بعد از مرگ، و عاقل آن کسی است که متابعت نفس و خواهشهای آن کند و بر خدا آرزوها کند، و با متابعت هوا آرزوهای بهشت و مراتب عالیّه داشته باشد از این کلمات قدسیّه که از شجره طیبه رسالت صادر گردیده چند ثمره عارفان را حاصل می‌شود.

## ثمره اول

### در خوف و رجاست

بدان که مومن را از اتّصاف به این دو حصّت چاره‌ای نیست، و می‌باید که در دل مؤمن خوف و رجاء هر دو بر وجه کمال بوده باشد، و هر یک مساوی دیگری باشد،

و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جمله گناهان کبیره است، و باید فرق کرد میان رجا و معرور شدن و خوف و مأیوس بودن بدان که رجا عبارت است از امید داشتن به رحمت الهی، و طالب آن بودن، و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر می شود، پس کسی که دعوای رجا کند، و ترک اعمال خیر نماید، او کاذب است در آن دعوا، بلکه این عثره است، و از بدترین صفات ذمیمه است، مثل آنکه اگر زارعی شحم نکند و تحم نباشد، و گوید من امید دارم که این زراعت برآید.

انکو عمل نکرد و عنایت امید داشت      امه نکشت دانه و دحل انتظار کرد  
این عین سفاقت است به رجا و امید و اگر آنچه رراعت را ضرور است به عمل آورد، و تحم نباشد و آب ندهد، و هر روز بر سر رراعت خود برود و گوید امید دارم که حق تعالی کرامت فرماید، امید، و به جاست، و در دعوای خود صادق است.

و همچنین در رراعتهای معنوی، کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد، و بر عمل خود اعتماد نکند، و به فصل الهی قیدوار باشد، او صاحب رجاست، و همچنین در خوف اگر خوف او را باعث پُرس از خدا شود، و ترک عمل کند، این ناامید از رحمت الهی است، و در مرتبه شرک است، و اگر خوف او را باعث شود که ترک محرمات کند، و در عبادات اهتمام نماید، این خوف صادق است؛ زیرا هر که از چیزی خائف و ترسان است، البته ر آن گیران است.

و آن شقّ اول به مثل ربات آن است که شخصی برد شیری ایستاده باشد، و دست در دهان آن کند، و گوید من از او می ترسم، پس کسی که راست گوید که از عذاب الهی می ترسد چرا مرتکب امری چند می شود که موجب عذاب است، و آدمی باید طیب نفس خود باشد، و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و نرسد که

موجب سستی در عمل گردد و به تفکر در عقوبات الهی و تدکرات و احادیث خوف خود را متذکر نماید، و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد، به این سبب ترک عمل نماید به آیات و احادیث و تفکر در فصل نامتناهی خدا خود را امیدوار گرداند و کسی توهم نکند که بهایت خوف با بهایت رجا منافات دارد؛ زیرا که محل خوف و رجا یک چیز نیست که به ریاضتی هریک دیگری کم شود، بلکه محل رجا حساب ابردی است، و او محض فصل و رحمت است، و او هیچ گونه خوف نمی باشد، و محل خوف نفس آدمی و شهوات و خواهشها و گناهان و بدیهی اوست، پس آدمی از خود می ترسد، و از خداوند خود امید می دارد

و چندان که در بدیهها و عیوب خود تفکر می نماید خوفش زیاده می شود، و چندان که در فصل الهی و نعمتهای او تفکر می کند امیدش زیاده می گردد، و چنانچه حضرت سیدالسادقین علیه السلام در دعاها در بسیار جالی اشاره به این معنی فرموده اند که ای مولای من هرگاه گناهان خود را می بینم ترسان می شوم، و چون در غم تو می نگرم امیدوار می شوم، و بر این مصداق احادیث و آیات بسیار وارد شده است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که لقمان فرزند خود را وصیت فرمود ای فرزند از خدا چنان بپرس که اگر ثواب جن و انس داشته باشی تو را عذاب خواهد کرد، و از او چنان امید بدار که اگر بگناه جن و انس به درگاه او روی آوری تو را رحم خواهد کرد، بعد از آن حضرت فرمود پدرم می گفت هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دن او دویز هست یکی نور خوف و دیگری نور رجا، که هریک را با دیگری بسجد بر آن زیادتی نمی کند<sup>(۱)</sup>

و به سند معتبر از اسحاق بن عمار منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود  
ای اسحاق چنان از خدا بترس که گویا او را می‌بسی، و اگر تو او را نمی‌بسی او تو را  
می‌بید، و اگر گمان می‌کسی که او تو را نمی‌بید کافر می‌شوی، و اگر می‌دانی در  
همه حال تو را می‌بیند و احوال تو را می‌داند و در حضور او معصیت می‌کسی، پس  
او را از جمیع نظرکنندگان سهل‌تر شمرده‌ای<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود هر که از حد ترسد، خدا همه چیز را از او می‌ترساند،  
و هر که از خدا بترسد، خدا او را از همه چیز می‌ترساند<sup>(۲)</sup>  
و در حدیث دیگر فرمود هر که خدا را شاکست از او حائف می‌باشد، و هر که از  
خدا می‌ترسد نفس او به دنیا رغبت نمی‌کند<sup>(۳)</sup>

و شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که جمعی از شیعیان شما  
هستند گناهان می‌کنند، و می‌گویند ما اُمید به رحمت خدا داریم، حضرت فرمود  
دروع می‌گویند ایشان شیعه ما نیستند، به آرزوهای نفس خود مایل شده‌اند، و  
گمان می‌کنند اُمید دارند، هر که اُمید چسبی می‌دارد از برای تحصیل آن کار می‌کند،  
و هر که از چیزی می‌ترسد از آن می‌گریزد<sup>(۴)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود مؤمن در میان دو خوف می‌باشد ترس از گناهان  
گذشته که نمی‌داند خدا آنها را امر کرده است یا نه، و ترس از آینده عمرش که  
نمی‌داند چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد، پس او هیچ روزی صیح نمی‌کند

(۱) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۲

(۲) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۳

(۳) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۴

(۴) اصول کافی ۲/۶۸ ح ۵

مگر خائف و ترسان، و او را به اصلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی<sup>(۱)</sup> و در حدیث دیگر فرمود: مؤمن به پیمان فائز نمی گردد تا ترسان و امیدوار نمی باشد، تا کار نکند برای آنچه از آب می ترسد و امید می دارد<sup>(۲)</sup> و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی شانه می فرماید: اعتماد نکند عمل کسندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می کند؛ زیرا اگر سعی کند و خود را تعب فرماید در تمام عمرهای خود در عبادت من، هنوز مقصّر خواهد بود، و به کنه عبادت من نرسیده اند، و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب می کند از کرامتها و ثوابهای من، و مستحق بهشت و درجات عالیّه آن نخواهند بود، ولیکی باید اعتماد ایشان بر رحمت من باشد، و امیدوار به فضل من باشند، و به گمان بیکی که به من دارید مطمئن شوید، در این حال رحمت من شامل حال ایشان می شود، و خوشبودی من به ایشان می رسد، و آمرزش من جامه عفو در ایشان می پوشاند، به درستی که منم خداوند بسیار بخشنده بسیار مهربان<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: در کتب علی علیه السلام نوشته است: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر فرمود: به حق خداوندی که به جر او خداوندی نیست به مؤمنی خیر دنیا و آخرت نمی رسد مگر به حسن ظن و گمان نیک، و امیدوی که به خداوند خود دارد، و حسن خلق در معاشرت مردم، و ترک غیبت مؤمنان کردن، و به حق خداوندی که به جر او خداوندی نیست خدا عذاب نمی کند مؤمنی را بعد از توبه و استغفار، مگر به سبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد، و در امید به خدا تقصیر

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۲

(۲) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱۱.

(۳) اصول کافی ۷۱/۲ ح ۱

نماید، و به بدخلفی یا مردم و عیبت مؤمنان کردن، و به حق خداوندی که به حرا و خداوندی نیست هیچ بنده‌ای گمانش به خدا بیکو نیست مگر آنکه خدا بر وی گمان او با او عمل می‌نماید؛ زیرا حق تعالی کریم است، و به دست قدرت اوست جمیع خیرات و بدیها، و شرم می‌دارد را اینکه سده مؤمن به او گمان نیک داشته باشد، و به خلاف ظن او با او عمل نماید، و امید او را باطل گردانند، پس به خداوند خود گمان بیکو بدارید، و به ثواب‌های او به طاعات و عبادات رغبت نمائید<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: «حسن ظن به خدا آن است که امید از غیر خدا نداری، و نترسی مگر از گناه خود»<sup>(۲)</sup>.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هر که را گناهی یا شهوتی رود، و از آن احتساب نماید از خوف الهی، خدا بر او آتش جهنم را حرام فرماید، و از فزع اکبر رور قیامت او را ایمن نماید، و آنچه در قرآن وعده فرموده است به او کرامت می‌کند، چنانچه فرموده است: ﴿وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ﴾<sup>(۳)</sup> کسی که از مقام حساب و ایستادن نزد خداوند خود بترسد و را دو بهشت هست که حق تعالی به او کرامت خواهد فرمود<sup>(۴)</sup>.

و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: در حکمت آل داود وارد شده است: ای فرزند آدم چگونه به کلام هدایت متکلم می‌شوی و حال آنکه هوشیار شده‌ای از مستی گناهان و بدیها، ای فرزند آدم صبح کرده است دل تو با قساوت و تو عظمت

(۱) اصول کافی ۷۱/۲ - ۷۲ ح ۲

(۲) اصول کافی ۷۲/۲ ح ۲

(۳) سوره رحمان ۴۶

(۴) بحار الانوار ۳۶۵/۷۰ ح ۱۳



پروردگار خود را فراموش کرده‌ای، گریه پروردگار خود عالم بودی و عظمت و بررگوارى او را مى‌شناختى همیشه از او ترسان بودی، و وعده‌های او را امیدوار بودی، بیچاره فرزند آدم، چرا یاد مى‌کسى لحد خود را و تنهائی خود را در قبر<sup>(۱)</sup> و حضرت صادق علیه السلام فرمود: از خدا مُبَدِّد بدار امیدی که تو را بر معاصی حرّات بدهد، و ترس از او ترسی که تو را رحمت او با امید بگرداند<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: حائف کسی است که خوف الهی بر او زبانی نگذاشته باشد که سخن گوید<sup>(۳)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آخر بنده‌ای را که حق تعالی امر فرماید به آتش جهنم برسد بگاهی به عقب خود کند، حق تعالی فرماید: او را برگردانید، پس از او سؤال نماید چرا به قضا نظر می‌کردی؟ گوید: خداوند! من این گمان به تو نداشتم که مرا به جهنم فرستی، فرماید: چه گمان به من داشتی؟ گوید: گمان من این بود که گناهان مرا پیامبری، و در بهشت خود مرا ساکن گردانی، پس خداوند جبار تعالی شأنه فرماید: ای ملائکه! من به عَرَّت و جلال و نعمتها و بررگوارى و رفعت شأن خود قسم مى‌خورم که این بنده یک ساعت از عمر خود را گمان بیک به من نداشته است، و گریک ساعت به من این گمان می‌داشت او را به آتش مى‌رسانیدم، به این دروغی که می‌گوید او را به بهشت برید، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر بنده‌ای که ظنّ بیکو به پروردگار خود داشته باشد، خدا با او به گمان او عمل می‌کند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿ذَلَّكُمْ ظَنُّكُمْ الَّذِي

(۱) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ح ۳۳

(۲) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ح ۳۹

(۳) بحار الانوار ۳۸۲/۷۰ ح ۴۱

ظننتم بربکم اردیکم فأصبحتم من الغاسرین<sup>(۱)</sup> ترجمه اش این است این گمان بدی است که به پروردگار خود دارید شما را هلاک کرد، پس صبح کردید از جمله زیان کاران<sup>(۲)</sup>.

## ثمرة دؤم

### در بیان بعضی از قصص خائمان

#### که ذکر احوال ایشان موجب تبه مؤمنان است

قصة اول. کلبی به سد معتبر در حصرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است. مردی با زش در کشتی سوار شدند، و کشتی ایشان شکست، و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند، مگر زن آن مرد که بر فخره ای سد شد، و به جزیره ی ار جرابر بحر افتاد، و در آن جزیره مرد راهرن فاسقی بود که از هیچ فاسقی نمی گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد، گفت تو از سی یا از جن؟ گفت از اسم، دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید، و به هیئت مجامعت درآمد، چون متوجه آن عمل قبیح شد، دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد، پرسید چرا اضطراب می کنی، اشاره به آسمان کرد که از خداوند خود می ترسم، پرسید هرگز مثل این کار کرده ای؟ گفت نه به عزت خدا قسم هرگز زنا نکرده ام، مرد گفت تو هرگز چنین کاری نکرده ای چنین از خدا می ترسی. و حال آنکه من تو را به جبر بر این کار داشته ام، پس من اولایم به ترسیدن و سر و آرم به حائف بودن

(۱) سورة فصلت ۲۳

(۲) بحارالانوار ۲۸۴/۷۰ - ۲۸۵ ح ۴۲

پس برخواست و ترک آن عمل نمود، و هیچ یارن سخن نگفت، و به سوی خانه خود روان شد، و در خاطر داشت نوبه کند، و پشیمان بود از کرده‌های خود، در انانای راه به راهی برخورد و با او رفیق شد، چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد، راهب به آن جوان گفت: آفتاب بسیار گرم است، دعا کن خدا ابری فرستد که ما را سایه کند، جوان گفت: مرا برد خدا حسه‌ای نیست، و کار حیری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم، راهب گفت: من دعا می‌کنم تو امین بگو، چسب کردند بعد از اندک زمانی بری بر سر ایشان پیدا شد، و در سایه آن می‌رفتند.

چون بسیاری راه رفتند، راه ایشان جدا شد، و جوان به راهی و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابرو جوان روان شد، راهب در آفتاب ماند، گفت: ای جوان یوار من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد، و دعای من مستجاب نشد، بگو به چه عمل مستحق این کرامت شده‌ای؟ چون قصه خود را نقل کرد، راهب گفت: چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی، خدا گناهان گذشته تو را امرزیده است، سعی کن بعد از این خوب باشی<sup>(۱)</sup>

قصه دوم: کلبی به سید معتبر از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده است که: پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود، و آن پادشاه قاصی داشت، و قاصی برادری داشت که به صدق و صلاح موسوم بود، و آن برادر زن صالحه‌ای داشت که از اولاد پیمبران بود، و پادشاه شخصی را می‌خواست به کاری فرستد به قاصی گفت: مرد ثقة متعدی را طلب کن، که به آن کار بفرستم، قاصی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم

پس برادر خود را طلبید، و تکلیف آن امر به او نمود، او ابا کرد و گفت: من زن خود را تنها نمی توانم گذشت، قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود، و خاطر من به او بسیار متعلق است، پس تو حلیه من باش در امر او، و به امور او برس، و کارهای او را بسار تا من برگردم، قاضی قبول کرد، و برادرش بیرون رفت، و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به برد آن زن می آمد، و از حوائج او سؤال می کرد، و به کارهای او اقدام می نمود، محض آن زن پر او غالب شد، و او را تکلیف زنا کرد، آن زن امتناع نمود و ابا کرد، قاضی قسم خورد اگر قبول نکنی من به پادشاه می گویم ربا کرده است، گفت: آنچه می خواهی بکن من این کار را قبول نخواهم کرد.

قاضی به نزد پادشاه رفت، و گفت: زن پدرم ربا کرده است، و برد من ثابت شده است، پادشاه گفت: او را سنگسار کن، پس آمد به نزد زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است تو را سنگسار کنم، اگر قبول می کنی می گذرم، والا تو را سنگسار می کنم، گفت: من اجابت تو نمی کنم آنچه خواهی بکن، قاضی مردم را خبر کرد، و آن زن را به صحرا برد و گودالی کند، و در سنگسار کرد، تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در آن زن رمقی باقی مانده بود.

چون شب شد حرکت کرد و از گودان بیرون آمد، و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید، تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود، در آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید، و از قصه او سؤال نمود، زن قصه خود را بازگفت، دیرانی بر آن زن رحم کرد، و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت، و هیر آن فرزند بد شست، و مال و جمعیتی داشت، دیرانی آن

رن را مداوا کرد تا حراحتهای او مندمل شد، و فرزند خود را به او سپرد که تربیت کند، و آن دیرانی علامی داشت، علام عاشق آن زن شد، و بنا او در آویخت و گفت اگر به معاشرت من راضی نمی شوی چهد در کشتن تو می کنم، گفت آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را بکشت و به مرد دیرانی آمد و گفت این زن بدکار را آوردی، و فرزند خود را به او دادی، لچار فرزند نو را کشته است، دیرانی به مرد رن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می دانی من به تو نیکی ها کردم، زن قصه خود را بازگفت، دیرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی شود سو در این دیر باشی برو برو، و بیست درهم برای خرجی ره به او داد، و در شب او را از دیر بیرون کرد، و گفت: این را نوشته کی خدا کار ساز تو هست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید، دید مردی را بردار کشته اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال پرسید گفت: بیست درهم قرض دارد، و مرد ما فاعده چنان است هر که بیست درهم قرض دارد او را بردار می کشند، و تا او نکند او را مرود نمی آورند، زن آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن هیچ کس بر من مثل تو حق نعمت ندارد، مرا از مرد نجات دادی، هر جا که می روی در خدمت تو می آیم

پس همراه بیامدند تا به کنار دریا رسیدند، در کنار دریا کشتیها بود، و جمعی می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، مرد به آن زن گفت تو در اینجا توقف نما تا من بروم و برای اهل این کشتیها به مرد در کنم و طعامی بگیرم و به مرد بیاورم، پس آن مرد به مرد اهل آن کشتیها آمد، و گفت در این کشتی شما چه متاع هست؟ گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها هست، و این کشتی دیگر حالی است که ما خود سوار می شویم، گفت قیمت این متاعهای شما چند می شود

گفتند: بسیار حساسش را نمی‌دانیم، گفت: من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست، گفتند: چه چیز است؟ گفت: کبرکی دارم که هرگز به آب حسن و جمال ندیده‌اید، گفتند: نه ما بفروش، گفت: می‌فروشم به شرط آنکه یکی از شما سرود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد، و شما آب را بخرید که آن کبیر بداند، و رزبه من بدهید تا من بروم، آخر او را تصرف کنید، ایشان قبول کردند و کسی فرستادند خبر آورد که چنین کیزی هرگز ندیده‌ام

پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت، و زر گرفت و رفت، ایشان به نزد آن زن آمدند، و گفتند: بر حیرت به کشتی، گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از آقای تو خریدیم، گفت: آن آقای من نبود، گفتند: اگر نائی تو را به زور می‌بریم، به باچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، چون به نزدیک کشتی‌ها رسیدند، هیچ‌یک را ایشان از دیگران ایمن نبودند، آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند، و خود همه در کشتی دیگر آمدند، و کشتی‌ها را روان کردند

چون به میان دریا رسیدند، خدا نادی فرستاد و کشتی ایشان را با جماعت همه عرق شدند، و کشتی زن با مناعها بجا برفت، و باد او را به جریره‌ای برد، در کشتی فرود آمد و کشتی را بست، و در اطراف آن جریره گردش کرد، دید مکاب خوشی است، و آنها و درختان میوه در آنجا، با خود گفت: در این جریره می‌مانم، و از این آب و میوه‌ها می‌خورم و عبادت می‌کنم تا مرگ در رسد

پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که برو به نزد آن پادشاه و بگو در فلان جریره بنده‌ای را بدگم می‌هست، باید تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید، و به گناهان خود فرار کنید، و در او سؤال کنید که گناه شما در گذرد، تا من گناهان شما را بفرم، چون پیغمبر پیغام خود را به آن پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه به سوی آن جریره رفتند، و در آنجا همان زن را دیدند.

پس پادشاه به نزد او رفت، و گفت: بر قاصی به برد من آمد و گفت: زن برادرش زنا کرده است، و من حکم کردم او را سنگسار کند، و گواهی برد من گواهی نداده بود، می ترسم به سبب آن جرمی که کرده باشم، می خواهم که برای من استغفار نما، زن گفت: خدا تو را بیامرزد بشین، پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت گفت: من ربی داشتم در بهایت فصل و صلاح، او را گذاشتم و از شهر بیرون رفتم، و او راضی بود به رفتن من، و سفرش او را به برادر خود کردم، چون برگشتم از احوال او سؤال کردم برادرم گفت: زن کرد و را سنگسار کردیم، می ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم، از خدا بطلب مرا بیامرزد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد بشین، و او را پهلوی پادشاه بنهاد.

پس قاصی پیش آمد و گفت: برادرم زنی داشت عاشق او شدم، و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد، نزد پادشاه او را متهم به زنا ساختم، و به دروغ او را سنگسار کردم، از برای من استغفار کن، زن گفت: خدا تو را بیامرزد پس رو به شوهرش کرد که بشو پس دیرانی آمد، و قصه خود را نقل کرد و گفت: در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم دریده ای او را در دیده باشد و کشته شده باشد از تقصیر من در گذر، گفت: خدا تو را بیامرزد بشین، پس علام آمد و قصه خود را نقل کرد، زن به دیرانی گفت: بشنو، پس گفت: خدا تو را بیامرزد، پس آن مرد دارکشیده آمد، و قصه خود نقل کرد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد، چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده به شوهر خود گفت: من زب نوآم، و آنچه شنیدی همه قصه من بود، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست، می خواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی، و مرا در این جزیره بگذاری عبادت خدا کنم، می بینی از دست مردان چه کشیده ام، پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد، و پادشاه و اهل

مملکت همگی برگشتند<sup>(۱)</sup>.

قِصَّة سَوْم. ابی بابویه علیه الرحمه به سند معسر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که در سی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که قبر مردگان را می شکافت، و کفن مردگان را می در دید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد، و ترسید که چون بمیرد آن کفن درد کهن و ر برباید، او را طلبید، و گفت من با تو چگونه بودم در همسایگی، گفت همسایه بیکی بودی برای من، گفتم به تو حاجتی دارم، گفت حاجت تو برآورده است، پس دو کفن به نزد او گذاشت، گفت هر یک را می خواهی و بهر است بری خود بردار، و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، و چون مرا دفن کند قبر مرا مشکاف و کفن مرا میر

پس آن نباش از گرس کفن ایا کرد، و بیمار میاچه کرد تا او کفن بهتر را برداشت، چون آن شخص مرد او را کفن کردند و دفن کردند، نشانش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنش را برداشتم یا گذاشتم، پس آمد و قبرش را شکافت، با گاه صدائی شنید کسی میگ بر آورد که مکن، پس او ترسید و کفن را گذاشت، و برگشت، و به فرزندان خود گفت من چگونه پدری بودم برای شما؟ گفتند. نیکو پدر بودی، گفت حاجتی به شما دارم، گفتند بگو آنچه فرمائی چنان خواهیم کرد، گفت. می خواهم که چون من بمیرم مرا بسورایید، و سوخته استخوانهای مرا بکوبید، و در هنگ می که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید، و نصف دیگر را به جانب دریا، گفتند. چنین خواهیم کرد.

چون مرد آنچه وصیت کرده بود به جا آوردند، در آن حال حق تعالی به صحرا

(۱) مروج کامی ۵۵۶/۵ ۵۵۹ ح ۱۰



فرمود آنچه در نوست جمع کن، و به دریا فرمود آنچه در نوست جمع کن، و آن شخص را رنده کرد و بارداشت، و فرمود: «بورا چه باعث شد چنین وضعیتی کردی؟» گفت: «به عزت تو از ترس تو چنین کردم»، حق تعالی فرمود: «چوب از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می‌کنم، و خوف تو را به ایمنی مبدل می‌سازم، و گناهان تو را می‌آموزم»<sup>(۱)</sup>.

فصل چهارم این بابویه نقل کرده است که روزی بسارگرم حضرت رسول ﷺ در سایه درختی نشسته بودند، ناگاه شخصی آمد و حمامه‌های خود را کلد، و در زمین گرم می‌غلطید و گاهی پشت خود، و گاهی شکم خود، و گاهی پشانی خود را بر زمین می‌مالید، و می‌گفت: «ای نفس بچش که عذاب الهی از این عظیم‌تر است».

و حضرت رسول ﷺ به او نظر می‌فرمود، پس او حمامه‌های خود را پوشید، حضرت او را طلبیدند و فرمودند: «ای بنده خداکاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام، چه چیز تو را باعث بر این شد؟» گفت: «نفس الهی مرا باعث شد، و به نفس خود این گرمی را چشایدیم تا بداند عذاب الهی را که از این شدیدتر است تا بدارد، حضرت فرمود: از خدا ترسیده‌ای آنچه شرط ترسیدن است، و به درستی که پروردگار تو مباحثات کرد به تو با ملائکه سماء و آب، پس به اصحاب خود فرمود: «به نزد این مرد روید تا برای شما دعا کند، چون به نزدیک او آمدید گفت: خداوند! جمع کن امر همه را بر هدایت، و تقویر توشه ما گردان، و بازگشت ما را به سوی بهشت قرار ده»<sup>(۲)</sup>.

(۱) بحار الانوار ۳۷۷/۷۰ - ۳۷۸ ح ۲۲

(۲) بحار الانوار ۳۷۸/۷۰ ح ۲۳

فَصَّه پنهان این نابویه در حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که در زمان پیش سه نفر به راهی می‌رفتند، در همان راه شب را باری گرفت به عاری پنه بردند، ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در عار را گرفت، و راه ایشان را مسدود کرد، یکی از ایشان گفت: والله شما را در این مهلکه به غیر از راستی نجات نمی‌دهد، بیایید هر یک از ما عملی به درگاه خدا عرص کنیم که حد دهند راست می‌گوئیم یکی از ایشان گفت خداوند، تو می‌دانی که من مردوری داشتم که برای من کاری کرده بود، که قدری از بربح در عوض بگیرد، و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد، پس من آن بربح را برای او رراعت کردم، و حاصل آن را برای او گاوها خریدم، و چون مدتی بر آن گذشت آن مرد بیامد و مرد خود را از من طلب کرد، گفتم آن گاوها از آن نوست ببر، گفت من اندکی بربح طلب دارم، گفتم این گاوها از حاصل آن بربح بهم رسیده است، و همه مال نوست، همه را به تصرف او دادم، خداوند اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کرده‌ام این پلار او را دفع کن، پس اندکی آن سنگ دور شد

دیگری گفت: خداوند می‌دانی که من پدر و مادر پیری داشتم، و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم، شبی دیر آمدم پدر و مادرم به خواب رفته بودند، و اهل و عیالم رگرسنگی فریاد می‌کردند، و هر شب تا پدر و مادرم نمی‌خوردند به ایشان نمی‌دادم، پس بخواستم ایشان را بیدار کنم، و بخواستم که پیشتر به فرزندان دهم، و برفتم می‌آدا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر باشم، تا صبح با آن حال انتظار کشیدم، حد ویداد اگر می‌دانی آن کار را از ترس تو کردم ما را روحی کرامت فرما، پس سنگ اندکی دور تر شد.

سوم گفت خداوند می‌دانی که من دختر عمویی داشتم، و او را دوست می‌داشتم، و خواستم و را بربیم، گفتم قصد دینار نیاوری پس در نمی‌دهم،

صد دیار به هم رسانیدم و به او دادم، چون راضی شد و در میان پای او نشستیم، گفت: از خدا بترس و مهر خدا را به بحق مشک، من برحاسم و بر صد دیار گذشتم، اگر می دانی که ر ترس تو کرده ام این بلا را از ما دورگردان، آن سنگ دور شد و بیرون آمدند<sup>(۱)</sup>

قصه ششم کینی به سند حسن ر حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از صحابه نشسته بودند، شخصی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! پسر عمل فیهی کرده ام مرا پاک گردان و خدا الهی را بر من جاری کن، حضرت فرمود: برو به خانات بلکه تو را حویلی طاری شده است که چنین سخنی می گوئی، تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین فرار کرد، در مرتبه چهارم که ثابت شد حضرت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مثل تو سه حکم مقرر فرموده است، هر یک را می خواهی اختیار کن، گفت: آن سه حکم کدام است؟ فرمود: یا یک ضربت شمشیر بر گردنت بزنم، یا تو را از کوهی دست و پا بسته بپندارم، یا تو را به آتش سوزانم، گفت: یا امیرالمؤمنین! کدام دشوارتر است؟ فرمود: به آتش سوزانم، گفت: من او را اختیار می کنم که دشوارتر است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مهتاشو که خدا را بر تو جاری کنیم.

پس برحاست و دورگفت مارگردد، و چون فارغ شد گفت: خداوند اگناهی کردم که می دانی، و در عذاب تو ترسیدم، و به برد وصی و پسر عم پیغمبر آمدم، و از او سؤال نمودم مرا پاک کند، او مرا محبّر گردانید در میان سه صنف از عذاب، خداوند من دشوارتر را اختیار کردم خداوند از تو سؤال می نمایم که این را کفاره

گاه من گردانی، و مرا به آتش آحریت سوری، پس گریان برحامت و رفت در میان گودی که از برای او کنده بودند، و آتش بر دورش افروخته بودند نشست، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب همگی گریان شدید، و حضرت فرمود: ای جوان ملائکه آسمانها و زمین را به گریه درآوردی، و خدا توبه تو را قبول فرمود: برخیز و دیگر چنین کاری مکن<sup>(۱)</sup>

قصه هفتم به سید معنیر در حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رن رباکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از خوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود، روزی بعضی از خوانان گفتند اگر فلان عابد مشهور این رن را سید فریبه خواهد شد، آن رن چون این سخن را شنید گفت: والله به خانه بروم تا او را از راه ببرم، پس در همان شب قصد خانه آن عابد کرد، و در را کوفت گفت: ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب را به روز آورم، عابد ایبا نمود، رن گفت بعضی از خوانان بنی اسرائیل با من قصد ربا دارند، و از ایشان گریخته‌ام، اگر در نگشائی ایشان می‌رسند فصیحت به من می‌رساند، عابد چون این سخن را شنید در را گشود

پس چون رن به خانه درآمد، جامه‌های خود را افکند، و چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی‌حسب‌شد و دست به او رسانید در حال متذکر شد و دست او برداشت، و دیگری در برداشت که آتش در زیر آن می‌سوزد، رفت و دست خود را در زیر دیگر گذاشت، رن گفت چکار می‌کنی؟ گفت دست خود را می‌سوزم به جرای آن خطائی که صادر شد، رن بیرون رفت و شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را می‌سوزاند، چون پیامدند دستش

(۱) دروغ کاهی ۲۰۱/۶-۲۰۲ ح ۱

تمام سوخته بود<sup>(۱)</sup>

قصه هشتم به سد معسر حضرت صادق علیه السلام مشغول است که عادی در بنی اسرائیل بود، شمی ری مهمان و شد، شیطان او را وسوسه کرد، و هر چند بر او رور می آورد یک انگشت در انگشت خود و به آتش می داشت، تا آن حیل از نفسش بیرون می رفت، و پیوسته در این کار بود تا صبح، چون صبح شد به آن زن گفت: بیرون برو که بد میهمانی بودی تو از برای ما<sup>(۲)</sup>.

قصه نهم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول است که رهد حضرت یحیی علیه السلام در این مرتبه بود که به بیت المقدس آمد، نظر کرد به عباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند، و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند، و ریحونها برگردان کرده، و سر سوبهای مسجد بسته اند، چون این جماعت را دید به نزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بیاف تا بروم بیت المقدس و عبادت خدا بکنم تا عباد و رهبانان، مادرش گفت صبر کن تا پدر پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریا گفت ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده بمانی و تو هنوز طفلی؟ یحیی گفت ای پدر مگر ندیده ای از من حدود سال بر مرگ چشمیده است؟ گفت بلی، زکریا به مادر یحیی گفت آنچه می گوید چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، پوشید و رفت به بیت المقدس تا عباد مشغول عبادت شد، تا آنکه پیراهن مو بدنش را خورد.

(۱) بحار الانوار ۲۸۷/۷۰ - ۲۸۸ ح ۵۲

(۲) بحار الانوار ۲۸۸/۷۰ ح ۵۲

پس روری نظر کرد به بدن خود، دید بدنش محبت شده گریست، خطاب انبی به او رسید ای یحیی آیا گریه می کنی ر اینکه بدنت کاهیده شده، نه عورت و حلال خودم قسم اگر یک نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس، حضرت یحیی گریست، تا آنکه از بسیاری گریه رویش محروم شد به حدی که دندانهایش پیدا شد

چون این خبر به مادرش رسید با رکوبه نزد او آمدند، و عذابی اسرائیل به گرد او برآمدند، و او را خبر دادند که روی تو چنین محروم و کاهیده شده است، گفت من ناخبر شدم، رکوبه گفت ای فرزند چرا چنین می کنی، من از خدا فریدی طلبدم که موجب سرور من باشد، گفت ای پدر تو مر به این امر کردی، گفتم که در میان بهشت و دوزخ عصبه ای هست که نمی گذرد از این عصبه مگر حماقتی که بسیار گریه کند از خوف الهی، گفت بلی من چنین گفتم، جهد و سعی کن در سادگی خدا که تو را به امر دیگر فرموده اند

پس مادر به او گفت ای فرزند رحمت می دهی دو پاره نمدا بر روی تو بسارم که بر دو طرف روی خود نگداری تا دندانهایت را بپوشاند، و آب چشمت را جذب نماید، گفت بر اختیار داری، پس با دو پاره نمدا بر روی او ساخت، و بر رویش گذاشت، و آستینهایش را فشرد، از شکر چشمت تر شده بود که آب از میان انگشتانش جاری شد، چون حضرت رکوبه بر حال را مشاهده نمود گریان شد و رو به سوی آسمان کرد گفت. خداوند این فرزند من است، و این آب دیده و سب، و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری

پس هرگاه رکوبه می خواست که می اسرائیل را موعظه بگوید به جانب چپ و راست نظر می فرمود، اگر یحیی حاضر بود به بهشت و دوزخ می برد، پس روری یحیی حاضر بود شروع به موعظه کرد، یحیی سر خود را در عنائی پیچید آمد در

میان مردم نشست، و حضرت زکریا و رندید، فرمود حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید در جهنم کوهی هست که آن را سکران می نامند، و در پائین کوه وادی هست که آن را عصبان می گویند؛ زیرا از غضب الهی آفروخته شده است، و در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است، و در آن چاه تابوتها از آتش هست، و در آن تابوتها صدوقها و حمامه ها و ریحیرها و غلها از آتش هست

چون یحیی این را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد که واعظانه، چه بسیار غافلیم از سکران، برخاست و بی خبر به متوکه بیاد شد، پس زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت، و فرمود یحیی را طلب ما که می رسم او را سسی مگر بعد از مرگ او، مادر به طلب حضرت یحیی بیرون رفت، با به جمعی از بی اسرائیل رسید، ایشان را او پرسیدند ای مادر یحیی به کجا می روی؟ گفت به طلب فریدم یحیی می روم که نام آتش جهنم را شنیده و رو به صحرا رفته است، پس رفت تا به چوپایی رسید، پرسید یا حواری را به این هشت و صفت دیدی؟ گفت یحیی را می خواهی؟ گفت سسی، گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که مشغول گریه بود، و سر به سوی آسمان بلند کرده می گفت به عزت تو ای مولای من که آب سرد بخواهم چشید تا مرگت و مکان خود را برد تو بسم

پس چون مادر بیامد، و نظرش بر روی داد، به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت، و او را به حد قسم داد که با او به خانه رود، پس به خانه رفت، و مادر التماس کرد که ای فرزند خواهش دارم پیراهن مو را بکنی، و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است، یحیی قبول نمود، و پیراهن پشم پوشید، مادر از برای او عدسی پخت، آب حضرت تناول فرمود و خواب او را ریود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او رسد ای یحیی خانه ای به از خانه من

می‌خواهی، و همسایه‌ای به از من می‌طلبی

چون این ندا به گوشش رسید از حرات برخاست، و گفت خداوند از لعرش من درگذر، به عزت تو که دیگر سایه نطلبم به غیر از سایه بیت المقدس، و به مادرش گفت. ای مادر پیراهن مو را بپاور، مادر پیراهن را به او داد، و در او آویخت که مانع رفتن شود، حضرت رکریا به او گفت ای مادر یحیی بگذار که پرده دلش را گشوده‌اند، و به عیش دنیا منتفع نمی‌شود، پس برخاست یحیی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید به بیت المقدس رفت با اخبار و رهبانان عبادت می‌کرد تا شهید شد<sup>(۱)</sup>

قصه دهم این بابویه از عروة بن الربیع روایت کرده است که گفت روزی در مسجد رسول ﷺ با جمعی از صحابه نشسته بودیم، یاد کردیم اعمال و عبادت اهل بدر و اهل بیعة رضوان را، ابوالدردا گفت: ای قوم می‌خواهید حیر دهم شما را به کسی که مالش از همه صحابه کمتر و عیشش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود؟ گفتند کیست آن شخص؟ گفت عیسی بن یحیی طالب، پس چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدند، پس شخصی را نصاریه او گفت سخنی گفتمی که هیچ کس با تو موافقت نکرد، او گفت من آنچه دیده بودم گفتم، شما نیز هرچه دیده‌اید از دیگران بگوئید

من شبی در مجلسان بنی الحار به خدمت آن حضرت رسیدم که در دوستان کناره کرده بود، و در پشت درختان خرم پهن شده بود، و به آواز حنین و نغمه دردناک می‌فرمود الهی چه بسیار گناهان که ردوش من برداشتی، و در برابر آنها نعمت فرستادی، و چه بسیار بدیه که از من صادر شد کرم کردی و رسوا نکردی،

(۱) بحارالانوار ۱۴/۱۶۵-۱۶۷ ج ۴



الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت، و گناهدن من در نامه اعمال عظیم شد، پس من غیر از امرش تو امید ندارم، و به غیر خوشنودی تو آرزو ندارم، پس از پی آن صدا رفتم، دانستم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است

پس در پشت درخت پنهان شدم، و آن حضرت رکعت نماز بسیار گذارد، و چون فارغ شد مشغول دعا و گریه و مسح شد، و از جمله آنچه می فرمود این بود: الهی چون در عمو و محشور تو فکر می کنم گناه من بر من اسان می شود، و چون عذاب عظیم تو را به یاد می آورم نبته خطاهای من عظیم می شود، آه اگر بخوانم در نامه های عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام، و تو آنها را حصا فرموده ای، پس نگوئی به ملائکه بگیرند و مرا، پس وی بر چسب گرفته شده ای و اسیری که حبشانش او را سحت نمی توانست بحشید، و قبيله او سه فریادش می توانست رسيد، و جمع اهل محشر بر و رحم می کند، پس فرمود: آه از آتشی که جگرها را سربال می کند، آه از آتشی که جمیع احشار فرد می ریزد، آه از دریاهای امروحه از آتشیهای جهنم

پس بسیار گریستند تا آنچه دیگر صدا و حرکت را آن حضرت شنیدم، با خود گفتم: الله حواب بر آن حضرت عاب شد از بسیاری بیداری، به نزدیک رفتم برای نماز صبح آن حضرت را بیدار کنم، چندان که حرکت دادم حرکت نمود، و به مثابه چوب خشک حسد مبارکش می حس فتاده بود، گفتم: الله و الله را حمون، دویدم به جانب خانه آن حضرت، و خبر را به حضرت فاطمه علیها السلام رسانیدم، فرمود: قصه چگونه بود؟ عرض کردم: فرمود: والله ای ابودردا این عشی است که در عالت اوقات او را از ترس الهی رو می دهد.

پس آهی آوردند و بر روی آن حضرت پشیدند بهوش بار آمد، و نظریه سوی من فرمودند من می گریستم، فرمود: از چه می گریی ای ابودردا؟ گفتم: از آنچه می بینم

که تو با خود می‌کمی، فرمود اگر ببینی مر که به سوی حساب بخواهد در هنگامی که گدازه کاران یقین به عذاب خود داشته باشند، و ملائکه علاظ و ربانیة تند خود مرا حاطه کرده باشند، و مرد حد و بند حشر من بدارند، جمیع دوستان در آن حال مرا واگذارند، و اهل دنیا همه بر من ترحم کنند، هر چه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که مرد خداوندی ایستاده باشم، که هیچ امری بر او پوشیده نیست، ابودردا گفت: والله حبیب عنادی در هیچ یک از اصحاب پیغمبر ﷺ ندیدم<sup>(۱)</sup>

### ثمرة سوّم

#### در مدح محالفت نفس و خواهشهای آن

##### و مذمت مقابعت هواهای نفسانی

بدان که نفس اماره اسباب ضررش زیاده از شیطان است، چنانچه حوتعالی می‌فرماید حضرت یوسف فرمود به درستی که نفس مرا کشته است به بدی مگر آنکه را حد رحم فرماید، و در جای دیگر می‌فرماید هر که از خداوند عالمیان و ایستادن در محاسبة برد او ترسد و بهی کند نفس را از خواهشهای او بهشت مأوای اوست، و در جای دیگر می‌فرماید در پیامت شیطان به گمراهان خواهد گفت: مرا بر شما سلطنتی سود به غیر اینکه شما را حوائد و احابت من کردید، پس مرا ملامت نکنید، نفسهای خود را ملامت کنید.

بدان که محاهده با نفس و شیطان افضل است از جهاد کردن با دشمنان ظاهر، و دشو رتر است از آن، و یک ثمره از ثمرات محاهده با نفس جهاد با کفار است، و

(۱) بحارالانوار ۱۱/۴۱ ۱۲ ح ۱

مجاهدۀ نفس آن است که به عقل مستقیم با نفس و حواشیهای او که مخالف شرع باشد معارصه نماید، و به استعانت الهی و تذکّر آیات و احادیث و مواعظ او را منقاد حق گرداند، و تابع شرع سازد، مانند اسب چموشی که آن را به تدبیر و تعلیم رهوار نمایند، و تحمل بارهای گران بر آن آسان شود

چنانچه به سند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری به جهاد فرستادند، چون برگشتند فرمودند: مرحبا به جماعی که جهاد کوچک را به جا آوردند، و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است، پرسیدند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس، پس فرمود: بهترین جهاد جهاد با نفسی است که در میان در پهنوی آدمی است<sup>(۱)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است: فرمود: بدر نمائید، در هواها و حواشیهای نفس خود، چنانچه بدر می‌کشد، دشمنان خود، و هیچ چیز دشمن تر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و دروکرده‌های ریاستان<sup>(۲)</sup>

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی می‌فرماید: به عزّت و جلال و برگواری و بود و علوّ شأن و رفعت مکان خود قسم می‌خورم، هیچ بنده‌ای اختیار نمی‌کند خواهش نفس خود را بر فرمودۀ من، مگر آنکه امور او را متعزّق می‌سازم، و دنیا را بر او مشتبه می‌کنم، و دل او را به دنیا مشغول می‌نمایم، و نمی‌رسانم به او مگر آنچه برای او مقدر کرده‌ام از دنیا، و به عزّت و جلال و برگواری خود قسم هیچ بنده‌ای اختیار نمی‌کند فرمودۀ مرا بر خواهش خود، مگر آنکه ملائکه را به حفظ او موکّل می‌گردانم، و آسمانها و

(۱) بحار الانوار ۶۵/۷۰ ج ۷.

(۲) بحار الانوار ۸۲/۷۰ ج ۱۷.

زمینها را متکفل روری او می‌کنم، و تجارت هر تجاری را به سوی او می‌فرستم<sup>(۱)</sup>.  
و حضرت صادق علیه السلام فرمود: نفس را با خواهشهای خود مگذار، به درستی که  
خواهش نفس در هلاکت آن است، و نفس را با هواگذشتی موجب ایذا و اضرار  
نفس است، و نفس را از خواهشهای خود برداشتن درمان دردهای نفس است<sup>(۲)</sup>.

یا أباذر انّ أوّل شيء يرفع من هذه الأمة الأمانة والخشوع حتّى لا  
يکاد یری خاشعاً.

ای ابوذر! اول چیزی که در این امت برداشته می‌شود امانت و خشوع است، تا  
آنکه از هیچ‌یک از ایشان خشوع و شکستگی و تصرع نمی‌توان دید  
بدان که امانت عبارت از حفظ و رزیدن در موال و عرص مردم است، و حبان  
صدّ آد است، و امانت اشرف صفات کمال است، و حبان موجب نقص و وبال  
است

چنانچه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ  
پیغمبری نفرستاده مگر آنکه مردم را امر فرمود به راستی در سخن، و ادا کردن امانت  
به نیکوکار و بدکار<sup>(۳)</sup>.

و به اسبید معبره از آب حضرت منقول است که: نظر نکنید به طول دادن رکوع  
و سجود مردم، این چیزی است که عادت به آن کرده‌اند، و اگر ترک کنید وحشت به  
هم می‌رسانند، ولیکن نظر کنید به راستگویی و ادا کردن امانت مردم به اهلش<sup>(۴)</sup>.

(۱) بحارالانوار ۷۸/۷۰ ح ۱۴، و ص ۸۵ ح ۱۸

(۲) بحارالانوار ۸۹/۷۰ ح ۲۰

(۳) اصول کافی ۱۰۲/۲ ح ۱

(۴) اصول کافی ۱۰۴/۲ ح ۲

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بر شما باد به ادا کردن امانت مردم، به درستی که اگر کشتنده پدرم مرا امین کند بر شمشیری که پدرم را به آن کشته باشد، و آن شمشیر را به من بسپارد، البته به او رد می‌نمایم<sup>(۱)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر که را می‌کشد بر امانتی و او به صاحبش رد نماید، هزار عقده از عقده‌های آتش رگرددن خود گشوده است، پس مبادرت نمائید به ادای امانت، زیرا امانتی که به کسی می‌سپارند ابلیس صد شیطان را بر او می‌گمارد که او را گمراه کند، و وسوسه نمایند تا او را هلاک کند، مگر کسی که خدا او را نگاه دارد<sup>(۲)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود: هر که حق مؤمنی را حس نماید، خدا در قیامت پانصد سال او را برپا ایستاده ندارد، تا آنکه مهرها در عرق او جاری شود، و مادی در جانب خدا بذا کند این طالعی است که حق خدا را حس کرده است، پس چهل روز او را سوزش کند، و او را به جهنم برند<sup>(۳)</sup>

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است: هر که ظلم کند بر مردوری و مردش را بدهد، خدا ثواب او را حفظ نماید، و بوی بهشت را بر او حرام کند، تا اینکه بویش از پانصد سال راه ششیده می‌شود، و کسی که از همسایه اثر یک شبر در زمین را خیانت کند و داخل خانه خود کند، خدا آن زمین را تا هفتم طبقه زمین طوفی کند به گردن او در قیامت، و به آن هیئت به مقام حساب آید<sup>(۴)</sup>

و فرمود: هر که خیانت کند امانتی را در دین دنیا و به صاحبش ندهد تا مرگ او را

(۱) بحار الانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۲

(۲) بحار الانوار ۱۱۴/۷۵ ح ۴

(۳) بحار الانوار ۱۷۵/۷۵ ح ۱۷

(۴) من لا یحضره الفقیه ۱۲/۴

دریابد، بر غیر ملت من موده است، و چون حذر و ملاقات نماید بر او حشمت‌گ باشد<sup>(۱)</sup>

و فرمود: هر که خیانتی را بخورد و نداند که این مال حیات است گناه او مثل گناه کسی است که آن حیات را کرده است<sup>(۲)</sup>

و فرمود: هر که حق مسلمانی را حس کند و به صاحبش ندهد، حذر برکت و روزی او را بر او حرام گرداند<sup>(۳)</sup>

و فرمود: هر که حق کسی برد او باشد و صاحبش بطلبد و او را تأخیر کند و ندهد، هر روز بر او گناه گم‌رک‌چی نوشته می‌شود<sup>(۴)</sup>

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: هر که چیری از مال برادر مؤمنش را به ظلم متصرف شود و به او پس ندهد، پاره‌ای در آتش قیامت برای خود کسب کرده است<sup>(۵)</sup>.

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مال مؤمنی را به عصب متصرف شود، پیوسته حق تعالی از وی روی رحمت خودش را بگرداند، و اعمال او را دشمن دارد، و بر کارهای حیرش ثواب ندهد تا توبه کند، و مالی که گرفته است به صاحبش رد نماید<sup>(۶)</sup>

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر که ظلم کند بر کسی البته حد او را بگیرد یا در جانش یا در مالش، و ظمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم

(۱) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲

(۲) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲

(۳) من لا یحضره الفقیه ۱۵/۲

(۴) من لا یحضره الفقیه ۱۶/۲، ۱۷

(۵) بحار الانوار ۳۱۳/۷۵ ح ۲۳

(۶) عوالی اللالی ۳۶۲/۱ ح ۵۶

بباشد چون توبه کند خدا او را می آمرزد<sup>(۱)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود ظلم بر سه قسم است ظلمی که خدا می آمرزد، و ظلمی که خدا نمی آمرزد، و ظلمی که خدا نمی گذرد، اما ظلمی که نمی آمرزد آن شریک از برای او قرار دادن است، و اما ظلمی که می آمرزد ظلمی است که آدمی بر نفس خود بکند میان خود و خدا، و اما ظلمی که نمی گذرد آن حق الناس است که مردمان از یکدیگر می طلبند<sup>(۲)</sup>.

يا أباذر والذي نفس محمد بيده لو أن الدنيا كانت تعدل عند الله جناح بعوضة أو ذباب ما سقى الكافر منها شربة من ماء  
يا أباذر الدنيا ملعونة، وملعون ما فيها، ألا ما ابتغى به وجه الله، وما من شيء أغض إلى الله تعالى من الدنيا، خلقها ثم أعرض عنها، فلم ينظر إليها ولا ينظر إليها حتى تقوم الساعة، وما من شيء أحب إلى الله عز وجل من الإيمان به، وترك ما أمر أن يترك.  
يا أباذر إن الله تبارك وتعالى أوحى إلى أخي عيسى يا عيسى لا تحب الدنيا فاني لست أحبها، وأحب الآخرة فانما هي دار المعاد.  
يا أباذر إن جبرئيل أتاني مخزائن الدنيا على بغلة شهباء فقال لي: يا محمد هذه خزائن الدنيا ولا ينقصك من حظك عند ربك، فقلت: يا حبيبي جبرئيل لا حاجة لي فيها، إذا شبعت شكرت ربي، وإذا جعت سألته

(۱) اصول کافی ۲/۳۳۲ ح ۱۲

(۲) بحار الانوار ۷۵/۳۱۱ ح ۱۵

یا اَبَاذَر اِذَا ارَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَقَهَّهِ فِي الدِّينِ، وَزَهَّدَهُ فِي الدُّنْيَا، وَبَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ.

یا اَبَاذَر مَا زَهَّدَ عَبْدٌ فِي الدُّنْيَا اِلَّا اُثْبِتَ اللهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ، وَانْطَقَ بِهَا لِسَانُهُ، وَبَصَّرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاءَهَا وَدَوَاءَهَا، وَأَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا اِلَى دَارِ السَّلَامِ

یا اَبَاذَر اِذَا رَأَيْتَ أَخَاكَ قَدْ زَهَّدَ فِي الدُّنْيَا فَاسْتَمِعْ مِنْهُ، فَإِنَّهُ يَنْتَقِي إِلَيْكَ الْحِكْمَةَ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ مَنْ أَرْهَدَ النَّاسَ؟ قَالَ: مَنْ لَمْ يَنْسَ الْمَقَابِرَ وَالْبَلَى، وَتَرَكَ فَضْلَ زِينَةِ الدُّنْيَا، وَآثَرَ مَا يَبْقَى عَلَى مَا يَفْنَى، وَلَمْ يَعِدْ غَدًا مِنْ أَثَامِهِ، وَعَدَّ نَفْسَهُ فِي الْمَوْتِ.

ای ابوذر به حق آن خداوندی که جان محمد به بد قدرت اوست اگر دنیا برد خدا برابر بود با پر پشه‌ای با پر مگس، کافر را در دنیا یک شربت آب می داد ای ابوذر دنیا ملعون است، و آنچه در دیاست ملعون است، مگر چیری که مطابق رضای الهی باشد، و هیچ چیر را خدا دشمن نمی دارد ماسد دین، حق تعالی دنیا را حقی فرمود، و از آن اعراض نمود، و نظر لطف به سوی آن نکرد و بخواهد کرد تا قیام قیامت، و هیچ چیری برد خدا محبوب تر نیست از ایمان به خدا، و ترک کردن آنچه خدا امر فرموده به ترک آنها.

ای ابوذر حق تعالی وحی فرمود به برادر من عیسی علیه السلام که ای عیسی دوست من دنیا را، به درستی که من آن را دوست نمی دارم، و دوست دار آخرت را که در گشت همه به آنجاست.

ای ابوذر جبرئیل به برد من آمد، و خربزه‌های دنیا را برای من آورد، و بر استر اشتهایی سوار بود، پس گفتم ای محمد بسها خربزه‌های دیاست به تو می دهم، و



از بهره تو برد حق تعالی و نعیم آخرت تو چیری کم نمی شود به سبب متصرف شدن خرایب دنیا، من گفتم ای حبیب من حوئس مرا احتیاجی به این حزاین نیست، هرگاه سیر می شوم پروردگار خود را شکر می کنم، و چون گرسنه می شوم از او سؤال می نمایم.

ای ابودر چون خدا خبر و صلاح سده ای را خواهد، او را به مسائل دین خود عالم می گرداند، و رعیت او را از دین برطرف می گرداند، و او را راهد می کند، و به عیبهای نفس خود بین می کند

ای ابودر هیچ سده ای به زهد و ترک دین متصف نمی شود، مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثبات می گرداند، و زبان او را به حکمت و معارف گویا می سازد، و بیبا و گویا می گرداند او را به عیبها و درد و دوا ی دنیا، و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون می برد، و به حانه سلامتی که بهشت پاکیزه سرشت است داخل می گرداند

ای ابودر چون بر در مؤمن خود را ببینی که ترک دنیا کرده است و رعیت به آن ندارد، سخن او را گوش بده که او حکمت و علوم ربانی را به سوی تو انفا می کند، من گفتم یا رسول الله کیست که دهد او در دنیا بیشتر است؟ فرمود: کسی که فراموش نکند قبر و پوسیدن و خاک شدن در قبر را، و ترک کند ریادتی ریستهای دیارا، و اختیار کند نعمتهای باقی آخرت بر بر بدلهای فانی دنیا، و فردا را از عمر خود حساب نکند، و خود را از مردگان شمارد

در توضیح این فصل سه باب ابراد می نمایم

## باب اول

### در مذمت دنیا

بدان که هر چند ندیها و عیبهای دنیا در آن ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد، اما چون شیطان در نظر عالمیان او را مرتب ساخته است، و عفت عقل و مشاعر را از ملاحظه قبايح آن مصروف نموده است، ذکر بعضی از مواعظ و امثال که از مقریان بارگاه دوالحلال وارد شده است موجب بیداری و هشیری می شود

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی جمیع حیثات را در خانه ای جمع کرده است، و کلید آن خانه را رهد در دپ گردانده است، و فرمود حرام است بر دلهای شما شناختن شریکی و لذت نمان تا ترک دنیا نکند<sup>(۱)</sup>

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند ترک دنیا و زهد در آن<sup>(۲)</sup>

و فرمود علامت رعیت به ثواب حرث ترک ریشه های دیست، به درستی که رهد در دنیا کم نمی کند از آنچه خدا را برای رهد قسمت فرموده است، و حرص حریصان در تحصیل دنیا زیاد نمی کند آنچه را خدا برای ایشان قسمت فرموده است، پس کسی عین دارد که بهره آخرت را از برای دنیا ترک نماید<sup>(۳)</sup>

و حضرت صادق علیه السلام فرمود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله محزون از خانه بیرون آمد، ملکی بر آن حضرت نازل شد و کنیلهای حرائر و گنجهای زمین را از برای آن حضرت آورد و گفت ای محمد پس کلید گنجهای دساست، پروردگارت

(۱) اصول کافی ۲/۱۲۸ ح ۲

(۲) اصول کافی ۲/۱۲۸ ح ۲

(۳) اصول کافی ۲/۱۲۹ ح ۶

می فرماید: بگشا حربه های دنیا را و آنچه خواهی بردار و از مرئه تو نزد ما چیزی کم نمی شود، حضرت فرمود: دنیا حایه کسی است که در آخرت خواه بداشته باشد، و از برای دنیا جمع می کند کسی که عقلی نداشته باشد، ملک گفت: به حق خداوندی که تو را به راستی فرستاده است همین سخن را از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می گفت در وقتی که کبدها را به من می دادند<sup>(۱)</sup>

و در حدیث دیگر فرمود حضرت رسول ﷺ گذشتند بر برعاله مرده گوش بریده ای که در مزینها افتاده بود، پس به اصحاب خود فرمود این بزعه به چند می ارزد؟ گفتند: اگر زنده بود به یک درهم نمی ارزد، حضرت فرمود: به حق آن پروردگاری که جان من در دست اوست دنیا حوارنراست برد خدا از این برعاله نبرد صاحبش<sup>(۲)</sup>.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود هرگاه حق تعالی خیرنده ای را خواهد، او را زاهد در دنیا می گرداند، و به مسائل دین خود او را عالم می گرداند، و عیبهای دنیا را به او می شناساند، و کسی را که خدا این کرمته را به او بفرماید خیر دنیا و آخرت به او داده است

و فرمود هیچ کس طلب حق از راهی نکرده است بهتر از راه ترک دنیا، و این صد آن چیری است که طلب می کند دشمنان حق از رغبت در دنیا، پس فرمود: که خاست صبرکننده صاحب کرمی که در این چند روز اندک از دنیا بگذرد، به درستی که مرء ایمان را نمی یابند شما، و حرام است لذت، یمان بر شما تا رهد در دنیا بورید.

(۱) اصول کافی ۲/ ۱۲۹ ح ۸

(۲) اصول کافی ۲/ ۱۲۹ ح ۹

و فرمود: مؤمنی که خود را از محبت دین حالی کند بلندمرتبه و رفیع قدر می شود، و لذت و چاشنی محبت الهی را می یابد، و او نزد اهل دنیا چنان است که گویا دیوانه شده است، و عقلش محبوس شده است، ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبت الهی با دل او مخلوط شده است، و به این سبب به خیر خدا مشغول نمی شود.

و فرمود دلی که از محبت و کدورهای صاف و خالص شد، رمبش بر او تنگ می شود تا میل به آسمان می کند و به حسب رفعت پرواز می نماید<sup>(۱)</sup> و حضرت رسول ﷺ فرمود طلب دین به آخرت ضرر می رساند، و طلب آخرت به دنیا ضرر می رساند، پس به دین ضرر رسانیدن سزاوارتر است تا ضرر رسانیدن به آخرت<sup>(۲)</sup>

و به سند معتبر منقول است که: جابر جمع می به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمد، حضرت فرمود ای جابر والله که من محروم و دل من مشغول است، جابر گفت فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو را چیست؟ فرمود ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد، مشغول می گرداند دل او را از غیر خدا، ای جابر چه چیز است دنیا، و چه چیز می تواند بود، مگر دین غیر از طعامی است که بخوری، یا جامه ای که بپوشی یا رسی که ب و مقرب نمائی

ای جابر به درستی که مؤمنان مطمئن نمی باشند به دین، و دل نمی بندند به ماندن در دنیا، و در هیچ وقت از مرگ ایمن نیستند، ای جابر آخرت خانه دایمی است، و دنیا خانه فاسد و بیستی است، و بیکی اهل دنیا در عقبتند، و مؤمنان پیش از

(۱) اصول کافی ۲/ ۱۳۰ ح ۱۰

(۲) اصول کافی ۲/ ۱۳۱ ح ۱۲

این زمان داناان و اهل تفکر و عبرت بودند، ایشان را از یاد خدا کرسمی کرد چیزهائی که از امور دنیا می‌شسبند، و کورسمی کرد ایشان را از یاد خدا چیزهائی که از رستها می‌دیدند، پس چنانچه به یں عسم فائز شده بودند به ثوابِ حوت فائز شدند.

و بدان ای جانر که اهل تقوا و پرهیزکارن مؤوست و خرح ایشان از اهل دنیا اساسر است، و رعایت و یاری اش سبب به مو بیشتر است، اگر تو در یاد خدائی تو را بر آن یاری می‌کسد، و اگر خدا را فراموش می‌کسی تو را آگاه می‌کسد و به یدت می‌آورد، بیان‌کسد گاسد امرهای خد ر، و عمل‌کسد گاسد به انها، به محبت خدا قطع محبت از غیر او کرده‌اند، و در دنیا وحشت گرفته‌اند، و به سب طاعت و سدگی آقای خود، و به دلهای خود بصر به خدا و دوستی او انداخته‌اند، و می‌دانند چیزی که سزاوار است به منظور دشس و در به او ستر خداوند عظیم‌الشأن است، پس دسا را مریی داب که فرود آئی و سرکسی، یا مالی که در جواب بیامی و چون بدار شوی چیزی در دست تو باشد، یں مثل را برای تو به این سمب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از ناست سایه درختی است که لحظه‌ای در آن قرارگیری و برطرف شود

ای جانر پس حفظ کن آنچه را خدا مر فرموده است تو را به رعایت انها از دین و حکمت او، و سؤال مکن از آنچه تو نرد و دری از روری، و بصلب توفیق احام تکالیفی را که او از تو می‌طلبد<sup>(۱)</sup>

و منقول است که ابوذر گفت ای صب کسده علم تو را فرزندان و مال از حال خود مشمول سارد به درستی که روی که ر یشا مفارقت می‌کسی مانند میهمانی

خواهی بود که شب در خانه بماند و روز به منزل دیگری رود، و دنیا و آخرت به منزله دو منزل است که از یکی بار کسی و به دیگری نزول نمائی<sup>(۱)</sup>

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود، ای موسی دل خود را به دنیا مبین مگردان مثل میل کردن ظالمان، و دوست مدار دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود بگیری، ای موسی اگر تو را به خود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی بر تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زیستهای آن.

ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعت بر اهل حیر، و ترک کن از دنیا آنچه را به آن احتیاج نداری، و نظر مکن به کسی که مرید دنیا خورده است، و او را به خود گذاشه ام، و بدان هر فتنه ای استی آن محبت دنیا است، و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد، که بسیاری مال بسیاری گدازه می باشد به سبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد، و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضی نیستند که خدا از او راضی است، و آرزو مکن حال کسی را که مردم طاعت او نمی نمایند، به درستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت و نمودن بر خلاف حق باعث هلاک او و متابعت او است<sup>(۲)</sup>.

و در حدیث دیگر فرمود حضرت میرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از اصحاب خود نوشتند، که وصیت می کنم تو را و خود را به تقوا و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست، و امید از غیر او نمی توان داشت، و بی بیاری حاصل نمی شود مگر به فصل او، به درستی کسی که از مناهی خود پرهیزد عزیز و باقوت و سیر و سیراب

(۱) اصول کافی ۲/ ۱۳۴ ح ۱۷

(۲) اصول کافی ۲/ ۱۳۵ ح ۲۱

می شود، و عقلش از عقول اهل دین برتر می شود، پس بدتش با اهل دنیا است، و دل و عقلش مشغول معاينة آخرت است، فرو می نشاند به نور دلش محبت آنچه را چشمهایش می بیند از زینت دنیا، پس حرم دنیا در نظر او نجس و قبیح شده است، و از شبهات دنیا اجتناب می کند، و از حلال حلال و حرام حرام را متضرر می یابد، مگر به قدر ضرورت از پاره ای که پشتش به آن قوت یابد و عبادت تواند کرد، و جامه ای که عورت خود را به آن پوشاند از هر قسم که بیاید، اگرچه گنده و درشت باشد، و بر آن قدر ضرورت که دارد تیر اعتماد ندارد، بلکه اعتماد و امید او بر خالق اشیاء است

و چندان حد و سعی در عبادت می کند که دیده های او طاهر شده است، و دیده های او در سرش فرو رفته است، پس خدا به عوض آنچه از قوت خود در عبادت خدا صرف کرده است، قوتی از جانب خود به بدن او کرامت فرموده، و عمل او را شدید و محکم گردانیده است، و آنچه در آخرت برای او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا به او عوض داده است

پس ترک کن دنیا را که محبت دین آدمی را از حق کور و کورگی می کند، و گردن را دلیل می گرداند، و تدارک کن در بقئه عمر خود، و تأخیر مکن عمل را به فردا و پس فردا، به درسی که هلاک شدیدی مان که پیش از تو بودند به طول امل و آرزوها و تأخیر اعمال خبر تا آنکه مرگ ناگه به ایشان رسد و ایشان عاقل بودند، پس بر چوبه ایشان را برداشتند، و به قبرهای تریک و تنگ نقلشان فرمودید، و فرزندان و اهالی خود را ترک نموده به حال خود پرداختند، پس به خدا از خلق مقطع شو به دلی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود پیوسته، و با عمری درست که در آن سستی و شکستگی نباشد، خدا ما را و تو را اعداست نماید بر طاعت خود، و توفیق دهد ما را

و تو را بر چیزی چند که موجب خوشنودی اوست<sup>(۱)</sup>.

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که عیسی بن مریم علیه السلام به حواریاء گفت، ای بی اسرائیل آورده میشد بر آنچه در دیای شما فوت می شود، چنانچه اهل دنیا آورده نمی باشد از فوت دین خود گر دبی ایشان سالم باشد<sup>(۲)</sup> و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چه گویم در وصف خانه ای که اولش مشقت و عیاست، و آخرش نیستی و فساد است، و در حلالش حساب است، و در حرامش عقاب است، هر که عی می شود در آن مفتون است، و هر که محتاج می شود در او محزون است، و هر که ار برای آن سعی می کند به دستش نمی آید، و هر که ترکش می کند رو به او می آورد، و هر که خواهد را حوال آن صبر نگردد و بیاشود او را به عیوب خود بیامی گرداند، و کسی که به رعیت به سوی آن نظر نماید کورش می کند<sup>(۳)</sup>

و در حطه دیگر فرمود بطر کنید به سوی دیا به دیده رهد، و از آن اعراض نمائید، و خدا قسم بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که رحل اقامت در آن افکنده اند بیرون می کند، و آنان که به نعمتهای آن معرور گردیده اند و ایمنند به فجایع و مصیبتها مبتلا می گرداند، آنچه ردی پشت کرد و رفت برمی گردد، و آنچه دیده است نمی توان داشت که چه معدر است تا انتظار آن توان برد، شادی و سرورش آمیخته است به اندوه و حزن، و قوت شجاعانش آبل است به سستی و ضعف، پس فریب ندهد شما را بسیاری آنچه شما را خوش می آید از ریختهائی که اندک زمانی با شما خواهد بود، خدا رحیم کند کسی را که در احوال دیا نهنگر

(۱) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۳

(۲) اصول کافی ۱۳۷/۲ ح ۲۵

(۳) بحارالانوار ۱۳۰/۷۳



نماید و عبرت گیرد، پس به عیبهای دنیای دنیا شود آنچه از دنیا در پیش است،  
عن قریب از آن اثری نمانده است، و آنچه را آخرت در پیش است به رودی می رسد  
و روال ندارد، و بر عمر اعتماد مکی که هرچه به عدد درآید به رودی به سر می آید،  
و آنچه آینده است به زودی حاضر می شود و بردپک است<sup>(۱)</sup>.

و در خطبه دیگر فرمود، شما را حذر می فرمایم از دنیا، به درستی که آن شیرین  
است و شیر و خوش آیند است، مردم را محب خود می گرداند به اندکی از لذتهای  
عاجل که به ایشان می رساند، و به اندک ریختن خود را خوش می نماید، و امیدها و  
ارزوها را زبور خود ساخته است، و به حینه و قرب خود را زیست کرده است، و  
نعمت و زیست آن بجا ندارد، و از مصیتهای آن ایمن نمی توان بود، فریب دهنده و  
صرر رساننده است، مانع از حریمات است، به رودی رایل می گردد و قانی است،  
ساکنانش را می خورد، راهروانش را می ریزد، هیچ کس از آن به زینتی آراسته نشد  
مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران نمود، و رو به کسی بیاورد به راحت مگر  
آنکه پشت کرد به سوری او به محبت

چه بسیار کسی که بر آن اعتماد کرد و دل او را به درد آورد، چه بسیار کسی که به  
آن مطمئن شد و او را بر زمین زد، و بسی صاحب شوکت را به خواری انداخت، و  
بسی صاحب بحوث را دلیل ساحت، پادشاهیش مدلت است، و عیشش ناگوار  
است، و شیریش تلخ است، و عیشش سم است، رنده اش در معرض موت، و  
صحیحش در عرضة بلاست، پادشاهیش به رودی برطرف می شود، و عزتش  
مفلوب می گردد. و کسی که از آن بسیر جمع کرده مکتوب می شود، و کسی که به  
آن پناه برده محلول می شود

ایا شما نیستید در مسکنها و مرلهای جماعتی که پیش از شما بوده اند که عمرشان در عمرهای شما درازتر بوده، و آذر ایشان بیشتر باقی مانده، و رورهای ایشان درازتر بوده، و لکشر و تهیه ایشان فروزانتر بوده است، دنیا را پرستید چه پرستیدنی، و آن را اختیار کردند چه اختیارکردنی، چون بدر رفتند توشه ای به ایشان داد که به مرل رسد، و مرکوبی بد که ایشان را به جانی رساند، هیچ شنیدید که دنیا جانی فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانتی کرده باشد، یا با ایشان مصاحبت بیکو کرده باشد، بلکه بر ایشان فرود آورد پلاهای گران را، و سست کرد بنیاد ایشان را به فتنه ها، و منزلت مساحت اساس ایشان را به مصیبتها، و بینی ایشان را بر خاک مذلت مالید، و ایشان را پس حوادث گردانید، و باری نمود مرگ را بر ایشان، به درستی که دید جوای منکری را که داد جمعی را که منقاد او بودند، و آن را اختیار می کردند، و عقید اقامت در آن داشتند، چون خواستند که از آن مصارقت اندی کنند توشه ای بدان به ایشان به غیر از گرسنگی و تشنگی، و فرستاد ایشان را مگر به تنگی و تاریکی، و سری ایشان حاصل نکرد مگر بدامت و پشیمانی.

آیا چنین بی وفائی را اختیار می کنید، و بار خود می پندارید، و دل به آن می بندید، و بر آن حرص می ورزید، بدخده ای است این خانه برای کسی که آن را متهم نداند، و از آن در ترس و اندیشه نباشد، پس بدید و خود می دانید که این دنیا را ترک خواهید کرد، و از آن به خانه دیگر نقل خواهید کرد، و پس نگیرید در این دنیا از احوال جمعی که می گفتند کی فوتش را ما بیشتر است، ایشان را به قبرها بردید، و در زیر خاک پنهان کردند، همسایه استخوانهای پوسیده شدند

پس ایشان همسایه ای چندند که به فریاد یکدیگر می رسند، و دفع ضرری از یکدیگر نمی تواند نمود، و در یکجا مجتمع اند، و هر یک تنها و فردند، و همسایه

یکدیگرند، و از یکدیگر دورند، و نزدیکند که به زیارت یکدیگر نمی‌روند، و محاورند که به نزدیک هم نمی‌آیند، حلیمان و بردباراند که کینه‌هایشان برطرف شده است، و جاهلانی که حسدهایشان مرده است، از ضرر ایشان ترسی نیست، و دفع ضرری از ایشان متوقع نیست، پشت زمین را بدل کرده‌اند به زیر زمین، و از وسعتها به تنگی رفته‌اند، و از روشنائی به ظلمت فروگرفته‌اند، و باز برخواهند گشت به نحوی که معارف کرده‌اند پسر همه و عریان، و با اعمال خود بارگشت خواهند کرد به سوی حیات دائمی و حیات باقی، چنانچه حق تعالی می‌فرماید. چنانچه ابتدا کردیم در اوّل خلق ایشان را بر می‌گردانیم و عده‌ای است بر ما لارم و البته چنین خواهیم کرد<sup>(۱)</sup>

و اس بنابویه علیه‌الرحمه روایت کرده است که چون حضرت رسول ﷺ از سفری مراجعت می‌فرمودند اوّل به خانه حضرت فاطمه علیها السلام تشریف می‌بردند، و مدّتی می‌ماندند، بعد از آن به خانه زنان خود می‌رفتند، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت، فاطمه علیها السلام دودست رنج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند، و پرده در حابه آویختند، چون حضرت مراجعت فرمودند، به خانه فاطمه داخل شدند، و صحابه بر در خانه توقف نمودند، چون آن حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند، و به مسجد درآمدند، و به برد منبر نشستند، حضرت فاطمه داشت برای آن رینتها حضرت رسول چنین به عصب آمدند، گردنبد و دست رنجه‌ها و گوشواره‌ها را کردند و پرده را گشودند، و همه را به برد حضرت فرستادند، و به آن شخص که اینها را برد گفتند بگو دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید که اینها را در راه جدا بده، چون به نزد آن حضرت آورد، سه مرتبه فرمود که کرد آنچه

(۱) بحار الانوار ۷۳/۹۶-۹۸ ح ۸۴

می‌خواستم پدرش فدای او باد، دُنْ رِ مُحَمَّد و آلِ مُحَمَّد نیست، و اگر دِب در حومی برد جدا برابر پر پشه می‌بود جدا در دِب کفوری را شربتی را آب می‌داد، پس برخاستند به خانه حضرت و طمه داخل شدند<sup>(۱)</sup>

و روایت کرده‌اند که روری حضرت میرا مُؤْمِنِینَ در بعضی زبانه‌بیلی در دست داشتند، و اصلاح آن را می‌فرمودند، نگاه ربی پیدا شد در نهایت حسن و جمال، گفت ای فرزند ابوطالب اگر مرا برویج معانی تو را عسی می‌کم از این مشقت، و تو را دلالت می‌کم به گنجهای رمی، و تاریده باشی پادشاهی خواهی دشت، حضرت فرمود نام تو چیست؟ گفت نام من دیاست، حضرت فرمود برگرد و شوهری عبر از من طلب کن که نور در من بهره‌ای نیست، و در مشغول بیل زدن شدند<sup>(۲)</sup>

و حضرت رسول ﷺ فرمود: عاف ترس مردم در دِب کسی است که از تعبیر احوال دِیا پند بگیرد، و قدر کسی در دِیا عظیم تر است که دِب را برد او قدری باشد<sup>(۳)</sup>

و فرمود حق تعالی و حق فرمود به دِیا به تعب انداز کسی را که تو را خدمت کند، و خدمت کن کسی را که تو را ترک کند<sup>(۴)</sup>

و فرمود رعیب در دِیا موجب بسیاری حزن و اندوه است، و رهز در دِیا مورث راحت دل و بدن است<sup>(۵)</sup>

(۱) بحار الانوار ۲۰/۴۳ ح ۷

(۲) بحار الانوار ۸۴/۷۳ ح ۴۷

(۳) بحار الانوار ۸۸/۷۳ ح ۵۵

(۴) بحار الانوار ۸۷، ۷۳ ح ۵۰

(۵) بحار الانوار ۹۱/۷۳ ح ۶۵

و حضرت صادق علیه السلام فرمود: محبت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست <sup>(۱)</sup>.  
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که رامت من از چهار حصلت سالم بماند  
بهشت او را واجب می شود. هر که سالم باشد از میل به دین، و متابعت خواهرشها،  
و شهوت شکم، و شهوت فرج <sup>(۲)</sup>.

## باب دوم

در بیان تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا  
برای تنبیه غفلت زدگان مسالک حسرت بیان فرموده اند

### تمثیل اول:

در بیان آنکه هر چند آدمی به دنیا مشغول می شود خلاصی از آن دشوارتر است  
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
فرمود: کسی که حریص است بر جمع دنیا در دست مثل کرم ابریشم است، که  
هر چند ابریشم بر خود بیشتر می بندد ره فرارش بسته تر می شود، و خلاصش  
مشکل تر است، تا به حدی که در آن میباید رعم می میرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: از جمله موعظه هائی که حضرت نعمان پسرش  
را فرمود این بود: ای فرزند مردم برای ولاد خود جمع کردند پیش از تو، به آنها که  
جمع کردند باقی ماندند، و نه کسی که بری ایشان جمع می کردند، و بدان که تو  
بنده مردوری که به کاری چند تو را امر کرده اند، و مردی بر آنها برای تو وعده

(۱) بحار الانوار ۹۰/۷۳ ح ۶۲

(۲) بحار الانوار ۹۳/۷۳ ح ۷۱

کرده‌اند، پس عمل خود را تمام کن، و مزد خود را بگیر، و مباش در این دنیا اربابت  
گوسمندی که در زراعت مسری بیعتند و بخورد تا فربه شود و آن را بکشند و هلاکش  
در فربهی باشد، ولیکن دب را به منزلهٔ پلی دان که بر نهری بسته باشد که از آن پل  
بگذری، و هرگز به سوی آن برنگردی، دب را حواب بگذار و عمارت آن مکن که تو  
را امر به آبادانی آن نکرده‌اند

و بدان که فردا چون نزد حق تعالی می‌یستی از چهارچیرار تو سؤال خواهند  
کرد از جوانیبت که در چه چیز آن را کهنه کردی، و از عمرت که در چه چیر فانی  
کردی، و از مالت که از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی، پس مهیا شو و تهیّه  
حواب خود را بگیر، و محزون مباش از آنچه در تو فوب می‌شود از دنیا، که اندک آن  
بقا ندارد، و بسیارش بلاهای بسیار دارد، پس تهیّهٔ آخرت خود را بگیر، و سعی کن  
در بندگی، و پردهٔ غفلت را از او بگشا، و خود را در معرض عفو و لطف پروردگار  
خود درآور، و در قلب خود توبه را تازه کن، و تا فارغی در عمل و عبادت سعی کن  
پیش از آنکه اجل رو به تو آورد، و قصه‌های بهی بر تو جاری شود، و مرگ میان تو و  
آنچه اراده داری حایل گردد<sup>(۱)</sup>

### تمثیل دوم:

در بیان آنکه هر چند تحصیل دنیا بیشتر می‌نمائی حرص بر آن زیاده می‌شود به  
سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که مثل دنیا مثل آب شور دریا  
است، هر چند آدمی بیشتر می‌خورد تشنه‌تر می‌شود، تا هنگامی که او را بکشد<sup>(۲)</sup>

(۱) اصول کافی ۱۳۴/۲ - ۱۳۵ ح ۲۰

(۲) اصول کافی ۱۳۶/۲ ح ۲۲

### تمثیل سوم:

در بیان آنکه ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است به سبب معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: «در کتاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است: «مثل دنیا مثل مار کشنده است، که پشتش در نهایت نرمی و ملایمت است، و شکمش پر از زهر کشنده، عاقل زهرش حذر می نماید، و طفل نادان به نرمی و خطا و خالش مایل و با آن بازی می کند»<sup>(۱)</sup>.

### تمثیل چهارم:

در فضا و سرعت انقضای دنیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا چه کار است با دنیا، مثل من و دیا مثل سوره ای است که در روز بسیار گرمی به درختی برسد و در سایه آن درخت قیلوله کند، و برود و درخت را بگذارد»<sup>(۲)</sup>.

### تمثیل پنجم:

در بیان بی وفائی دنیا از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: «دیا را برای حضرت عیسی علیه السلام متمش شد در صورت زن ازرقی، حضرت از آن پرسید: چند شوهر گرفته ای؟ گفت: سیار، پرسید: همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه همه را کشتم، حضرت عیسی فرمود: وای بر حال شوهرهای باقی مانده ات، چرا عبرت نمی گیری از حال شوهرهای کشته شده ات»<sup>(۳)</sup>.

(۱) اصول کافی ۲/۱۳۶ ح ۲۲.

(۲) اصول کافی ۲/۱۳۶ ح ۱۹.

(۳) بحارالانوار ۷۳/۱۲۶ ح ۱۲۰.

**تمثیل ششم:**

در بیان کیفیت نجات از دنیا از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که:  
حضرت لقمان پسرش را وصیت فرمود ای فرزید دنیا دریائی است عمیق، و گروه  
بسیاری در این دریا غرق شده‌اند، پس باید کشتی تو در این دریا تقوا و پرهیزکاری  
باشد، و آنچه در این کشتی پرکی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد، و  
بادهان آن کشتی توکل بر خدا، و ناحدی ن کشتی عمل، و معلم آن علم، و لنگرش  
صبر باشد<sup>(۱)</sup>.

**تمثیل هفتم:**

در بیان پستی دنیا، و آنکه سر بلندی در این خانه پست ضرر می‌رساند. از  
حضرت امام موسی علیه السلام منقول است دنیا به مثابه خانه‌ای است که سقفش را پست  
پوشیده باشند، اگر سر بلندی کسی و تکبر بمائی سر بر طاق می‌آید و می‌شکند، و  
اگر سربه زیر افکمی و تواضع و شکستگی کسی به سلامت بدر می‌روی.

**تمثیل هشتم:**

در بیان سوء عاقبت دنیا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است مثل دنیا مثل  
طعامهای لذیذ است که آدمی می‌خورد، و در هنگام خوردن لذیذ است، و چون به  
معمده رسید متعش و بدبو می‌شود، و هر چند طعام لذیذتر و چرب‌تر و شیرین‌تر  
است مدفوعش بدبو تر و کثیف‌تر است، و زار و مفسده خوردنش بیشتر و درد و الم

(۱) اصول کافی ۱۶/۱



بر آکلش مترنگ می شود، و همچنین ز دنیا هر چند بیشتر و بهتر متصرف می شوی در هنگام مردن که وقت دفع ناست بدی و صررش بیشتر ظاهر می شود، یا ماسد حانه ای که درد بر آن ریزد، هر چند متاع آن حانه بیشتر و نفیس تر است، حسرت صاحبش بیشتر است، و همچنین دزد اجل که بر خانه مال می ریزد هر چند از دنیا بیشتر جمع کرده است غم معارفش شدید و صعب تر است.

### تمثیل نهم:

در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع نمی شوند، و محبت دنیا مانع خیرات و سعادات است از حضرت رسول ﷺ منقول است مثل صاحب دنیا مثل کسی است که در میان آب راه رود و هر که در آب راه می رود البته قدمش تر می شود، و همچنین هر که داخل دنیا می شود البته آلوده می شود، و دروغ می گوید کسی که دعوی می نماید من داخل دنیا می شوم و از آن احتراز می نمایم

و منقول است که حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود به حق و راستی به شما می گویم اسب را با سواری یکی و برم یکی چموشی آن بر طرف نمی شود، همچنین تا دل را برم یکی به یاد مرگ و مشقت عبادت فسادنش بر طرف نمی شود، و مقاد حق نمی گیرد، به حق و راستی به شما می گویم چنانچه بیمار به سوی طعام نظر می کند از مرض و آلم به آن میل نمی نماید همچنین بیمار محبت دنیا لذت و شیرینی عبادت و بندگی را نمی یابد

### تمثیل دهم:

در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توصیح عیبهای بسیار از دنیا و در این مقام قصه بلوهر و یوداسف که مشتمل بر حکم شریعه انبیاء علیهم السلام و مواعظ لطیفه

حکماست ایراد می‌نمایم، و چون بر فواید بی‌نظیر محتوی و مشتمل است به سبب طول قصه ناظر این کتاب را از برکات محروم نمی‌کنم

این بابویه علیه‌الرحمه در کتاب اکمال لدین و اتمام النعمه به سبب خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر مردوان و مملکت وسیع، و مهابت عظیم را در نفوس رعیت قرار گرفته بود، و پیوسته بر دشمنان ظمر می‌یافت، و با این حال حرص عظیم داشت در شهرتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب، و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت، و محبوب‌تر و خیرخواه‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایسته ستایش می‌نمود، و قبايح او را در نظر او زیست می‌داد، و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر می‌کرد

و او در ابتدای جوانی به سلطنت رسیده بود، و صاحب رأی اصیل و زبان بلیع بود، و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان به عایت عارف بود، چون مردم او را به این اوصاف شباخته بودند، لاجرم همگی معاد او بودند، و هر سرکشی و راسی او را خاضع و مطیع بود، و برای جمع بود مستی جوانی و مستی سلطنت، و جهان‌بانی، و بی‌هوشی شهرت، و خودبینی، و ظعریافتن او بر دشمنان، و اطاعت و فرمان‌برداری اهل مملکتش موجب طعیان و زیادت‌ی آن مستیها گردیده بود، پس تکبر و تطاول می‌نمود، و مردمان را حقیر می‌شمرد، و به سبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رأی خود ریاده می‌شد، و او را همتی و مقصودی به غیر از دنیا نبود، و به آسانی او را میسر می‌شد آنچه را می‌طلبید و می‌خواست از دنیا.

ولیکن فرزند پسر نداشت، و جمیع فرزندان او دختر بودند، و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت، و اهل دین بسیار بودند، پس شیطان

دشمنی دین و اهل دین را در نظر او رست داد، و همت بر اصرار ایشان گماشت، و از ترس روال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور کرد، و بت پرستان را مقرب خود نمود، و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت، و ایشان را تفصیل و تشریف بر دیگران داد، و تنهای ایشان را سجده کرد، پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند، مسارعت نمودند به عبادت بتان، و استحقاق به اهل دین

پس روزی پادشاه پرسید از حال شخصی از اهل بلاد خود، که آن مرد را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود، و عرص پادشاه آن بود که به او استعانت جوید بر بعضی از امور خود، و به او احسان نماید، جواب گفتند ای پادشاه او لباس حواش دنیا را از تن کنده، و راهل دنیا خلوت اختیار کرده، و به عبادت مشغول است، پس این سخن بر پادشاه سناگران آمد، و او را طلب نمود، چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد، و او را در روی عتاد و رهاد دهد او را مع کرد و دشنام داد، و گفت تو از بدگان من و از اعیان و شراف مملکت من بودی، خود را رسوا کردی، و اهل و مال خود را صایع گد شستی، و تابع اهل بطالت و ریاضکاری شدی، و خود را در میان مردم مصحکه و مثل ساحتی، و حال آنکه من تو را برای کارهای عظیم خود مهیا کرده بودم، می خواستم به تو استعانت جویم بر اموری که پیش آید.

عابد گفت ای پادشاه اگرچه مرا بر تو حقی نیست، ولیکن عقل تو را بر تو حقی هست، پس پشتو سخن مرا بی آنکه به حشم آئی، بعد از آن امر کن به آنچه خواهی، بعد از فهمیدن آنچه می گویم و تفکر نمودن در آن، به درسی که ترک تأمل و تدبیر دشمنی با عقل است، و حایل می شود میان آدمی و فهمیدن اشیاء، پادشاه گفت آنچه می خواهی بگو، عابد گفت می پرسم از تو ای پادشاه که عتاب تو با من برای گاهی است که بر نفس خود صبر رسانیده ام، یا در خدمت تو نقصبری و جرمی

دارم؟ پادشاه گفت: 'جرم تو بر نفس خود برد من بدترین گناهان است، و من چنین بیستم که هرکس از رعیت من بخواهد خود را هلاک کند او را به خود واگذارم، بلکه هلاک کردن خودش برد من مثل آن است که دیگری از رعیت مرا هلاک کند، و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم می‌کنم بر تو از برای تو، و مؤاحده می‌سایم تو را برای تو؛ زیرا که صایع کرده‌ای خود را

عابد گفت: ای پادشاه از حسن طتی که به من دارم گمان دارم مرا مؤاحده نمائی، مگر به حاجتی که بر من تمام ساری، و حاجت جاری نمی‌شود مگر برد قاصی و حاکمی، و کسی از مردم بر تو قاصی نیست، ولیکن برد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می‌ساری، و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم، پادشاه گفت: کدامند آن قاضیان که می‌گوئی؟ عابد گفت: اما آن قاصی که به حکم او راضیم عقل نوست، و قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس نوست، پادشاه گفت: آنچه خواهی بگو و راست بگو که در چه وقت این رای تو را مسایع شد و گمراه نمود تو را

عابد گفت: اما خبر من به درستی که در حداثت من شخصی شنیدم و در دل من جا کرد، آن سخن ماسد دله‌ای که بکارند پیوسته بشو و بما کرد تا در حجتی شد چنانچه می‌بینی، و این قصه چنان بود که شخصی شنیدم می‌گفت: نادان امری را که اصل ندارد و به کار نمی‌آید چیری می‌دند و به آن اعتقاد دارد، و امری را که اصل دارد و به کار می‌آید ناچیز و باطل می‌نگارد، و نا آدمی امر باطل را چیز را ترک نماید نه آن امر ثابت و اصیل نمی‌رسد، و کسی که بیکو بسپد و ادراک نماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن را چیر و باطل بر او گوارا نمی‌شود، و آن امر اصیل و باقی آخرت است، و مر باطل و چیر دنیا است

پس چون این کلمه حق را شنیدم در نفس من مستقر شد، زیرا که چون تأمل

کردم حیات دنیا را مرگ یافتم، و تو بگری دنیا را درویشی دیدم، و شادی دنیا را  
اندوه دانستم، و صحت دنیا را بیماری شب جسم، و قوت دنیا را ضعف، و عزت دنیا  
را خواری دیدم، و چگونه حیات آن مرگ باشد و حال آنکه زندگی برای مردن  
است، و آدمی در زندگی یقین به مردن دارد، و بی اعتماد است به زندگی، و  
پیوسته مترصد رحلت است، و چگونه تو بگری دنیا فقر باشد و حال آنکه آنچه در  
دنیا برای آدمی حاصل می شود برای صلاح به چیر دیگر محتاج می شود، بلکه  
احتیاج به چیرهای بسیار پیدا می کند که برای آن چیر اول و چهار است را آنها، مثل  
آنکه آدمی برای سواری به چهارپائی محتاج می شود، پس چون تحصیل آن نمود  
محتاج می شود به علف و به مهر و طویله و براق ضروری آن چهارپا، و به سبب  
هر یک از آنها به چندین چیر دیگر محتاج می شود

پس کجا به بهایت می‌رسد حاجت کسی که براین حال باشد، و چگونه شادی  
دیواندوه باشد و حال آنکه چشم هرکس را به حصول مطلق روشن گردانید، در  
کمین او است که چندین برابر نوحه‌حالی اندوه و غم به او برساند، چنانچه اگر  
کسی به وجود فرزندی شاد شود، و آنچه بدیشه می‌برد از اندوه در مرگ آن فرزند و  
بیماری او و پراکندگی احوال او، چندین برابر شادی است که به او رسیده است به  
سبب وجود او، و اگر به مالی خوشحال شود، از بیم تلف آن مال اندوه بر او  
راه می‌یابد ریاده از آن سروری که به نمر به هم رسانیده است

پس هرگاه حال دنیا چنین باشد، سرورترین مردم به ترک دنیا کسی است که شباحته باشد دنیا را برای حال، و چگونگی ندرستی در دنیا بیماری باشد، و حال آنکه ندرستی در دنیا احلاط اربعه است، و صحیح ترین احلاط و دخیل ترین آنها در حیات خود است، و در هنگامی که آن قوی تر است، و اعتماد آدمی بر آن بیشتر است، مبرا و تر است آدمی را از آب به مرگ ناگهانی و ورم گلو و طاعون و حوره و

ورمهای سینه، و چگونه قوت دنیا ضعیف باشد و حال آنکه اسباب قوت همگی موجب مرگ و هلاک بدند، و چگونه عزت دنیا خواری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد، و اتمام عزت کوتاه است، و ایام خواری دراز

پس سزاوارترین مردم به مذلت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشد، و مهیا کرده باشد، و حاجتهای خود را از دنیا بآفته باشد، و برآ که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسان است از آنکه آفتی به مال او برسد، و آن را فانی کند، یا به ناگاه بلائی به خویش و دوستان او برسد، و ایشان را برباید، و یا فتنه‌ای بر جمعیت او برخورد و به صدمت برد، یا مصیبتی در رسد و سببهای او را از بیخ برکند، یا مرگ او برسد و او را از پا درآورد، و از معارقت هر چیزی که به آن بخل می‌ورزید دردی بر دل او گذارد.

پس مدتی می‌کشد به سوی نوای پادشاه دیبائی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد، و وبال او برگردد آدمی می‌ماند، و بر هر که چاره‌ای پوشانید از او می‌کند، و او را هربان می‌گرداند، و هر که را بلند کرد پست می‌کند، و به جرع و بی‌تابی می‌افکند، و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند، و به شقاوت و محبت می‌رساند، و گمراه‌کننده است کسی را که اصاعت آن کند و به آن معرور شود، و خدایار و باری‌دهنده است هر کسی را که ایمان باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد، حقاً دنیا موکبی است سرکش، و مصاحبی است حائل و بی‌وفا، و راهی است لعزیده، و مرلی است در غایت پستی، گرامی‌دارنده‌ای است که گرامی نداشته کسی را، مگر آنکه عاقبت خوار کرده است او را، محبوبه‌ای است که هرگز محبت به کسی نداشته است، ملازمت کرده شده‌ای است که لایم هیچ‌کس نگشته است، و به آن وفا می‌کنند و آن عذر و مکر می‌کنند، و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، و وفا

می‌کشد با آن در وعده و آن خلف وعده می‌کند، کج است با آن کسی که با آن راست است، باری‌کننده است با کسی که مطمئن خاطر است به آن

در اثنای اینکه طعام و عدا می‌دهد کسی را ناگاه او را طعمه دیگری می‌کند، و در هنگامی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خادم دیگران می‌گرداند، و در اثنای اینکه می‌چنداند او را ناگاه بر او می‌خندد، و در زمانی که او را بر دیگران شماتت می‌فرماید ناگاه بر او شماتت می‌کند، و در اثنای آب که او را بر دیگران می‌گریاند ناگاه دیگران را بر او می‌گریاند، گاه دستش را به عطف می‌گشاید، و گاهی به سؤاں، و در عین عزّت دلیل می‌کند، و در هنگامی که او را مکرم دارد به اهانت و مذلت می‌رساند، و در اثنای سررگی حقیر می‌شمارد، و در اثنای رفعت به پستی می‌اندازد، و بعد از اندک فرمان‌برداری باهرسانی می‌کند، و بعد از سرور به حرّ می‌افکند، و بعد از سسری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در اثنای زندگی می‌میراند

پس ای باد بر حبابه‌ای که حالش این، و کردارش بدین سوال سوده باشد، صبحگاه ناح سروری بر سر شخصی می‌گذارد، شب‌گاه روی او را بر خاک مذلت می‌مالد، صبح دستش را به دست رنج طلاریست می‌دهد، و شام دستش را در بند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهیست می‌نشاند، و عصر به زندانش می‌کشاند، شب فرشی محمل برایش می‌گسترند، و روز بر خاک حواریش می‌نشاند، در اوّل روز آلات لهو و لعب برایش مهیا می‌کند، و در حرّ و نوحه گران را به نوحه‌اش می‌دارد، شب او را به حالی می‌درد که هوش به او تقرّب می‌جویند، و در روز او را به محنتی می‌افکند که اهلش از آب‌گریز می‌شوید، بامداد او را حوشبو می‌دارد، و شبانگاه او را جیهه‌گندیده می‌گرداند

پس آدمی در دنیا پیوسته در ترس از سطوتها و فخرهای آب است، و از بلاها و فتنه‌های آن نجات ندارد، و برخورد می‌گرداند نفس از چیزهای تازه دنیا، و چشم

از امور خوش آینده دنیا، و دست از اسباب دنیا، پس به رودی مرگ در می‌رسد، و دست خالی می‌ماید، و دیده خشک می‌شود و گذشتنی می‌گذرد، و باطل شدنی باطل می‌شود، و هلاک می‌شود آنچه هلاک می‌شود، و دنیا جمعی را هلاک کرد، دیگران را به عوض ایشان می‌گیرد، و به هرکس بدل هرکسی راضی می‌شود، و از رفتن کسی پروا ندارد، و گروهی را در خانه‌های گروهی جا می‌دهد، و وامانده جمعی را به جمعی می‌خوراند، و از دل ر به جای افاصل، و عاجزان را در مکان عقلا می‌نشاند، و گروهی را از تنگی عبث به فراحی نعمت می‌کشد، و از پیاده روی بر مرکب می‌نشاند، و از شدت به نعمت، و از تعب به استراحت می‌رساند، پس چون ایشان را غرق این نعمت و راحتها کرد مطلب می‌سازد احوال ایشان را، و لباس نعمت را از ایشان می‌کند، و قوت ایشان را به عمر مسئل می‌گرداند، و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا می‌کند

و اما آنچه گفتم ای پادشاه در ضایع کردن من اهل خود را و ترک کردن ایشان، خطا گفتم، من ضایع نکردم اهل خود را، و ترک ایشان نکرده‌ام، بلکه پیوند کرده‌ام با ایشان، و از هر چیز بریده‌ام برای ایشان، ولیکن مدتی بر دیده من پرده عملت آویخته بود، و گویا دیده مرا به سحر و جادو بسته بودند، اهل و عریب را از یکدیگر نمی‌شناختم، و دوست و دشمن خود را نمی‌دانستم، پس چون پرده سحر از پیش چشم من برخاست، و دیده من صحیح و بیا شد، تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه

و دانستم آنهایی را که اهل و دوست و برادر و آشنا می‌شمردم، جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اصرار من بودند، و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود، ولیکن مرا تب ایشان محذوف بود در صدد رسیدن به حسب اختلاف قوت و ضعف، بعضی را شیر بودند در تنگی و شدت، و بعضی



مانند گرگ بودند در غارت کردن، و بعضی مانند سگ بودند در فریاد کردن، و بعضی مانند روباه بودند در حيله و دردی، پس همگی مقصودشان اضرار من بود، لیکن از راههای مختلف

ای پادشاه به درستی که تو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و خواشی و اطاعت کسندگان، اگر بیک نظر کنی در حال خود می دانی که تنها و بی کسی، و یک دوست نداری از جمیع اهل روی زمین؛ زیرا که می دانی جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند، و جمعی که رعیت و فرمان بردار تو بد، حشوی چمدند از اهل عداوت و بغا که دشمنی ایشان مر تو را زیاده تر است از عداوت حابوران دریده، و خشم ایشان مر تو را از طوایف دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است

پس اگر بیک تأمل کسی در حال جمعی که ساری دهندگان و حویشان تواند درمی یابی که ایشان جمعی اند که کار تو را می کنند برای مرد، و همگی مایلند که کار را کمتر کنند و مرد را بیشتر بگیرند، و چون نظر نمائی به مخصوصان و حویشان بسیار نزدیک خود، گروهی را می یابی که نو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود گذاشته، و سست به ایشان به منزله غلامی شده ای که آنچه کسب کند قدری مقرر به آقای خود دهد، و با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند، هر چند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت کنی، و اگر مقرری ایشان را از ایشان بازگیری، البته با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی کس و نهائی، و بی مال و اسبابی

اما من که صاحب اهل و مال و برداران و دوستانم مرا سعی حورند، و برای حوردن مرا نمی خواهند، و من دوست ایشانم و ایشان دوست منند، و هرگز دوستی میان من و ایشان بر طرف نمی شود، و ایشان ناصح و خیر خواه منند، و من

ناصح و حیرخواه ایشانم، و نفاق در میان من و ایشان نیست، به من راست می‌گویید، و من به ایشان راست می‌گویم، و دروغ در میان ما نمی‌باشد، باری یکدیگر می‌کیم، و دشمنی در میان ما نیست، و در بلاها یکدیگر را فرو نمی‌گذاریم، طلب می‌نماید حیر و حویلی را اگر من با ایشان طلب نمایم خوف ندارند که من برایشان علیه کنم، و حیر ایشان را از ایشان بازگیرم، و به تنهایی متصرف شوم، بلکه آن حیر به همه می‌رسد پس آنکه از دیگری کم شود، و آن حیر و سعادت اخروی است، و به این سبب در میان ما و ایشان فساد و نراعی و حسدی نیست، ایشان برای من کار می‌کنند، و من برای ایشان کار می‌کنم، به سبب اخوت و برادری انسانی که هرگز برطرف شدن ندارد، و این باری از میان ما هرگز رایل نمی‌شود، و اگر من همراه شوم هدایت می‌کنند، و اگر نابینا شوم دیده مرا نور می‌بخشند، و اگر دشمنی قصد من کند حصار می‌سازد، و اگر تیری به سوی من اند سپر من می‌شوید، و باری دهنگان مانند اگر بر دشمنی برسم، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم، و خواهش آن را در دل بدر کرده‌ایم، و دحیره‌ها و اسباب دنیا را ترک کرده‌ایم، و برای اهل دنیا گدشته‌ایم، پس در کثرت من با کسی نزاع نمی‌کنیم، و بر یکدیگر ظلم نمی‌کنیم، و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیا است از میان ما برخاسته است

پس این جماعتی پادشاه اهل برادران و خویشان و دوستان من، که دوست می‌داریم ایشان را، و از دیگران قطع کرده‌ام و با ایشان پیوند کرده‌ام، و ترک کرده‌ام جماعتی را که به چشم خادو رسیده به ایشان نظر می‌کردم، و چون ایشان را شناختم سلامتی جستم در ترک ایشان، بی پادشاه این است حقیقت دنیائی که خبر دادم تو را، و این است حسب و نسب دنیا، و عاقبتش آن است که شبیدی، چون دنیا را به من اوصاف شناختم ترک آن کردم، و شناختم امر اصل باقی را که

آخرت است، و آن را اختیار کردم، گر بخواهی تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امر باقی است پس مہیای شنید باش تا بشوی غیر آنچه شنیده باشی.

پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید، و گفت دروغ می‌گویی و چیزی نیافته‌ای، و به غیر تعب و رنج و مشقت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون رو در مملکت من می‌باش که تو خود فاسدی، و دیگران را بر فاسد می‌کنی، و متولد شد در این ایام از پادشاه، بعد از آنکه ناامید شده بود از فرزند برین، پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل و مانند او در حسن و جمال، و چندان از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود از عایت سرور هلاک شود، و گمان کرد بتهائی که به صددت آنها مشغول بود آب فرزند را به او بخشیده‌اند، پس جمیع حراین خود را بر تنجانه‌ها قسمت نمود، و امر کرد مردم را به عیش و شادی بکمال، و آب پسر را یوزاسف نام نهاد و جمع کرد دانشمندان و منجمان را بری ملاحظه طالع مولود او، و بعد از تأمل و ملاحظه عرص کردند از طالع این فرزند چنین طاهر می‌شود که از شرف و مرتبت به مرتبه‌ای رسد که هیچ‌کس به آن مرتبه نرسیده باشد در زمین هند، و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند، الا یکی از منجمان که گفت گمان من این است این شرف و بزرگی که در طالع اوست بیست مگر بزرگی و شرف آخرت، و گمان می‌برم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد، و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیہ شود؛ زیرا این شرافتی که در طالع او می‌بینم به شرافت‌های دنیا نمی‌ماند.

پس پادشاه از این سخن بسیار محزون شد که نزدیک بود که شادی او به حصول آن فرزند به اندوه مبدل گردد، و منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان رام‌نگوتر و داناتر بود، پس امر کرد شهری را برای آن پسر خالی کردید، و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر

فرمود، و سفارش نمود به ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور سازند، تا آنکه زبان ایشان به ترک این سخنان معتاد شود، و این معانی از خاطر ایشان محو گردد، و امر کرد ایشان را که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نبرد، و بگویند که مبادا در دل او تأثیر کند، و به امور دین و عبادت راجع گردد، و میالعه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران نمود، تا به حدّی که هر یک ر به دیگری حاسوس و نگهبان کرد، و در آن هنگام حشم پادشاه بر اهل دین و عبادت ریاده گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را به جانب خود راغب گرداند

و آن پادشاه را وریری بود که جمیع تدابیر سلطنت را محتمل گردیده بود، و با او خیانت نمی کرد، و بر حیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمی نمود، و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمی ورید، و هیچ کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمی گذاشت، و با این حال مرد لطیف الطبع خوش ریزی بود، و به حیر و خوبی معروف، و همگی رعیت او خوشنود بودند، و او را دوست می داشتند، ولیکن مقرّبان پادشاه حسد او را می بردند، و بر او تموّق می طلبیدند، و قرب و مرلت او برد پادشاه بر طبع ایشان گرون بود.

روزی از روزها پادشاه به عرم شکار بیرون رفت، و آن وزیر در خدمت او بود، پس وریر در میان درّه‌ای به مردی رسید که رمی گیر شده، و در پای درختی افتاده بود، و باری حرکت نداشت، وریر از حال او سؤال نمود، گفت: جانوران دریده مرا ضرر رسانیده‌اند، و به این حال افکنده‌اند، وزیر بر او رفقت کرد، آن مرد گفت ای وریر مرا با خوددار و محافظت نمای، زیرا که من بمع عظیم خواهی یافتم، وزیر گفت که: من تو را محافظت می کنم هر چند امید نفی از تو نباشد، ولیکن بگو چه منفعت از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می کنی، آیا کاری می کنی یا عملی

داری؟ آن مرد گفت: من رحمة سخن را می‌بدم که از آن فسادى بر صاحبش مترتب شود

پس وزیر به سخن او اعتنائى نمود، و مرمود او را به خانه بردند، و معالجه نمودند، تا آنکه بعد از رمانى امراء پادشاه شروع در حيله کردند برای دفع وزیر، و تدبیرها اندیشیدند تا اینکه رأى همگى بر آن قرار گرفت که در پنهانى یکی از ایشان به پادشاه گفت این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد از تو پادشاه شود، و پیوسته احسان و نیکی به مردم می‌کند، و تهیة این مطلب را درست می‌کند، و اگر خواهی که صدق این مقل بر تو ظاهر گردد به وزیر بگو که مرا این اراده ساج شده است که ترک پادشاهى کنم و به اهل عبادت پیویدم، پس هرگاه این سخن را با وزیر می‌گوئی و ارشادى و سرور به این اراده راستى سخن من بر تو ظاهر می‌شود، و این تدبیر را برای این کردند که رقت قلب او را می‌دانستند در هنگام ذکر قباى دپ و مرگ، و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می‌کند، و محبت بسیار به ایشان دارد، پس چنین گمانی بردند که از این راه به وزیر طمع می‌یابند، پادشاه گفت اگر من از وزیر چنین حالى مشاهده کنم، دیگر با او سخن نگویم، و حزم کنم به راستى سخن تو.

پس وزیر به خدمت پادشاه آمد، پادشاه گفت تو می‌دانستی که چه مقدار حرص داشتى بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهى، در این وقت یاد کردم ایام گذشته خود را، و هیچ نفعى از آن با خود نمی‌یابم، و می‌دانم آینده بى مثل گذشته خواهد بود، و عن قریب همگى زایل خواهد شد، و در دست من چیرى نخواهد ماند، و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعى تمام نمایم، مثل آن سعى که برای تحصیل دنیا می‌کردم، و می‌خواهم با اهل عبادت ملحق شوم، و پادشاهى را به اهلش واگذارم، ای وزیر رأى تو در این باب چیست؟ پس وزیر از استماع این

سحنان رقت عظیم کرد، و گفت ای پادشاه آنچه باقی است و زوال ندارد اگرچه به دشواری به دست آید مژاور است طب کردن، و هرچه باقی است اگرچه اسان به اسانی به دست آید مژاورتر است به ترک کردن، ای پادشاه بیکورایی دیده‌ی، و امیدوارم که حق تعالی برای تو شرف دین و آخرت را جمع کند

پس این سخن بسیار گران آمد بر پادشاه، و کیسه او را در دل گرفت اما اظهار نکرد، ولیکن وزیر آثارگرایی طبع و انحراف مزاج را چهره پادشاه استنباط نمود، و به حانه خود غمگین بارگشت، و ندانست که سبب این واقعه چه بود، و کی این مکر را برای او ساخته بود، و فکرش به چاره بر کار نمی‌رسید، پس تمام شب از دل‌گیری و تمکّر خواش نبود، پس به پادشاه آمد سخن آن مرد که می‌گفت: من شکاف سخن را می‌بندم، او را طلب نمود و گفت تو می‌گفتی من رحمة سخن را بند می‌کنم، آن مرد گفت: مگر به این‌گونه چیرگی محتاج شده‌ای؟ وزیر گفت: بلی خبر می‌دهم تو را که من مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان‌روائی، و در این مدت دل‌گیری را من بهم رسانیدم، زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم، و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار می‌کنم، ولیکن این روز او را از خود بسیار منحرف رفتم، و گمان ندارم بعد از این یامن بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: بری این امر هیچ سستی و هلتی گمان می‌بری؟ گفت: بلی دیشب مرا طلبید، و آنچه گذشته بود نقل کرد

آن مرد گفت: اکنون رحمة سخن را دانستم، و آن رحمة را بند می‌کنم که فساد از آن حاصل شود انشاءالله، بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می‌خواهی پادشاه دست در سلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعد از او متصرف شوی، چاره‌اش آن است که چون صبح شود جامه‌ها و رسته‌های خود را بپنداری، و کهنه‌ترین لباس عبادت‌کنندگان را بپوشی، و موی سر خود را بتراشی، و به این حال

به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید، و در عکس این فعل از تو می پرسند، جواب بگو همان چبری است که دیروز مرا به آن می خواندی، و سراوار بیست کسی چبری را برای دوست و مصاحب خود پسداد، و خود با آن موافقت نماید، و بر مشقت آن امر صبر نکند، گمار من آن است که آنچه دیروز به او دعوت نمودی محض خیر و صلاح است، و بهتر است از این حالی که داریم، ای پادشاه من مهیا شده ام هر وقت اراده می فرمائی بر خیر که متوجه آن کار شویم.

پس وزیر به فرموده آن مرد عمل نمود، و به سبب آن پادشاه بدررفت آنچه به او گمان برده بود، پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کند، و عید کشتن نمود ایشان را، و همگی گریختند و محفی شدند.

پس پادشاه روزی به عزم شکار بیرون رفت، چشمش بر دوشخص افتاد از دور، امر به احضار ایشان فرمود، چون بیاوردند ایشان را دو عابد بودند، به ایشان گفت چرا از بلاد من بیرون رفته اید؟ گفتند رسولان تو امر تو را به ما رسانیدند، و ایستاد ما عزم بیرون رفتن داریم، پادشاه گفت چرا پیاده می روید؟ ایشان گفتند ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم، و به این سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم، پادشاه گفت کسی که از مرگ می ترسد چنین شتاب می کند در بیرون رفتن بی توشه و مرکب، ایشان گفتند از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است، پادشاه گفت چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود می گوئید: رسولان تو آمدند، و وعده کشتن به ما دادند، و ما ایستادیم در عزم بیرون رفتن، همین است گریختن از مرگ، ایشان گفتند گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است، گمان مرا که ما از تو می ترسیم، ولیکن از آن می گزیریم که میباید خود به دست خود را به کشتن دهیم، و نزد خدا معاقب گردیم.

پس پادشاه در عصب شد و فرمود: آن دو عابد را به آتش سوختند، و امر کرد به

گرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود، و فرمود: هرکجا ایشان را بیابند به آتش بسوزانند، پس رئیسان بت پرستان همگی همت خود را مصروف کردند بر طلب عباد و زهاد، و جمعی کثیر از ایشان را به آتش سوختند، و به این سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را به آتش بسوزانند، و تا امروز باقی مانده است این سنت در میان ایشان، و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد اهل دین مانندند که بخواستند از آن بلاد بیرون روند، و عیب و محتمی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل داند هدایت نمایند.

پس بزرگ شد پسر پادشاه و بشو و نما کرد تا بهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال، ولیکی هیچ چیز از آداب به او تعلیم سموده نودید، مگر چیزی چند که پادشاهان به او محتاج می باشند از آداب ملوک، و ذکر مرگ و روال و فدا و بیستی برد او مذکور ساخته بودند، و حق تعالی به آن پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه ای کرامت فرموده بود، که عیبها در آن حیران بود، و مردم در آن تعجب می نمودند، و پدر او نمی دانست که از این حالت و مرتبه پسر خوشحال باشد یا آزرده؛ زیرا می ترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که منجم دان در شأن او خبر داده بود.

پس چون پسر به فراست دریافت که و را در آن شهر محسوس کرده اند، و از بیرون رفتن او مصایقه می کند، و در گفت و شنید مردم بی گانه او را منع می نمایند، و پاسبانان بحر ست و حفظ او عزم نموده اند، شکلی در خاطر او بهم رسیده، و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد، و در خاطر خود گفت که این جماعت صلاح مرا بهر می دانند، و چون سن و تحریر من ریخته شد، و عملش افروخته شد، با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فصیلتی در عقل و دانائی نیست، و مرا در امور تقلید ایشان مراوار نیست، پس رده کرد که چون پدرش به برد او آید امر را



او پیرسد بار اندیشه کرد که لبته این سر رحاب پدر من است، و او مرا بر این سر مطلع خواهد کرد، پس باید ر کسی معلوم کنم که امید استکشاف این امر را داشته باشم، و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمت‌گزاران مهربانتر بود نسبت به او، و پسر پادشاه به او انس ریاده از دیگران داشت، و امید داشت که این خبر را او معلوم کند.

پس ملاطفت و مهربانی را سبب به او ریاده کرد، و ششی از شنهای ناهایت همواری و ملایمت با او آغار سخن گفتن کرد، و گفت تو مرا به مسئله پدری، و مخصوص‌ترین مردمی به من، و بعد از آن سخن ر گاه از روی تطمیع و گاه از تهدید می‌گفت، تا آنکه گفت گمان من آن است که پادشاهی بعد از پدر به من تعلق خواهد داشت، و در آن حال تو برد من یکی ر دو حال خواهی داشت، یا مریت و قرب تو برد من از همه کس بیشتر خواهد بود، یا بد حال‌ترین مردم خواهی بود برد من، آن مرد گفت بچه سبب من خوف من داشته باشم که بدترین مردم باشم برد تو؟ گفت اگر چیری از تو بپرسم و حقیقت آن را به من بگویی، و از دیگران معلوم من شود، به بدترین عقیبا که بر آن قدر باشم از تو انتقام بکشم، آن مرد آثار صدق از سخاو کلام پسر پادشاه استنباط نمود، و یافت که وفا به وعده خود خواهد نمود، پس حقیقت حال ر تمام از گفته سخنان، و سبب منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه برد، و آمدن عرص نمود، پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود، و این سر را احفا کرد.

۲ روری که پدر نزد او آمد، گفت ای پدر اگر چه من کوچکم، اما به تحقیق می‌دانم و می‌بینم خود را و اختلاف احوار خود را، و می‌دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند، و تو نیز بر این منوال باید ر نخواهی ماند، رود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند، پس اگر مراد تو این است که امرو را و روال و بستی را از من مخفی

داری، این امر بر من پوشیده نیست، و اگر حبس کرده‌ای مرا از بیرون رفتن و مانع شده‌ای مرا از آمیزش مردم که ت مشغول بشود نفس من به غیر این حالت که دارم، پس بدان که نفس من بی‌قرار است از شوق آب چبری که میان من و او حایل شده‌ای به حدی که هیچ خیالی دیگر به غیر آب ندارم، و دل من به هیچ امر دیگری الفت نمی‌گیرد، ای پدر مرا از این زندان خلاصی ده، و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده‌ای داشته‌ای تا از آب احتراز نمایم، و رضای تو را بر همه چیز اختیار نمایم. چون پادشاه از پسر این سجدان و ستم‌خیز نمود، دانست که او از حقیقت احوال آگاه شده است، و حس و مع او موجب ریاضتی حرص و خواهش او بر خلاصی می‌شود، پادشاه گفت ای پسر مطلب مرا در مع کردن تو این بود که آراری به تو برسد، و چبری که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید، و سبی مگر چبری را که موافق طبع تو باشد، و بشوی مگر چبری را که باعث سرور و خوشحالی تو شود، و هرگاه خواهش تو در غیر این است من هیچ چیز بر رضای تو اختیار نمی‌کنم. پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کند با نهایت رست، و دور کند از راه او هر امر باخوشی و قبیحی را، و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دهن وی و غیر آنها مهیا کنند، پس چنین کردند و او سوار شد، و بعد از آن بسیار سوار می‌شد، و روی که موکلان او را در حال شدند، و بر روی عبور نمود، دو کس را دید از گدایان که یکی در آنها بدنش ورم کرده، و رنگش زرد شده بود، و آب و رنگش رفته بود، و منظرش بسیار قبیح شده بود، و دیگری بی‌بها بود، و کسی دست او را گرفته به راه می‌برد.

چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود پلرید، و از حال ایشان پرسید، گفتند که: صاحب ورم دردی در بدرون دارد که بی‌حالت در و ظاهر شده است، و آن دیگر آفتی به دیده‌های او رسیده است وورش بر طرف شده است، پرسید آیا این کوفتها

و علت در میان مردم بسیار می باشد؟ گفتند بلی، گفت، آیا کسی هست که از این بلاها ایمن باشد؟ گفتند نه.

پس در آذرور عمگی و محروب و گریدن به حانه سارآمد، و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود، و چندرور در این حال و اندیشه بود، بعد از چندرور دیگر که سو ر شد در انای راه مرد پیری را دید که از پیری مسحی شده بود، و هیأتش متعیر گردیده، موهایش سفید شده بود، و رنگش سیاه شده بود، و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود، و گامها را کوتاه می گذاشت از ضعف پیری، از دیدن او بسیار متعجب شد، و از حال او پرسید، گفتند این حالت پیری است، گفت، در چند وقت آدمی به این مرتبه می رسد؟ گفتند در صد سال یا مثل آن، پرسید بعد از این دیگر چه حال می باشد؟ گفتند مرگ است، گفت آدمی آنچه از عمر خواهد بردی او میسر نیست؟ گفتند نه بلکه در اندک وقتی به این حال می شود که می بینی.

پس پسر پادشاه گفت ماه سی رور من و سال دوازده ماه است، و انقضای عمر صد سال است، پس چه رود تمام می کند رور ماه را، و چه زود به آخر می رساند ماه سال را، و چه به سرعت فانی می گرداند سال عمر را، پس به حانه بازگردید، و این سخن را مکرر می گفت، و در تمام شب خواب نکرد، و او دل زنده و پاک و عقل مستقیمی داشت که به فکر امری که می افتاد عاقل نمی شد و فراموش نمی کرد، پس به این سبب حزن و اندوه بر او غالب شد، و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت، و با آن حال با پدر خود مدارا می کرد، و حال خود را از او مخفی می داشت، ولیکن هر که سخن می گفت گوش می داد شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد.

پس روری حلولت کرد با آن شخصی که روز خود را از او پرسیده بود، از او پرسید

آیا کسی را می شناسی که جان و عمر حق ما باشد، و طریقه دگر غیر طریقه ما داشته باشد، آن مرد گفت بلی جماعی بودند که ایشان را عتاد می گفتند، و ترک دنیا کرده بودند، و طلب آخرت می کردند، و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند، ولیکن ایشان عتاد وریدند و دشمنی کردند، و ایشان را به آتش سوختند، و پادشاه همگی ایشان را زندک سرود کرد، و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد، زیرا که ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند، و انتظار فرج می کشند که تا چون به عذیب نهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوید، و خلق را هدايت نمایند، و پیوسته دوستان خود در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند، و سنت و طریقه ایشان همین بوده است

پس پسر پادشاه دلش بسیار سنگ شد برای این حمر، و خرب و بدو او به طول کشید، و مانند کسی بود که چیری گم کرده باشد که بدون آب چیر چاره ای نداشته باشد، و در تخصص آب باشد، و آواره عقل و عدم و کمال و تفکر و تدبر و فهم و رهد و ترک دنیای آن پسر در طواف عالم مشغول شد، و این خبر به مردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر می گفتند در رمین سرمدیست، و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا، پس به دریا نشست و به جانب سولانط آمد، و قصد در خانه پسر پادشاه کرد، و لباس اهل عبادت را از خود بدست، و در روی تحریر برآمد، و آمد و شد می کرد به در خانه پسر پادشاه، تا آنکه شجاعت جماعتی را که دوست و یاران پسر پادشاه بودند، و نزد او تردد داشتند

پس چون بر حکیم ظاهر شد که آن مرد که صاحب سر پادشاه بود تعریفش نزد او زیاده از دیگران است، سعی در آشنائی او نمود، و در خلوت به او گفت من مردی ام از سوداگران سرمدیست، و چند روز است به این ولایت آمده ام، و متاعی دارم بسیار گران بها و بسیار نفیس، و صاحب قدر و محل اعتمادی می خواستم که

آن را به او اظهار کنم، و تو را برای اظهار این معنی پسندیدم، و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است، و کورر بیا می کند، و کر را شوا می گرداند، و دوی همه دردها است، و از ضعف آدمی را به قوت می آورد، و از دیوانگی حفظ می کند، و بردشمن پاری می دهد، و کسی را سر و رتر ندیدم به این متاع از این جوان که پسر پادشاه است، اگر مصدحت دای وصف این متاع را برد او ذکر کن، اگر متاع من به کار او آید مرا به بر او سر نه او بمایم که اگر او متاع مرا بید قدرش را خواهد دانست.

آن مرد به حکیم گفت. تو بعضی می گوئی که ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم، و بیکو و عادل می نمائی، و انکس مثل ما با حمیت چیری را نداند نفس نمی کند، و تو متاع خود را به من بنما اگر بدل عرض دایم به خدمت پسر پادشاه عرض نمایم، حکیم گفت من مردی هستم طبیب و در دیده تو وضعی مشاهده می کنم، می ترسم که اگر به متاع من نظرمائی دیده تو ناب دیدن او بیاورد و صایع شود، ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است، و پر دیده او این خوف ندارم نظری بکند به متاع من، اگر او را خوش آید در قیمت با او مصایقه نمی کنم، و اگر نخواهد نقصانی و تعمی برای او نخواهد بود، و این متاع عظیمی است حیف است پسر پادشاه را محروم گردانی، و این خبر را به او برسانی

پس آن مرد به نزد پسر پادشاه رفت، و خبر بنوهر را عرض کرد، پسر پادشاه در دلش افتاد همان مطلب را که دارد از بنوهر حاصل می شود، گفت چون شب شود البته آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمی توان شمرد، پس آن مرد امر کرد بنوهر را که مهی شود برای ملاقات پسر پادشاه، بنوهر با خود برداشت سندی را که کتابهای خود را در آن گذاشته بود، و گفت متاع های من در این سند است، پس او را برد به خدمت پسر پادشاه، و چون داخل شد سلام

کرد، و پسر پادشاه در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت، و آن مرد بیرون رفت، و حکیم به خلوت در خدمت پسر پادشاه نشست، و گفت ای پسر پادشاه مرا زیاده از علامان و بررگان اهل بلاد تحیت فرمودی، پسر پادشاه گفت: تو را برای این تعظیم کردم که امیدواری عصیم از شما دارم.

حکیم گفت: اگر تو این گونه با من سلوک کردی، پس بدان پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین به حیر و خوبی معروف بودی، روری با لشکر خود به راهی می رفت، در عرص راه دو کس را دید که حومه های کهنه پوشیده بودند، و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود، چون نظرش برایشان افتاد از مرکب فرود آمد، و ایشان را تحیت فرمود، و با ایشان مصاحبه کرد، و چون و در این حال را مشاهده نمودند بسیار خشمگین شدند، و به نزد برادر پادشاه آمدند، چون بسیار جرأت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن، و گفتند که امروز پادشاه خود را حواری و حقیق کرد، و اهل مملکت خود را رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بی قدر، سراوار آن است که او را ملامت بدانی برای عمل که دیگر چنین کاری نکنند، برادر پادشاه به گفته و در عمل نمود پادشاه را ملامت کرد.

پادشاه در جواب سخی گفت که در معلوم شد که به سمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر به خانه خود برگشت، تا چند روز بر این گذشت، پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را مبادی مرگ می گفتند تا ندای مرگ در خانه برادر دهد، و طریقه آن پادشاه آن بود که هر که را اراده کشتن او داشتند چنین می کردند، پس از این ندا بوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد، و او جامه مرگ پوشید به در خانه پادشاه آمد و می گریست، و موی ریش خود را می کند.

چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود، چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و اویلا و وامصبیته برآورد، و دودست خود را بلند کرد به تصریح و زاری، پادشاه او

را نزد خود خواند، و گفت ای بی خرد جرع می نمائی از مادی که ندا کرده است بر در خانه تو به امر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر توست، و می دانی گناهی نزد من نداری که مستوجب کشتن باشی، با این حال مرا ملامت می کنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که مادی پروردگار خود را دیدم، و من دانایترم از شما به گناهی که نزد پروردگار خود دارم، برر که من دانستم که ورای من تو را برانگخته اند و فرست داده اند، رود باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر گردد

پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت ر چوب ساختند، و امر فرمود دوتاوت را به طلا رینت کردند، و دوتا را به قیر اندودند، پس دوتاوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند، و دوتاوت طلا را از مردر و خود و فصله پرکرد، و سر هر دو را محکم بست، پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان می برد ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند، تابوتها را بر ایشان عرض نمود، و فرمود اینها را قیمت کنید، ایشان گفتند: به حسب ظاهر حد و دریاع ما این دوتاوت طلا قیمت دارند از ریادتی شرافت و خوبی، و آن دوتاوت قیر قیمت بدرد نه سبب پستی و ریزی، پادشاه گفت: این حکم شما برای آن مرتبه پستی است در عمل که شما دارید، و اشیا را به آن علم می دانید.

پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند، به سبب جواهر بسیاری که در آنها بود خانه روشن شد، پس گفت مثل بن دوتاوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان را، و ظاهر ایشان را سهل دانسیند، و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و بیکوئی، و سایر صفات کمال، که کمالات معنوی بسیار بهر است از یاقوت و مرورد و سایر جواهر

پس امر فرمود تابوتهای طلا را گشودند، هن مجلس ارکشاف و ردالت آنچه در اندرون آنها بود بر خود بلرزیدند، و از گند و تعفن آنها متأدی شدند، پادشاه گفت

این دو ثابت مثل قومی است که ریت پافنه است ظاهر ایشان به جامه و لباس، و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت که بسی رسوانتر و شنیع‌تر و بدنام‌تر است از این مردارها، پس همه و را و اشراف گفتند منظور شما را یافتیم، و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه.

بعد از آن بلوهر گفت این بود مثل نوای پسر پادشاه در آن تحیی و اکرامی که مرا فرمودی، پسر پادشاه تکیه زده بود، چون این سخنان را شنید راست نشست، و گفت: زیاده کن مثل را برای من ای حکیم

بلوهر گفت دهقان بیرون می‌ورد نعم بیکوئی را برای کاشتن، پس چوب کمی از آن برگرفت و پاشید، بعضی از آن دانه‌ها بر کنار راه می‌افتد، و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می‌ربایند، و بعضی دیگر بر سنگی می‌افتد که ندک حاکی بر روی آن نشسته است، پس سر می‌شود و به حرکت می‌آید، و چوب ریشه‌اش به سنگ رسید خشک و باطل می‌گردد، و بعضی از آن بر زمین پر جاری می‌افتد که چون می‌روید، و خوشه می‌کند و نزدیک می‌رسد به دردادن، حارها بر آن می‌پیچند و آن را ضایع و باطل می‌کند، و آنچه از آن نعم بر زمینی افتاد که پاک است هر چند اندکی باشد سالم می‌ماند و پرومند می‌گردد

ای پسر پادشاه دهقان حامل حکمت است، و نعم مثل انواع سخنان حکمت است، اما آنچه افتاد بر کنار راه و مرغان آن را می‌ربایند مثل آب سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند، و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه‌اش را خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی آن را بشنود و خوش آید او را، دل به او بدهد و دریابد و بفهمد آن را، اما صیقل آب نماید و ندک آن بشود، و اما آنچه روئید و حار آن را باطل کرد، مثل سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط نماید، و چون



هنگام آب شود که به آن عمل نماید حر و حشاک شهوات و حواشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن به آب حکمت، آب حکمت را باطل نماید، و اما آنچه سالم ماند به پراآمد، مثل سخنی است که عقلی آن را دریابد و حافظه آن را ضبط نماید، و عزم بیکو آن را جاری ساخته به عمل آورد، و این در وقتی می شود که ریشه شهوات و حواشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد، و مصفا کرده باشد نفس خود را از بدبها

بود اسف گفت ای حکیم من امید دارم آن نعم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند، و سالم باشد، و دفع دهد، و آفت نداشته باشد، پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما.

بلوهر گفت شنیده ام که مردی را قیل مستی در قفا بود، و از آن می گریخت، و قیل از پی او می شناخت تا آنکه نزدیک به او رسید، آن مرد مضطرب شد و خود را در چاهی اویخت، و دوشاخ در کنار آن چاه رفته بود در آنجا چنگ زد، و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر برآورده بودند، و چون به آن دوشاخ نظر کرد دید دو موش بزرگ مشغول به کندن ریشه های آن دوشاخ یکی سفید و دیگری سیاه، و چون بطرفه زیر پای خود کرد دید چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند، و چون بطرفه قعر چاه انداخت دید از دهانی دهان گشاده است که چون در چاه افتد او را فروبرد، چون سر بالا کرد دید سر آن دوشاخ اندکی از عسل آلوده است، پس مشغول شد به بیسپدن آن عسل، و لذت و شیرینی آن عسل او را عاف کرد از آن مارها که نمی داند چه وقت او را خواهد گرید، و از فکر آن ازدها که نمی داند حال او چو خواهد بود وقتی که در کام او افتد

اما آن چاه دیباست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها، و آن دوشاخ عمر آدمی است، و آن دو موش شب و روزی که عمر آدمی را از بیج می کند و فانی می کند،

و آن چهار افعی اخلاط چهارگونه اند که نه مزه ره‌های کشیده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و خون، که نمی‌داند آدمی در چه وقت به هیجان می‌آید که صاحب خود را هلاک کند، و آن ازدها مرگ است که مستطرب است، و پیوسته در طلب آدمی است، و آن عسل که او فریفته آن شده بود و همه چیز او را غافل کرده بود لذتها و حواشیها و نعمتها و عیشهای دنیا است، و لذت خوردن و آشامیدن و بوئیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن.

یوداسف گفت، این مثل بسیار عجیب است، و بسی مطابق است با احوال دنیا، دیگر مثلی بفرما برای دلت و اهل دلت که مرید آن را خورده‌اند، و سهل و حقیر می‌شمارید در دنیا چیزی چند را که به ایشان دفع می‌بخشد.

بلوهر گفت، بعل کرده‌اند مردی را سه رفیق بود که او مرد یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم، و برای خاطر او مرگ سحتیها و شدت‌های بسیار می‌شد، و برای او خود را به مهلکه‌ها می‌انداخت، و شب و روز در کار او مشغول بود، و رفیق دوم در منزل بود او را اول پست‌تر بود، اما دوست می‌داشت او را، و ملاطفت می‌فرمود به او، و خدمت و اطاعت او می‌نمود، و هرگز او را غافل نبود، اما رفیق سیم را جدا می‌کرد، و حقیر می‌شمرد، و بر خاطرش گران بود، و آن رفیق ثروت و مال بهره‌ای نداشت مگر اندکی، و گاه آن مرد را واقعه‌ای روداد که محتاج به اعانت رفیقان شد، و میران عصب پادشاه در رسیدند که او را به حضور پادشاه برند.

آن مرد پند برد به رفیق اول، و گفت می‌دانی که من تو را چگونه برگزیده بودم، و همگی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم، امروز روزی است که مرا احتیاج به تو افتاده است، چه ممد از تو به من می‌تواند رسید؟ رفیق گفت: من مصاحب تو نیستم، و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار شام، و امروز ایشان سراوار برند به

من ار تو، لیکن از تو نرد من دو جامه هست که ار آن منتفع نمی توان شد، شاید آن دو جامه را به تو دهم

پس آن مر پناه برد به رفیق دوم، و گفت بر تو معلوم است مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو، و پیوسته مسرت و شادی تو را طلب می نمودم، و امروز رور احتیاج من است نه تو نرد تو، چه نوع هست برای من؟ آن رفیق گفت آن قدر به کار خود گرفتارم که نه تو نمی توانم پرداخت، خود فکری در برای خود کن، و بدان که آشنائی میان من و تو بریده شد، و آن صریقه من غیر طریقه توست، شاید که من گاهی چند با تو رفاقت کنم که بعضی ر آن نه تو عائد نگردد، و بعد از آن برگردم و مشغول امری چند شوم که نه آنها اهتمام بیش از تو دارم

پس پناه برد به رفیق سوم که نه او جفا می کرد، و او را حقیر می شمرد، و نه او انتقام داشت در اقام وسعت و رحمت، نه او گفت که من بسی از تو شرمیده و منفعم، ولیکن احتیاج و اضطراب مرا به سوی تو آورده است، آن در این رور چه نوع به من می رسانی؟ گفت همراهی و محافظت تو می نمایم، و از تو عاقل نمی باشم، پس بشارت باد تو را و چشمت روشن باد که من مصاحبی ام که تو را فرو نمی گذارم، و دلگیر مباش از نقصی راتی که در باب حساب و ملاطفت من کرده ای، به درستی که آنچه از توبه من عاید شده است برای تو ضبط نموده ام، بلکه به همین راضی شده تجارت از برای تو کرده ام، و بعضی بسیار بهم رسانیده ام، اکنون چندین برابر آنچه به من داده ای از برای تو نرد من موجود است، بشارت باد تو را که امید دارم که آنچه نرد من است از تو باعث رضای پادشاه گردد از تو در این رور، و باعث خلاصی تو شود از این بلیه عظیم که بوزا پیش آمده است. پس آن مرد چون احوال آن رفیق را مشاهده نمود گفت نمی دانم بر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم، بر نقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام، یا نه رنج و مشقتی که در کار رفیق بد کرده ام،

پس بلوهر گفت: رفیق اول مال است، و رفیق دوم اهل و فرزندان است، و رفیق سوم حمل مصالح است.

یوذاصف گفت: این سخنی است حق و ظاهر، پس مثلی دیگر بفرم برای دیا که فریب آن را خورده‌اند، و دل بدان بسته‌اند.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشته پیدا می‌کردند، و بر خود یک سال پادشاه و فرمانروا می‌کردند، و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه ایشان خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی چیز بدر می‌کردند، و به بلا و مشق می‌سلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود، و پادشاهی در آن مدت موجب ریا و اندوه و مصیبت او می‌گردد، پس اهل آن شهر در یک سال مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه کردند.

آن مرد به فراسی که داشت دید که در میان ایشان بی‌گانه و غریب است، به این سبب به ایشان انس نمی‌گرفت، و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود، و از احوال اهل آن شهر باخبر بود، و در باب معامله خود با اهل آن شهر به او مصلحت کرد، آن مرد گفت: بعد از یک سال تو را از این شهر بیرون خواهند کرد، و به فلان مکان خواهند فرستاد، صلاح تو آن است که آنچه می‌توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی به آن مکان که تو را بعد از سال به آنجا خواهند فرستاد، که چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد، و همیشه در راحت و نعمت باشی، پس پادشاه به فرموده آن شخص عمل نمود، و چون سال بگذشت، و او را از شهر بیرون کردند، از اموال خود مستمع شد، و به عیش و نعمت روزگار می‌گذراند.

پس بلوهر گفت: ی پسر پادشاه من امیدوارم که تو آن مردی باشی که به عریان

و بیگانگان اسیر نگیری، و به پادشاهی چندروزه فریب بخوری، و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی، و من تو را راهنمایی می‌کنم، و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم، و تو را مدد و عافیت می‌کنم. یوزاسف گفت: راست گفتی ای حکیم، به درستی که من همان پادشاه عزیزم، و تو آن کسی که من پیوسته در طلب و بودم، پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که به جان خود سوگند می‌خورم بچه در باب دنیا گویی محض صدق و واقع است، و من بپیر از احوال دین امری چند مشاهده کرده‌ام که دانسته‌ام روال و فای او را، و ترک آن در حاضرم قرار گرفته، و در بطرم بسیار حقیر و بی‌قدر شده است.

بلوهر گفت: ای پسر پادشاه ترک دنیا کنید درهای سعادت حرت است، پس هر که طلب آخرت نماید، و درش را که ترک دنیا است بسازد، به رودی پادشاهی آن شاه را می‌یابد، و چگونه رهنموی در دنیا و حال آنکه حق تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است، و می‌بینی که دنیا هر چند بسیار باشد، جمع کردن آن برای این بدیهای فانی است، و بدن به ثبات دارد و به قوم، و هیچ ضروری را از خود دفع نمی‌تواند کرد، و گرمی آن را می‌گذارد، و برودت آن را می‌سازد، و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد، و آب عرفش می‌کشد، و افتاب می‌سوزاندش، و هوا به تحلیلش می‌برد، و خاوران دریده و را می‌درند، و مرغان آن را به مقدار سوراخ می‌کنند، و به آهن بریده می‌شود، و به صدمه‌ها درهم می‌شکند، و قطع نظر از عوارض خارجی معنوی است مرگ ر بیماریها و دردها و انمها و مرضها، و در گرو این بلاها و منتظر آنهاست، و پیوسته به ترسیدن است، و سلامتی خود را به احتمال می‌داند، و ابضاً به هفت آفت فریب است که از آنها خلاصی ندارد هیچ بدنی، یعنی گرسنگی و تشنگی و گرم و سرما و درد و ترس و مرگ، و اما آنچه

پرسیدی از امر آخرت امید دارم که آنچه را بدک بانی در این دنیا سیاریابی در آخرت

بوداسف گفت گمان می برم آن جماعتی که پدرم پشان را به آتش سوختند، و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب و پارتی نو بودند، و طریقه نو را داشتند؟ گفت بلی، بوداسف گفت شنیدم که جمیع مردم تعاقب کرده بودند سر عدالت و مدقت ایشان؟ بلوهر گفت چنین بود، بوداسف گفت سب چه بود ای حکیم؟

بلوهر گفت اما آنچه گفتمی در مدگونی مردم نسبت به ایشان، چه تواند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند، و دانا باشند و جاهل نباشند، و ازار ایشان به مردم نرسد، و مدار بسیار کنند، و خوب کم کنند، و روزه گیرند و افطار کم کنند، و به انواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند، و مکر نمایند در احوان دنیا و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته باشند، و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند.

بوداسف گفت چگونه اهل دنیا در عدوت ایشان متفق شدند؟ و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند.

بلوهر گفت مثل ایشان در این باب مثل سنگی چند است مختلف و رنگ رنگ، که هر مرداری جمع شده باشد برای خوردن آن مردار، و بر روی یکدیگر فریاد می کنند، و هر یکدیگر رسد، و در این هنگام مردی به مردی که ایشان رسد، سنگها همگی دست از نزاع برمی دارند و متفق می شوند، و بر آن مرد حمله می آورند، و بر روی او می جهند و فریاد می کنند، تا آنکه آن شخص را با مرد رایشان کاری نیست، و با ایشان مبارزه ای در آن جبهه ندارد، و یکی چوب آن مرد را غریب و بی گانه دیدد از او وحشت می کند، و با یکدیگر بس و امت می گیرند، و با یکدیگر اتفاق می کنند هر چند بیشتر در میان خود نزاع و حلاف داشتند

پس بلوهر گفت: آن مرد در مثل مع دپاست، و آن سگهای رنگارنگ مثل ابوع اهل دنیا است، که برای دپ با یکدیگر برآ می‌کند، و خون یکدیگر را می‌ریزند، و مالهای خود را برای تحصیل اعتبار آن صرف می‌نمایند، و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند، و او را به جیفه ایشان کوری نیست مثل صاحب دپی است که ترک دنیا کرده است، و از دنیا به کنار رفته است، و با ایشان در امر دنیا مبارزه ندارد، و دنیا را به ایشان گذاشته است، و این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کند برای بیگانگی که از ایشان دارد

ای پسر پادشاه اگر تعجب می‌کنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروف است بر جمع دسا و بسیاری آن، و معاشرت کردن به اعتبارات آن، و علیه حسن در آن، و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است و از دنیا دوری کرده است با او مبارزه و خشم و غصب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا مبارزه می‌کند، پس چه حجب باشد از اهل دسا را در مبارزه آن جماعت؟

بوذاسف گفت: ای حکیم بر سر مطلب من آی، و از آنگونه سخن بگو  
بلوهر گفت: چون طبیب مهریان بیند که بدن را احلاط فاسده صایع کرده است، و خواهد که نقویت بدن کند، و آن را قریه گرداند، اول مبادرت نمی‌کند به عداهائی که مورث قوت و مولد گوشت و خون است؛ زیرا که می‌داند که با وجود احلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیاده‌ای فساد بدن می‌شود، و نمی‌برای قوت نمی‌بخشد، بلکه اول او را مساک و پرهیز می‌فرماید و برای دفع احلاط فاسده، دواها برای او تدبیر می‌کند، و چون احلاط فاسده را از بدن او رایل کرد به او تحویز طعامهای مقوی می‌کند، و درین هنگام مره طعام را می‌یابد و قریه و قوی می‌شود، و محتمل نارهای گران می‌تواند شد به مشیت الهی

یوداسف گفت: ای حکیم مرا حصرده ر چگونگی حوراک خود.

بلوهر گفت: حکما نقل کرده‌اند پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بی‌شمار، و برای زیادتى ملک و من متوجه جنگ و قتل شد با پادشاه دیگر، و با جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و امون و رین و فرزدان به جانب ملک آن پادشاه روان شد، و بعد از انعقاد معركة قتال پادشاه محالف بر او ظفر یافت، و بسیاری از ایشان را کشتند، و پادشاه با بقیه لشکر منهرم شدند، و باران و فرزدان می‌گریخت، تا چون شب درآمد در بیستایی که در کربهری بود با عیان خود پنهان شد، و اسبان خود را رها کرد مبادا به آواز اسبان دشمن بر مکن ایشان مطلع گردد، و شب به نهایت خوف در بیستان به سر بردید، و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن به گوش ایشان می‌رسید، و موجب زیادتى خوف ایشان می‌شد

و چون صبح شد در آنجا محصور ماند، و بیرون نمی‌توانست آمد، زیرا که عبور از آن بهر ممکن نبود، و از ترس دشمن به جنب صحرا بیرون نمی‌توانست آمد، پس او و عیالش در آنجای تنگ ماندند به نهایت مشقت از سرما و گرسنگی، و طعامی و توشه‌ای با خود نداشتند، و فرزدان خود او از سرما و گرسنگی می‌گریستند، و دورور به این حال ماندید، تا آنکه یکی از فرزدان او از این شدت هلاک شد او را در آب انداختند، و یک‌روز دیگر بر آن حال گذشت پادشاه به رن خود گفت: ماهمه مشرف بر هلاک شده‌ایم، اگر بعضی را ما بمیرد و بعضی بماند بهتر است از اینکه همه بمیریم، مر به خاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم، و او را قوت خود و باقی اطهار کنیم تا آنکه خدا ما را از این بلیه نجات بخشد، و اگر این امر را تأخیر اندازیم طفلان ما لایعز می‌شوند، که اگر گوش ایشان سیر نتوان شد، و چندان ضعیف شویم که گره‌چی رودهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، پس آن رن را پادشاه را پسندید، و یکی از فرزدان خود را



کشند، و گوشت او را خوردند

بلوهر گفت ای پسر پادشاه چه گمراهی در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد از بهت گرسنه که به طعم فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که به ضرورت لقمه‌ای را خورد؟

یوداسف گفت: بلکه اندکی از آن را با بهایت دشواری خواهد خورد.

حکیم گفت خوردن و اشامیدن من در دنیا به همین نحو است

یوداسف گفت ای حکیم بگو این مری که مرا به آن می‌خوانی آیا چیری است که مردم او را به عقل خود یافته‌اند، و بر همه چسب اختیار کرده‌اند از برای خود، با حق سبحانه و تعالی مردم را به آن خوانده است و اجابت او کرده‌اند؟

بلوهر گفت امری که تو را به آن دعوت کرده‌ام و می‌نمایم از آن بلندتر و لطیف‌تر است که از اهل زمین ناشی شود، یا ایشان به عقل خود تدبیر آن توانستند، زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و ریخت‌ها و عیش و رفاهیت و وسعت نعمت و لهر و لعب و خواهش و لذت‌های آن بخواشد، بلکه آنچه من می‌گویم امری است بیگانه از امور اهل دنیا، و دعوتی است آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا، و هدایتی است به راه راست که اعمال اهل دنیا را درهم می‌شکند، و مخالف طریقه ایشان است، و رشتنی و بدی اعمال ایشان را طاهر می‌کند، و ایشان را از هوا و هوس و خواهش‌های خود به عبادت پروردگار خود می‌کشاند، و کسی که ادراک این امر نمود حد و راه‌دایت نموده است، این امر نرد او بسیار ظاهر و روشن است، ولیکن از غیراهش محمی می‌دارد و پنهان می‌گرداند آن را تا آنکه حق تعالی او را طاهر و موید نماید بعد از پنهانی و حفا، و دین حق را رفعت بخشد و بلند کند، و مذهب باطنی اهل جهل و فساد را پست گرداند، و بر خاک مذلت بشاند

یوذاسف گفت : راست گفتی ای حکیم .

بلوهر گفت . بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیمبران حق را می یابند ، و به آن رغب می شویند ، و بعضی هستند که بعد از بعثت پیمبران و شنیدن دعوت ایشان طاعت می نمایند ، و نوای پسر پادشاه آن کسی هستی که به عقل و فراست خود رو به مقصد اصلی کرده ای

یوذاسف گفت : آبا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را به ترک دنیا خوانند ؟ بلوهر گفت . در این بلاد گمان ندارم ، مگر در غیر این بلاد جمعی هستند که به ریان اظهار حق می نمایند ، و اعمال بشارت به اعمال اهل حق نمی مانند ، و به این سبب راه ما و ایشان مختلف شده است

یوذاسف گفت : به چه سبب حق تعالی شما را به حق سراوارتر نموده است از ایشان ؟ و حال آنکه آن امر عزیز آسمانی از یک محل و مسع به شما رسیده است

بلوهر گفت : جمیع راههای حق ، در حدس خداست ، و حق تعالی جمیع پندگام را به سوی خود خوانده است ، پس جمعی قبول کرده اند ، و به شرایط آن عمل نموده اند ، و دیگران را به آن راه حق به فرموده الهی هدایت نموده اند ، ظلم و خطا نمی کنند ، و دقیقه ای از دقائق شرع و دین را فرو نمی گذارند ، و جمعی دیگر قبول کرده اند اما آن را چنانچه باید برپا می دارند ، و به شرایط آن عمل نمی نمایند ، و به اهلش نمی رسانند ، و ایشان را در قامت حق و عمل نمودن به شرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست ، پس آداب ملت و قوانین شریعت را ضایع می کنند ، و بر طبیعهای ایشان گران است ، و فرق میان این دو گروه بسیار است ، زیرا کسی که دین را ضایع می کند مثل کسی نیست که آن را محافظت نماید ، و کسی که امور ملت را فاسد می کند ، مثل کسی نیست که آنها را به صلاح آورد ، و کسی که بر شدنها صبر نماید در راه حق ، مثل کسی نیست که حرج کند ، و به سبب آنها ترک حق نماید ، و از این

جهت است که ما به حق سراوارتریم از آن جماعت.

یار بلوهر بر سر سخن آمد و گفت: بر رید آن جماعت بجاری نمی شود امری از امور دین، و ترک دنیا، و دعوت مردم به سوی خدا، مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را از اهل حق، چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم، ولیکن فرق در میان ما و ایشان این است که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند، و طالب دنیا شده اند، و دل بر اعتبارات آن بسته اند.

و تفصیل این حال و حقیقت این مفاصل است که سنت الهی چنین جاری بوده که پیغمبران به سوی خلق می فرستاده، و در هر قریبی از قریبهای گذشته به زبانهای مختلف که خلایق را به دین حق دعوت می نمودند، و چون دین ایشان رواج می گرفت، و اهل حق به ایشان می گرویدند، و همه بر یک امر مستقیم می شدند، راه حق واضح بود، و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود، و هیچ گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود، و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام به خلق می رسانید، و حجت الهی بر ایشان تمام می کرد، و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا می داشت و ظاهر می کرد، و اجل آن پیغمبر منتهی می شد، حق تعالی او را به جور رحمت خویش می برد.

و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او می ماندند، و دین او را تغییر نمی دادند، و بعد از مدتی مردم تابع شهواتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می کردند، و اهل جهالت بر اهل علم غالب می شدند، و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم و صراحت جهل خود را پنهان می کرد، و علم خود را ظاهر نمی کرد، و چنان بود که دانش را می داشتند و به منزل و مأوايش پی نمی بردند، و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک می شمردند، و به این سبب روز به روز علم پنهان می شد، و جهل ظاهر

می‌گردید، و هرچند قرن‌ها بیشتر می‌گذشت بعد از عهد آن پیغمبر جهالت زیاده می‌شد تا به حدی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند، و جهال غالب می‌شدند، و علما کمتر و مخفی می‌شدند.

پس معالم دین الهی و احکام شریعت آن رسول را تعبیر می‌دادند، و از جاذبه شریعت منحرف می‌گردیدند، و با این حال دست از کتاب و دین بر نمی‌داشتند، و اقرار به کتاب الهی می‌نمودند، اما به تأویلات باطنیه موافق عرصه‌های خود معانی آن را تعریف می‌کردند، و اصل دین را دعوی و حقیقت آن را ترک می‌نمودند، و احکام شریعت را ضایع می‌کردند، به این سبب پیوسته اختلاف در میان اهل هر دین بهم رسیده است.

پس هر صحنی و عنادتی که پیغمبر آورده‌اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم، ولیکن در کیفیت و احکام و سیرت آن با آنها مخالفیم، و در هر امری که مخالفت ما نموده‌اند ما را بر ایشان حجتهای واضح هست، و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتبیه‌نی که خدا فرستاده است و دست ایشان است، پس هریک از ایشان که به حکمنی متکلم می‌شود آن حجّت ماست بر ایشان، و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت بیان می‌کند گواه ماست بر بطلان ایشان؛ زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ماست، و مخالف آداب و طریقه ایشان است؛ پس از کتب الهی نمی‌داند مگر لفظی را، و از یاد خدا نمی‌دانند مگر اسمی را، و حقیقت دین را نمی‌دانند که آن را برپا بوانند داشت.

یوداسف گفت: چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوید، و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوید؟ و چرا در هر عصری پیغمبر نمی‌باشد؟

بلوهر گفت: مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد، و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نماید، و مرد کاردان ماعی

امین خیرخواهی را به آب زمین فرستند، و را امر نمایند که آن زمین را آبادان کند، و اصناف درختان بکارند، و انواع رزاعته به عمل آورد، و درخت مخصوصی چند و نخم معینی چند به او دهد و مبلعه نماید که به عبر آنچه پادشاه فرمود دیگر چیری در آن زمین به عمل نیاورد، و بفرماید که در آب زمین بهرها جاری کند، و حصاری بر گرد آن زمین برآورد، و از فساد و حریمی مفسدان آن را محافظت نماید

پس آن مرد بنابر زمین را آباد کند، و موافق فرموده پادشاه درختان و رزاعات بکارند، و بهری عظیم جاری کند، و درختان و رزاعته بروید، و به بکدیگر متصل گردد، و بعد از مدتی زمانی آن مرد را مرگ دررسد، و کسی را حلقه و حاشین خود کند و نمیرد، پس جمعی بعد از آن بهم رسد و اطاعت آن حاشین بکنند، و در حرابی آن زمین بکوشند، و بهرش را پر کنند و بحشکاسند، و درختان و رزاعتهای آن زمین فاسد شود، پس چون پادشاه از بافرمانی آن جماعت و حرابی آن زمین خبر شود، رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین نماید و اصلاح آن کند، و به آبادانی اول برگرداند، و بر این موالست فرستادن حق تعالی بسیار، که چون یکی رفت و بعد از او امور مردم فاسد شد، بر دیگری را برای اصلاح ایشان می فرستند یوداسف گفت ایا آنچه انبیا و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلق است؟

بلوهرگفت هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند، جمیع مردم را دعوت می نمایند، پس هرکه اطاعت ایشان کرد در حل رمرت ایشان می شود، و هرکه بافرمانی ایشان کرد از ایشان بیست، و هرگز زمین حاشی نمی باشد از کسی که در جمیع امور اطاعات حق تعالی نماید پیغمبر و اوصیای ایشان

و برای این امر مثلی است مرعی بود در ساحل دری، که آن را قدم می نامیدند، و نخم بسیار می گذاشت، و بسی حرص و راعب بود بر جوجه برآوردن و بسیاری

آن، و در بعضی از زمانها آن را میسر نبود تعیش نمودن در آن خرابه، پس چاره خود را در آن می دید که حلائی وطن نموده به رمین دیگر سفر کند تا آن زمان معصی شود، و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد، تجمه‌های خود را متفرق کرد بر آشیان مرغان دیگر، پس آن مرغان تجم را با تجمه‌های خود زیر بال گرفتند، و جوجه‌های آن مرغ بپای جوجه‌های مرغان دیگر درآمدند، و چون مدتی گذشت از جوجه‌ها با جوجه‌های قدم‌المت گرفتند، و در میان ایشان مؤاسست بهم رسید و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضى شد به مأوای خود مراجعت نمود، و شب به سرزمین خود درآمد، و بر آشیانه‌های آن مرغان عبور می نمود، و او را خود را به گوش جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر می‌رسانید، پس جوجه‌های قدم چون صدایش را شنیدند از پی او رفتند، و جوجه‌های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند به جوجه‌های قدم از پی ایشان رفتند، و آنچه از مرغان که جوجه‌ان بودند و با جوجه‌ان الفت نداشتند از پی او آمدند، و چون قدم محبت هر یک بسیار داشت جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگران را که از پی جوجه‌هایش آمده بودند رام خود نمود و با خود الفت داد.

همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرص می‌نمایند، و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می‌کنند، زیرا که فصیلت و ربه حکمت را می‌دانند، پس مثل آن مرغ که صد ارد مرغان دیگر را مثل پیغمبران است که همه مردم را به راه حق می‌خوانند، و مثل آن تخمها که متفرق کرد بر آشیانه‌ها مثل حکمت است، و آن جوجه‌ها که تجمه‌های آن مرغ حاصل شدند مثل دان‌بانی است که بعد از عیب پیغمبر به برکت او بهم می‌رسند، و مثل سایر جوجه‌های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکماء و دانیان می‌نمایند قبل از بعثت پیغمبران؛ زیرا حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفصیل داده است، و از

برای ایشان از حجت‌ها و براهین و معجزات کرامتی چند مقرر فرموده است که به دیگران نداده است، تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد، و حجت‌های ایشان بر خلق تمام شود، لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی می‌گرویدند به ایشان که پیشتر احیاء علما و دانشمندان هل دین نمی‌کردند، و این برای آن است که حق تعالی دعوت پیغمبران را روشنی و وضوح و تأثیری دیگر داده است که در دعوت دیگران نیست

یوداسف گفت ای حکیم تو گفتمی آنچه پیغمبران می‌اورید کلام الهی است، آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است به کلام مردم؟

بلوهر گفت نمی‌بینی چون مردم می‌خواهند به بعضی از حیوانات با مرغاب به‌هماسد که نزدیک آیند با دور شوند، و حیوانات و مرغاب سخن ایشان را نمی‌فهمند، صدای چند برای فهمیدن آنها از صغیر و اصوات وضع می‌کند، که به آن وسیله مطلب خود را به آنها بفهماند، و اگر به لعب خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید

و همچنین بدگان چون عاجز از فهمیدن کلام جناب مقدس ابردی و ملائکه، و دانستن حقیقت و کمال و لطیف و مرتبه آن سخن هستند، لهذا شبیه به سخنان ایشان کلام خود را به ایشان فرستاده، و به آن سحری که در میان ایشان شایع است حکمت را به ایشان فهمانیده است، ماسد آوارهایی که مردم برای فهمیدن حیوانات و مرغاب وضع کرده‌اند، و به امثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است، دقایق حکمت را برای ایشان واضح و لایح گردانیده است، و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است، پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بدنی و مسکنی است، و حکم و حقیق برای کلمات و اصوات جسمی و روحی است، ولیکن اکثر مردم به عور و کینه کلام حکمت نمی‌رسند، و عقل ایشان

به آن احاطه نمی‌تواند نمود، و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم می‌باشد، و هر عالمی علم را از عالم دیگر گرفته است، تا آنکه منتهی می‌شود به علم الهی که از او به خلق رسیده است

و بعضی از علما را آنقدر از علم و دانش کرامت می‌فرماید که او را از جهل نجات می‌بخشد، و تفاوت مراتب ایشان به قدری دنی علم ایشان است، و نسبت مردم به علوم و حقایق که از آنها مستمع می‌شوید و به کمال آنها نمی‌رسید از ناست سبب ایشان است به آفتاب که از روشنائی و حرارت آن مستمع می‌شوید، و تقویت اندان و تمشیت امور معاش بخود می‌کشد، و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است و مثل دیگر این حکمتها و علوم مانند چشمه‌ای است که آبش جاری و طاهر باشد و مسعش معلوم نباشد ولی مردم از آب آن چشمه مستمع می‌شوید، و حیات می‌یابند، و به اصل و منبع آن پی نمی‌برند

مثل دیگر مانند سیاره‌های روشن است که مردم از نور آنها هدایت می‌یابند و نمی‌دانند که از کجا می‌آید و در کجا پنهان می‌شود، به درستی که حکمت و علم حق شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر است از جمیع آنچه ما آن را به آن وصف کردیم و تشبیه نمودیم، کلید درهای جمیع حیرت و حوشهاست، و موجب نجات و رستگاری از جمیع شرور و مدهاست، آب حیات است هر که را آن بیاشامد هرگز نمیرد، و شفای جمیع دردهاست هر که خود را به آن مداوا کند هرگز مریض نشود، راه راستی است که هر که بدان راه برود هرگز گمراه نشود، و رستمان محکمی است از بجات خداوند آویخته که هرگز گمراه نمی‌شود، و هر که در دست دارد آن را هرگز به ضلالت نیفتد، و هر که چنگ در آن رستگار گردد و هدایت یابد، و پیوند و با حق تعالی هرگز نگسند

یوزاسف گفت: چرا این حکمت و علم که آن را به بن درجه از فضل و شرف و



رفت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن مستمع نمی گردیدند ؟  
 حکیم گفت : مثل حکمت مثل آفتاب است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و  
 کوچک و بزرگ طالع می گردد ، پس هر که خواهد از آن مستمع شود نفع خود را از او  
 منع نمی نماید ، و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم  
 نمی گرداند ، پس اگر کسی نخواهد از آفتاب مستمع شود او را بر آفتاب حجتی  
 نخواهد بود ، زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است ، و همچنین است  
 حکمت در میان مردم ، که همه کس را حاطه کرده است ، و منع فیض خود از کسی  
 نکرده است ، ولیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است

چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب پر صفا قسمند ، بعضی دیده روشن دارند ، و  
 از صوء آفتاب بر وجه کمال نفع می برند ، و اشیا را به آن می بینند ، و بعضی کورند و  
 احساس نور نمی کنند ، به حدی که اگر چندین آفتاب بتند از آنها بهره ای نمی برند ،  
 و بعضی ضعف البصرند که ایشان را به کور می توان شمرد و به بیبا

همچنین سخن حق و کلام حکمت فتایی است که بر دلها می نهد ، بعضی که  
 صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشن است آن را می یابند ، و به آن عمل  
 می نمایند ، و از اهل علم و حکمت و معرفت می شوند ، و بعضی که دیده دل ایشان  
 کور است به سبب انکار حق سخن حق را قبول نمی کنند ، و به آن عمل نمی نمایند ،  
 مانند آن کور به چشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد ، و بعضی که دلهای ایشان به  
 آفتابهای نفسانی بیمار گردیده و دیده دل ایشان ضعیف گردیده است از نور  
 حورشید علم و حکمت بهره صعبی می برند و علم ایشان پست و عمل ایشان  
 اندک است ، و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمی کنند ، و بدان که اکثر  
 مردم در بیانی حورشید علوم و معارف کورند که از آن هیچ بهره ای نمی برند

بودامع گفت آیا کسی می باشد که چو - سخن حق را بشنود اجابت نماید و

انکار کند، و بعد از مدتی احست و قبول نماید؟

بلوهر گفت: بلی حال اکثر مردم به حکمت چسب است

بود سبب گفت: آیا پدرم هرگز از این سحاب حکمت چیری شنیده است؟

بلوهر گفت: گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد،

و خیرخواه و مهربانی در این باب به او سخن گفته باشد.

یوداسف گفت: چرا حکمت در این مدت مدید پدرم را به این حال گذاشته اند، و

امثال این سخنان حق را به او نگفته اند؟

بلوهر گفت: ایشان محلّ سخن خود را می دانند، و بسیار باشد که ترک کنند.

سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهر شود، و طمعش ملایم تر باشد، و بشیر

قبول کند برای آن که او را فایده سخن خود بداند، و بسیار است که دانی با کسی در

تمام عمر معاشرت نماید، و در میان ایشان بهایت است و مودّت و مهربانی باشد، و

میان ایشان در هیچ چیز حدائی نباشد الا در دین و حکمت، و آن حکیم داد عم

حوردد، و پسر او و برتری حال او عمگین باشد، و به سبب اینکه و را قابل نداند سرار

حکمت را به او نگوید.

چنانچه نقل کرده اند پادشاهی بود در بهایت عقل و فطرت و مهربان بود بر

رعیت، و پیوسته در صلاح ایشان می کوشید، و به امور ایشان می رسید، و آن

پادشاه وریری داشت موصوف به صدق و راستی و صلاح، و در اصلاح امور

رعیت اعدت او می نمود، و محلّ اعتماد و مشورت بود، و وریر در کمال عقل و

دین داری و ورع و پرهیزکاری بود، و به ترک دنیا رغب بود، و به خدمت علما و

صلح و یگان بسیار رسیده بود، و سحاب حق از ایشان فرا گرفته بود، و فصل و

بررگی ایشان را دانسته بود، و محبت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود، و او را

سرور پادشاه قرب و مسرت عظم بود، و پادشاه هیچ امری را از او مخفی

همی داشت، و وزیر میر با پادشاه برین منوال بود، ولکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیری به او اظهار نمی کرد، و برین حال سالها با یکدیگر گذرانیدند

و وزیر هرگاه به خدمت پادشاه می آمد به طاهر سجده متان می کرد، و تعظیم آنها می نمود، و غیر آن از امور باطل و لوایم کفر را ارتکاب می نمود از برای تقه و حفظ نفس خود از ضرر پادشاه، و از عیبت اشراق و مهربانی که به آن پادشاه داشت پیوسته ارگمراهی و صلابت او دلگیر و عموگین بود، تا روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود، ایشان گفتند در حذر باش مبادا تأثیری در او نکند، و صبر به تو و اهل دین تو برساند، پس اگر بدانی که قابل هدایت هست و سخن تو در تو تأثیر می کند در امر دین با او سخن بگو، و از کلمات حکمت او را آگاه ساز، و گونه با او سخن مگو که موجب صبر او به تو و اهل دین تو می شود، زیرا به پادشاهان معرور نمی باید شد، و از قهر ایشان ایمن نمی باید بود

و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود، و به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می نمود، و منتظر فرصت بود که در محلّ مناسبی او را نصیحت کند، و او را هدایت نماید، و پادشاه با آن کمر و صلابت در نهایت همواری و ملایمت بود، و پیوسته در مقام رعیت پروری و اصلاح مور و نعمت احوال ایشان بود

و بعد از مدتی که حال میدان پادشاه و وزیر براین منوال گذشت، شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی به خواب رفته بودند، پادشاه به وزیر گفت بیاسوار شویم و در این شهر بگردیم ببینیم احوال مردم چگونه است، و مشاهده نمائیم آثار بارانهایی که در این ایام برایشان باریده است، وزیر گفت بسیار بیک است، و هردو سوار شدند در نواحی شهر می گشتند، در انشای مسیر به مریدهای رسیدند، سطر

پادشاه به روشی افتاد که از طرف آب مریمه می‌نوشت، به وزیر گفت از پی این روشائی می‌باید رفت تا خبر آب را معلوم کنیم، پس هردو مرکب پیاده شدند، و رفتند تا به نقیبی رسیدند که از آنجا روشی می‌تافت.

چون بطر کردند مرد درویش بدقیقه‌ی دیدند که حمامه‌های بسیار کهنه پوشیده است از حمامه‌هایی که در مریله‌ها اندازند، و متکالی از فصله و سرگین برای خود ساخته، و بر آن تکیه رده است، و در پیش روی او امری سفالین پر شراب گذاشته، و طهوری در دست گرفته می‌نورد، و زنی به رشتی حلفت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه به خودش در برابرش بسته است، و هرگاه شراب می‌طلبد آن زن ساقی او می‌شود، و هرگاه که طسور می‌نورد آن زن برایش می‌رقصد، و چون شراب می‌نوشد زن او را محبت می‌کند و ثنا می‌گوید به نوعی که پادشاهان ر ستایش کنند، و آن مرد بیرون خود را معریف می‌کند و سَبَّاءُ الْمَسَاءِ می‌خواند او را و بر جمیع زبان تفصیلش می‌دهد، و هردو یکدیگر را به حسن و جمال می‌ستایند، و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش می‌کنند.

وزیر و پادشاه مدتی برپا ایستاده بودند و در حال ایشان بطر می‌کردند، و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می‌کردند، بعد از آن برگشتند، و پادشاه به وزیر گفت گمان ندارم که ما و تو در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی روداده باشیم که این مرد و زن در حال خود در این شب، و گمان دارم هر شب در این کار باشند.

وزیر جواب این سخنان آش را از پادشاه شنید، فرصت عیبت شمرد، و گفت ای پادشاه می‌توهم این دیبای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دیمی را می‌داند مثل این مریله و این دوشخص نماید، و خانه‌های ما که سعی در ب و استحکامش می‌کنیم در نظر آن

جماعتی که مساکن سعادت و مسکن فقر و حرث را در نظر دارند چنان نمایند که این عمار در نظر ما می نماید، و بدینهای ما مردمانی که پاکیزگی و نظارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنان نمایند که این دو بدقیافه زشت در نظر ما می نمایند، و تعجب آن سعادت مند را بدت و شادی ما به عیشهای دنیا ماسد تعجب ما باشد از بدت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: اب می شناسی جمعی را که به این صفات که بیان کردی موصوف باشند؟ وزیر گفت: بلی، پادشاه گفت: کیست ایشان؟ وزیر گفت: ایشان جمعی اند که به دین الهی گرویده اند، و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته اند، و پیوسته طالب سعادت های حریصند، پادشاه گفت: ملک آخرت کدام است؟ وزیر گفت: آن نعیم و لذتی است که شدت و حفا بعد از آن نمی باشد، و توانگری است که بعد از آن فقر و احتیاج نیست، و شادی است که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحتی است که بیماری از پیشش نیست، و خوشنودی است که هرگز به بدو و حشم رایل نمی گردد، و یمنی است که به ترس مندان نمی شود، و زندگی است که مرگ بعد از آن محار نیست، و پادشاهی بی روال است، آخرت خایه هستی و بقاست، و دار زندگی بی تنه است، که تعبیر احوال بر آن نمی باشد، خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و حفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی و مرگ را، ای پادشاه این سبب صفت ملک آخرت که بیان کردم

پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن آن خایه و فائز شدن به آن سعادت همراه راهی و وسیله ای و سببی می دانی؟ وزیر گفت: بلی آن خایه مهتاست برای هرکه آن را از راهش طلب کند، و هرکه از درگش بدرآید البته به آن طهر می یابد، پادشاه گفت: چرا تو پیش از این مرا به چنین حفا ره نمی نمودی؟ و اوصاف آن را برای من بیان نکردی؟ وزیر گفت: در حلالیت و هیبت پادشاهی تو حذر می کردم، پادشاه

گفت اگر این امری که تو وصف کردی سته و فع باشد مزاوار نیست ما او را صایع کنیم، و خود را از آن محروم نموده، و سعی در تحصیل آن نمائیم، بلکه باید جهد کنیم که خبر آن مشخص نمائیم، و به ب طمر بیاییم

وزیر گفت. رخصت می فرمائی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیاد کنم تا یقین تو زیاده گردد؟ پادشاه گفت بلکه نور امر می کنم که شب و روز در این کار باشی، و بگذاری که من به امر دیگر مشغول گردم، و دست از این سخن برداری؛ زیرا این امر عجیب است که آن را سهل نمی توان شمرد، و ر چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد، بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته، به سعادت ابدی رسیدند.

یوداسف گفت من از اندیشه یی راه نجات به هیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آن را بدست آورم، و ب خود چنین بدیشه کرده ام که در میان شب با تو بگردم هر وقت اراده رفتن نمائی

بلوهر گفت. کجا تور طاقت از هست که ب من بیائی، و کی صبر تو بی کرد بر رفقت و مصاحبت من، و حال آنکه هر حربه و مأوئی نیست، و چهارپائی و ناربرداری ندارم، و ملک بصره و طلائئ نیستم، و آذوقه چاشت و شامی با خود بر نمی دارم، و به غیر بر کهنه که پوشیده ام حمامه ای دیگر ندارم، و در شهرها قرار نمی گیرم مگر اندک زمانی، و از شهر به شهر می گردم، و هرگز ر منزلی گرده نایی با خود به منزل دیگر نمی برم

یوداسف گفت امیدوارم آن کس که به تو توانائی و صبر بر این حال داده است به من نیز کرامت فرماید

بلوهر گفت اگر البته مصاحبت مر اختیار می کنی، و به غیر از یی راضی نمی شوی، مانند آن نواگری خواهی بود که دهمادی آن مرد قصر را اختیار کرد

یوذاסף گفت. آن قصه را بیان فرم که چگونه بوده است؟

بلوهر گفت. نقل کرده‌اند جوانی بود ر فرزدان اعیان، و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال، و پدرش اراده نمود که آن دختر را به عقد او درآورد، و آن جوان را این معنی کراهت داشت، و عدم رضای خود را به پدر اظهار نکرد، و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوکل شهر دیگر شد، و در عرض راه گذار آن جوان به خانه مرد فقیری افتاد، در آن خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامه کهنه در بر دارد، آن دختر او را حشر آمد و او پرسید تو کیستی؟ گفت من دختر مرد فقیری‌ام که در این خانه می‌باشم، آن جوان مرد پیر را طلب نمود، و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود، آن مرد گفت تو از فرزدان اعیان و توانگری و دختر فزا و مسکینان را می‌توانی خواستن، جوان گفت دختر سو مرا بسیار خوش آمده است، و دختر صاحب حسد و مال و جمال را می‌خواستند به من ترویج نمایند من از آن گریز می‌کنم بلکه او را نمی‌خواستم، و هر تو را پسندیدم، دختر خود را به عقد من درآور، که انشاء الله از من حیر و حوی مشاهده نخواهی نمود، و محالف رضای تو خواهم بود

مرد پیر گفت چگونه دختر خود را به تو دهم؟ و حال آنکه راضی نمی‌شوم دختر ما را از پیش ما بیرون ببری، و گمان ندارم اهل تو راضی باشد که این دختر را به نزد ایشان ببری، جوان گفت من مرد شما می‌نامم، و دختر شما را بیرون نمی‌برم، مرد پیر گفت ریب و زور خود را بیفکن و جامه در حور ما بپوش و به نخابه ما درآی، آن جوان چنین کرد، و چند کهنه از حمامه‌های ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست، آن مرد پیر از احوان و مؤن نمود، و با او صحبت می‌داشت تا عقل و دانش او را بیارماید، و بر او ظاهر شود که عقلش کامل است، و آن کار را از روی سفاکت و بی‌خردی کرده است.

پس به او گفت: چون تو ما را اختیار کردی، و نه ما راضی شدی، و درویشی ما را پسندیدی، برخیز و با من بیا، او را به سرد بهای برد، چون آن جوان به سردانه درآمد دید در پشت خانه آن مرد خانه ها و مسکن ها است در بهایت و سعت و عایت ربانی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود، و او را برد خرابه ها برد که آنچه آدمی به آن محتاج می باشد در آنها مهیا بود، پس کلید تمام خزاین خود را به آن جوان داد، و گفت: جمیع این خزاین و مسکن و اموال و اسباب تعلق به تو دارد و اختیار همه با توست، آنچه خواهی بکن که بیکو خواهی هستی، آن خود به سب ترک خواهش به تمام خواهش ها رسید.

یوداسف گفت: امیدوارم من ببر مثل آن جوان باشم، و طریقه او را اختیار نمایم، آن مرد پیر عمل آن جوان را آموخت تا بر او اعتماد کرد، و چس می یابم که تو پیر در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی، بهرم در باب عقل من چه بر تو ظاهر گشته است؟

بلوهر گفت: اگر این امر به دست من می بودار امتحان عمل تو به محض دیدن اکتفا می کردم، ولیکن بر من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه ای که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته اند، که در استعمال توفیق هر یک به بهایت باید رسید، و راه های مکنون سینه ها را به لطافت حیل و تجارت استعمال می یابد نمود، من می ترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم، و من امشب رپیش تو می روم، و هر شب به در خانه تو می آیم، پس تو با خود تفکر نما، و از سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و از راه فهم و عقل تفکر نما، و بسیار تدبیر کن هر چیز را رود تصدیق مکن، و به هر فکری زود راضی مشو، تا آنکه بعد از تأمل و تأنی و تفکر بسیار حقیقت آن بر تو ظاهر گردد، و در حذر باش که مباد هوای نفسانی و شبهه های شیطانی تو را از حق به



باطل سوق دهد، و در مسائلی که تو را شبهه عارض شود بعد از تأمل بسیار در آن با من مذاکره کن، و هرگاه عارم بیرون رفتن شوی مرا اعلان نما، و در این شب به همین اکتفا نموده، یوذاסף را وادع نموده، و بیرون رفت، و شب دیگر بیزبه نزد او آمد، و بر او سلام کرد، و او را دعا کرد و بنشست

و از جمله دعا‌های او این بود که سؤاں می‌کنم از خداوندی که اوّل است، و قبل از همه اشیاء بوده است، و هیچ چیز پیش از او نبوده است، و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود، و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است که هرگز فنا به او راه نمی‌یابد، و عظیم و بزرگواری است که عظمت او را بهایت نیست، و یکتا و بی‌گونه‌ای است که احدی در خداوندی با او شریک نیست، و قاهری است که او را همتا نیست، و از تو پدید آورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است، و قادر و توانائی است که صدّ و معارضی هرگز نداشته است

صمدی است که همه کس را به او احتیاج است، و ماسدی و شبیهی ندارد، و پادشاهی است که در پادشاهی معاوی بدرد که تو را پادشاه عادل کند، و پیشوا و هادی اهل دین سارد، و بگرداند تو را قائد مردم به سوی تقوا و پرهیزکاری، و روشنی‌بخش مردم از کوری صلاّت و گمراهی، و ترک زهد دنیا تو را کرامت فرماید، و تو را دوستدار صاحبان عقل و حیرت، و دشمن ارباب بطالت و جهل گرداند، تا آنکه برساند ما و تو را به آنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیّه بهشت، و منزل رفیعہ رص و خوشودی، به درستی که امید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست، و خوف و ترس او در دل ما مکسوف و محفی است، و دیده‌های ما به سوی کرامت و بار است، و گردن‌های ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیل است، و جمیع امور به توفیق و هدایت او است

پس یوذاסף را از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شد، و رغبت او به

سوی حیر و کمال بسی زیاد شد، و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجب گردیده، پرسید ای حکیم مرا خبر ده ر عمر تو چند سال گذشته است؟ گفت دوازده سال، یوزاسف متعجب شد و گفت فرزند دوازده ساله طفل است، و من تو را درس کهولت و شصت سالگی می‌بیم

حکیم گفت از ولادت من بر دیک به شصت سال گذشته است، ولیکن تو از عمر من سؤال نمودی، و عمر زندگی است، و زندگی نمی‌باشد مگر در دین حق و عمل به حیرات و ترک دنیا، و از آن زمان که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال است، و پیش از آن به سبب جهالت و قلت عمل از بابت مردگان بودم، و ایام مرگ را از عمر خود حساب نمی‌کنم

پسر پادشاه گفت ای حکیم چگونه کسی را که می‌خورد و می‌آشامد و حرکت می‌کند مرده می‌نامی؟ حکیم گفت برای آن مرده‌اش می‌خوانم که با مردگان شریک است در کوری و کری و گنگی و صعیف بودن حیات و قلت بی‌باری، پس چون در صفات با مردگان شریک است، در هم باید موافق ایشان باشد

یوزاسف گفت: هرگاه تو این حیات صاهری را حیات نمی‌دانی، و به این قسم زندگانی چندان مسرور نیستی، می‌باید که بر طرف شدن این حیات را هم مرگ بدانی، و از آن کراهت داشته باشی و خود حیات معصومی که داری

بلوهر گفت: اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم، و زوال این کراهت می‌داشتم، خود را به چنین مهلکه نمی‌افکندم که به نزد تو آمیم، با وجود آنکه می‌دانم پدر تو چه مقدار بر اهل دین حشم دارد، و در مقام اضطرر و قمع ماست، پس از اینها بدان که پس مرگ را مرگ نمی‌دانم، و این زندگانی را حیات نمی‌شماریم، و از مرگ کراهت نداریم، و چگونه رعیت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتهای خود از آن زندگی کرده باشد، و چگونه از مرگ گیرد کسی که

نفس خود را به دست خود کشته باشد.

ای پسر پادشاه مگر نمی بینی آن که در دین کامل شدند آنچه را مردم زندگی دنیا را برای آنها می خواهد از اهل دنیا و من ترک کرده اند، و چندان مشقت عبادت متحمل شده اند که حربه مرگ از آن نمی آساید، پس کسی که از لذت های زندگی متمنع نگردد زندگی به چه کار او می آید، و کسی که او را راحت نباشد مگر از مرگ چرا از مرگ گریزان باشد

یوزاسف گفت راست می گوئی ای حکیم آیا مسرور می شوی که مرد مرگ تو را دریابد؟

بلوهر گفت اگر امشب مرگ را بپیم حوشحال تر می شوم از آنکه فردا به من رسد، به درستی که کسی که بیک و بد را فهمید، و جرای هریک را نزد حق تعالی دانسته، البته ترک می کند عمل را از بیم عتاب، و به عمل می آورد بیک را به امید ثواب، و کسی که بعین به وجود خداوند یگانه دارد، و به وعده های او تصدیق کرده است، البته مرگ را دوست می دارد بیری امیدواریها که بعد از مرگ از فصل پروردگار خود دارد، و دنیا را نمی خواهد و آن گراخت دارد، از ترس آنکه مبادا به شهوت های دنیا فریفته شود، و مرتکب معصیت حق تعالی شود، پس مرگ را به رودی می خواهد که از شر فتنه دنیا ایمن گردد، و به سعادت عقبا فائز شود

یوزاسف گفت چنین کسی که تو می گوئی گنجایش دارد پیش از اجل خود را هلاک کند برای امید نجات و رسیدن به سعادت، ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار، و اهتمام ایشان در عبادت پتهای خود

بلوهر گفت. مردی باعی داشت که در بادسی آن می کوشید، و سعی تمام در خدمت آن باع می نمود، ناگاه روری گششکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته، و میوه آن را می خورد، از آن به حشم آمد، و تله ای نصب کرد، و

آن گنجشک را شکار کرد، و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد، و به صاحب بیخ گفت: تو همت بر کشتن من گماشته‌ای، و در من آنقدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی مبر کند، یا از ضعف قوت بخشد، بیا تو را هدایت نمایم به امری که از برای تو بهتر باشد از کشتن من؟ گفت: آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: مرا رها کن تا تو را سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم، که اگر آنها را حفظ نمایی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو، آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد، مرا خبر ده از آن سخنان، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ نما و عمل کن، بدو محور بر آنچه از تو فوت شود، و پور ممکن چیزی را که محال است، و طلب مکن چیزی را که به دست تو بیاید و تحصیل آن نتوانی کرد.

آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد، پس پرواز نمود و بر شاخ درختی نشست، و به آن مرد گفت: اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو به در رفته است خواهی دانست که از چیر بسیار عظیم گران‌مایه محروم شده‌ای، آن مرد گفت که آن چه چیز است؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از حوصله من مروارید بیرون می‌آوردی به قدر تخم‌مار، و به سبب آن تمام عمر بی‌نیاز می‌شدی، و سرمایه عظیم بهم می‌رسیدی، مرد چون اس سخن را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد، و همگین شد و بیک اطهار نمود، و گفت از گذشته سخن مگو که گذشته گذشته است، بیا تا من تو را به خانه برم و تو را گرامی دارم، و جای نیکو برای تو تعیین می‌نمایم.

گنجشک گفت: ای حاحل من می‌دانم که چون بر من طماریابی مرا خواهی کشت، و از آن سخن که من به تو گفتم هیچ منتفع نشدی، من نگفتم برگزیده تأسف مخور، و امری که شدنی نیست تصدیق مکن، و آنچه را به آن نتوانی رسید

طلب مکن، و الحال تو اندوه می خوری بر امری که گذشته است، و ز دست بدر رفته است، و طلب می کنی بازگشتن مر به سوی خود، و می دانی که تو را مستر نمی شود، و تصدیق می کنی در چینه د ب من مرواریدی به قدر تخم عار باشد، و حال آنکه جمیع بدن من به قدر تخم غاز نیست.

بلوهر گفت: این گروه گمراه بنها به دست خود مباحته اند، و می گویند اینها ما را خلق کرده اند، و خود محافظت آن بها می کنند، از برس اینکه مباد درد آنها را ببرد، و گمان می کنند بتان حافظ و نگهدارنده ایشانند، و اموال و مکاسب خود را خرج اصدام نموده، و گمان می کنند که بتان رزق ایشانند، پس طلب می نمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان حاصل می شود و به آنها نمی رسد، و به امر محالی که عقل حکم به بطلانش می کند تصدیق می نمایند، پس آنچه بر صاحب باع لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید.

یوداسف گفت: راست می گویی ای حکیم به درستی که من همیشه حال این بنها را به عمل خود می دانستم، و هرگز میل به عبادشان نکردم، و امید چیزی از ایشان نداشتم، پس خبرده مرا از آن چیزی که مرا به سوی آن می خوانی و برای خود پسندیده ای.

بلوهر گفت: که مدار آن دیسی که تو را به آن می خوانم بر دو چیز است یکی شناخت حق جل و علا، و دیگری عمل نمودن به اموری چند که موجب خوشنودی او است.

یوداسف گفت: حق جل و علا را چگونه باید شناخت؟

حکیم گفت: باید بشناسی خداوند خود را به این که بکثامت، و شریک ندارد، و همیشه در یگانگی خود پرورگار بوده، و آنچه غیر اوست همگی کرده اید، و آفریدگار است، و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده اید، و آنکه او قدیم

است، و هرچه غیر اوست حادث است، و او صانع اشیا است و هرچه غیر اوست مصروع و ساخته شده اوست، و آنکه او تدبیرکننده امور جمیع اشیا است، و او باقی است و آنچه غیر اوست فانی است، و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است، و آنکه او خواب ندارد و غافل نمی شود، و نمی خورد و نمی آشامد، و ضعیف نمی شود و کسی بر او غالب نمی شود، و عاقل نمی گردد و آنچه خواهد می یابد، و آسمان و زمین و هوا و صحرا و دریا و جمیع شیا تحت قدرت اویند، و آنکه اشیا را بی ماده و مدت خلق نموده است، و همیشه بوده است و پیوسته خواهد بود، و فنا و روال بر او راه ندارد، و محل حوادث نمی باشد، و احوال مختلفه در او بهم نمی رسد، و به گذشتن زمانها بغیری در او حادث نمی شود، و از حالی به حالی نمی گردد، و هیچ مکانی از او حالی نیست، و در هیچ مکان نیست، و سبب به جمیع مکانها مساوی است، و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست، دانائی است که هیچ چیز بر او محسوس نیست، توانائی است که هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست.

و باید بدانی که مهربان و رحیم و عادل است، و برای اطاعت کسندگان خود ثوابها مهیا کرده است، و برای عاصیان عقابها مقرر فرموده است، و باید عمل کنی به آنچه موجب رضا و خوشنودی اوست، و اجتناب نمائی از آنچه باعث عصب و خشم او می شود.

یوذا سف گفت، کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا می گردد؟

بلوهر گفت رضای الهی در آن است که طاعت او کنی، و باهرمانی نکنی، و به مردم برسانی آنچه را توقع داری ایشان به تو رسانند، و از مردم بارداری آنچه را می خواهی ایشان از تو بدارند، و عداوت نمودن بخلق موجب خوشنودی

اوست، و متابعت آثار انبیا و رسول نمودن و از سب و طریقه ایشان بدررفت  
موجب رضای اوست.

بوداسف گفت: ای حکیم دیگر به در باب رهد و ترک دنیا بگو، و مرا از احوال  
آن باخبر گردان؟

بلوهر گفت: چون دیدم دنیا را که در و تعبیر و روال و تقلب احوال است، و  
دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه نرهدی مصائب و بواب و بلاهاست، و  
همگی در گرو مرگ و فساد، و دیدم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری هست، و  
جوانیش به پیری و فساد، و توانگریش به فقر و درویشی مدّل می شود، و فرحتش به  
اندوه، و عزّتش به دلت، و راحتش به شدّت مقلب می گردد، و امیدش به خوف،  
و حیانش به موت، مسهی می شود، و دیدم که عمرها که بسی کوتاه است، و مرگ  
در کمین است، و قدراندازان تقدیرات ایزدی بهره ای قصا به سوی هر کس در کمان  
پیوسته اند، و بدنها در بهایب ضعف و سستی و ناتوانیست، و از هیچ بلائی امتناع و  
ایستادند، و رفع هیچ بلیّه از خود نمی تواند کرد، از مشاهده این احوال دانستم که  
دنیا منقطع و رایل است، و کهنه می گردد، و فانی می شود

و آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال بچه را ندیدم، و از طاهر دنیا حال باطنش را  
معلوم کردم، و آشکار و پنهانش را شناختم، و از گذشته اش حال آینده اش را  
مشخص کردم، پس چون دنیا را شناختم ر آن حذر کردم، و چون به عیبهای آن  
بینا گشتم از آن گریختم.

ای بوداسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و  
عیش و رفاهیتی که مردم بر حال او رشک می برند، و در شادی جوانی و طراوت  
بدن و شادمانی ربائی سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت  
ملک و نعمت، ناگاه دنیا از او برمی گردد، در هنگامی که در عین سرور و بهجت و

ریخت و راحت است، و از همه اجزای خوشوقت تر است، پس بدل می‌کند عزتش را به مدلت، و شادیش را به اندوه، و نعمتش را به بدحالی، و توانگریش را به درویشی، و فراخی نعمتش را به تنگی، و شدت و جوابیش را به پیری، و رفعتش را به پستی، و حیانتش را به مرگ، پس و را می‌افکند در سوراخی تنگ پروحشت نسها و بی‌کس و غریب، و از دوستان جدا می‌شود، و ایشان را او مفارقت می‌نماید، و برادران و یاران او را وامی‌گذارند، و از ایشان حمایتی نمی‌یابد، و فریب‌خورده بود از دوستی دوستان، و در این حال دفع مصرتی از او نمی‌کنند، و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را به عارت می‌برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می‌نشیند، و چنان از خاطرها فراموش می‌شود که گویا هرگز در دنیا نبوده، و نامش بر زیباها جاری نبوده، و هرگز او را جاهی و مروتی در دنیا نبوده، و هرگز مالک بهره‌ای از زمین نگشته

پس ای پسر پادشاه دنیا را خانه خود مده، و مسکن خود دراز مده، و مراغ و مسکن آن را ترک کن، اف بر او و نف بر روی او باد.

یوداسف گفت: اف بر دنیا و بر کسی که هرب آن را بخورد، و با این رسولی احوال آن، و رفقت نمود و گفت ای حکیم دیگر سخن بگو که سخن تو شمای دردهای سینه من است.

بلوهر گفت به درستی که عمر بسی کوتاه است، و شب و روز آن را به زودی طی می‌کنند، و رحلت از دنیا به رودی و سرعت دست می‌دهد، و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ است، و هر که در دنیا رخص اقامت اندخته البته به سمر آخرت رحلت می‌نماید، پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده می‌شود، و آنچه برای دنیا سعی کرده صایع می‌شود، و بهر که محکم ساخته حراب می‌گردد، و نامش از زیباها و یادش از خاطرها برطرف می‌شود، و حسش گم می‌شود، و بدش



می‌پوسد، و شرفش به پستی مبدل می‌گردد، و تنعمهای دنیا و مال او می‌شود، و کسبهای دنیا باعث زیانکاری او می‌شود، و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد، و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند، و ربایش را دیگران به تصرف در می‌آورند، و امانها و پیمانهایش شکسته می‌شود، و آثارش مندرس می‌گردد، و مالش را قسمت می‌کنند، و بساطش را برمی‌چینند، و دشمنانش شاد می‌شوند، و ملکش خراب می‌شود، و تاج سلطنتش را دیگری بر سر می‌بهد، و بر سریر دولتش دیگری می‌نشیند، و از حایه‌های خود بیرونی می‌برد، و برهنه و خوارویی معاون و یار تا در گودال قبرش می‌افکند، در تنهایی و حریت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مدلت، از خویشان جداگشته، و دوستان او را تنها گذاشته، و هرگز از آن وحشت بدر نیاید، و از آن غربت نپاساید،

ای پسر پادشاه مرد عاقل دانا را سراوار آن است که در سیاست و تأدیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش باشد، که تأدیب می‌کند عامه خلق را، و به اصلاح می‌آورد امور رعیت را، و امر می‌فرماید ایشان را به اموری که صلاح ایشان در آنهاست، و نهی می‌فرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشان است، و عقاب می‌کند کسی را که محالمت و عصیان او کند، و نوازش می‌کند کسی را که فرمان او برد

و همچنین سزاوار آن است که عاقل نفس خود را تأدیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها و شهوتهای او، و بدارد او را بر موری که به او نفع می‌بخشد، هرچند از آنها کراهت داشته و بر او دشوار باشد، و خبر نماید او را بر احتیاط کردن از اموری که به او ضرر می‌رساند، و باید برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد، که چون امر خیری از او صادر شود خوشحال و مسرور گردد، و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون شود، و نفس خود را ملامت نماید

و از جمله چیزهایی که لازم است بر صاحب عقل، آن است که نظر نماید و تفکر کند در اموری که بر او وارد می شود، و بعد از تفکر بجهت موافق حق و صواب داند عمل نماید، و آنچه را خطا داند ترک نماید، و خود را از آن منع نماید، و باید خود را و عمل و رای و دانش خود را حقیر شمارد، تا بر او عجب و خودبسی مسئولی نشود، به درستی که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را، و مذمت فرموده است اهل جهل و خودبسی را، و به عقل هرچیز را ادراک می توان نمود به توفیق الهی، و به جهل هلاک می شوند مردم.

و معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آن چیزی است که عقل ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه های ایشان به آن رسیده باشد، و بصیرت های ایشان آن را دریافته باشد، در هنگامی که ترک هواها و خواهش های نفسانی کرده باشد، و عقل با هوای نفس مخلوط نباشد، و صاحب عقل را سراوار نیست که آنچه را از عمل خیر محافظت تواند نمود و به عمل تواند آورد آن را حقیر شمارد و ترک کند، هرگاه قدرت نداشته باشد بر ریادت در آن، بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور گردد باید غنیمت شمارد، و این یکی از حربه های محمی و سلاح های پنهانی شیطانی است که نمی بیند و ادراک آن نمی نماید و را مگر کسی که بیکو در مکرهای شیطان تدبیر نماید، و از آن مکر به سلامت می رهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد و از جمله سلاحها و حربه های کشنده شیطان دو حربه است، که کشنده تر از حربه های دیگر است یکی انکار عقل است که در دل مرد عاقل و سوسه می نماید که تو عقل و بصیرتی نداری، و از دانائی بمعنی به تو عید نمی گردد، و عرصش از این سوسه آن است که محبت علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند، و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید، و رست دهد بر او و مشغول شدن به غیر علم را از لهر و لعب دنیا را، پس اگر دمی از این راه فریب او را حورد و متاعت او نمود

مغلوب می شود، و دیگر از دست او رهائی مشکل است

و اگر در این باب قبول وسوسه او سمود و فریب او را بخورد، و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید به حره دیگر قصد او می نماید به اینکه چون آدمی اراده عملی از اعمال حیر، و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد، که عقلش به آن احاطه نموده، و قادر بر تخصیص هست، بر و عرص می نماید بسیاری از اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک است، تا او را به سبب عدم ادراک آنها غمگین و دل تنگ کند، و به این سبب او را وسوسه می کند که عقل تو ضعیف است، و طاقت ادراک این امور ندارد، و بر دریافت تو اعتمادی نیست، پس عث خود را ریح می فرمائی، و ثمره ای بر عمل تو مترتب نمی شود، و به این وسیله او را بازمی دارد از تحصیل کمالی چند که در حور حوصله و طاقت اوست، و به این حره و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکند، و از فصایل و کمالات محروم کرده است.

پس ای بوداسف بر حذر باش از شر شیطان، و ترک مکن علوم می را که نمی دانی، و در آنچه دانسته ای فریب شیطان را محور که به آنها عمل ننمائی، به درستی که تو در خانه ای ساکنی که شیطان به انواع مکرها ایشان را گمراه کرده، و بعضی را پرده ها بر گوشها و عملها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمی کنند، و بر ضلالت خود مانده اند، و به هر چیر که جاهلند طلب علم آن می کنند مانند حیوانات

و به درستی که عامه خلق را مذهبها و طریقه های مختلف هست، بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می نمایند به حدی که حور و مال مردم را بر خود حلال کرده اند، و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق به مردم می نمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند، و زیست می دهند ضلالت خود را در نظر جمعی که

ضعیف، لعقلند، و از دین حق ایشان را برمی گردانند، پس شیطان و لشکرهاى او اهتمام تمام می ورزید در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان، و عدد لشکر شیطان را به غیر از حق تعالی کسی نمی داند، و حربه توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حق دفع مکرهای ایشان نمی توان کرد، پس از خدا سؤال می نمائیم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید، و بر دشمنان خود را نصرت دهد، به درسی که باری بر ترک معاصی و فعل طاعات رحمت حق تعالی است، و بدون توفیق او مری میسر نمی شود

یوداسف گفت: خدای عزوجل دیدنی نیست، و نه دیدن موصوف نمی گردد، و عقلها به کنه وصف او نمی رسند، و ربه به آنچه سراوار مدح و ستایش اوست فنام نمی تواند نمود، و بینندگان احاطه به علمهای او نمی توانند کرد، مگر آنچه را که او تعلیم ایشان نماید به وسیله پیغمبرانش، و آنچه از صفات کمالیه خود بیان کرده است فهمهای خلاق ادراک عظم پروردگاری و نمی تواند نمود، جناب مقدس او از آن رفیع تر و بررگوارتر و لطیف تر و پاکیزه تر است که عقلها و فهمها بردیگ بارگاه جلال و کبریا، معرفت و شناسائیش نواند گردید، پس به توسط پیغمبران علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده آنچه را خواسته است، و صلاح ایشان را در آن دانسته است، و در وصف ذات و صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده، و عقلهای خلاق طاقت درک آن دشنه است، و ایشان را بر شدت خود و دریاقت پروردگار خود راهنمایی فرموده است، نه یجاد اشیا را کتم عدم، و معود گردانیدن آنچه ایجاد فرموده

یوداسف گفت: چه حجت هست بر وجود پروردگار؟

بلوهر گفت: هرگاه ببینی امر مصروع و ساخته شده ای را و نبینی آن کسی را که او را ساخته است البته عقل تو حکم می کند کسی آن را ساخته است، همچنین آسمان

و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت می‌کند بر صانعی که ایشان را ساخته و  
افریده است، و چه حجت از این قوی‌تر و ظاهرت‌تر می‌باشد.

بوداسف گفت: بهر ما ای حکیم آیا به قصا و قدر الهی است آنچه به مردم  
می‌رسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه؟

بلوهر گفت: اینها همه به قصا و قدر حق تعالی است.

بوداسف گفت: بهر ما کارهای بد و گناه مردم هم به قصا و قدر است یا نه؟

بلوهر گفت: خدا را عمل سیئه نیست مگر استیلا بر او برای مضیعان ثواب عظیم

مقرر فرموده، و عذاب شدید در جری عاصیان وعده نموده.

بوداسف گفت: بهر ما عادل‌ترین مردم کیست؟ و کسیب ظالم‌ترین مردم؟ و

کسیب برک‌ترین مردم؟ و کسیب احمق‌ترین مردم؟ و کسیب شقی‌ترین مردم؟ و

کسیب سعیدترین مردم؟

بلوهر گفت: عادل‌ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود

بیشتر دهد، و ظالم‌ترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند، و عادل

اهل عدل را جور و ظلم شمرد، و برک‌ترین مردم کسی است که تهته و استعداد

آخرت خود را درست کند، و بی‌خردترین مردم کسی است که همگی همت خود را

صرف دنیا نماید و گناهان کار او باشد، و سعادت‌مندترین مردم کسی است که

عاقبت اعمال او به خیر باشد، و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او به

چیزی باشد که موجب غضب و حشم پروردگار او شود.

پس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی معامله نماید، و جزا دهد ایشان را

که اگر یا او آن نحو معامله نماید و حر دهد، او را باعث هلاک و ضرر او گردد، او

خداوند خود را به حشم آورده، و مخالف رضای او عمل کرده، و کسی که با مردم

چنان معامله نماید که اگر به او آن معامله نماید باعث صلاح او باشد، او مطیع

خداوند خود است، و تحصیل رضای الهی نموده، و از غضب او اجتناب نموده است، بعد از آن گفت: ریهارکار یک رید مشمار هرچند آن را در بدن بینی، و کار قبیح و بد را نیک بدان هرچند در بکب مشامده نمائی

یوداسف گفت: بفرما کدام یک از مردم سراوارترید به سعادت، و کدام یک از ایشان سراوارترند به شقاوت؟

بلوهر گفت: سراوارترین مردم به سعادت کسی است که به طاعتهای الهی عمل نماید، و از معاصی او اجتناب کند، و سراوارترین مردم به شقاوت کسی است که معصیت های الهی را بجا آورد، و طاعتها را ترک نماید، و شهوت های نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند

یوداسف گفت: کدام یک از مردم خدا را فرمان بردارترید؟

بلوهر گفت: آن کس که بیشتر متابعت فرموده الهی کند، و در دین حق را سبخر باشد، و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد

یوداسف گفت: بیان فرما حسبات و سیئات را

بلوهر گفت: حسبات صدق و راستی، نیت و گفتار و کردار است، و سیئات بدی، نیت و بدی، گفتار و کردار است

یوداسف گفت: نیکی و صدق نیت کدام است؟

بلوهر گفت: اعتدال و میانه روی در قصد و همت است

یوداسف گفت: چیست بدی کردار؟

گفت: معصیت پروردگار نمودن.

یوداسف گفت: بهر ما چگونه حاصل می شود میانه روی در قصد و همت؟

گفت: به اینکه پیوسته متذکر فرما و زور دینا باشی، و همت گماری بر ترک

اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی می شود

یوذاסף گفت: سخاوت کدام است؟ گفت سخاوت و حواصمردی  
صرف کردن مال است در راه رصای بهی یوذاסף گفت چه چیز است موجب  
عزیز بودن؟ گفت نفوذ و پرهیزکاری و آنچه خدا به آن نهی فرموده است

یوذاסף گفت: کدام است بحل؟ گفت منع کردن حقوق از اهلش، و گرفتن  
اموال از غیر محلش پرسید حرص کدام است؟ گفت میل کردن به سوی دنیا، و  
نظر انداختن به چیزهایی که باعث فساد این کسی می شود، و عقاب الهی بر آنها  
مترتب می شود پرسید راستی کدام است؟ گفت آن است که خود را فریب  
ندمی، و به خود دروغ نگوئی پرسید حماقت کدام است؟ گفت آن است که دل  
به دیبای فانی دهی، و آخرت که دیم و بانی است ترک نمائی پرسید دروغ  
چیست؟ گفت: آنکه آدمی با خود دروغ گوید، و خود را به آن فریب دهد، و  
پیوسته به هواها و شهوات نفس خود مشغول و حوشحال باشد، و امور دین خود  
را به تأخیر اندارد به طول امل.

پرسید کدام یک از مردم کامل ترند در صلاح و شایستگی؟ گفت آن کس که  
عقلش کامل تر است، و نظر در عواقب امور بیشتر می کند، و دشمنان خود را بهتر  
می شناسد، و خود را از شر ایشان بیشتر محافظت می نماید

پرسید آن عاقب که گفتمی در آن نظر می باید کرد چیست؟ و آن دشمنان که  
گفتمی از ایشان حذر باید کرد کیستند؟ گفت عاقبت آخرت است، و آن دشمنان  
حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و حاجت در باطل است

پرسید کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است، و احتراز از آن  
دشوارتر است؟ گفت در حرص خوشنودی نیست، و موجب شدت غضب  
می گردد، و در غضب جور غالب است، و شکر اندک و کم موجب عداوت و  
دشمنی بسیار می گردد، و حسد مورث فساد دین و بدگمانی به خداوند خود

است، و حمیت باعث لجاحت عظیم و گندها شیع می شود، و کینه سبب طول عداوت و قطع رحم و شفقت و شدت مهر و سطوت می باشد، و ربا از همه مکاری بدتر است و بسیار مخفی می باشد، و ر همه دورعه بدتر است، و لجاحت زود آدمی را در خصومت عاجز می کند، و حجت را قطع می نماید

پرسد: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام تر و تأثیرش بیشتر است؟ گفت: آنکه به سبب شهوهای نفسانی بر مردم مشتبه کند بیک و بد و ثواب و عقاب و عواقب امور ناشایست را.

پرسید: حق تعالی چه قوت به آدمی کرامت فرموده است که به آن تواند خائب شد براین صفات دمیمه و اعمال فیحه و خواهشهای هلاک کننده؟ گفت: آن قوت عقل و علم است، و عمل کردن به هردو، و صبرکردن بر ترک خواهشهای خود، و امیدداشتن بر ثوابهایی که در شرع ورد شده است، و بسیار یادکردن فناء دنیا و نزدیکی مرگ، و پیوسته در حدیث بودن که به سبب امور دنیایی دنیا آخرت از این کس قوت شود، و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب شده، و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشت، و نفس را از عاداتهای بد بازداشتن، و به عبادتهای بیک و حقیقهای حسن عادت فرمودن، و طوین اهل را از خود دورکردن، و صبر بر شداید نمودن، و به قدر که در روزی قانع شدن، و به قضایای الهی راضی بودن، و تمکین در شدت عقوبات آخرت، و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می شود، و ترک ارتکاب اموری که به انجام نمی رسد، و بیناشدن به اموری که برگشت او به آنهاست از امور آخرت، و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن، و به یقین دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست، و دانستن حقوق الهی و حق، و بیک خواه مردم بودن، و نفس را از متابعت هوا و شهوات نگاه داشتن، و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن، که اگر



فسادی بر آن مترتب شود چون تغکر و تدبر نموده معذور باشد، اینهاست قوتها و لشکرهايي که به اینها بر آن دشمنان غالب می تواند شد

بود اسف گفت کدام حصلت حلايق پسندیده تر و ناپاک تر است؟ بلوهر گفت، نواضع و فروتنی و نرمی سخن با بردار مؤمن پرسید کدام عبادت بهتر است؟ گفت: دل به یاد خدا و محبت او داشتن، پرسید، کدام حصلت افضل است؟ گفت: محبت صالحان پرسید کدام سخن بهتر است؟ گفت: امر به معروف و نیکی ها، و نهی از منکر و بدیها پرسید کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است؟ گفت: گناهان پرسید کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی شدن به آنچه کافی باشد از روزی

پرسید کدام یک از آداب بهر است؟ گفت: آدابی که اردین و شرع ظاهر شود پرسید کیست آن کسی که حما کارتر است؟ گفت: پادشاه ظالم، و دلی که در آن رحم نباشد پرسید چه چیز است که به بهیبت می رسد؟ گفت: چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی شود پرسید کدام است چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است؟ گفت: متابعت رصای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است.

پرسید کدام چیز است که رودتر از حانی به حالی می گردد و ثبات نمی دارد؟ گفت: دل پادشاهانی که کارهای ایشان برای دنیا باشد پرسید، کدام یک از گناهان رسواتر است؟ گفت: پیمان الهی را شکستن، و مکر با خدا پرسید: چه چیز است رودتر منقطع می گردد؟ گفت: محبت عاشق پرسید کدام چیز نحاس تر است؟ گفت: زبان دروغ گو.

پرسید: چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد؟ گفت: بدی ریا کسده ای که مردم را به ظاهر خود فریب دهد. پرسید: چه چیز شبیه تر است به احوال دنیا؟ گفت:

خوابهای پریشان پرسید. کدام یک از مردم پسندیده تر است؟ گفت. آن کس که گمانش به پروردگار خود نیکوتر باشد، و ترک محرمات الهی بیشتر نماید، و عملتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد.

پرسید: چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی می شود؟ گفت. فرزند صاحب ادب، و زن سارگر موافقی که باور باشد بر تحصیل آخرت. پرسید کدام درد علاجش مشکل تر است در دنیا؟ گفت. فرزند و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی شود. پرسید در کدام آسایش راحت بیشتر است؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا، و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن.

یوداسف گفت ای حکیم حاضر خود را به من دار که می خواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهتمام من به آن از همه چیز بیشتر است، بعد از آنکه حق تعالی مرا به کار خود بیافزاید، و دانستم از امور خود چیزی چند را که نمی دانستم، و زوری کرد مرا از امور دین آنچه را که از آنها ناامید بودم بلوهر گفت: بپرس از آنچه خواهی.

یوداسف گفت مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت به پادشاهی رسیده باشد، و دین او بت پرستی باشد، و به لذت دنیا پیوسته پرورش یافته و به آنها معتاد شده، و در نعمت و راحت بشو و نم کرده باشد تا سن پیری، و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد، و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس بار نداشته باشد، بلکه پیوسته همت او مصروف باشد بر آنکه هر لذتی را به نهایت رساند، و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید، و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد، و رشد و صلاح خود را در غیر آنها نداند، و چندان که عمرش ریاده شود حرصش به این امور ریاده گردد، و به دین فریفته تر شود، و آن دین باطل در

نفسش راسخ تر گردد، و اهل دین باطل خود را دوست نثر دارد، و امر آخرت را نداند، و عاقل باشد از آب، و فراموش کرده باشد آن را، به سبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد، و روزبه روز عداوتش زیاده گردد به جماعتی که مخالف دین اویند و بر دین حق ثابتند، و از ترس او حق را اظهار نمی کنند، و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرح می کشند

آیا چنین کس با این اوصاف را نمید هست که در آخر عمر از مذهب باطل را ترک نماید، و از آن اعمال قبیحه نجات یابد، و میل کند به جانب امری که فصیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضح است، و فوائد و بهره ها در آن بسیار است، یعنی اختیار نماید آنچه تو می دانی از دین حق، و برسد به مرتبه ای که گناهان گذشته اش آمرزیده شود، و نمید توانهای احزری داشته باشد؟

بلوهر گفت. داستم صاحب این اوصاف را، و داستم این سؤال را برای چه کردی

یوذاسف گفت این دریافت و فراست از تو بعمد نیست، با آن درجه فهم که خدا به تو کرامت فرموده، و آن رتبه علم که تو به آن مخصوصی

بلوهر گفت - صاحب آن اوصاف پدر تو است، و باعث تو بر این سؤال محنتی است که به او داری، و اهتمامی است که در امر او به عمل می آوری به سبب شفقت بر پدر، و رعایت حق او، از ترس آنکه مبدا معذب شود در آخرت به عذابهایی که حق تعالی مثل آن را وعده فرموده است، و می خواهی که مثاب شوی در این اهتمام، و ادا کنی حقی را که خدای تعالی برای پدر بر تو لازم کرده است از شفقت بر او، و گمان دارم در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود، و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی، و رسانیدن او به سلامت و راحت، و نعمت ابدی، که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرر فرموده است.

یوداسف گفت. یک حرف را خط نکردی، و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که می ترسم او را مرگ در رسد، و به حسرت و بدامت گرفتار شود، در وقتی که پشیمانی او را هیچ ثمره‌ای نبخشد، و از من هیچ نفعی به او نتواند رسید، و مرا در این امر صاحب یقین گردان، و این عقده را از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در اس امر، و چاره‌اش را نمی دانم.

بلوهر گفت. اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را رحمت پروردگار خود دور نمی دایم، و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان او نمی گردانیم، و امید هدایت به هر کس داریم تا رنده است، هر چند سرکش و طاعی و گمراه باشد، زیرا حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است به رحمت و مهربانی و شفقت، و ما به این نحو او را شناخته‌ایم، و به این اوصاف ایمان به و آورده‌ایم، و امر فرموده است جمیع عاصیان را به استعمار و توبه، به این سبب ما امیدواری عظیم در حصول مقصود به او داریم، اگر مشیت الهی به آن تعلق گرفته باشد.

و بدان ای یوداسف نقل کرده‌اند. پادشاهی بود در زمانهای قبل که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر، و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت خود، و پیوسته در اصلاح ایشان می کوشید، و مدتی در میان ایشان نهایت خیر و صلاح و نیکی رندگانی و جهان‌بانی کرد، پس چون اجل او در رسید، و به دار بقا رحلت نمود، رعیت بر او بسیار حزن کردند، و ور فرمودی بود، مآیگی از زنان او حامله بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که بر فرزند پسر است، ایشان کسی را بر خود پادشاه نکردند، و در انتظار ولادت آن پسر سر می بردند، و ورزی پادشاه سابق امور مملکت را جاری می ساختند.

پس موافق قول منجمان پسر متولد شد، و هل آن مملکت به شادی و سروری

که از تولد آن پسر حاصل کردند تا یک سال به بهر و لعب و سارها و انواع تنعمات  
تعیش کردند، و به فسوق و معاصی روزگار گذرایند، تا آنکه جمعی از علما و  
دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند به آن گروه گفتند: ایس فرمود  
عظیبه ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده بود، و سراوار بود در برابر این  
نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معصی بین نعمت است، شما به جای شکر او  
کفران نعمت کردید، و مخالفت و نمودید، و شکر شیطان کردید، و او را راضی  
نمودید، و خدا را به حشم آوردید، اگر عتقاد شما این است که غیر خدا این نعمت  
را به شما عطا کرده است، پس شکر او بکنید

آن گروه در جواب گفتند: ما این عقیقه را از خدا می دانیم، و او بر ما این نعمت  
مست گذاشته، علما گفتند: پس اگر می دانید خدا این نعمت را به شما کرامت  
فرموده چرا او را به حشم می آورید، و دشمن او را راضی می کنید؟ گفتند: ای  
دانیان الحان آنچه باید کرد ما را بهر مائید تا بصحبت شما را قبول و به فرموده شما  
عمل نمائیم؟ علما گفتند که می باید ترک کنید متاع شیطان را در خوردن  
مسکرات و مشغول شدن به سرها و لهر و لعب، و به طاعات و عبادت طلب  
خوشنودی پروردگار خود بکنید، و چند بر بر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید  
شکر خداوند خود بجا آورید، با حق تعالی گناهان شما را بامررد، رعیت در جواب  
ایشان گفتند: بدیهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد

علما گفتند: ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که  
هیچ حق بر شما نداشت و معصیت می کند کسی را که حق واجب لازم بر شما  
دارد، و چگونه بود که قوت داشتید بر فعل کراهانی که سراوار بود، و اظهار ضعف  
و ناتوانی می کنید در اعمالی که نیکو و پسندیده و سراوار است

ایشان گفتند: ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظم و قوی

گردیده، و لذتهای دنیا بر ما غالب شده، و چون این دواعی در نفس قوی است کارهای بد بر ما آسان شده است، و متحمل مشقتهای آنها می توانیم شد، و نجات خیر در نفس ما ضعیف شده است، و به این سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی شوید که به تدریج روزه روزی یک عمل ناشایست خود برگردیم، و به طاعات رو آوریم، و بار را بر ما گران نکنید.

علما گفتند ای بی خوردان شما هر یک از اهل جهالت و برادران اهل صلاتید، لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسان است، و سعادت و قبولی بر شما گران رعیت گفتند. ای داناها و پیشوایان و ی حکیمان رهما از سرریش شما به آموزش پروردگار خود پناه می بریم، و رشدت و عفت شما به پرده عمو انهی می گیریم، پس شما سرریش مکیند ما را به ضعف و سستی، و سبب بدهید ما را به جهالت و پستی؛ زیرا که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم از گناه ما عفو می فرماید، و اگر اطاعت او کنیم عبادت ما را مصاعف می گرداند، پس ما سعی می کنیم در عبادت و بندگی او به قدر آنچه از زمان محالفت او کرده ایم و پیروی خواهشها نموده ایم، تا آنکه حق تعالی ما را به آرزوهای دنیا و عقبا برساند، و بر ما رحم کند، و خلعت معفرت بر ما پوشاند، چنانچه بی طلب ما را لباس هستی پوشانید، و از خدمت آباد عدم به ساحت وجود کشانید، پس چنین گفتند علما اقرار بر صدق ایشان نمودند، و به گفته ایشان راضی شدند.

پس ایشان یک سال تمام روزه داشتند، و نماز و عبادت کردند، و مایها در راه خدا صرف نمودند، و چون یک سال منقصر شد کاهنان گفتند آنچه این گروه برای این مولود کردند دلالت می کند که بر پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد، و مدتی صالح و نیکوکردار، و در زمانی حیر و منکثر باشد، و بعد از آن تواضع و

شکستگی شیوه او گردد، و منحصر سیر با ایشان در این قول اتمام نمودید، پرسیدند این حال را از کجا دانستید؟ و چگونه بر شما ظاهر شد؟ گاهیان گفتند: چون رعیت به سبب این مولود در ول مشغول لهو و باطل شدند، و در آخر به عبادت و بندگی رو آوردید، دانستیم که این مولود چنین خواهد بود

و منجمان گفتند چون در مولود او رهره و مشتری هردو در قوت بودند، و زهره تعلق به اهل طرب و بطالت دارد، و مشتری تعلق به اهل علم و عبادت، دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود، پس آن فعل در بهایت قوت و نومندی و قدرت بشو و بیا کرد، و چون نشأ پادشاهی یافت آثار بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود، و محبوب ترین مردم بر او کسی بود که در این امور با او موافقت کند، و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید، و مغرور شده بود به جوانی و صحت و توانائی، و ظلم و بهرت بر دشمنان، و نخوت و خودبینی، و سرور و شادی او به بهایت رسید، و آنچه می خواست و ارزو داشت از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید

تا آنکه به سن سی و دو سالگی رسید، پس جمع کرد زبان بسیار و پسران بی شمار که از اولاد پادشاهان برد او جمع شده بودند، و پردگیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال، و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر، و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را، همگی حاضر نمود و فرمود: خود را به انواع لباسها و الوان زینتها بپارایند، و امر فرمود همارتی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کند که زینتش از صحیفه های طلا باشد، و اصناف جوهر در آن به کار برند، و طول آن مجلس صد و بیست ذرع، و عرص آن شصت ذرع باشد، و فرمود که: سقف و دیوارهای آن را به طلا زینت دهند، و به الوان جواهر مرصع کند و امر فرمود آنچه در حرایب او بود از نمایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند در مجلس به ترتیب بچینند.

و فرمان داد جمیع لشکراو و امر و سپهسالاران و نویسندگان و دریانان و یساولان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضر شوند، و فرمود شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبهای نفیس سوار شوند، و از برای هر صف از صفوف دریا و لشکری و رعایا و عاقله خلق مکانی مقرر نمود که صفها برکشیده در جاهای خود قرار گیرند، و عرص او این بود که بر منظر رفیعی برآید، و عظمت پادشاهی و سیاحت سلطنت و جمعیت رعیت و وسعت مملکت و کثرت عساکر خود را به نظر درآورد تا عیش و طرب او زیاده گردد.

پس چون چنین مجلس را مرتب ساختند به مجلسی در مد و بر تحت خود بالا رفت، و بر تمام مملکت خود مشرف شد، همگی او را سجده کردند، و او را از مشاهده آن سیاحت بی پایان و کثرت مطیع و فرمان برداران سرور عظیم حاصل شد، پس به بعضی از علما و خاص خود گفت که مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم، اکنون می خواهم که منظر خویش را به نظر درآورم، و از مشاهده جمال خود سرور گردم

پس آینه ای طلب کرد، و در آینه ای تکیه در او می نگریست، و مشاهده خود می نمود، نظرش بر موی سفیدی افتاد که در موهای ریش او ظاهر شده بود، مانند زاغ سفیدی که در میان راحهای سیاه نمودار باشد، از مشاهده این حال بسیار خائف و هراسان و غمگین و ترسان گردید، و اثر اندوه بر چهره اش ظاهر شد، و شادیش به اندوه مبدل گردید، و با خود اندیشه کرد که بنده ای است که جوانی به آخر رسید، و ایام سلطنت و کامرانی به نهایت بحال رسیده، این موی سفید رسول ناامیدی است که خبر روال پادشاهی را بر من می خواند، و پیش اهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش حاکم می رسد، هیچ دریایی مانع آن نتوانست شد، و



هیچ نگرانی دفع آن نتوانست کرد، نگاه به من رسید، و خبر مرگ و روان پادشاهی را به من رسانید، و به رودی سرور مرا به اندوه بدل خواهد کرد، و شادی و عیش مرا رابل خواهد نمود، و برای قوت و توانائی مرا درهم خواهد شکست، و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نعمی بخواند بخشید.

این است ربایده حواسی و قوت، و ریل کسده توانگری و عزت، این است پراکنده کسده جمعیت هریران، و قسمت کسده میراث میاب دوسان و دشمنان، این است باطل کننده عیشها، و مکرر سارنده لدنها، و خراب کسده عمارتها، و متفرق سارنده جمعیتها، این است پست کننده صحبان رفعت، و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت، اینک در رسیده، و بار خود را فرود آورده در حانه من، و دام خود را برای عید من گسترده در کاشانه من

پس آن پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند، با پای برهنه مضطرب از تحت خود فرود آمد، و لشکری خود را جمع و معتمدان خود را به نزدیک خود خواند، و گفت: ی گروه من چگونه پادشاهی بودم شما را؟ و با شما چه نوع سلوک کردم؟ و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید؟ ایشان در جواب گفتند: ای پادشاه پسندیده، طور بیکو کردار حق نعمت بر ما بسیار داری، و از شکر نعمتهای تو عاجزیم، و اینک حصهای خود را در راه فرمان برداری تو گذاشته ایم، آنچه می خواهی بفرما که به جان قبول می کنیم.

پادشاه گفت: دشمنی که را و نهایت بیم و خوف را دارم به سرای من درآمده، و هیچ یک از شما او را مانع شدید تا بر من مستولی گردیده، با آنکه شما معتمدان من بودید، و به شما امیدها داشتم، ایشان گفتند: ای پادشاه آن دشمن در کجاست؟ او را می توان دید یا نه؟ پادشاه گفت: خوردش دیده نمی شود اما آثار و علامانش را می توان دید، ایشان گفتند: ما برای دفع دشمنان شما مهیا شده ایم، و حق نعمتهای

تو را فراموش نکرده‌ایم، و در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیاری، و دشمن خود را به ما بنما ت دفع شر او از تو بکنیم

پادشاه گفت: من فریب عظیم از شما خورده بودم، و به خطا بر شما اعتماد کرده بودم، و شما را به منزله سپهری می‌دانستم برای دفع دشمنان خود، و مالهای گزاف به شما بخشیدم، و شما را بر همه کس برگزیدم، و به خود اختصاص دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت بنمائید، و برای اعانت و یاری شما برای امر شهرهای محکم بنا کردم، و قلع‌ها استوار گردانیدم، و اسلحه‌ای که برای دفع اعدای در کار است به شما عطا کردم، و غم تحصیل مال و روری را از شما برداشتم که شما را اندیشه‌ای به غیر محافظت من نباشد، و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید، و آنکه شما برگرد من باشید رحمتی بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من طمر یافته است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید، پس من در استحکام کار و فکر ورورگر خود خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف پاور خود کرده‌ام، و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید و غافل شده‌اید، پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید

ایشان گفتند: ای پادشاه چیری که ما صدق دفع آن بدشته باشیم به سلاح و حرب و اسبان و قوت و نهیة خود به مشیت الهی بخواهیم گذاشت که ضرر آن به تو برسد تا ما حیات داریم، و ما چیری که به دیده در نباید ما علم به آن نداریم، و قوت ما به دفع آن وفا نمی‌کند

پادشاه گفت: آیا من شما را بگرفته‌ام بری اینکه دفع دشمنان از من بکنید؟ گفتند: بلی، گفت: پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می‌نمائید؟ از دشمنی که ضرر به من می‌رساند، یا دشمنی که ضرر به من ندارد رسانید؟ گفتند: از دشمنی که

ضرر رساند، پادشاه گفت: آیا از هر ضرر رسانده‌ای نگاه می‌دارید، یا از بعضی دشمنان ضرر رسانده؟ گفتند: از هر دشمنی که ضرر رساند.

پادشاه گفت: ایسک رسول مرگ در رسیده، و خبر حرابی و پوسیدگی بدن و روال ملک و پادشاهی به من می‌دهد، و می‌گوید: من می‌خواهم آنچه تو آبادان کرده‌ای، ویران گردانم، و آنچه بنا کرده‌ی خراب کنم، و آنچه جمع کرده‌ی پراکنده نمایم، و آنچه به اصلاح آورده‌ای فسد کنم، و آنچه اندوخته‌ای قسمت کنم، و کرده‌های تو را برهم رزم، و تدبیرهای تو را بطلان گردانم، و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که هر فریب دشمنان را بر تو شاد خواهم کرد، و از فزای تو دردها و کینه‌های سینه‌ایشان را دور خواهم نمود، و رود باشد که لشکر تو را پراکنده کنم، و انس تو را به وحشت مبتل کنم، و تو را بعد از عزت حوار گردانم، و فرزندان تو را یتیم کنم، و متفرق سازم جمعیت تو را، و به مصیبت تو بشانم برادران و اهل بیت و حویشان تو را، و پیوندهای بدست را از هم بپاشم، و دشمنان تو را در خانه‌های تو بشانم.

آن گروه گفتند: ما تو را از شر مردم و جانوران دریده و حشرات زمین محافظت می‌توانیم نمود، اما مرگ و کهنگی و رول را چاره‌ای نمی‌توانیم کرد، و قوت دفع آن را نداریم، و از خود بپیر آن را منع نمی‌توانیم نمود.

پادشاه گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن هست؟ گفتند: نه، پادشاه گفت: دشمنان دارم از این دشمن خودتر، آیا دفع آنها می‌توانید کرد؟ گفتند: کدامند آنها؟ گفت: دردها و بلاها و غمها و اندوهها؟ گفتند: پادشاه اینها همه به تقدیر خداوند عظیم‌الشان قادی نازل می‌شود و استیلاش از بدن و نفس برانگیخته می‌شود، و هیچ‌کس بر دفع آنها قادر نیست، و به حاجب و دربان و حارس و نگهبان ممنوع نمی‌گردند.

پادشاه گفت: آیا قادر هستید بر دفع هوری که به قضا و قدر الهی بر من مقدر شده است؟ گفتند: ای پادشاه کیست که پهنه در پهنه قضا افکند و معلوب آن نگردد، و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و عفوور بشود، پادشاه گفت: مرگه شما چاره قضا و قدر نمی توانید نمود، و جمیع امور به قضا و قدر است، پس چه نفع از شما به من می تواند رسید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم، و تو توفیق یافته ای و به حمایت امور پی برده ای، و آنچه می گوئی حق است، اکنون بگو چه اراده داری؟

پادشاه گفت: اراده دارم به عرص شما اصحاب و یارانی بگیرم که مصاحبت ایشان با من دائمی باشد، و وفا در عهد و پیمان بشان باشد، و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد، و مرگ پیوند من و بشان را قطع نکند، و بعد از من شدن بدن صحبت من و ایشان باقی باشد، و مر بعد از مرگ تنها نگذارند، و در زندگی ترک باری من ننمایند، و از من دفع نمایند صریر مرگ را که شب از دفع آن عاجزید. گفتند: ای پادشاه کیستند این جماعتی که اوصاف ایشان را بیان کردی؟ گفت: ایشان گروهی چندند که ایشان را برای اصلاح شما فرستادم، گفتند: احسان خود را از ما باز مگیر، و با ما و ایشان هردو بیکی و علافت کن، که ما پیوسته اخلاق تو را پسندیده و کامل و مهربانیهای تو را عظیم و شامل یافته ایم، گفت: صحبت شما سم قاتل است، و اطاعت شما موجب کوری و کوری است، و موافقت شما ریان را لال می گرداند، گفتند: چرا چنین است ای پادشاه؟

گفت: زیرا مصاحبت شما با من در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیا است، و موافقت شما با من در جمیع خرابین و اسباب عیش و نعمتهاست، و اطاعت شما مرا در اموری است که موجب عقبت در امور آخرت است، و شما مرا از فکر آخرت دور افکنید، و دنیا را در بطرم زیست دید، اگر حیر خواه من بودید مرگ را به یاد

من می آوردید، و اگر به من مشفق و مهربان بودید روال و عا و کهنگی را در خاطر من جا می دادید، و امر باقی را برای من تحصیل می نمودید، و مرا به امر فانی مشغول نمی ساختید، به درستی که آنچه شما نعم من می دانید برای من ضرر است، و آنچه گمان دوستی می کنید محض دشمنی است، و جمیع آنچه شما برای من تحصیل کرده اید همه را به شما گد شتم، و مرا به آنها حاجتی نیست.

گفتند ای پادشاه پسندیده افکار بیکوکردار، سخن تو را فهمیدم، و عزم داریم آنچه بهر مائی اجابت کنیم، و ما را اصلاً بر تو حاجتی نیست، زیرا که حجت تو تمام و غالب است، ولیکن سکوت ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و ناظر شدن دیبای ما و شمانت دشمنان ما می گردد، و بر ما کار بسیار دشوار شده است، و در بجاره کار تو حیران شده ایم به سبب فکری که تو را ساج کرده، و امری که تازه بر آن عازم شده ای

پادشاه گفت. آنچه شما را به خاطر می رسد بگوئید، و ایمن باشید از ضرر من، و هر حجت که دارید بیان فرمائید، و از من بترسید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم، و امروز بر هردو غالبم، و تا امروز هردو بر من مسلط بودند، و اکنون بر ایشان مسلط شده ام، و تا امروز پادشاه شما بودم، ولیکن بنده ای بودم امروز از بندگی آزاد شدم، و شما را بپیر از فرمان برداری خود آزاد کردم

گفتند: کیست آنکه تو در زمان فرمان رویی ما بنده ای بودی؟ گفت من در آن زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم، و مقهور و مغلوب جهل و نادانی گشته بودم، و بندگی شهونهای خود می کردم، امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم، و به پشت سر خود افکندم، و آزاد شدم

گفتند. بگو ای پادشاه اکنون چه عزم داری؟ گفت. عزم دارم به قدر ضرورت قناعت نمایم، و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم، و دیبای هر پسنده را

تو که نمایم، و این بارهای گران را در پشت خود بیندارم، و مهیّی مرگ شوم، و نهیّی سمر آخرت بگیرم، که اینک پیک مرگ در رسیده و می گوید که فرموده اند از تو جدا نشوم با تو باشم تا مرگ تو برسد، گفتند ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمد کدام است که ما او را نمی بینیم، و از مقدّمه مرگ است؟

گفت: اما رسول مرگ این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده، و بانگ روال و فدا در میان جمیع حوارج و اعضا در داده، و همه احیات او نموده اند، و اما مقدّمه مرگ ضعف و سستی است که این موی سفید نشانه آن است

گفتند ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل می کنی؟ و رعیت خود را مهمل و سرگردان می گذاری؟ و از وبال گناه این نمی ترسی که رعیت را معطل و صایع بگذاری، مگر نمی دانی که تو بهترین ثواب به اصلاح آوردن امور خلق است و سربیکها و بهترین عبادها مایه امت و جماعت است، و چگونه می ترسی گناهکار باشی؟ و حال آنکه در صایع گرداندن عامّه خلق گناه زیاده از توانی است که در اصلاح نفس خود توقع داری، آیا نمی دانی که بهترین عبادت عملی است که دشوارتر باشد، و دشوارترین عملها سبب رعیت است، تو ای پادشاه به عدالت در میان رعیت سلوک کرده ای، و پیوسته به تدبیر صواب خود اصلاح امور ایشان نموده ای، و به قدر آنچه امور ایشان به صلاح پیوسته تو مستحق ثواب شده ای

ای پادشاه صلاح این گروه در دست توست، و اکنون می خواهی ایشان را بگذاری که فاسد شوند، و از فساد ایشان گناه به تو عاید می شود زیاده از توانی که به سبب اصلاح خود به سبائی تحصیل می نمائی، مگر نمی دانی دانشمندان و علما گفته اند هر که شخصی را صایع و فاسد کند موجب فساد خود گردیده، و هر که شخصی را به اصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده، و کدام فساد از این

شامل تر و بیشتر می باشد که تو ترک می نمائی جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشان، و می روی از میان گروهی که نوعاً تحت انتظام امور ایشان، ریهار که از خود میسرک لباس سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت تو است

پادشاه گفت فهمیدم آنچه گفتید، و درک کردم آنچه بیان کردید، اگر من پادشاهی را میان شما اختیار کنم، بری یکه عدالت در میان شما جاری سازم، و از حدای مزد طلب نمایم در اصلاح شما، و داشتن شما را به حرارت و خوبیها بی اعوان و یاراب که با من مهربانی کند، و بی ویرا که بعضی از امور مرا متکفل شوند، و ایشان نیز در آن مطلب خبرخواه و معاون من باشند، گمان ندارم به تنهایی چنین مهمتی را در میان شما به راه توانم برد، و حال آنکه همگی شما مانعید به دنیا، و راغب شده اید به شهوتها و لذت های آن.

و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال خود امن نیستم که مایل گردم به دیبائی که اکنون قصد دارم ترک نمایم، و به اهلش واگذارم، و فریفته آن گردم تا هنگامی که مرگ برسد، و مرا از تحت پادشاهی به زیر زمین رساند، و بعد از جامه های حریر و دینا و لباسهای مضرر به طلا جامه خاک در من پوشانند، و به عوض جواهر گرانبها سنگ و کلوج بر من فشارند، و بعد از مسارل وسیعه در قبر تنگ ساکن گردانند، و بپوشانند به من از جنس لباس مکرمات حمامه خواری و مدلت.

پس در اینجا به نام بی کس و هیچ یک از شما با من باشم، و مرا از آبادانی بدر برید، و به محل خوابی و ویرانی تنه بیند رید، و بدن مرا به حیوانات زمینی واگذارید، که گوشت و پوست مرا بخورند، و بدن من تمام کرم و مردار و گندیده شود، و عزت از من بیگانه و خواری باری من گردد، و دوست ترین شما سست به من در آن حال کسی باشد که رودتر مرا دفن کند، و مرا با کرده های بد خود واگذارد و برود، و در آن حال به غیر حسرت و پندامت نمره ای برای دوستان و یاران مترتب نشود.

و شما پیوسته مرا وحده می کردید که دشمنان نصیر رسانده را از من دفع نمائید ،  
و اکنون اعتراف می کنید که بعضی از شما به من نمی رسید ، و قادر بر دفع صبری از  
من نیستید ، و چاره‌ای برای من نمی دانید ، پس ای گروه من امروز چاره کار خود  
می کنم ، چون شما با من مکر کردید و دمه‌های مرگ برای من گسترده بودید ، خود  
را از مکر شما نجات می دهم

ایشان گفتند : ای پادشاه نیکو کردار ما آن نیستیم که بیشتر بودیم ، چنانچه تو آن  
بیشتری که بیشتر بودی ، آن کسی که تو را رحل بد به حال بیک آورده ما را نیز متبدل  
ساخته ، و راغب بن خبیر و خوبی گرد بیده ، پس توبه ما را قبول فرما ، و حیوخواهی  
ما را ترک فرما

پادشاه گفت : تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما می باشم ، و هرگاه  
بر خلاف این وعده عمل نمائید از میان شما بیرون می روم ، پس آن پادشاه در ملک  
خود ماند ، و لشکر او همگی بر سیرت و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول  
شدند ، پس حق تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد بشار کرامت فرمود ، و دشمنان  
ایشان را محذول کرد ، و مملکت آن پادشاه زیاده شد ، و سی و دو سال دیگر بر این  
سیرت بیکو در میان ایشان پادشاهی کرد ، و به رحمت بردی پیوست ، و تمام عمر  
او شصت و چهار سال بود که نصف آن را به ظلم و فساد گذارید ، و نصف دیگر را  
به صلاح و سداد .

یوداسف گفت : به شبیدن این مثل بسی مسرور شدم ، را این باب مثلی دیگر  
بیان فرم که موجب زیدنی خوشحالی من گردد ، و شکر الهی را زیاده بها آورم  
بلوهر گفت : نقل کرده‌اند که پادشاهی بود در پادشاهان فسق ، و در میان رعیت  
اوشدت و تفرقه و پراکندگی بود ، و دشمنان بر ایشان مستولی بودند به سبب فسق  
و فساد ایشان ، و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و عداد ، و حق شناسی و



حدانترسی، و آن رعیت را به خوف الهی و پرهیزکاری از گناهان راعب می کرد، و امر می فرمود ایشان را به یاد کردن حد در جمیع احوال، و پناه بردن به او در دفع دشمنان و رفع شداید، و چون پدرش را دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید، حق تعالی دشمنان و را مسکوب گردید، و رعیتش به رفاهیت و امنیت مجتمع گردیدند، و ملکش آباد و معمور گردید، و امور پادشاهیست منظم شد و امور این نعمتهای بی پایان باعث طمع و فساد او گردید، به حدی که بندگی خدا را ترک کرد، و نعمتهای خدا را کمر می نمود، و هر که به او عناد می ورزید مسارعت به قتلش می نمود، و بر این حال پادشاهی او به طول انجامید، و روز به روز فساد او و رعیت او زیاده می شد، تا آنکه همگی فراموش کردند دین حق را که پیش از پادشاهی او داشتند، و آنچه او امر می فرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او می نمودند، و در صلات و گمراهی مسارعت می کردند، و بر این حال ماند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و بهالت شو و نما کردند، و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه برطرف شد، و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمی شد، و در خاطر ایشان خطور نمی کرد خداوندی و ممرودی به غیر آن پادشاه دارند.

و آن پادشاه در حیات پدرش با خود عهد کرده بود، که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی نکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند، و فرمان برداری خدا چندان نکند که فوق طاقت همه کس باشد، پس چون به پادشاهی رسید، ضرور سلطنت آن نبوت را از خاطرش محو نمود، و مستی فرمان روائی چندان او را بی هوش کرد که چشم نگشود، و به جانب حق اصلاً نظر نمی کند.

و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود، دلش بسیار بدرد آمد و دلنگ شد از آن گمراهی و صلات و مستی و

بصالت که در آن پادشاه می دید، و می خواست که به ید پادشاه بیورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود، او را پس دهد و نصیحت کند، ولیکن از شدت صولت و عقلت او حذر می نمود، و حرأت نمی کرد، و از اهل دین و صلاح در مملکت پادشاه کسی نمایه بود به غیر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود، و کسی نام و شأنش را نمی دانست

پس روزی آن مرد مقرب جرات کرد و کله مرده پوسیده را برداشت و در حامه ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد، و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت، و پیرایه می زد تا آنکه ریزه های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد، پادشاه از آن عمل بسیار در حشم شد، و اهل مجلس همگی محتر شدند، و جلادان شمشیرها کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند، که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند، و پادشاه با آن شدت عصب و حشمی که داشت و او را از جاندار آورده بود صیقل خود می نمود، و امر به قتل او فرمود، و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان بود که با وجود تکبر و تجبر و کبر و صلاب نهایت حلم و بردباری می نمودند، و مبادرت به سیاستها و تأدیبها نمی کردند برای تأیید دیهای رعیت و آبادی مملکت؛ زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب ترلزل بنیان سلطنت می گردد، و حرانی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاه می شود، و به این سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست.

و آن مرد روز دیگر در مجلس پادشاه همان عمل کرده، و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نگفت، چون آن مرد دید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نمی پرسد روز چهارم همان کله را برگرفت با تروونی و قدری در خاک، و چون به مجلس درآمد و با کله آن کرد که هر روز می کرد، ترازو را برگرفت و در یک کفه آن در می گذاشت، و در کفه دیگر خاک ریخت بعد از آن در آن خاک را در چشم آن کله

ریخت ، و یک کف خاک برداشت ، و در دهن آن کله ریخت .

در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند بی تاب شد ، و گفتم می دانم که باعث تو بر این اعمال در مجلس می ریختی قرب و سرلت است که نزد من داری ، و می دانی که تو را عزیز و گرامی می دارم ، و از تو می گذرم چیزی چند را که از دیگوار نمی گذرم ، و گمان دارم که در این اعمال عرصی و مطلبی داری .

پس آن مرد پای پادشاه را بوسه داد ، و گفتم ای پادشاه ساعتی روبه من دار ، و عقل خود را همگی متوجه من گردان که با تو سخنی دارم ، به درستی که مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین ترمی ندارد می نشیند و جا می کند ، و اگر به سوی سنگ سحر اندازد تأثیر نمی بند و جا نمی گیرد و بر می گردد ، و همچنین کلمه حق ماسد یارند است ، اگر بر زمین پاکیزه که قابل راعب باشد سارداران گیاه می روید ، و اگر بر زمین شوره سارذ ضایع می شود ، و به درستی که در مردم هواها و خواهشهای مختلف می باشد ، و پیوسته در دین آدمی عمل نوری یا خواهش های نفسانی معارضه و مجادله می نماید ، پس اگر خواهش بر عقل غالب گردید حق را قبول نمی کند و از جا بلند می آید ، و سفاهت و نندی می کند ، و اگر عقل بر شهوت نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و اور لغزشی و خطائی حاصل نمی شود .

پس آن که من از هنگام طفولیت تا حال دوستدار علم و دانش بودم ، و به تحصیل علوم راغب بودم ، و بر همه چیز آن را اختیار می نمودم ، و هیچ علمی نماند مگر آنکه از آن بهره وافعی بردم ، تا آنکه روزی در قبرستان می گردیدم ، این کله پوسیده را دیدم بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان ، و چون به پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده کله باین حال و جدا شدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مدلت و خواری متأثر شدم ، پس آن را برداشتم در بر گرفتم و به خانه خود بردم ، و دیباچه حریر بر آن پوشانیدم ، و گلاب بر آن پاشیدم ، و بر روی فرش سکو گذاشتم و با خود

گفتم اگر این کله از سر پادشاهان است این کرم در او تأثیر می‌کند و به حس و مال خود بر می‌گردد، و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می‌ماند، و اکرام من نشمی به آن نمی‌رساند، پس چسرو را با او چنین سلوک کردم، و در اکرام و احترام و زیست آن اهتمام کردم هیچ تغییری در آن شد، و هیچ حمالی آن را حاصل نگردید، چون دیدم گرمی داشتن در آن تأثیری نمی‌کند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نرد من کم قدرتر بود، فرمودم که خواری بیش از پیش به آن سر رسانیدم، دیدم این حالت نیز در آن هیچ تأثیری نکرد، دارستم اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت به حال آن سر یکسان است.

پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم به برد حکما و دادیان رفتم، و از احوال آن کله از ایشان سؤال نمودم، ایشان سیر علمی به احوال آن داشتند، و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بوداری و حلم است به نرد تو آمدم که از تو سؤال نمایم، و از جان خود می‌ترسیدم، و حرأت سؤال نمی‌نمودم، تا آنکه خود پرسیدی.

اکنون التماس دارم مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهان است یا گدایان؟ و چون درمانده شدم در تفکر در حال این کله به خود اندیشه کردم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمی‌کند، و حرص ایشان به موتیهای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرف در آورند قانع نمی‌گردند، و همت بی‌تسخیر بالای آسمان می‌گمارند، و دیده این کله را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد، و همچنین نظر کردم به دندان این کله که اگر دهان پادشاهان باشد به هیچ چیز پر نمی‌شود، و چون ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شد.

پس اگر می‌گوئی این سر مسکینی است حجت بر تو تمام می‌کنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشتم، و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و کله‌های پادشاهان و

مسکینان همه را بیرون می آورم و برد تو حاضر می گردانم، اگر فصیلتی و شرفی در کله های پادشاهان بر من ظاهر می ساری من به گهنة تو قائل می شوم، و اگر می گوئی این کله سر پادشاهی است، پس بدای پادشاه این کله اوست، از شوکت و پادشاهی وزنت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری در حال حیات خود داشته است، و اکنون به این حال رسیده

و نمی پسندم به تو ای پادشاه روزی را که تو ببر به این حال افتاده باشی، و پامال دوست و دشمن و با حاکم یکسان شده باشی، و کرم بدیت را خورده و جمعیتت به تنهایی و عزتت به خواری بدل شده باشد، و نور را در خانه ای جا دهند کمتر از چهار درع، و پادشاهیت به میراث ببرند، و یاد تو از میان مردم برود، و هر که را گرامی داشته باشی حوار گردد، و هر که را حوار کرده باشی گرامی گردد، و دشمنان تو شاد شوند، و یارانت گریان شوند، و خاک بر رویت بریزند، و به حابی گرفتار شوی که اگر نور را آور دهند شوی، و اگر نور را گرامی دارند بیایی، و اگر نور را حوار گردانند به خشم بیایی، و فرزدانت یتیم گردند، و رخت بی کس شود، و گاه باشد که شوهران دیگر گیرند.

پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد، و اشک از چشمش فرو ریخت، و فریاد و اویلا برآورد، و بسیار بگریست، و چون آن مرد دید که سخنی در پادشاه تأثیر کرد، دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت، پس پادشاه گفت که خدا تو را جزای خیر دهد، و این جمعی که برگرد من برآمده اند از بررگان خدا ایشان را به بلای بد گرفتار گرداند، نه جان خود سوگند می خورم مطلب تو را فهمیدم، و به خیر خود پنا شدم

پس ترک شهوات و معاصی نمود، و به طاعات و خیرات راعب گردید، و آواره بیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد، و اهل فصل و علم از همه طرف رو به او

آوردند، و عاقبت او به حیر و صلاح رسانید، و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود

یوداسف گفت: دیگر از اینگونه مثلی بفرما

بلوهر گفت، نقل کرده‌اند در ارمه گذشته پادشاهی بود فرزند داشت، و بسیار میل داشت که او فرزندی حاصل شود، به هرگونه علاخی که گمان می‌برد برای مطلب خود را معالجه می‌نمود و فایده نمی‌بخشید، تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنانش حامله گردید، و پسری از او متولد شد، پس چون بشو و نما کرد و به راه افتاد، روری گامی برداشت، و گفت به رور معاد و بدرگشت خود جفا می‌کند، پس گام دیگر برداشت و گفت پیر خواهی شد، و گام سوم برداشت و گفت بعد از آن خواهی مرد، پس به حال خود بدرگشت، و به طور اطفال مشغول بازی و لهو شد

پادشاه از مشاهده این حال بسی متعجب شد، و معجزات و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد، و گفت طالع فرزند مرا ملاحظه نمائید، و در این اطوار او تأمل کنید، و احوال او را برای من بیان کنید، آن گروه آن قدر در استعمال احوال او اندیشه کردند که مانده شدند، و از احوال و چیری استنباط نتوانستند نمود، پس چون پادشاه دانست پیر در امر او خیراند، و را به دایگان داد که تربیت کند، یکی از معجزان گفت این طفل پیشوائی از پیشوایان دین خواهد شد

پس پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که او جدا نشود، تا آنکه پسر به سن شبان رسید، روری خود را از دست پاسبان خلاص کرد و به دارار آمد، ناگاه نظرش بر چناره‌ای افتاد، پرسید که این چه چیر است؟ گفتند این آدمی است که مرده است، پرسید چه چیر باعث مرگ او شده است؟ گفتند پیر شد و ایام عمرش به سرآمد و اجلش رسید و مرد، پرسید بیشتر صحیح و رنده بود و

می خورد و می آشامید و راه می رفت ؟ گفتند : بلی

چون پاره ای دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری افتاد ، از روی تعجب نظر بسیار بر او می کرد ، و ملاحظه حوال او می نمود ، پس پرسید این چه چیز است ؟ گفتند : مردی است که سن بسیار دارد ، و پیری او را دریافته ، و اعضاء و قوایش ضعیف و باطل گردیده ، پرسید که ، این مرد وُلّ طفل بوده به این حال رسیده است ؟ گفتند بلی ، پس در آن درگذشت ، ناگاه به مرد بیماری رسید از حال او پرسید ، گفتند : مردی است بیمار شده است ، گفت صحیح بود و بعد از آن بیمار شد ؟ گفتند بلی ، گفت والله که اگر شما راست می گوئید آنچه می گوئید همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پرستاران و پسران به فکر پسر افتادند ، و تمحصن کردند او را در خانه بیافتند ، به بار آمدند و او را گرفتند به خانه بردند ، چون به خانه درآمد بر پشت خوابید ، پس نظرش به چوبهای سقف خانه افتاد ، پرسید اوّل این چوبها چگونه بوده است ؟ گفتند اوّل بهالی بوده از زمین روئیده ، و بعد از آن بزرگ شده و درختی شده ، بعد از آن آن را بریده اند ، و دیورهای این خانه را بلند کرده اند ، و این چوبها را بر روی آنها انداخته اند

و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد به مرد موکلان که ملاحظه کنید پسر من به سخن آمده است ؟ گفتند : بلی سخن می گوید ، و سخنی چند می گوید مثل سخن سوداثیان و سواسیان ، پس چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند ، علما و متجمل را بار دیگر طلبید و در حال او سؤال نمود ، پشایان حیران ماندند مگر همان متجمل اوّل که نارگم او پیشوا و راهمبای هل دین خواهد بود ، پادشاه را از سخن او خوش نیامد

پس بعضی از دایان گفتند ای پادشاه گر روی را به ترویج او درآوری این حالت سود را از او رایل می گرداند ، و غافل می شود ، و به کار خود بیامی شود ، پادشاه

سحن ایشان را پسندید، و تخصص نمود در اطراف زمین، رتی با نهایت حس و جمال که در آن بهتر متوانند بود برای او به هم رسانید، و به عهد او درآورد، و برای رها ف او مجلس اراست، و سازندگان و نورندگان و بازیگران بسیار جمع کرد، و هر یک به کار خود مشغول شدند.

چون نغمه‌ها و ترانه‌های ایشان بلند شد، پسر پرسید این صداها چیست؟ گفتند اینها آرباب نعمه و ترانه و لهر و لعب و نری و طریند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده‌اند که خاطر تو شاد گردد، پسر ساکت شد و خواب نگفت، و چون شب شد پادشاه عروس را طلب نمود، و گفت فرزندی به غیر اینی پسر ندارم، و بسیار او را عزیز می‌دارم، می‌جویم چون تو را به برد او برند به شیوه مهریانی و ملاطفت و به افسون شیرین‌رانی و حسی مصاحبت دل او را به سوی خود مایل کنی، پس چون زن را به نزد او بردند و حلوت شد، زن به نزدیک او رفت، و شروع به مهریانی و ملاطفت نمود، و پرده حب را بر پیش برداشت، و دست در گردش درآورد.

پسر گفت شتاب مکن که شب در رست و ایام صحبت بسیار است، خدا پر تو مبارک گرداند این مواصلت را، صبر کن تا بخوریم و بباشیم، و به صحبت مشغول شویم، آن جوان مشغول طعام خوردن شد، و زن مشغول شراب خوردن گردید، آن جوان آنقدر صبر کرد که مستی آن زن را نبود و به خواب رفت، پس دربانان و پاسبانان را عافل کرد، و از خانه بیرون آمد و به شهر درآمد و در کوچه‌ها می‌گردید، تا آنکه به پسری هم‌سن خود از اهل آن شهر برخورد، و جامه‌های خود را انداخت، و بعضی از جامه‌های آن پسر را پوشید که کسی او را شناسد، و آن پسر را برداشت با یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند، و در تمام آن شب راه می‌رفتند، چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند، و ایشان را بیايند در گوشه‌ای پنهان شدند.



وقت صبح خدمتکاران پسر پادشاه به برد عروس آمدند، او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند، از عروس احوال دهماد پرسیدند، گفت شب برد من بود، من به خواب رفتم نمی دانم به کجا رفته است، چندان که او را طلب کردند نیافتند، پس چون شب درآمد پسر پادشاه با رفیق خود ر مکن خویش بیرون آمده به راه افتادند، و پیوسته چنین می کردند که روزه محض می شدند و شمع طوی مسافت می نمودند، تا آنکه از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند، و به ملک پادشاه دیگر داخل شدند، و آن پادشاه را دختری بود در بهایت حس و جمال، و از بسیاری محبتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود، و او که او را به شوهر ندهد مگر به کسی که او پسندد، و به این حسب عرفه سیر رفیع و عانی برای و سا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود

آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود، و بر مردمی که از شارع عبور می نمودند نظر می کرد، تا اگر کسی را پسندد پدر خود را اعلام نماید که او را به عقدش درآورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که تا آن حامه های کهنه پوشیده با رفیق خود سیر می کند، چون بر نجات صوری و معوی از حین آن پسر ساطع بود، محبت او در دل آن دختر قرار گرفت، و برد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام، اگر مرا به کسی بروج خو می کرد به این جواب بده، و الا به دیگری راضی نخواهم شد.

در آن حال مادر دختر به برد او آمد به و گفتند دخترت شخصی را پسندیده است برای شوهری خود، و می گوید به دیگری راضی نخواهم شد، مادر از استماع این سخن مسرور شد، و او بر نظر کرد آن پسر را مشاهده نمود، به سرعت تمام به خدمت پادشاه رفت، و حقیقت حال را عرض نمود، پادشاه بر بسیار خوشحال شد و به قصر دختر آمد، و گفت آن جوان را به من سمائید، چون او را نشان دادند

و از دور مشاهده او نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس داد به نزد پسر آمد با او سخن گفت، و از احوال او پرسید که کیستی؟ و از کجا آمده‌ای؟ گفت: تو را با من چه کار است؟ و چه سؤال از من می‌کشی؟ من مردمی از فقرا و مساکین، پادشاه گفتم که: تو غریب می‌سازی رنگ تو به رنگ مردم این شهر نمی‌ماند، پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه هر چند سعی نمود که او را به راستی احوال خود را بیان فرماید اما نمود، و بیان حال خود نکرد.

پس پادشاه جمعی را موکّن او گردانید، که از احوال او باخبر باشند به نحوی که او بداند، و مطلع باشد به کجا می‌رود و در کجا قرار می‌گیرد، و به حرم سرای خود بازگشت، و گفت: جوانی را دیدم در بهیبت عقل و فراست، و گویا پسر پادشاهی است، و چنان می‌یاسم که او را میلی و خواهشی باشد به ازدواج رباب، پس کس به طلب او فرستد که او را حاضر گرداند، ملارمان پادشاه به برد او آمدند، و گفتند: پادشاه تو را می‌طلبد، پسر گفت: مرا با پادشاه چه کار است؟ و برای چه مرا می‌طلبد؟ مرا به او حاجتی نیست، و او مرا نمی‌شناسد، ملارمان سخن او را گوش نکردند، و به اکراه او را به مجلس پادشاه حاضر ساختند، پادشاه او را گرمی داشت، و فرمود: کرسی برای او گذاشتند، و او را بر کرسی نشاندند، و پادشاه فرمود که دختر و ریش را به پسر پرده آوردند، و به پسر گفت: ای جوان تو را برای کار بخیری طلبیده‌ام، دختری دارم که تو را برای شوهری خود پستندیده، و می‌خواهم او را به عقد تو درآورم، و رفرو و بی‌چیزی پروا مکن که ما تو را عنی می‌گردانیم، و شرافت و بزرگی و رفعت به تو اوری می‌داریم، پسر گفت: مرا به آنچه می‌گوئی احتیاجی نیست، ای پادشاه می‌خواهی برای تو مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

آن جوان گفت: نقش کرده‌اند پادشاهی بود پسری داشت آن پسر مصاحبان و

دوستان داشت، روری اب مصاحبان طعمی مهیّا کردند، و پسر پادشاه را به صیافت طلبیدند، چون به مجلس ایشان درآمد به شراب خوردن مشغول شدند، تا آنکه همگی مست شدند و افتادند، پسر پادشاه نصف شب از خواب بیدار شد، و هوای خانه خود بر سرش افتاد، و بیرون آمد که به خانه خود بازگردد، و هیچ یک از آن مصاحبان را بیدار نکرد، و مست به ره می آمد، در عرض راه گذارش سرفیبری افتاد، و در عالم مستی و بهوشی چنین به نظرش آمد که آن خانه اوست، پس به آن قبر داخل شد، و گند مرده به مشامش رسید، از غایت بی هوشی و بی حسی گمان کرد بوهای حوشی است که در خانه برای او مهیّا کرده اند، و استخوانهای پوسیده ای که در آن قبر به نظرش آمد، گمان کرد که فرشهای مرگانه است که در منزل برای او گسترده اند، و دید که مرده ای تازه در آن دفن کرده اند و منعش گردیده، چنان به خیالش رسید که معشوقه و مست، دست به گردش درآورد، و تمام شب او را می بوسید، و با او بازی می کرد

چون صبح شد و به هوش باز آمد و نظر کرد، دست خود را در گردن مرده گنبدیده دید، و جامه های خود را به انواع کثافت و چرک و خون آلوده یافت، و از گند بی تاب شد، و در آن حال دهشت عظیم به هم رسانید، بیرون آمد با نهایت بد حالی متوجه خانه خود شد، و از شرمندگی و افعال آن حال باخوش خود را از مردم پنهان می کرد، تا به خانه خود رسید، و بسی شاد شد که کسی او را بر آن حال مشاهده نکرد، پس جامه های خود را فکد، و خود را پاکیزه گردانید، و جامه های نر پوشید، و به فرشهای خوش خود را خوشبو کرد، خدا تو را عمر دهد ای پادشاه گمان داری کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد، دیگری به اختیار خود به آن قبر به چنین حالی می رود، و چنین حالی را حیر می نماید؟ پادشاه گفت: نه، گفت: حال من بر مثل حال آن پسر پادشاه است

پس پادشاه به حایب در التماس نمود و گفت: بگویم این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبت نمی‌نماید، مادر دحرج گفت: اوصاف و کمال دحرج مرا چنانچه باید برای او بیان نمرودی، و به این سبب به او رغبت نمود، اگر رخصت می‌فرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم، پادشاه به آن پسر گفت: در من می‌خواهد برد تو آید و با تو سخن بگوید، تا امروز او به حضور کسی نرفته و با کسی سخن نگفته است، پسر گفت: اگر خواهید بیاید، پس در بیرون آمد و نشست، و گفت: از این معامله ایا ممکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی پایان به سوی تو فرستاده، و ردّ چنین نعمتی سرور نیست، قول کن که دختر خود را به عقد تو درآورم به درسی که اگر سببی که پروردگار چه بهره‌ای از حس و حمل و ریهائی و ریهائی و کمال به او کرامت فرموده در این نعمت را خواهی داشت، و اگر او را اختیار نمائی محسود عالمیان خواهی شد.

پسر رو به پادشاه کرد، و گفت: می‌خواهی برای این حال مثلی من کنم؟ پادشاه گفت: بلی، آن جوان گفت: جمعی را در دانا با یکدیگر اتفاق کردند که به حزن پادشاه روند به دردی، پس بقی ردد و از زیر دیوار حرا به داخل شدند، متاعها دیدند که هرگز ندیده بودند، و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا، و مهربی از طلا بر آن رده بودند، به یکدیگر گفتند: در متاعهای این حرا به از این سبوی بهتر چیزی نیست، از طلا ساخته‌اند و مهر طلا بر آن رده‌اند، و آنچه در این سبوی است البته در سایر امتعه این حرا به بهتر خواهد بود، پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند به بیستایی، و همگی همراه بودند که مبدا بعضی حیات کنند، پس چون در آن سبوی را گشودند چند افعی کشیده در آن سبوی بود برای جماعت حمله کردند و همگی را کشتند، خدا تو را عمر دهد ی پادشاه گمان داری کسی که احوال آن جماعت را شنیده باشد، و حال آن سبوی دید، دیگر بر سر آن سبوی برود؟ پادشاه

گفت: نه، گفت: حال من همین حال است

پس دختر به پدر خود گفت: مرا رخصت فرما که بیرون آیم با او سخن گویم؛ زیرا اگر ببیند که حق تعالی چه مرتبه‌ی در حبس و بیکوئی و ربیائی به من عطا فرموده است البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد، پادشاه به آن جوان گفت: دختر من می‌خواهد به حضور تو آید و بی حجاب با تو سخن گوید، و تا امروز در برابر کسی بیامده، و با سگه سخن نگفته، ای جوان گفت: اگر خواهد بیاید، پس دختر با نهایت حبس و حمل و عیح و دلال از پرده بیرون حرامید، و به آن پسر گفت: آیا هرگز کسی مثل من دیده‌ی در بیکوئی و خوشروئی و بهجت و نصارت و حبس و طراوت، و من تو را پسندیده‌ام، و محبت تو را به جان خریده‌ام، با من حتماً مکن، و چون منی را به هراق خود مستلا مکن، حوث رو به پادشاه کرد، و گفت: می‌خواهی برای تو مثلی بیابم که شاهد جان من باشد؟ پادشاه گفت: بلی.

جوان گفت: نقل کرده‌اند پادشاهی بود و دو پسر داشت، پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه‌ای رو داد، و در حرب گه یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر شد، پس فرمود که آن پسر را در حبه‌ی حبس کردند، و حکم کرد که هر که بر او بگذرد سبکی بر او زند، و آن پسر بر این حال مدتی در حبس ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت: رخصت ده مرا که بروم به جانب برادر خود شاید به حيله‌ای او را خلاص کنم، پادشاه گفت: برو و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسبان با خود بردار، و بهیئت سفر خود را درست کن، و اسبان و امتعه بسیار و زیاده خواننده و نوازنده بی‌شمار با خود برداشت، و متوجه ملک آن پادشاه شد، و چون به نزدیک شهر آن پادشاه رسید، پادشاه از قدوم او با خبر شد، و مردم شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند، و در بیرون شهر مرلی مناسب برای او تعیین فرمود

و چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت، متاعهای خود را گشود، و علامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند، و در سودا و معامله با ایشان مساومه نمایند، و متاعها را به قیمت یارب به ایشان فروشد، و چون همگی مردم آن شهر به معامله مشغول شدند، پسر پادشاه ایشان را عاقل کرد و به تنهایی به شهر درآمد، و زندان برادر خود را دانسته بود به زندان آمد، و سنگریزه‌ای برداشت در آن زندان افکند که معلوم نماید برادرش حیات دارد یا نه، چون سنگریزه بر او خورد فریاد برآورد و گفت، مرا کشتی.

پس زندان‌بانان بر سر او جمع شدند، و پرسیدند چرا فریاد کردی، و تو ر چه پیش آمد که چنین فریاد نمودی، و در بر مدت‌ها ما تو را عذابها و سیاستهای عظم کردیم، و مردم بر تو سنگهای گران انداختند حرج نکردی، و به فریاد سامندی، اکنون از سنگریزه این مرد چو نه فریاد آمدی؟ گفت آنها بیگانه بودند مرا نمی‌شناختند این مرد آشنا می‌نماید، پس برادرش به منزل خود برگشت، و به مردم شهر گفت: فردا سیر بیابید مباحی برای شما نگشایم که هرگز مثل آن ندیده باشید، چون روز دیگر شد تمام مردم شهر به سوی آب شتافتند برای سودا، پس فرمود متاعهایش را برای ایشان گشودند، و سریده‌ها و بوارنده‌ها و بازیگران و لعبت‌باران و ارباب طرب و اصحاب لهر و لعب را فرمود که هر یک به شیوه‌ی مردم را مشغول خود کنند.

چون دید مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا شدند، به مثل روز گذشته عمل نموده محقی به شهر درآمد، و به زندان برادر داخل شد، و رنجیهای او را برید، و گفت، عم محور که تو را مدد می‌کسم، و جراحتهای تو را مرهم می‌گذارم، و او را برگرفته در شهر بیرون آورد، و بر جراحتهای او مرهم گذاشت، و چون اندکی به اصلاح، مدد و قدرت حرکت بهم رسانید، و بر سر راه آورد و گفت

برو از این راه که به دریا می‌رسی کشتی مهیا کرده‌ام برای تو بر آن کشتی بشین، و به جانب وطن خود روانه شو.

و چون آن برادر محبوب قدری راه آمد، به طالع منحوس خود راه را گم کرد، و در چاهی در افتاد که در آن چاه اژدهای عظیمی بود، و در آن چاه درختی بود، چون نظر به آن درخت افکند دید بر سر درخت دوارده عول مأوا دارند، و بر ساق درخت دوارده شمشیر برهنه تعبیه کرده‌اند، و می‌بایست بر آن درخت بالا رود تا از چاه و اژدها خلاصی یابد، پس سعی بسیار کرد به انواع حیل‌ها از ساق آن درخت بالا رفت، و خود را به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت رسانید، و به صد افسون از آن عولان خلاصی یافت، و چون به دریا رسید بر کشتی سوار شده، و به خانه خود رفت، خدا عمر نو را دراز کند ای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر به اختیار خود به چنین جایی برگردد، و خود را به چنین مهلکه بینهد؟ پادشاه گفت نه، جواب گفت حال من بیر مثل حال آن جوانی است که حاش را شبیدی، پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن خوب مأیوس شدند.

در این حال پسری که رفیق پسر پادشاه شده بود به مرد پسر پادشاه آمد، و سر در گوش او گذاشت و گفت هرگاه تو از دختر را قبول نمی‌فرمائی، التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی، شاید به نکاح من درآورند، پسر پادشاه به پادشاه گفت: رفیق من می‌گوید اگر پادشاه مصححت می‌داند این سایه مرحمت را بر سر من افکنده، و دختر خود را به عقد من درآورد.

ولی مثل این رفیق من به آن مثل می‌نماید که مردی رفیق جمعی شده بود، پس همگی به کشتی نشستند، و کشتی را روانه کردند، چون پاره‌ای راه رفتند، کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره‌ای که در آنجا عولان بسیار بودند، و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند، و دریا او را به آن جزیره افکند، و آن عولان بر دریا مشرف شده

بودند و نظر می کردند، پس غول ماده بر دیگ آن مرد آمد، او را دید عاشق او شد، او را به نکاح خود در آورد و با او صحبت داشت تا صبح، و چون صبح شد آن مرد را کشت، و قسمت کرد اعصای او را میان پیران و صاحبان خود

و بعد از زمانی که مثل این واقعه رود دشمنی دیگر را گذر به آن جزیره افتاد، و دختر پادشاه غولان عاشق او شد، او را بر سر در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت می نمود، آن مرد چون از رفقه آن مرد سابق حیر داشت تا صبح از ترس خواب نمی کرد، و چون صبح شد آن عورت به نهیة قتل برخاست، آن مرد گریخت و خود را به ساحل رسانید، اتفاقاً کشتی در کنار آن جزیره حاضر شد، پس فریاد زد اهل کشتی را و به ایشان استعانه نمود، ایشان بر او رحم کردند، و او را سوار کشتی کردند با خود بردند، و به اهلیش رسانیدند، و چون صبح شد غولان به جست آن غول آمدند پرسیدند چه شد آن مردی که با او شب به روز آوردی؟ گفت: از من گریخت، غولان بکذیب او نمودند، و گفست: استه او را تنها حورده ای و به ما حصه نداده ای، ما تو را در عوض او می کشیم گر او را حاضر بساری مرد

آن عول به ناچار بر روی آب سفر کرد تا به حایه آن مرد آمد و به نزد او نشست، و گفت: این سفر تو چگونه گذشت؟ گفت: در این سفر بلای عظیمی روداد، و حق تعالی به فصل خود مرا از آن بحاب بخشید و قصه غولان را به او نقل کرد، آن عول گفت: اکنون به یقین از ایشان خلاص شده ای و خاطر جمع کرده ای؟ گفت: بلی، گفت: من همان غولم که شب بر من بودی، و آمده ام تو را ببرم، آن مرد شروع به تصرع و استعانه کرد، و آن عول را سوگند داد که از کشتن من بگذرد، من به عوض خود تو را به کسی دلالت می کنم که به از من باشد، آن عول بر او رحم کرد، و التماسش را قبول کرد، و ب یکدیگر به حایه پادشاه رفتند.

عول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو، و ماین من و این مرد حکم کن، من زن



این مردم، و او را بسیار دوست می‌دارم، و و از من کراهت دارد، و از صحبت من دوری می‌کند، ای پادشاه موافق حق می‌باش من و این مرد حکم کن، و چون پادشاه آن زن را با نهایت حس و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را، و هریفه او شد، آن مرد را به خلوت طلبید، و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی به من و گذار که من بسیار می‌بختم و عاشق او شده‌ام

گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت و هست من دست از او برمی‌دارم، و الحق لیاقت صحبت پادشاه دارد، و چنین رسی مناسب پادشاهان است، و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم، پادشاه او را به خانه برد، و شب با او عیش کرد، و چون سحر پادشاه به خواب رفت غول او را پاره پاره کرد، و گوشت او را به جزیره برده میان ناراد خود قسم کرد، ای پادشاه گمان نداری کسی را که چنین نحالی را داند بار دیگری به آن وضع برگردد، و خود را گرفتار آب عولاد کند؟ پادشاه گفت: نه، چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت: من از تو جدا نمی‌شوم، و این دختر را نمی‌خواهم

پس هر دو از نزد پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند، و پیوسته عبادت حق تعالی می‌کردند، و در اطراف زمین مباحث می‌نمودند، و از احوال جهان عبوت می‌گرفتند، تا آنکه حق تعالی به وسیله یشتاگ گروه بسیار را به راه دین هدایت فرمود، و درجه آن پسر بسیار بلند شد، و آواره علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد.

پس به فکر پدر خود افتاد که او را از گمراهی نجات بخشد، رسولی به نزد پدر خود فرستاد، چون رسول به نزد پدرش آمد گفت: فرزندان سلامت می‌رساند که حق تعالی ما را به دین حق هدایت فرموده، و ما به توفیق الهی گروه بسیار را به راه حق درآورده‌ایم، و به بندگی الهی راهم‌نئی کرده‌ایم، سراوار نیست که تو در این

جهالت و ضلالت یماسی، و از این سعادت محروم گردی، پس پدر قبول نمود، و با اهل بیت خود به خدمت او شتافت، و به دین او درآمد، و طریقه او را پیش گرفتند، و به سعادت اخروی فائز شد.

چون بلوهر سخن را به ایضا رسانید بوداسف را وداع نمود، و به منزل خود مراجعت کرد، و چندروز دیگر به خدمت و تردد می نمود، تا آنکه دانست ابواب حیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی و گشاده شده، و به راه حق و دین مبین هدایت یافته، پس او را وداع نمود، و رآب دیار بیرون رفت، و بوداسف تنها و دلگیر و غمگین ماند، تا آنکه هنگام آب شد که به جانب اهل دین و عبادت رود، و عامه خلق را هدایت نماید.

پس حق تعالی ملکی از ملائکه را به سوی او فرستاد، و در خلوت بر او ظاهر شد، و بنزد او ایستاد و گفت: برو باد حیر و سلامتی از جانب حضرت ایردی، به درستی که تو انسانی در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند، آمده ام به سوی تو به نجات و سلام از جانب حق تعالی، که پروردگار جمیع خلایق است، که تو را بشارت دهم به کرمتی الهی، و به تو تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهان است: را امور دنیا و آخرت، پس بشارت مرا قبول کن، و مشورت مرا اختیار نما، و از گمنان بیرون مرو، لباس دنیا را از خود بپفکن، و شهونهای دنیا را رها کن، و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات ندارد، و عاقبت آن به جز پشیمانی و حسرت نیست، و طلب کن پادشاهی را که روال ندارد، و شادی را که هرگز منقصی نمی شود، و راحتی را که هرگز متغیر نمی گردد، و رسگو باش در اقوال و فعل، و عدالت را پیشه خود کن، به درستی که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود، که یشان را به سوی بهشت دعوت نمایی چون بوداسف از ملک آب بشارتها شنید به سجده درآمد، و حق تعالی را شکر

کرد، و گفتم: من آنچه را پروردگار می فرماید اطاعت می کنم، و از فرموده او تجاوز نمی نمایم، پس آنچه صلاح من می دسی مرا به آن امر فرما که تو را حمد می کنم، و پروردگار خود را که تو را برای اصلاح من فرستاده شکر می کنم، زیرا که او به من رحم و مهربانی فرموده، و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشیده، و من پیوسته در اندیشه همین امر بودم که تو برای آن نازل شده ای.

ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر بر تو حواهم آمد، و تو را بیرون حواهم برد، مهیا باش از برای بیرون رفتن، پس بود، سبب عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد، و همگی همتش بر آن مصروف بود، و هیچ کس را بر آن معنی مطلع نداشت پس چون وقت بیرون رفتن درآمد، اب ملک در نصف شب سرا او بارل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند، و گفت برخیز که دیگر با حیر جابر بیست، بود اسف برخاست و افشای آن را به احدی نفرمود به غیر از وزیر خود.

و چون خواست سوار شود جوان زیاروئی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود به نزد او آمد، و او را سجده کرد و گفت کج می روی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام شدت و تنگی روخواهد داد، و به درستی که تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل بودی، رعیت و ملک بلاد خود را می گد ری و ما را به محنت می اندازی، برد ما باش که از آن روز که متولد شده ای تا حال با ما به آسایش و فراوانی و سعمت گذرانیده ایم، و بلائی و آفتی و تنگی به ما نرسیده

بود اسف او را تسلی فرموده ساکت گردید، و گفت تو در بلاد خود باش، و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما، و با ایشان مدارا کن، و مرا به احاکه فرستاده اند می باید رفت، و به امری که فرموده اند عمل می باید نمود، و اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت، این را به او گفت و سوار شد، و آن قدر راه که مأمور بود سواره برود رفت، و بعد از آن از مرکب فرود

آمد و پیاده به راه افتاد، و زیر اسب و ر می کشید و به آوار بلند می گریست و بی تابی می کرد، و می گفت به چه رو پدر و مادر تو را ببسم، و چه جواب به ایشان بگویم، آیا به چه عذاب مرا سپاست کند؟ و به چه خواری مرا بکشید، و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خوراهی داشت که هرگز به آن عادت نکرده ای، و چگونه بروحشت و تنهایی صبر خواهی کرد که یک روز تنها نبوده ای و بدن تارک تو چون تاب گرسنگی و نشنگی و بر روی خاک و کلوح خوابیدن خواهد داشت.

پس یوداسف او را ساکت کرد، و تسلی داد، و است و کمربند خود را به او بخشید، و زیر بر پای یوداسف افتاد، و پاهایش ر می بوسید و می گفت ای سید و آقای من مرا مگذار و با خود ببر به هر جا که می روی، زیرا مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد بود، و اگر مرا بگذاری و با خود ببری به صحراها خواهم رفت، و هرگز به خانه نخواهم رفت که ادمی در آنجا باشد.

بار دیگر یوداسف او را دلداری نمود، و تسلی فرمود و گفت بدی به خاطر خود راه مده که انشاء الله ضرری به تو نخواهد رسید، و به صبر حیر و خوبی نخواهی دید، و من کسی به نزد پادشاه خواهم فرستاد، و سفارش تو را به او پیغام خواهم کرد که تو را گرامی دارد، و با تو نیکی و احسان نماید.

پس یوداسف جامه های پادشاهی ر بر خود کند، و به وزیر بخشید، و گفت: جامه های مرا بپوش، و به او داد با قوت گریه هایی را که بسیار با ارزش بود، و به وزیر گفت، اسباب و مرکب و لباس مر بردار و به نزد پادشاه رو، و چون بررسی او را از روی تعظیم سجد کن، و این با قوت ر به او بده، و سلام مرا به او و همگی مرا و اشراف برسان، و بگو به پدرم که چون من در حال دبی فانی و آخرت باقی نظر کردم، و در میان آنها متردد شدم در فانی رعیت کردم، و فانی را ترک کردم، و چون

اصل و حسب خود را دانستم، و دوست و دشمن خود را شناختم، و تمیز میان یار و بیگانه کردم، دشمنان و بیگانه گان را ترک کردم، و به اصل و حسب خود پیوستم، و بدان که پدرم چون این یاقوت را می بیند خاطرش جمع می گردد، و خوشحال می شود، و چون جامه های مرا در بر تو می بیند یاد می آورد مرا و محبت مرا نسبت به تو، و این معنی او را مانع می شود از اینکه آسپبی و مکروهی به تو برساند

پس وریر به سوی شهر برگشت، و بود سف رویه راه آورد، تا آنکه به صحرای گشاده ای رسید، و درخت عظیمی در آنجا دید که بر لب چشمه ای رسته، چون به نزدیک آمد چشمه ای دید در بهایت صف و پاکیزگی، و درختی مشاهده نمود در عایت نیکوئی که هرگز به آب حوی درخت ندیده بود، و آن درخت شاحه های بسیار داشت، و چون میوه آن درخت را چشید از جمع میوه های عالم شیرین تر یافت، و دید که مرغان بی شمار بر آن درخت جمع آمده اند، و از مشاهده آن احوال بسی شاد شد، و در ریر آن درخت ایستاد، و با خود تعبیر این حال را می کرد، پس تشبیه نمود درخت را به مشارت سؤب که به او رسیده بود، و چشمه آب را به علم و حکمت، و آن مرغان را به مردمی که سزد او جمع شوند، و از او حکمت و دانش آموزند و به او هدایت یابند.

بود اسف در این اندیشه بود، که نگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و به راه افتادند، و او از عقب ایشان روان شد، پس او را بلند کردند به سوی آسمان، و حق تعالی از علوم و معارف آن قدر بر او افصحه نمود که احوال نشأه اولی که عالم ارواح است، و نشأه وسطی که عدم ابدان است، و نشأه آخری که قیامت است همگی بر او ظاهر گردید، و احواب امور آینده را دانست، پس او را بر زمین آوردند، و یکی از آن چهار ملک را حق تعالی مقرر فرمود که پیوسته با او باشد، و مدتی در این بلاد ماند و مردم را به حق هدایت کرد.

بعد از آن برگشت به رمین سولایض که مملکت پدرش بود، چون پدرش حبر  
 قدوم او را شنید، با اشراف امرا و اعیان ممک به استقبال او بیرون آمد، و او را  
 گرمی داشتند، و توقیر و تعظیم او نمودند، و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل  
 بلد جمیع به خدمت او آمدند، و بر و سلاه کردند، و برد او نشستند

پس سخنان بسیار به ایشان گفت، و مؤسست و مهربانی بست به همگی نمود،  
 و گفت: گوشهای خود را با من دارید، و دلهای خود را از عرضهای فاسد فارغ  
 سازید برای استماع سخنان حکمت رئای که بر رخص جهان و جاهاست، و قوت  
 یابید به علمی که دلیل و راهمای شمسست به راه سحاح، و عقلهای خود را از  
 حواب عملت بیدار سازید، و بفهمید سحی ر که جداکننده حق و باطل و صلاحت  
 و هدایت است، و بدانید که آنچه من شما را به آن دعوت می نمایم دین حق است  
 که حق تعالی بر انبیاء و رسل فرستاده است در قریهای گذشته، و خدا ما را در این  
 زمان به آن دین امتیاز داده، و محصورین گردانیده است، به سبب رحمت و شفقت  
 و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد، و به منابع این دین خلاصی از آتش  
 جهنم حاصل می شود.

و به درستی که کسی به آسمانها نمی رسد، و مستحق دخول بهشت جاوید  
 نمی گردد، مگر به ایمان و عمل صالح، پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید  
 راحت دایمی و حیات اندی را، و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای  
 طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی رمین یا طلب عطا و بخششهای دنیوی نباشد،  
 بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سماوات و پادشاهی نشاء باقی آخرت و  
 امید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات از صلاحت و گمراهی و رسیدن به راحت  
 و آسایش آخرت باشد؛ زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن رابل و فاسی است، و  
 لذتهای آن به رودی منقطع می شود، و هر که قریب دنیا و لذت آن را خورد به زودی

هلاک می‌شود، و رسوا می‌گردد در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد، به درستی که او جزا نمی‌دهد مگر به حق و عدالت.

و بدانید که مرگ فرین بدهی شماست، و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست، که از بدنهای برباید و بدنهای را سرنگون در کوره‌ها دراندازد، و بدانید چنانچه مرغ قادر بر رنگاری و بحالت از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر به قوه بیائی و دویال و دویا، همچنین آدمی قادر بر حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر به ایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه.

پس اندیشه کنید و تمکّر نمائید ی پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید، و به عقل درست بفهمید، و از دریا عبور کنید تا کشتی حاصر و مهیاست و می‌توانید گذشتن، و راه را قطع کنید مادام که راهها و توشه دارید، و در این طلعت آباد تا چراغ دارید غنیمت شمارید، و منزل را طی کنید، و به معاونت اهل دین و عبادت گنجها برای خود بسوزید، و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته، و نیکو متابعت ایشان نمائید، و مددکار ایشان باشید، و شاد گردانید ایشان را به کردارهای نیک خود تا شما را به عالم نور و سرای سرور برسانند، و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمائید، و با آداب و شرایط بها آورید، و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد نکنید، و پرهیزید از شراب خوردن و رنات کردن، و از سایر اعمال قبیحه که حق تعالی از آنها بپرهیزد فرموده است، که آنها هلاک کننده جان و بدنند، و پرهیزید از جمعیت و تعصب و غضب و عداوت، و آنچه راضی نباشید که نسبت به شما واقع شود نسبت به هیچ کس واقع مسازید، و دلهای خود از صفات ذمیمه طاهر و مصفا گردانید، و بیهای خود را حالص و درست سازید، تا چون شما را اجل دریابد در راه راست باشید.

پس از آنجا سفر کرد، و به شهرهای بسیار رفت، و مردم را هدایت فرمود، تا آخر به شهر کشمیر رسید، پس زمین کشمیر را آبادان کرد، و تمام آن ولایت را

هدایت نمود در آنجا ماند، تا آنکه اجتش در رسید، و روح پاکش از بدن حاکی  
معارفت نموده به عالم انوار پیوست.

و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را شنید که او را «پاد» می‌گفتند، و  
پیوسته در خدمت و ملازمت آن برگزیده می‌بود، و در علم و عمل کامل گردیده  
بود، و وصیت کرده او، و گفت: پرور روح من به عالم قدس نزدیک شده است،  
باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمائید، و از حق به باطل مل مکبند،  
و چنگ ریبند به عبادت و بندگی الهی، پس یابد را امر فرمود که سرای مدفن او  
عمارتنی بسازد، و سر خود را به جانب مغرب گذاشت، و پاهای خود را به جانب  
مشرق دراز کرد، و به عالم بقا رحلت فرمود<sup>(۱)</sup>

ای عزیز این قصه شریفه که بر حکم طریقه و امثال وافیہ مشتمل است، و گنجی  
است از گنج‌های حکمت ربانی، اگر در مو عطف و حکمت‌های آن بیکو تأمل و تدبیر  
کسی، و به دیده بصیرت در آن نظر نمائی، برای قطع محبت دنیا، و رفع علائق آن،  
و دانستن معایب آن کافی است.

و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان می‌فرموده‌اند این قسم حکمتها و  
سخنان حق بوده است، که موجب نجات از عقوبات و فوز به ثوابات و رهد دنیا و  
رغبت به آخرت می‌شده است، به دانستن مسئله هیولی و صورت و مانند آن، که  
موجب تصبیح عمر و تحصیل شقاوت بدی گردد، چنانچه حق تعالی لقمان را به  
حکمت وصف فرموده، و از حکمت‌های او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر  
می‌شود که چیست، و حکیم کیست، مُبد که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل مبرا  
از شهواتها، و دیده بینا و گوش شنوا و رب به حقایق و معارف گویا کرامت فرماید،  
تا از این معارف و حکمتها منتفع گردند.

(۱) بحارالانوار ۳۸۳/۷۸ - ۴۴۲ از کمال‌الدین شیخ صدوق ص ۵۷۷ - ۶۳۸





## فهرست مطالب

۳	.....	مقدمه محقق
۹	.....	مقدمه مؤلف
۱۱	.....	فضائل و احوال ابوذر
۱۲	.....	فضائل سلمان و ابوذر و مقدار
۱۶	.....	کیفیت اسلام ابوذر
۱۹	.....	کیفیت مسلمان شدن سلمان
۲۵	.....	مظلومیت ابوذر و ظلم عثمان نسبت به او
۲۸	.....	احوال ابوذر
۳۲	.....	اخراج ابوذر از مدینه
۳۵	.....	وفات ابوذر در ریذه
۳۸	.....	وصیت رسول خدا ﷺ به ابی‌ذر غفاری
۴۱	.....	مباحث رؤیت
۴۳	.....	غرض از خلقت آسمان و زمین
۴۴	.....	شرائط اعمال
۶۶	.....	حضور قلب
۸۳	.....	اول عبادات معرفت است
۸۴	.....	ایمان سرمایه ابدی است

۶۰۸	..... عین الحیات - ج ۱
۹۸	..... مراتب معرفت و ایمان
۱۰۵	..... حدوث عالم
۱۰۶	..... تحقیق معنی فرد
۱۱۲	..... بقای حق تعالی
۱۱۳	..... خالقیت خداوند متعال
۱۱۵	..... خلقت آسمانها
۱۲۰	..... معنی لطیف و خبیر
۱۲۵	..... احاطه علم و قدرت الهی به جمیع اشیاء
۱۲۶	..... ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق به او
۱۲۹	..... معجزه
۱۳۰	..... تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان
۱۴۷	..... قداست ساحت انبیاء <small>علیهم السلام</small>
۱۴۹	..... بعضی از شمایل و اوصاف آن حضرت
۱۵۸	..... هیچ عصری خالی از امام نمی باشد
۱۷۹	..... بیان عصمت امام <small>علیه السلام</small>
۱۸۱	..... نازل شدن آیه تطهیر در شأن اهل بیت عصمت <small>علیهم السلام</small>
۱۸۵	..... بیان فضائل اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۱۹۳	..... صحت عبادت مشروط است به اعتقاد به ائمه اثنا عشر <small>علیهم السلام</small>
۱۹۴	..... بعضی از صفات و علامات امام و شرائط امامت
۲۳۵	..... اهل بیت <small>علیهم السلام</small> کشتی نجاتند
۲۵۲	..... احقر از طول امل
۲۶۸	..... بیان دجال

۶۰۹	فهرست مطالب
۲۷۲	بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن
۲۹۶	فضیلت علم و یاد گرفتن و یاد دادن و فضل علما
۳۰۴	اصناف علم و آنچه از آن نافع است
۳۰۶	شرائط و آداب علم و عمل نمودن به آن
۳۱۹	اصناف علما، و صفات عالمی که متابعت او می‌توان نمود
۳۲۱	مذمت علم بی‌عمل
۳۲۲	مذمت فتوا دادن کسی که اهلیت آن نداشته باشد
۳۲۴	عدم اغترار به عبادت و اعتراف به عجز
۳۲۷	بیان شکر نعمت
۳۳۳	بیان توبه و شرائط آن
۳۴۳	طلب رزق حلال
۳۴۹	مصاحبت با علما و اختیار
۳۵۱	عظمت گناه
۳۵۵	فضیلت سکوت
۳۶۱	فضیلت نماز
۳۶۴	بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین
۳۷۶	رهبانیت بدعت است
۳۸۱	بیان اعتزال از خلق
۳۸۷	طلب مال حلال و قدر اتفاق کردن آن
۳۹۷	بیان تجمل و زینت و ملبوسات فاخره و اسباب و خانه‌های نفیس
۴۰۴	فضیلت پاکیزه بودن و بوی خوش کردن
۴۰۶	مدح معلومات لذیذه و مذمت ترک گوشت

۶۱۰..... عین الحیات - ج ۱

۴۱۳..... حرمت غنا

۴۲۰..... بیان ذکر خدا

۴۳۳..... فضیلت مساجد

۴۳۸..... فضیلت تصدق کردن

۴۴۳..... فضائل مؤمن

۴۵۱..... فضیلت رقت قلب و گریه از خوف الهی

۴۵۶..... فضیلت خوف و رجا

۴۶۳..... بعضی از قصص مخالفان

۴۷۹..... مدح مخالفت نفس و خواهشهای آن

۴۸۱..... حفظ امانت و ادای آن

۴۸۴..... مذمت دنیا در کلام الله ﷻ

۴۹۸..... تمثیلی چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا بیان فرموده‌اند

۵۰۲..... قصه بلوهر و یوداسف

۶۰۷..... فهرست کتاب